

۱۱۱

۱۱۲۳۵ / ۱۰
۱۱ / ۱

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

در دفتر کتب کتابخانه ملی

..... شماره ۲۵۷۸۳

..... ثبت گردید

خبرنداری گمنام خریدار
(عبر خطی)
۱۳۸۴ قمری

معوضات مکمل خلاصه درین نسخه کتب درین

احمد شاه که درین آیه مجتبه نسخ متبرکه مشتمل بحالات بزرگان درین متین



به تمام تلامذہ محترم این شاه یونس مرحوم تاجر کتب

در لایحه کتب درین

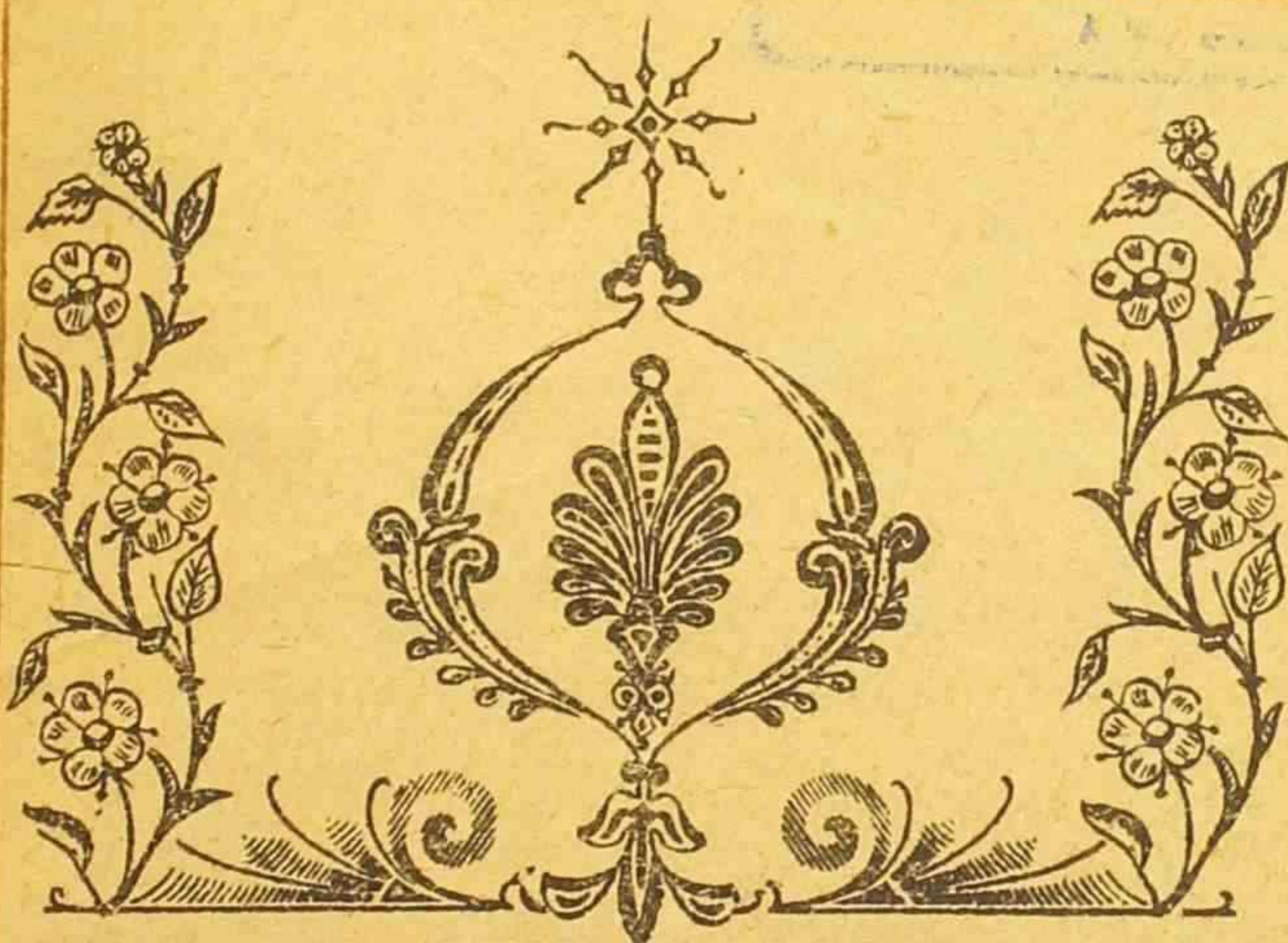
در مطبع غلامیه

Лито-
Арифджанова



در شهر تاشکند

- РАФІЯ
С. Ташкентъ



الحمد لمن شمس شمس اتحقاقی و الحکم علی قلوب العارفين بفضيلة الاقدم و الصلوة علی
 الائم و مطهر اوتیت جوامع الکلم لیکمل بها طوائف الائم و السلام علی رسولہ محمد و آلہ و صحابہ و تابعی
 الکرم و مصابیح الظلم **باب** حنین کویہ فقیر بی بضاعت و حقیر خالی از استطاعت
مختار الدین علی ابن اکھتین الواعظ الکاشفی الشتر البصفي تبتہ اللہ تعالیٰ علی محبة اولیایہ
 و شرفہ کمال مابقیہ اصغایہ کہ چون بمیاس الطاف الہی و سیرکات اعطاف نامتاسی در آواخ
 شر و قعیدہ شمسہ تع و ثمانین و ثمانمایہ تعقیل عتبہ علیہ و سده سینہ حضرت دلایت نزلت
 ہدایت منقبت قطب الکبرار المحققین و غوث العظام الموحدين خواجہ ناصر الحق و الحقیقہ و الیہ
 و الدین عسید الشری رضی اللہ عنہ وارضاه اتفاق افتاد و نوبتی دیگر در او ائل ماہ ربیع الآخر ۸۱۳
 ثلاث و تسعین و ثمانمایہ شرف پای ہوس خدام آن آستانہ و ملازمان آن دولت خانہ دست داد
 در خلال مجالس افتادہ مآب و محافل اغاضہ انتاب حضرت ایشان بہ تملع بعضی از خصائص
 و ثنائیل و مناقب فضائل خواجگان سلسلہ نقشبندیہ قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم العلیہ کہ ہموارہ
 مذکور می گشت مشرف شد و بادر اک طر فی اذان معارف و حقائق بلند و لطائف دقائق اعجمیہ
 کہ پویستہ بر زبان بجز میابان آن حضرت می گشت مستعدی گشت و آن دہر بفریہ و جوہر نفیسہ را

باید لطیفه بدر که در صدف قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المكنون می پرورد و بعد از انقضا
 هر صحتی و انطوای هر سبطی آن محفوظات و مكنونات را بی شائبه تبدیل و تغیر تعلیق و تحریر
 در می آورد و چون بواسطه شامت حوادث گردون و ملامت نوزل گوناگون از سعادت
 مجاورت آن کعبه عز و اقبال محرومی روی نمود و از دولت ملامت آن حریم آمانی و امان
 محوری واقع شد همدان فرصت مفارقت صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فایز گشت
 و در ضمیر کبیر پر شمع گشت که آن انفس متبرکه دکلمات مبارکه را که در آن ایام سعادت
 فرجام و اوقات مهمت سمات استماع افتاده بود یکی اجمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد
 هجران شود و این پای شکسته زاویه بایس و حرمان گرد شاید که دل خون گشته را از
 مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون غشته را از مشاهده صور حلی آن تسلی روی
 نماید **مشوئی** چو که شد از پیش دیده وصل یار **نایبی** باید از دمان یادگار **چو که گل بگشت**
گلشن شد خراب **بوی گل را از که جویم از گلاب** **چو که شد خورشید مارا کرد داغ** **چاه**
نبود بر مقامش از چرخ **لکین بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پیوسته**
در عقده تأخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تألیف و تلفیف نمی کشاد تا بعد از شصت
سال در شهر نشسته **تسع و تسعایه آن داعیه قدیم تجدید یافت** **و خاطر بجمع و ترتیب آن شت**
و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان و طبقه بعد طبقه در کتب
معتبره این طائفه بزرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله
بی واسطه و بواسطه شنیده **تا ترتیبی لایق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نمود و آنرا بذکر شما**
و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علقه غائی ازین تألیف آن بود
باتمام رسانیده و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت مسکینه الختام گردانید
درین کتاب هر جا که لفظ حضرت ایشان بر بسیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت
 پناه عمید است و قدس سره و علی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه روح
 ارواحهم و نور انبیاء هم نکته پرداخت عنوان آنرا بخت فاصله بلفظ رشته نوش و شرح ساخت
 و در اقیانوس هر که بفاصله احتیاج افتاد دایره ضغیره انجانها و چون این فیض نور رسیده

رشدات جان فرا بود از عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده بستان
صدر طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاخصاص را تا زکی و طراوت افزوده زمین جنت می
شد **رشدات الحیات** و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشدات از عدد و حروف
وی که نموده است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتابست **والله اعلم**
الی الرشد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت شریف ایشان
از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد متصدی این جمع ترتیب که
پریشان ترست از هر پریشان امیدوار بر رابطه محبت درویشان در انوقت از گوشه خاطر
عاطف و نکلند و بدعا خیر یاد آورند و مأمول از مکارم اخلاق و مرام اشفاق ناظران منصف و خیران
بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بغیر از
نقل شمایل و فضایل اهل حقایق و معانی نیست و در ادای معارف لطائف این طائفه منصب
و راسی شیوه ترجمانی ندیس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناک و طعن و انکار نشود
و خود را در بادیه و بادیه اربابیند ازند و السلام علی من اتبع الهدی و بنا این مجموعه
بر مقاله و سه مقصد خاتمه اتفاق افتاد **الباب الاول** و فهرست مقاله و مقاصد خاتمه
انیت **مقاله** در ذکر طبقات خواجهکان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی و ارحمهم العلیه
من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **والله یقول الحق** و هو یمیت السبیل مقصد
اول در ذکر ابا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت احوال ایام
صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آن حضرت ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله
تعالی و ارحمهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات امثال
در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افاده مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور
غریبه بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت
پیوسته و هر مقصد ازین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان
و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا به آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجهکان سلسله نقشبندیه
قدس الله تعالی و ارحمهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **والله یقول الحق** و هو یمیت

السبیل و یمیت السبیل

خواجهکان قدس امدار و احم از خدمت مولانا یعقوب چرخي گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه
بهاء الدین تشبند و ایشان از امیر سید کمال و ایشان از خواجه محمد بابای سماسی و ایشان از خواجه
علی اتمی و ایشان از خواجه محمود و خیر نقوی و ایشان از خواجه عارف ربوگری و ایشان از
خواجه عبدالخالق غجدانی که در قفله سلسله خواجه نند و ایشان از خواجه یوسف بهمانی و ایشان
از خواجه ابوعلی فارمدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم کرکانی و شیخ ابوالقاسم رانسیاب
علم باطن بد و جانب استیکی شیخ ابوالحسن خرقانی و وزیر ابوشیخ ابوزید بطامی و ولادت
ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابوزید است بدتی و تربیت شیخ ابوزید بطامی ویر اکسب باطن
روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و نسبت ارادت شیخ ابوزید بحضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه و نقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابوزید بعد از وفات حضرت امام است
و تربیت حضرت امام ویر اکسب معنی و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت حضرت
امام جعفر صادق رارضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب کی قدس سره در قوت القلوب آورده است
و نسبت ثابت شده است یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان بوالد بزرگوار خود
امام زین العابدین علی و ایشان بوالد بزرگوار خود امام حسین و ایشان بوالد بزرگوار خود
امیر المومنین علی رضی الله عنهم اجمعین و ایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و شیخ
طریق قدس امدار و احم سلسله نسبت ائمه اهل البیت رارضی الله تعالی عنهم اجمعین است
فحاشا و غت شرفی که دارد سلسله الذهاب نام کرده اند و نسبتی دیگر که حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب کی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق
رضی الله عنهم اجمعین که پدر مادر حضرت امام است و از قشای سبعة بوده است و بی نظیر
زمان خود در علم ظاهر و باطن و ویر است ارادت باطن سلمان فارسی است رضی الله عنه
و ویر ابا وجود شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از امیر المومنین
بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده است بعد از انساب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و باز
شیخ ابوالقاسم کرکانی را نسبت ارادت باطن شیخ ابوعثمان معری بوده است و ویر ابی
علی و دباری و ویر ابی سید بغدادی و ویر ابی سیری سقایی و ویر ابی سیری و ویر ابی سیری و ویر ابی سیری

و نسبت واقع است یکی را بداد و طای و دیر کجیب عجبی و دیر کجیب بصری قدس سره قدس تعالی
 ارواحم و حسن بصری را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشانرا بخت سالک صلی الله علیه
 و سلم و دیگر شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بخت امام علی رضاست و ایشانرا ابو الذر کوا
 خود امام موسی کاظم و ایشانرا ابو الذر کوا خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر
 النسب کلمه و الله تعالی اعلم **خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره** حضرت قطب الاولیاء
 محمد پارسا قدس الله تعالی سره **در کتاب فضل الخطاب** آورده اند که خدمت مولانا شرف المله و الله
 العقیلی الاضاری البخاری روح الله روح که از کبار علما اند و از خاندان خواجهکان قدس الله
 تعالی ارواحهم بخت شریف ایشان مکتوبست که شیخ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره الغریز پزده
 ساله بودند که بعد از دستند از ابی اسحاق فقیه عمقه آموختند و در علم نظر به رج کمال رسید
 و بریند هب امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی بودند و در اصفهان و بخارا و آذربایجان قدم کردند
 و در عراق و خراسان و خوارزم و ماورالنهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن
 شدند و خرقه یعنی انابت از شیخ عبدالعزیزی پوشیدند و در تصوف اشتباست عبدالعزیز
 جونی شیخ حسن سمنانی شیخ ابوعلی فارسی رحمه الله تعالی کردند و ولادت ایشان در سن
 و اربعه ماهیه بوده است و وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین و هجری و در تاریخ امام یاقی و الله
 سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بود و در بغداد و اصفهان
 و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا فاده و استفاده نمود و وحدت و رزید و موعظه فرمود
 خلق از وی شفع شدند و در مر و نزول کردند و مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن به راه رفت و
 چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز برآمد و بعد از فرصتی باز دیگر به راه رفت و کچند آنجا
 بود بعد از آن باز غرمت مرمود و چون از به راه پیون آمد در راه وفات یافت و در آن
 موضع که وفات یافته بود دیر ادفن کردند و گویند بعد از آن ابن البخاری که از مریدان وی بود
 حسب مبارک او را بر و نقل کرد و قبر مبارک وی آنجاست یزار و تمبر که وجون حضرت خواجه یوسف
 قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت و مقام
 ارشاد یافته اند و بخلاف و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت

بوده اند و طالبان از بطریق حق ارشاد و سرموده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب
متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و برترتیبی که هر یک از خلفاء ایشان طبقه بعد طبقه تا
سلسله خواجهکان قدس الله ارواحهم ایرادی یابد و بالله التوفیق **خواجه عبد الله**
رحمة الله علیه ایشان **خلیفه اول** اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره در اصل
خوارزم اند عالم و عارف صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبد الکریم
سمعی رحمه الله مذکور است که نسبت خواجه عبد الله برقی برقی است بفتح را از جمله که مغرب
بره است زیرا که بعضی از آبا و اجداد ایشان کوسفند دار بوده اند و بره فروشی میکردند
فیر مبارک ایشان در بخارا بر پشته بل شورستان است نزدیک فراشیچ ابو بکر کلا باد
رحمة الله تعالی **خواجه حسن** اند **خواجه دوم** خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند و نسبت
و نام ایشان ابو محمد حسن بن حسین اند اقصیت و انداق دهی است بر سه فرسنگ بخارا و سمعی
در انساب خج داورده که در مرو دهی دیگر است بر دو فرسنگی شهر که از انیر انداق گویند
و انداق معرب اندا که خواجه حسن از انداق بخارا است نه انداق مرو و سرموده اند
که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریقه پسندیده داشت در تربیت مریدان
دعوت خلق بجهان و صاحب صفای وقت و دوام عبادت ریاضت بود و متابع آثار
سنت دوام داد حضرت سالت صلی الله علیه و سلم و صحبت خواجه یوسف همدانی قدس سره
دشتم بود و سالها ملازمت می کرد و از خواص اصحاب یدان وی بود و با وی سفر بعد
خوارزم کرده بود و وی گوید که من اول بوی در مرو ملاقات کردم در خانقاه شیخ یوسف
همدانی قدس سره لیکن فیرانشنا ختم بعد از آن در بخارا هم با وی ملاقات کردم و بابت
مینو دم و صحبت وی تبرک می جستم و وی اگر ام من بجایست مینو دو اند که حدیث از وی
برستم بن و تبرک بروایت استاد ما شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره سماع دارم و ملاقات
وی در یف در سیع و تین و اربعه ای بوده است و وفات وی در بیت ششم رمضان
سنة اثنین و عین و چنهایه و در شب بیست و ششم رمضان در منزل مبارک نزول کرده
و سی پیره امام عالم عاقل فحیه حقانی عبد الکریم ابی خلیفه انداقی است که از کبار ملائکه

الایمیه حلوا سی بوده است رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجہ حسن اندا قی بلا زنت خواجہ
 یوسف حمدانی بموتہ اند از ایشان نسبت و طریقت فرارفته باند که فرضتی از دوام شغولی کا
 ایشان بجای رسیده که کیفیت عظیم غالب میشده و بسیاری از جهات ضروری ایشان در تقوی
 افتاده و کفایت معیشت اولاد و ازواج میبرنیشده و روزی حضرت خواجہ یوسف ایشان را
 و نصیحت کرده اند که غیالمنذید و درویشید و مباشرت بعضی امور ضروریست و در آن اہمال
 و اہمال شرعاً و عقلاً جہل نیست خواجہ حسن گفته اند حال من بروحی است کہ مجال هیچ کار دیگر دارم
 حضرت خواجہ یوسف را از آن سخن غیرت شده است و ایشان را عتاب کرده اند و درشت گفته اند
 حضرت حق سبحانہ بخوابیدہ اند کہ فرمود **یا یوسف انا عطیناک العصاره و عطیناک الحسن البصیر**
و البصیر گاهی یوسف ما را پناہی عقل دادیم و حسن را پناہی عقل و پناہی دل دادیم خدمت خواجہ
 یوسف بعد از آن ایشان را بغایت غریز میباشند و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکردند
و مبارک ایشان در بخارا پیرون دروازه کلابادہ است در فرار شیخ ابو بکر اسحقی کلابادی
 شرقی قبر شیخ رحمهما الله تعالی **خواجہ احمد سیوی رحمتہ الله تعالی** خلیفہ سوم بوده اند از خلفاء خواجہ
 یوسف قدس سرہ و ترکان ایشان را تا سیوی گویند و آثار کہ تبرکی پیراست بر مشایخ بزرگ
 اطلاق کنند مولد ایشان بیسی است کہ شہرست مشہور از بلاد ترکستان کہ قبر مبارک ایشان
 نیز انجاست صاحب آیات و کرامات جلیلیہ و مراتب مقامات رفیعہ بوده اند و ایشان در طفلی
 منظور نظر کیمیا اثر بابا رسلان شدہ اند کہ از قدما می مشایخ ترک و از خلفاء ایشان بوده اند
 و گویند بابا رسلان با شارت مثل بر شارت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم تبرکت وی
 شغلی گرفته اند و خواجہ را در خدمت ملازمت ایشان قیام مینمودہ اند و بعد از وفات ایشان
 ہم با شارت ایشان ترقی کلی واقع شدہ و تا بابا رسلان در قید حیات بودہ اند خواجہ
 پیل دوام ملازمت ایشان قیام مینمودہ اند و بعد از وفات ایشان ہم با شارت ایشان
 بخارا آمدند و سلوک ایشان در خدمت خواجہ یوسف تمام گشتہ و بدرجہ تکمیل و ارشاد رسیدہ
 در رساکہ بعضی از متاخران مشایخ این خاندان قدس اللہ تعالی ارواحہم چنین مذکور است
 کہ بعد از وفات خواجہ عبدالعزیز و خواجہ حسن اندا قی چون نوبت خلافت خواجہ احمد سیوی

رسیده بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه که ایشان را بنا بر اشارت عیسی
 بجانب ترکستان غریمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمشایقت و ملازمت حضرت
 خواجه عبدالخالق عجد وانی قدس سره و صیت نمودند بعد از آن بجانب سی توج
 فرمودند پوشیده نمایند که خواجه میوی قدس سره سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک
 را در طریقت انتساب ایشان است و در خاندان ایشان بسی عزیزان روزگار و بزرگان
 بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید لاجرم ندر کسر پلید از اصحاب خواجه
 که تا زمان حضرت ایشان منقل است گفتا میاید بعد از آن شروع میکند در ذکر حضرت
 خواجه عبدالخالق عجد وانی که خلیفه چهارم از خلفای اربعه خواجه پیر محمد وانی قدس سره
 تعالی ارواحهم و بد آنکه خواجه احمد را چار خلیفه بوده است که ذکر ایشان بر پیل اجمال ایرا
 می یابد و با الله التوفیق **مضمر** **اتا رحمة الله تعالی** خلیفه اول از خلفای خواجه احمد
 و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن در مبادی کار
 از والد بزرگوار خود تربیت یافته اند و بعد از وفات والد هم فرموده ایشان بملازمت خواجه
 شافعه و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیّه اهل لایب رسیده اند **الکلیه** **الکلیه**
 فرزند بزرگوار مضمر **اتا** است و بعد از وی بجای وی شسته و میان تربیت تعداد برشته
 و سالها بر سنده ارشاد بوده و طالبان طریق را راه ارشاد نمود **قاج** **خواجه رحمة الله**
 فرزند عزیز عبد الملک خواجه اند و پدر بزرگوار از زکی **اتا** است که بعد ازین ذکر ایشان می آید
 و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف بزرگوار خود
 یافته و بعد از بیوغ بدرجه کمال اکمال تربیت ناقصان شتافعه **اتا رحمة الله تعالی**
 خلیفه دوم خواجه احمد سیوی بوده اند و با شارت ایشان تربیت مدیه ان نمود **مدیه**
اتا **رحمة الله تعالی** خلیفه سوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترک اند و حکمت های ایشان
 بزبان ترکی معاملات و رویشان کشته اند در ترکستان معروف و مشهور است و از جمله
 فوائد نفیس ایشانست این شل که در احترام خلق و اعتنا نمودن وقت فرموده اند هر کس
 کورسانک خضر پیل هر تون کورسانک قد ریل هر کسی را که پنی خضر دان و بر شب که آید

قدشناسی و این مثل دیگر هم با ایشان منسوبست که در کسوف پس خود گفته اند: بار خدای من
بار خدای پریشان یعنی همه نیک باید همه گندم با کاه حکیم **اتار حقه الله تعالی** از کبار مشایخ
ترکند خلیفه چهارم از خلفای اربعه خواجه احمد و سالها بر سر سازشاده بوده اند و بعد از آن
خلفای شش خلق را بحق دعوت نموده اند و سپین حکیم اتا ولایت خوارزم بوده و در آنجا
دار دنیا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا آق قورغان گویند یعنی قلعه سفید و قبر مبارک
ایشان اینجا معروف و مشهور است یزید و دیگر **به زنگی اتار حقه الله تعالی** که ایشان از زنگی با
یزید گویند اعظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم اتا بوده اند و مولد و سپین ایشان ولایت شاش
بوده و قبر مبارک ایشان نیز اینجا است و خلق زیارت آنجا روند و برادات و اصل شوند
خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله علیه از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرموده اند که هر
زیارت زنگی می آیم از قبر مبارک وی همه آوارا الله می شوم و ایشان بنیره با این
بوده اند و من زنده تاج خواجه و سالهای دراز در ظل حمیت و الد شریف خود بوده و بعد از
وفات والد با شارت غیبی ایام لاری پی عمر با ملازمت حکیم اتا نموده اند و بعد از وفات
حکیم اتا زوجه ایشان را که غمرا اتا نام است و دختر براق خان بود و بخواه عقد خود در آورده
و ایشان را از غمرا اتا اولاد و احفاد بزرگوار رسیده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر
یک در زمان خود مقتدا می پالکان و ره نمای طالبان بوده اند گویند حکیم اتا سپاه
جوده بوده اند و روزی غمرا اتا را بخاطر رسیده که چه بودی اگر حکیم اتا سپاه جوده نبودی
حکیم اتا را بر خاطر وی شرافتی شده است فرموده اند که زود باشد که سپاه تری این
مصاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم اتا نصیب زنگی اتا شده است **یعنی گفته اند** زنگی
اتا محبت ظاهر حکیم اتا را دریافته بوده اند و تربیت حکیم اتا ایشان را بحسب معنی در و حایت بوده
نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم
وفات یافتند زنگی اتا در تاشکند بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و بیجا
مکت نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پیش اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از
انقضای مدت عدت غمرا انامحرمی را نزد وی فرستادند و خطبه از دواج تکلیف کردند و

روی بر تافته و گفته من بعد از حکیم اتا بجای از دواج کسی در دنیا تخفیف این زنگی سیاه و درین
 تافتن کردن ادج کج بمانده و مضطر گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده با جوا باز گفت زنگی اتا با
 بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گشته بود که چه بودی اگر حکیم اتا سیاه کرده بود
 و حکیم بر خاطر تو مشرف شده گفته که زود باشد که سیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن
 سخن بعز انانگفت یا دوش آمد و بگریه افتاده گفت رضا دادم آنچه مراد ایشانست فی الحال کن
 اورا است و بجای از دواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خطیفه بوده است اول **اوزون**
 حسن اتا و سیده اتا و صد راتا و بدر اتا این چهار خطیفه در مبادی حال در یکی از مدسرخس
 تحصیل علوم شتغال داشته اند و با تفاق یکدیگر میسرست بر مطالعه گماشته و در کیش چهار را
 داعیه سلوک این راه سپرده و ارادت طریق حق از خاطر ایشان سر زده علی الصبح بخانه
 راتباراج دادند و از مدسرخس روی بجهان داده بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا افتاده
 و ذکر هر یک بر پیل اجمال ایراد می یابند و با اسد التوفیق **اوزون حسن اتا** رفته است
 خلیفه اولست از خلفای اربعه زنگی اتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیدند و صحرا
 میگردیدند سیاهی دیده اند بالبهاسطبر که کلکا و میش خود داشته و میچرا سیده و نام
 زنگی اتا بوده و طریق ایشان در مبادی کار و بار بجهت تراحوال و کسب معیشت آن بود
 که کاوان اهل تاشکند را میچرا سیده اند و از اجره آن قوت عیال اطفال هم میرسانید
 گویند هرگاه زنگی اتا در صحرا بعد از نماز بنده که مشغول میشده اند کاوان ترکچه را کرد
 کرد ایشان حقه میزدند و تا ایشان بنده مشغول می بوده اند کاوان اصلا چنان نمی خواندند
 چون آن طلبه علم نزدیک تاشکند دیده اند که بیای برهنه شسته خار و درشت را در هم
 می شلند و در یکدیگر میگویند برهنه بنده و نجانه بر بند و آن خارها در پای ایشان بنجید
 شده پیشترتند و سلام کردند تا جواب گفته و پرسیده که شما درین دیار غریب می نیایید
 کسانی که از کجای می آید گفتند ما طلبه علم بودیم و در بخارا تحصیل علوم قیام می نمودیم ناگاه
 دل های ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از دل های ما سپرد و اکنون طلب علم
 حقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوسیله اخصیت بمشام ما برسد هر سوی می یونیم

و مرشدی کامل و مکل را بچونیم که بعد ازین متابعت و ملازمت وی نمایم باشد که از درگاه
 و نقصان بدرجه قرب کمال برآیم اما فرموده اند بایشید تا من بوی کشم و شمارا بان مرشد
 نشان دهم پس روی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوا می
 و از هر سوی بوی کشیده گفته اند هر چهار حد عالم را بوی کشیدم و در تمام ربع مسکون کسی غیر از
 خود ندیدم که تواند که شمارا از نقصان رهاند و بکمال رساند سید اما و بدر انا را ازین سخن ادکار
 در خاطر پیدا شد سید اما بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کا و چران بشوم
 بدر انا بخاطر که رسیده که این زکی شتر لب را بنشیند که چه دعوی عریض میکند اما او زون حسن
 انا و صدر انا بر آن دعوی ادکار کرده اند و بباطن که رسیده اند که میتوان بود که خست
 حق سبحانه و نوری درین سواد و دجیت نهاده باشد زکی انا مقارن این حال در باطن هر چهار
 کرده اند و دلها سی ایشانرا بجانب حق و متعلق و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش
 رفته و بر دست زکی انا پیعت کرد و انا بت آورده او زون حسن انا بوده و اول کس این
 چهار عزیز که از آن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال او زون حسن انا سید اما رحمه
 خلیفه دوم زکی اناست و نام وی سید احمد است حالا سید اما مشهور و معروفست گویند
 سید اما در سنای ملازمت زکی انا هر چند ریاضت کشید در باطن خود هیچ شادی نمیدید
 و هر چه سعی می نمود در وی دل او بیج در می نمیکشود و آخر در دل خود را بر صحن غمبارانیده
 و گفته سخن بشمار داتا درجه قبول دارد امیدوارم که در باب من بگفته گویند که باشد که نظر
 عنایت مشرف شوم غمبار انا قبول کرده و گفته تو اشب خود را در غمدی سیاه عجمه بر سر
 انا پند از تاسحر که بطهارت ساختن بیرون آیند ترا بان حال غنچه میکن که بر تو رحم کنند
 پشید اما جان کرده اند و غمبار اشب در فرشتگان انا را گفته که احمد مروی فقیر است و سید
 و عالم است و بدست که در ملازمت و هرگز منظر خاص مخصوص این جانب شده التماس دارم که
 باو رحم کنید اما تنبسم کرده فرموده اند که سیادت و علم او سه راه او شده روز اول که مرا
 دید و من او را بخود نشان دادم بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کا و چران
 بشوم اکنون که تو او را درخواست کردی از سر کناه او در که شتم و چون وقت سحر انا پیرو

آنده چری سیاه بر سر راه خود افتاده دید پای بر آن نهاده و آن خود رسید آنا بوده که زنگی آنا پای
 بر سینه او نهاده اند و او پای آنا را بر سینه آنا کشته اند چه کسی گفت احمد است آنا فرموده اند
 برخیز که باش گشتن کار تو درست شده و بوی در نیل التفاتی خاص کرده اند چون سید قدس
 کرده آنچه مقصود وی او بوده بروی منگش کشته و ابواب مواهب مفتوح مفتوح شده و آن
 فرضی بدرجه ارشاد رسیده و بسی ناقصانرا بر تبه کمال سانیده و سید آنا حضرت عزیزان خواجه
 علی رتبی که از حبه خلفای خواجگانند قدس الله تعالی ارواحهم و ذکر ایشان بعد ازین خواهد
 آمد وی معاصر بوده است و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه
 از آن ایراد خواهد یافت **در مقامات** حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سر
 مذکور است که از حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی در مقامی زمین را از زن می گشتند
 سید آنا بروی کشته و از وی پرسیده که در چه کاری و چه میکاری آن دهقان گفته
 که از زن میکارم ولیکن این زمین از زن نیکو نمیدهد سید آنا آن زمین را خطاب کرده
 که ای زمین از زن نیکو بده گویند چند سال در آن زمین از زن میرسته است بی آنکه تخم
 کارند **اسمعیل تا حقه الله تعالی** از کبار خلفاء اصحاب سید آنا بوده است حضرت ایشان
 میفرموده اند که مردم در اوایل حال با اسمعیل آنا تعرض میکردند و آنا میگفتند من ایها المذنب
 آتش پر و مبلین قدم یعنی آتش می میدهم و طبل می میزنم آنا در نواحی خوزبان می بود است
 که قصبه ایت میان سیرام و تاشکند و مولی آن دیار نسبت بوی مقرض و معترض بوده
 و دایم خدمت و وفیت وی میکردند و آنا میگفتند این ملایان صابون و ششان میزدند حضرت
 ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و استچنان میفرموده اند و از انفس
 نفیسه آناست که میگفتند در آفتاب سایه باش و در سپر ماجامه و در کمر سنگی نان حضرت
 ایشان میفرموده اند که این سخن تا کلامی جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که
 اسمعیل آنا بعد از آنکه مرید ریاضتین میگرفت میفرموده که ای درویش برادران طهرتینم
 کی نصیحت زن قبول کن این دنیا را یک کسب خبر خیال بند و بد آنکه تو بی و حق سجانه را
 چندان ذکر گوی که غلبه و قهر مان تو حید حق سجانه ماند و بس و تو از میان بیرون روحی نجات

ایشان میفرموده اند که ازین سخن آتایلی بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجم
 ابراهیم علیه الرحمۃ نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سخنان
 مریدان اسماعیل آتایلی مذاق می آید **عق** **خواجہ** **سج** فرزند اسمعیل آتایلی بود است صاحب
 صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبجاسته و آن قصبه است میان تاشکند
 و سیرام شیخ عبد المجتبی علیه الرحمۃ که از اصحاب حضرت خواجہ بہار الدین قدس است
 سرہ الغریز میفرموده که پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجہ شرف شوم پندین سال در خدمت
 قوی رسیدہ بودیم از خواجہ محمد علی حکیم ترمذی قدس است قدس تعالی سرہ رقم از ایشان اشارت
 رسید کہ باز کرد کہ مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن
 موقوف بطور خواجہ بہار الدین نقشبند است خاطر من فی الحبلہ آرامی گرفت بجانب محمد مراد
 کردم روزی در بازار میگذشتم دو ترک را دیدم کہ بر در مسجدی شسته بودند با ہم سخنان
 میگفتند و میگفتند تو سن کوشش فرود شتم ازین طریق میگفتند مرا صحبت ایشان میل خاطر
 شد با ایشان نیازمندی کردم مقداری طعام و سیوہ پیش آوردم با ہم گفتند این درویش
 طالب میناید لاتی است کہ در خدمت سلطان رادہ ما اسحاق خواجہ باشد چون از ایشان
 این سخن شنیدم باز داعیہ من در طلب قوت گرفت تمحض کردم گفتند ایشان در سبب
 می باشند صحبت ایشان رقم و اطهار طلب کردم اما از واقعه ترمذی هیچ نگفتم و چند روز
 در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان کہ جوانی بود
 غایب سیدہ و آثار قبول از ناصیہ شش ظاهر بودہ بود والد بزرگوار خود گفت این درویش
 مسکین است می باید کہ در خدمت شما باشد اسحاق خواجہ فرمود ای فرزند این درویش
 مرید خواجہ بہار الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال نصرت نیست چون از ایشان
 این سخن شنیدم لقای من بحضرت خواجہ پیرو د و از ایشان اجازت خواستم و بکنند
 باز شتم و مشرط طور حضرت خواجہ قدس است قدس تعالی سرہ می بودم تا وقتی کہ در بخارا
 بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم **صدر** **اتا** و **بدر** **امام** **حلیفہ** **سوم** و **چهارم**
 زکی آتایلی و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بودند

وایشان را صدر آناه بد را تا نرسید و ایشان در بخار همیشه هم سبق و هم تجربه می بوده اند
 و از یک طرف طعام و شراب بخورده اند و بر یک فراش خواب میکرده اند چون بصبحت
 زکی آنا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می شده است
 لیکن در کار مولانا بدر الدین فروستی نمی تمام بوده آخر بخاطر شش آند که سید آنا غیر آنا
 را وسیله ساختن زکی آنا بحال وی پرداخت من نیز انجا روم و از دارالتفای شفاستان
 در دوجو و خود را دو طلبم پس وقت فرصت بخدمت عنبر آنا رفته گریان گریان حال خود
 باز گفته و ویرایش منع ساخته و التماس می نمود که در محل سبط آنا عرض نمایند که بدر الدین
 میگویند که من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شما ایم جهت صیبت که نظر غنا شیدا حق
 وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا بتدارک آن
 قیام نمایم چون زکی آنا آن روز از صبح در آمده اتفاقا منسبط بحال بوده عنبر آنا پیام
 مولانا بدر الدین با تار ساینده و التماس التفات خاطر کرده آنا فرمود که فروستی که
 کار او از آن جهت است که در اول ملاقات او گفت و گوی من بخاطر کد زهینده که از زکی
 شتر لب را بپسید که چه دعوی عویض میکند اکنون که تو درخواست کردی از سر کناه وی
 در که شتم پس ویرا طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید
 و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب
 او میروند و در ظهور احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم اومی بودند و دیگر هرگز مولانا
 صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بروی فایق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت
 از وی در زکات است **باب ۱۱** خلیفه صدر آنا بوده و بعد از وی با شارت و طی البان
 بحق دعوت نمود و شیخ علی شیخ خلیفه امین بابا بوده و بعد از وی بجای وی بر رسید
 ارشاد نموده و شیخ خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی بجای وی بر رسید ارشاد
 نشده و مستعد از اتریت فرموده **کمال شیخ** از کبار اصحاب بود و شیخ است و
 در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان میفرموده اند که کمال شیخ مرید بود و شیخ بود
 برادر طریقت خادم شیخ وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند افتاد

نمودیم وی برای ماسیاری آمد بعضی از اعزّه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت
 ایشان آمد و فرمودند که برای ما ذکر آره کوی و ذکر آره یک نوع ذکر است و سلسله
 مشایخ ترک که در وقت ذکر آره گرفتن آوازی مثل آواز آره و سپهر از حجره ذکر میرو
 می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تا مئه هفت هشت بار ذکر آره گفت
 حضرت ایشان گفتند پس کنید که دل مادر و گرفت و بعضی از اصحاب میگفت که فرمودند که
 پس کنید که از عرش تا عرش سوخته شد پس خطه تامل کردند انکاه فرمودند در آن فکر
 اگر مسکری گوید که چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب او چه گوید پیران بیت که از آن حسین
 سادست بخواند تپت مرغان چمن بر صبا می خوانند ترا با اصطلاحی خادم شیخ مع از خطه
 اصحاب بود و شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراءالنهر و ولایت شمش
 مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات میداشت شیخ جمال الدین غازی
 رحمه الله علیه که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از آنجا هرات آمد و بر سر مزار حضرت مولانا
 سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هم آنجا وفات یافت
 و قبری بر تخت مزار است این فقیر در ملازمت محمدی استادی مولانا رضی الدین عبید
 الغفور علیه الرحمة و العزرا انگاه که بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود فطما میکرد و
 نواید باز میگفت که بعضی از آن در ضمن پنج رشته مذکور میشود **رشته شیخ جمال الدین** میگفت
 که شیخ ناخادم شیخ در آیه فویل للقاسیته فلو بهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر
 گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا ذکر بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع
 و نفس من میثاید که من ذکر الله اشارت بآن بود اگر چه مفسران عقل عن ذکر الله تفسیر کرده
رشته وی میگفت که شیخ نامی فرمودند حضور که سالکان را در نهایت ذکر و عبودیت برآ
 آن می باشد میتواند که پیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور را تقاسی نبی باشد و بواسطه
 کشاکش طبیعت زود زایل میشود و اما اگر عبودیت بر مراتب ذکر که عبادت از مشاهد بعضی انواع
 و کشف است کرده باشد آن مراتب چون احبام لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالک از
 مقتضای طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد **رشته** و هم وی میگفت که شیخ نامی گفته که

دلیل صحت حالی که دارد میشود آنست که در وقت درو دفائی نیستی در نهاد سالک پیدا میشود
 و کلفت اعمال برمیخیزد و بشریت میل و محبتی تازه حاصل میکند که با حکام شرعی از روی ذوق
 و محبت بی کلفت و کسافت قیام مینماید **در شش** و هفتم وی میگوید که یکی از علایم سوم نزد شیخ ما
 آنست که بود و میگوید حال اهل رقص و سماع از دو وجه بیرون نیست در آنوقت شعور دارد
 یا ندارد اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار چو دی فبایت قیام است
 و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماند بلکه دارند از آن قیام ترشیخ در جوار
 آن دانشمند گشتند که از حساب نقص وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود و چنانچه مجانب
 را واقع است و دیگر آنکه عقل میگیرد و چنانچه در حال غامی باشد اما بی شعور سی این طایفه
 در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل است و نه مستور شدن آن بلکه این میشود
 چیست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی برین عقل جزوی فایض میگیرد و در محکمت
 وجود سالک غالب و حاکم میشود و این عقل کلی را وقت و قدرت آن هست که تدبیر و
 عالمی کند چه جایی تدبیر و ضبط بدنی پس بدن در آن حال در ظل حمایت تدبیر اوست و آن
 عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت اوست بلکه فو اقص و ضو در آن محل نمایاند
 چه طالب صادق در آنوقت از طبیعت احکام او تها می پیرون آید و از لوازم بشریت
 میشود پس در آنوقت تجدید و ضو اصال احتیاج نمی افتد **در شش** و هفتم وی میگوید که شیخ
 ما گفته که بعضی مخادیم پسلسه خواجگان قدس الله ارواحهم چنین گفته اند که وجود هم
 بوجو و بشریت عو و میکند اما وجود و فاهر کز بوجو و بشریت عو و نمیکند معنی این سخن
 ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقیق صفت عدم است که عبارت از آن چو نیست
 که مبتدیان طریق خواجگان را در استپای مشغولی دست میدهند لیکن آنچه حقیقت معنی است
 وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی است که برادر که سالک بر تو می اندازد بواسطه
 کمال شغل باطنی وی و طول دل از لغزشش کوبیده و این بر تو هستی حقیقی که بعد از آن نمی
 پیدا میشود و وجود آن عدم است و این وجود عو و میکند بوجو و بشریت یعنی باز این نوع
 ناسید میشود و لوازم وجود و بشریت غالبی آید بخلاف وجود و هو بوجو و تعالی که او

بقای بعد الناکونید که بعد از تحقق تمام مقام فایده میشود پس بچنانکه قرار وجود باقی
ازلی است این عدم را نیز وجود ازلی است و این وجود اگر چه بر توهمان وجود باقی است
لیکن بواسطه عدم تحقق بمقام فناگاه گاه متواری میشود تا وقتی که ثابت گردد ملک
شود و الله تعالی علم **خواجہ عبدالحق عجد وایز قدس الله تعالی سر خلیفہ چہارم** از
از خلفاء اربعہ خواجہ یوسف ہمدانی قدس سرہ الغریز و سر دفتر طبقہ خواجگانہ و سرسلطہ
این عزیزان قدس السداد و اہم و روح اشباح ہم مولد و مدفن ایشان در عجد و ان است
کہ از ولایت نجار است و آن قصبہ است بزرگ ماند شہر در شش ہفت فرسنگی نجار واقع
شدہ و نام والد شریف ایشان عبدالحجیل است عبدالحجیل امام معروفست از اولاد امام
مالک بودہ و مقتدای وقت و عالم معلوم ظاہر و باطن و ساکن بلاد طیبہ روم بودہ
و والد حضرت خواجہ از اولاد ملوک روم است و گویند عبدالحجیل صحبت در حضرت علیہ السلام
بودہ و خند را و را بوجہ و خواجہ بشارت دادہ و عبدالحق نام نہادہ و بعد از آنکہ
عبدالحجیل امام سبب حوادث ایام بامستقلان خود از ولایت روم بدیار ما و را الہر افتادہ
بو ولایت نجار آمدہ در عجد و ان ساکن شدہ اند و حضرت خواجہ انجا متولد شدہ و در
جانبانستہ و نمایستہ در مبادی حال در شہر نجار تحصیل علوم شتغال داشتہ اند و
در میان کار و بار بہ ستاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علما زمان بودہ
تفسیر میخواندہ اند باین آیت رسیدہ اند کہ **ادْعُوهُمْ لِقَوْلِهِمْ تَقْرَءُوا حَقِيقَةً اِنَّ لِكُلِّ الْقَوْمِ**
اِلٰهًا پر سیدہ اند کہ حقیقت این حقہ و طریقہ وی چیست اگر ذاکر بلند میخواند و یا
در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید شیطان
حکیم حدیث **الشَّيْطَانُ تَجْرِي مِنْ اَدَمِ مَجْرَى الدَّمِ** واقف میشود دستاد فرمودہ اند این
علم لدنی است اگر حق سبحانه و ستہ باشد از اہل الدکسی بتو برسد و ترا تعلیم کند
حضرت خواجہ عبدالحق منتظمی بودہ اند تا وقتی کہ خواجہ خضر علیہ السلام بایشان رسیدہ
و وقوف صدی مرا تیان را تلقین کردہ اند **دکستہ فضل خطبہ** کو راست کہ روش
حضرت خواجہ عبدالحق در طریقت حجت است و مقبول بہہ صدق علی الدوم در را

صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده اند و همیشه در محبت
 و مخالفت بدعت هواگوشتی و دوروش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشانرا
 سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق موافقت نموده
 و خواجه خضر علیه السلام ایشانرا بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در عوض آب کبریا
 و غوطه خور و دل بکوی **لا اله الا الله محمد رسول الله** خواجه جان کرده اند و این
 سبق را گرفته اند و بکار مشغول شدند و گشاده بایافته اند و از اول تا آخر حال روزگار
 ایشان نیز دیکر همه خلق مقبول و محبوب بوده اند بعد از آن خواجه یوسف همدانی قدس
 سره بنجارا آمدند و خواجه عبدالحق صحبت ایشانرا دریافتند و معلوم کردند که ایشانرا هم
 ذکر دل می بوده است و در صحبت ایشان می بودند تا آخر مدتی که خواجه یوسف دیکرا
 بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیش از ایشانند و خواجه یوسف قدس سره صحبت
 و اگر چه بطریق خواجه یوسف قدس سره و متشیخ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم ذکر
 صلا نیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالحق قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه السلام
 در تلقین ذکر خفیه گرفته بودند و بآن مامور شده اند خواجه یوسف آنرا تغییر نهاده اند و فرموده
 بروی که از ایشان مامور شده اند مشغول بشید در بعضی از تحریرات خواجه عبدالحق
 قدس سره که کوراست که فرموده اند پست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت
 علیه السلام مرا بخدمت شیخ بزرگوار ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرده اند و تبرکات
 من و صیت کردند و تا ایشان در ماوراءالنهر بودند من در خدمت مع ملازمت بوم و از ایشان
 استفاده و استفاده می نمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان می رفتند حضرت خواجه عبدالحق
 قدس سره بر ریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان
 چنان شد که در یک وقت نماز یکعبه می رفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشانرا مرید
 بسیار پیدا آمد و خانقاه و هستانه پیدا شد و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق مکن
 می بودند و طالبان و صادقان را بطریق حق لالت می نمودند و ایشانرا وصیت نامه است
 در آداب طریقت که برای مسر زنده معنوی خود و خواجه اولیاء کبیر نوشته اند مشتمل بر فواید

خبریله و عواید جلیله که ناگزیریم سالکان و مریدانست و از جمله آن وصایاست این چند
 فقره جامع که بر پیمتین و تبرک ایرادی یابد **رشته** فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر که بگویم
 و ادب تقوی در جمیع احوال بر تو باد که بتبع آثار سلف کنی و ملازمت سنت و جماعت باشی و حق
 و حدیث آموزی و از صوفیان جاہل پرہیزی و ہمیشہ نماز جماعت کناری بشرطی که امام و مولود
 نباشی هر که طلب شهرت کن که در شهرت آفتی است و بمنصبی مقید نشود ایم کنام باش و در جہا
 نام خود منوسین **رشته** قضا حاضر شو و ضمان کسی مباش و بوصایای مردم در میا و با
 ملوک و انبای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا کن و در خانقاه منشین و سماع بسیار کن که
 سماع بسیار فراق پیدا آورد و در وقت و بسیاری سماع دل را میراند و بر سماع انکار کن که
 سماع را احوال بسیار نکم گوی و کم خورد کم چپ و از خلق بگریز همچا که ارشیر بگریزد
 و ملازم خلوت خود باش و بامردان و زنان و مستعدان و توکران و عامیان صحبت مدار
 حلال خور و ارشبه پرہیزی و ناتوانی زن محواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین
 بیا دوی سیار نهند و از خند و فتنه اجتناب کن که خند بسیار دل را میراند و باید که در
 همه کس شگفت نگری و هیچ فردیر حقیر شهری ظاهر خود را میارای که ارشیر ظاهر خود
 باطن است با خلق مجادله کن و از هر کسی چیزی محواه و کسی را خدمت منفرمای و متابع را
 مال تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار کن که منکر ایشان هرگز نپکاری
 نیاید بدینا و اهل دنیا حسد و رشو بایک دل تو ہمیشہ اند و بکین باشد و بدن تو بچا
 چشم تو گریان و عمل تو خالص دعا تو بتضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو
 فقره و خانه تو مسجد و مویش تو حق سجانہ **رشته** و سم از کلمات قدسیہ حضرت خواجہ است
 این ہشت عبارت کہ بنا بر طریقہ خواجگان قدس اللہ تعالی ارواحہم بر گشت ہوش در دم
 نظر بر قدم سرفرد و وطن خلوت در انجمن یاد کردار گشت نگاہداشت یاد داشت و غیر این
 ہمہ بنداشت و پوشیدہ نماید کہ سہ کلمہ دیگر است از حیلہ مصطلحات این طایفہ علیہ و ان
 یکی و قوف زمانی دوم و قوف عددی سوم و قوف قلبی است کہ جمہ یازدہ کلمہ باشد
 و چون حضرت خواجہ بر حلقہ پسند خواجگانند لاجرم در نیقام الفاظ مصطلح ایشان کہ

دانستن طریقه این عزیزان موقوف بر آنست هم عبارات شریفه این طایفه در ضمن یازده
 شرح شرح می یابد بین الاحمال والتفصیل الله یقول الحق و هو هدی السبیل **شرح** هوش درم
 و آن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت آن
 راه نباید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه فرموده اند که هوش درم
 یعنی اشغال نفسی نبینی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که نگیرد
 از حق سبحانه عاقل و خالی نباشد و حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت
 حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر لغت حضور و آگاهی مصروف شود
 و اگر کسی محافظت نفس نمکند گویند که فلاکس نفس کم کرده است یعنی طریقه درش
 کم کرده است حضرت خواجہ بہار الدین قدس الله تعالی فرموده اند که بنابر کار درین
 راه بر نفس می باید کرد و چنانکه اشتغال بوظیفہ اہم زمان حال از تند کر ماضی و تھلک
 و مستقبل مشغول گرداند نفس را نکند ارد که ضیاع گردد و در حدود و دخول نفس
 و حفظ ما بین النفسین سعی نماید که غفلت فروزد و بر نیاید **رباعی** ای مانده ز بحر عم
 بر ساحل عین در بحر غمت و بر ساحل شین بردار صفتی نظر ز موج کونین آگاہ بجزایت
 بین النفسین حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن ابجامی قدس الله تعالی
 سرہ التامی در او آخر شرح رباعیات آورده اند کہ ابوالجناح بنم الدین الکبری قدس
 سرہ در سپاہ فواج الجمال مفریاد کہ ذکر ی کہ جاریست بر نفوس حیوانات انفس و
 ایشانست زیرا کہ در بر آمدن و سرور رفتن نفس حرفا کہ اشارتست بحسب ہوت
 حتی سجانہ کشہ میشود اگر خواہند و اگر نخواہند حین حرفاست کہ در ہم مبارک
 الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغہ در آن تعریف
 پس می باید کہ طلب ہوشمند در نسبت آگاہی بحق سبحانه برین وجہ باشد کہ در وقت
 تلفظ باں حرف شریف ہوت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول
 نفس واقف بود کہ در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بانجا کہ
 بی تکلف نگاہداشت او این نسبت ہمیشہ حاضر دل و بود و مستکلف نتواند کہ این

نسبت از دل دور کند و بهیچیه غیب هیت آمد ای حرف شناس و انقاسخ ابو دبران
 حرف اساس و باش که از آن حرف در امید و هر پس حرفی کفتم شکر ف کرداری پاس
 پوشیده نماید که غیب هیت که حضرت محمدی درین رباعی گفته اند با صطلح اهل تحقیق
 عبارتست از دحض چانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق
 و نیز ممکن نیست که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز باو متعلق گردد و ازین حقیقت محمول
 مطلق است **نظر** بر قدم است که سالک را در رفتن و در آمدن در شهر و صحرا
 و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد
 و میثاید که نظر بر قدم اشارت بسیرت سیر سالک بود در قطع مسافتی و طی
 عقبات خود و پرستی یعنی نظرش هر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن بندد و آنکه ابو محمد
 رویم قدس سره گفته است که **آداب المسافر آن لا یجاوزه حینه قدیمه** اشارت بر سیرت
 و حضرت محمدی قدس سره در کتاب تحفه الاحرار در نسبت حضرت خواجه بهارالدین
 قدس الله تعالی سره الغریر این مضمون را چنین بنظم آورده اند که **نظم** کم زده کی به پی
 هوش دم ما در گذشته نظرش از قدم ما بکده ز خود کرده بسیرت سفر ما بازمانده قدس
 از نظر **نظر** سفر در وطن است که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات ثبری
 بصفات ملکی و از صفات دنییه بصفات حمیه انتقال فرماید حضرت مولانا قدس
 سره فرموده اند که شخص خست هر جایی که انتقال کند خاست از وی زایل نمیشود
 تا انتقال بکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس الله
 تعالی ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است و هر کدامی را بموضع
 مدعا خود دلیل است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم باشند
 بعضی در بدایت مقیم شوند و نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند
 و سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طایفه را ازین چهار
 فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و عرضی صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف
 مشروح است اما طریقه خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم در سفر و اقامت است که

در بهایت حال خندان سفر کنند که خود را بملازمت غریزی رسانند پس در خدمت او
مقیم شوند و اگر هم در دیار خود کسی ازین طایفه یابند ترک سفر کرده بملازمتی
شأنند و سعی جمیل در تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه
سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرموده اند که مستدیرا در سفر جز
پریشانی بمع حاصل نیست چون طالبی صحبت غریزی رسد و پیرامی بایشست و صفت
ملکین حاصل می باید کرد و بلکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بدست
باید آورد و بعد از آن هر جا که رود هیچ مانعی نیست **رباعیه** یارب چه خوش است بی دای
خندیدن بی واسطه چشم هزار دیدن نبش و سفر کن که بغایت خوبت بی نیست
پاکر د جهان گردیدن حضرت مخدومی قدس سره در اشعة النعمات در شرح این
بیت که بیت آئینه صورت از فرد و راست مکان پذیرای صورت از نور است
چنین فرموده اند که یعنی آئینه صوری که عبارت از آهین مصقول است از برای انطباق
صورت ناظر در روی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که
وی پذیرای صورت از جهت صفاء و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل
وی می افتد در وی منیاید و صورت آن در وی منطبق میگردد و بی حرکت وی بسوی
صورت همچین چون آئینه معنوی دل از خشنودات صور کونیة خلاص یافت و نوریت و
صفاء و پیرا گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات
وصفات آئینه حاجت بعیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تقصیفه
و تقصیل وجه قلب است چون آئینه آن صفاء و صفالت رسید از سیر و سلوک مستغنی
شد **شعر** خلوت در انجمن از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهار الدین قدس الله تعالی
سره پرسیدند که بنا بر طریقه شما چیست فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و
و باطن با حق سبحانه و تعالی از درون هوشتنا و وز برون پیکانه و مشایخ انجمن زیبا
روشن کم می بود اندر جهان آنچه حق سبحانه میفرماید که **بِقَالِ لَا تَلْبِسُ تَجَارِبَ**
وَلَا تَتَعَنَّ ذکر الله اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی

درین طریقه جان افتاده است که جمیع دل را در ملا و صورت تفرقه نیست از آن بود
 که در خلوت و فرموده اند که طریقه صحبت است در خلوت شهرت و در شهرت اخلاص
 خیرت و جمیع است جمیع صحبت بشرط آنی بودن در یک یکر و خواجه اولیا کبر
 قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال استغراق در ذکر مرتبه
 رسد که اگر بازار در آید هیچ سخن و آواز نشود و سبب تپیدی ذکر حقیقت دل
 حضرت ایشان میفرموده اند که سبب تپانندگی از روی جد و اهتمام در مدتی شش
 روز زبان مرتبه میرسد که همه آوازه و حکایات مردم ذکر نماید و سخن که خود گوید
 ذکر شود و بی سعی و استقامت نمیشود **در شش** یاد کرد و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی
 حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست
 که اول شیخ بدل گوید **لا اله الا الله محمد رسول الله** مرید دل خود را حاضر کند و مقابل
 دل شیخ بنماید و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام حساند
 و دندان را بر هم بندد و نفس بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر وقت
 شیخ و بدل گویند زبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه بار گوید چنانچه از حلق
 ذکر بدل شد و حضرت ایشان در بعضی از حکایات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از
 ذکر آنست که دل همیشه آگاه بکسبجانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر صحبت ارباب
 این آگاهی حاصل شود و خلاصه ذکر حاصل شد مغرور روح ذکر آنست که دل آگاه
 حق سبحانه باشد و اگر صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و
 طریقی که نگاشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده لب را
 بر لب پیانند و زبان را بر کام بروی که نفس در درون بسیار شکست و حقیقت
 که عبارت از آن معنی مد رک است که هر طرف میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیا
 همه آومی نمیشود و در طریقه العین او را با آسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن بسیار
 از همه اندیشه های آزار ساز و ویران شود و کوشش پاره که بصورت صنوبر است که در
 و او را مشغول بنکر کشیدن کند با آن طریق که کلمه لا را اطراف بالا کشد و کلمه که را اطراف

دست راست حرکت کرده و کلمه الا بعد است بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او
 تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محذورات را بنظر قضا و ناحوسین مطالعه بآید
 و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر تقوا و معصودی مطالعه بآید نمود و جمیع ذرات
 را استغفری این ذکر باید کرد ایند و هیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه
 صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد در رتبه بازگشت و آن است که
 هر باری که ذکر بزبان دل کلمه طیب را بگوید در عتب آن بهمان زبان گوید که خداوند
 من تویی و رضایتی که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطر سیرا که باید از یک
 به تا ذکر او خالص ماند و سپرد او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه
 بازگشت از خود صدق در نیاید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق ظهور
 می آید خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
 کاشغری قدس سره بودند میفرمودند که در مبادی احوال که از حضرت مولانا تعلیم
 ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگویم خداوند مقصود من
 تویی و رضایتی که ازین کشتن شرم می آمد زیرا که درین قول صادق نبودم و صریح
 میدانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمود
 که نزد شیخ بهاء الدین عمر میروم در ملازمت ایشان رفتم چون شستم شیخ فرمودند
 که حضرت شیخ زکریا الدین علاء الدین قدس سره فرمودند که سالک هر چه صدق
 در خود در طلب نیاید لیکن می باید گفت که خدا یا مقصود من تویی تا وقتی که خجسته
 صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ پیرون می آمدم حضرت مولانا فرمودند
 شیخ اهل جذب باشد و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند تا بعد
 مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازین سخن این بود که شیخ بطریق جذب به تربیت یافته اند
 نه بطریق سلوک و طریق ارشاد میدادند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ از این
 ظاهر کنند بجهت آنکه تا از شیخ نشود بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و
 نیاز میگویم و در آن کشتن مجل و منفعل بودم و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز را

و انفعال مانند رسته دکان داشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در کیم
چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیری نرود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دعوت
آن مقداری که مسیر شود خاطر خود را بکار دارد که بغیری بخاطر او نکند و خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه که از کبار صحابه مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی تهری
میفرمودند که ملکه در دکان داشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر
تا چاشت ببنده دل را از خطور اغیار نگاه میدوان نگاه داشت بروحی که درین مقدار
زمان قوت زمان متخذه از عمل خود معزول کرد و پوشیده ماند که غل قوت متخذه تمام از
عمل و اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نواد است و بعضی
از کمال اولیا را احیاناً اسمعنی دست میدهند بجای حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره در
فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس
سر تحقیق این صحبت فرموده اند و تفصیل آن لایق این مقام نیست رشتی یادداشت که
مقصود ازین بهر آنست که عبارت از دوام آگاهی است بجو سبانه تعالی بر پس ذوق و بعضی
باین عبارت گفته اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق که مشاهد که استیلای
شهود حق است بر دل توسط حبه اتی کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان
در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که یاد کرد عبارت از کلمت
در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است تجوی سبانه تعالی بر آن وجه که بهر بار که کلمه طیبه را
گوید از غفلت آن بدل اندلشد که خداوند مقصود من توستی و رضایتی و نگاه استیاعت
از محاطت این رجوع است بی گفت زمان و یادداشت عبارت از رسخت در نگاهداشت
رشتی و قوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تعالی روح فرموده اند که قوف
زمانی که کار گذارنده و رنده راه است آنست که سنده واقف احوال خود باشد که در هر
صفت و حال اوجیت موجب شکر است یا موجب عجز و حضرت مولانا یعقوب حبیبی قدس سره
فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین نفس بنده قدس سره تعالی سر هر

حال قبض بپشتخار امر فرموده اند و در حال سبط شکر و فرموده اند که رعایت این دو حال
 و قوف زمانی است و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنابر کار سالک را در قوف
 زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابند نفس نشود که بجنون میکند و یا غفلت که اگر بر نفس بنا
 کنند دریابند این دو صفت نشود و قوف زمانی نزد صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
 عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه
 بر آن گشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصانست یا کثرت
 میکنیم و عمل از سر میگیریم رتبه و قوف عددی آن عبارت از رعایت عد است و در
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهار الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که رعایت عدد
 در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
 که فلانی مرغلانی را بوقوف عددی امر فرموده است مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد
 نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذکر باید که در کیفیت سه کثرت یا پنج کثرت یا بیست
 یا پست و یک کثرت گوید عدد طاق را لازم شمرده حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
 العزیز فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر و قوف و حضور باشد
 تا فایده بر آن مترتب گردد و چون در ذکر قلبی عدد دار نیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود
 دلیل باشد بر بجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفسی وجود بشریت منفی شود و در
 زمان اثبات اشئی از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ
 فرموده اند که قوف عددی اول مرتبه علم لدنی است میباید بود که نسبت با اهل بدایت اول
 مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین
 فرموده اند چه آن کیفیت و حالتی است که موصل است به مرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه
 کشف میشود و نسبت با اهل نهایت و قوف عددی که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد
 که ذکر و اوقف شود بر سر بیان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقعات سر
 عددی و اعداد در مراتب اعداد حسانی فرد اعداد کون و صورت کثرت نمایشی است با اعداد
 واحد تجلی بکل شان و یکی از اکار بمقتضای این مضمون از احضار بخته است که قطعه کثرت چونیک

در نگری حین وحدت، ما را شکی نماند درین که تراشکی است، در هر عدد که نگری از روی اعتبار
 که صورتش سببی در ماده است کمیت، و در شرح رباعیات فرموده اند رباعی در مذهب اهل
 کشف و ارباب خرد، ساریست احد در همه افراد عدد، زیرا که عدد که بر وقت زهد، صورت
 هم ماده است عدد، و بحقیقت این وقوف که اول مرتبه علم لدنی است، الله تعالی اعلم
 نماند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم میشود که بر لیل
 عقلی و شواهد فطری خواجه در کلام قدیم در حق حضرت علیه السلام فرموده اند که و علمناه من لدنا
 علما و فرق در میان علم لدنی و علم یقین آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات
 الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام رتبه و وقوف
 قلبی و آن برد معنی محمول است یکی آنکه دل ذکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از مقوله
 یاد داشت و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت
 آگاهی و حاضر بودن دست بجنب حق سبحانه بر آن وجه که دل را بیج بستی غیر از حق سبحانه نباشد
 و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بنده کو شرط است و این آگاهی را
 و حصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذکر از دل واقف بود یعنی در
 آسپاسی ذکر متوجه باین قطعه لم صنوبری الشکل شود که او را بجا ز دل میگویند و در جانب
 مجاذی را بر ابراستان چه هستند و او را مشغول و گویا بنده ذکر کرد اند و نگذازد که اگر
 و مفهوم ذکر غافل و زایل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در ذکر
 نفس در رعایت حد در لازم نمی شمردند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته اند مهم میدانستند
 و لازم می شمردند اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است
 مانده مرغی باشد باین ریضه دل بهمان گریضه دل زایدستی و ذوق و قهقهه و دهته
 خواجه عبدالحق را قدس الله سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس از اصحاب
 خود که نزد او میشدند در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خود
 هر یک ازین چهار بزرگ بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحدی دعوت فرموده اند خواجه
 احمد صدیق رحمه الله تعالی ایشان خلیفه اولند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبدالحق

قدس سره در اصل از نجار بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان شسته بودند و
 اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون ایشان را وفات نزدیک رسید
 همه یاران از متابعت خواجه اولیا و کبر خواجه عارف یو کری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان
 آن دو بزرگوار در نجار ابد عوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده اند و قبر مبارک
 خواجه احمد در قریه میخانت که دهی است بر سه فرسنگی شهر نجار خواجه اولیا و کبر رحمه الله
 تعالی ایشان خلیفه دوم از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الحالق اند و نجاری لاصل اند در مباد
 حال پیش کی از دانشمندان نجار تحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقاً روزی حضرت
 خواجه عبد الحالق در نجار مقداری گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا با نجار سیده اند و
 نیازمندی بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما نجانه رانم
 حضرت خواجه التماس ایشان را قبول کرده اند و ایشان گوشت را به رخانه حضرت خواجه
 آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف خود راه داده اند و فرموده که یک
 ساعتی دیگر بیایید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه کشته
 خود را از تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و صحبت حضرت خواجه دل را مایل دیده اند
 بعد از ساعتی بملازمت حضرت خواجه باز شاقه اند و دولت فرزندی قبول نسبت طریقه
 ایشان یافته و دیگر بخدمت استاد رفته آن دانشمند بهر چند سعی کرده که ایشان را ازین طریق
 برگرداند میسر شده بعد از آن هر جا که ایشان را میدیده زبان طعن و ملامت میکشید و
 و سفاهت بسیار میکرد و خواجه اولیا در برابر این می گشته اند تا شبی از شب های خواجه اولیا
 بحسب کشف از آن دانشمندی قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و ویرادر کپره فاحشه یکجا
 دیده باند او که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغا رسفاهت و ملامت کرده خواجه اولیا
 گفته اند ای استاد شرم منیداری که شب در چنین فاحشه بودی و روز مارا از راه حق باز
 میداری آن دانشمند مجمل و مغفل شده است بیقین دانسته که ایشان را در ملازمت خواجه
 عبد الحالق مفتی شده است تنبیه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت
 ایشان توبه و انابت بازگشت کرده و بطریقه ایشان اقبال نموده و از محله مقبولان

کشته مشهور است که خدمت خواجه اولیا کبیر در مسجد صرافان در بازار بخارا یک حله
 خواطر بر آورده که در آن مدت چهل شبانه روز بیخ خاطر مزاجم ایشان نشد دست حضرت ایشان
 این امر را از خواجه اولیا بغایت غریب و عظیم میداشته اند و می پسندیده اند و آنکس با یک
 بدن آن میکشیده اند و میفرموده اند که اشتغال بطریق خواجهکان قدس الله تعالی روحهم
 در اندک فرصتی باین مرتبه میرسد که از همه آوازها و ذکر و کوشش می آید و همه ذکر می شود
 و هم حضرت ایشان میفرمودند معنی حله خواطر که از خواجه اولیا رحمة الله علیه منقول است
 آنست که مطلقاً هیچ بجا طرئی آید و باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطر مزاج نسبت باطنی ایشان
 نمیشده است همچنانکه حس و خاشاک بر روی نه جاری مانع جریان آب نمیشود و فرمود
 که از خواجه علاء الدین عجب و الی علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قبل
 الله تعالی ستره بوده اند پرسیدم که دل شما برین وجه است که غیری در روی خطور نمیکند
 فرمودند که فی کاه کاه چنین میشود و این بیت خوانده اند فرد چون بغایت نیز شد
 این چو روان غم در درون عاشقان فرمودند که گفته است غم نیاید بکشته
 که غم نیاید و موی این قولست آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه
 فرموده اند که خطرات مانع نبود از آن دشوار بود و خیار طبیعی که دست پال
 در نفی آن بودیم ناگاه نسبت خطر کشته اما قرائن یافت خطرات را منع کردن کاری
 قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید که است که ممکن شود
 که بگویند آن سده در مجاری فیض سپید میشود و قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا بخارا که ریضا
 نزدیک برج عیار واقع شده است و چون خواجه را وفات نزدیک رسید است چهارمین
 که از اصحاب خاندان ایشان که مذکور میشود و خلافت اختیار کرده اند و اجازت ارشاد فرمود
 خواجه دهقان قلعه رحمة الله تعالی خلیفه اولند از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه
 بر سنده ارشاد داشته بوده اند و سایر خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند
 و قبر مبارک وی در ده قلعه است که قریه ایست در شمال بخارا بر دوشکی شهر بخارا
 زکی حد آبادی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه دهقان

در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت می نمودند
 و قبر مبارک وی در ده خد اباد است که از حبه دهمای بزرگ بخارا است برنج فرنگی شهر
 خواجه سوکان رحمه الله تعالی خلیفه سوم است از خلفا و خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه کی
 بدعوت خلق مشغول بوده است و سایر اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک
 وی نزدیک قبر خواجه اولیا است خواجه غیب رحمه الله تعالی فرزند صلیبی خواجه اولیا و
 خلیفه چهارم ایشان بوده اند و بعد از خواجه سوکان بامر ارشاد و قیام ننموده و خلق را
 بجهت دعوت میفرموده باشد شیخ عالم شیخ سیف الدین الباخری علیه الرحمة که از کبار اصحاب
 شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس الله تعالی سرها معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که درین
 شیخ سیف الدین آنجاست بهم صحبت میفرموده اند و در آن که شیخ محذوب القلوب محبوب
 شیخ حسن بلغاری رحمه الله تعالی از جانب ارس و بلغار بولایت بخارا آمده اند خدمت خواجه
 غریب را که در آنوقت نود ساله بوده است دریافته است و بغایت معتقد شده است
 چون شیخ حسن سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده که خواجه
 غریب را چون یافته فرموده اند که مرد تمام است و سلوک وی بجز به ارسته است و شیخ حسن
 در مدت سه سال در بخارا مقیم بوده است ایام خواجه غریب صحبت میفرموده اند و تاج الدین
 ساجی که از اکابر وقت بوده چنین میگوید که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمة فرموده که من در
 مدت حیات خود بی اولیا و ارباب طوبی را ملازمت کرده ام کسی بر تبه خواجه غریب ندیدم
 و در مقامات خواجه حسن مذکور است که در مدت عمر خود پست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم
 اول ایشان شیخ سعد الدین جموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله تعالی ارواحهم
 از احوال شیخ حسن در فصل اول از معصده اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جلیل القدر ایشان
 بوده اند تقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود
 همه سالک طریق ارباب و صاحب دعوت و ارشاد بوده اند خواجه اولیا پارسا رحمه الله
 تعالی خلیفه اول است از خلفای اربعه خواجه غریب علیه الرحمة و وی از قریه یمن تبارک است که در
 بوده است از ولایت بخارا و حال حاضرش و منظر است و قبر وی نیز آنجا بوده است و خواجه

حسن ساوری رحمه الله تعالى خلیفه دوم خواجه غریب است و وی از قریه ساور است که دوی
 از ولایت بخارا و آن نیز خالاسندرس است و قبر وی سما بخا بوده است خواجه او کتان رح
 خلیفه سوم خواجه غریب است و قبر وی در بخارا نزدیک کجوض مقدم است بر بالای شیشه خواجه
 چهارشنبه که در قبله شهر واقع است خواجه اولیا غریب رح خلیفه چهارم است از خلفا خواجه
 رحمه الله تعالى خواجه سلیمان کریم رحمه الله تعالى ایشان خلیفه سوم اند از خلفای عجمی عجمی
 عجمه وانی قدس سره و بعضی بر آنند که ایشان از جمله خلفای خواجه اولیا بوده اند و میگویند
 بود که ایشان اول ملازمت خواجه عبدالحق کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه
 اولیا شده باشد و الله تعالى اعلم رتبه از ایشان پرسیده اند که و المخلصون علی عظیم
 در حدیث واقع شده است از خطر عظیم چه باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خوف
 بودی بایستی که بلفظ فی مصد رشتی ما چون مصدر بحرف علی شد علت لیل است بلکه
 مراد از این خطر عظیم مقامی عالیت که مخلصان خواهد بود و این مقام را خوف لازم است
 و آنکه خوف بر ایشان غالبت بنابر بلندی مقام است زیرا که هر که با قنای دیکر بود
 حرارت آفتاب را در و تاثیر بیشتر بود و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت کرمنیه است
 و آن قریه ایشتمل بر ده بسیار از آنجا تا شهر بخارا و از ده شرعی راه است در رساله
 بایسته که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره و
 و تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاریست علیه الرحمة که از کبار اصحاب
 و تلامذه حضرت خواجه محمد یار است قدس الله تعالی روحه نه گو راست که خدمت خواجه
 سلیمان را در خلیفه بوده است که هر یک در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند و خلق را بحق
 سحانه دعوت میموده و در رساله مسلک العارفین آورده اند که خواجه سلیمان را یک خلیفه
 بود و ذکر مجموع ایرادی یا به خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله تعالی خلیفه اول خواجه سلیمان
 علیه الرحمة بوده است و بعد از وی قائم مقام وی شده شیخ سعد الدین عجمه وانی رحمه الله
 خلیفه دوم خواجه سلیمان است و بعد از خواجه محمد شاه دعوت و تربیت خلق مشغول بودند
 ابو سعید بخاری رحمه الله تعالی علیه وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفای

دوی پرومقدای شیخ محمد بنارست که صاحب کتاب سالک العارفین است که در طریق حقا
 قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خوا
 سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خویش ابوسعید را جدافت و
 نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای طالبان و
 صادقان بوده اند و شیخ ابوسعید پرسیده اند که چون خاطری بساید و بارت
 از انفعی کنیم و نمی شود بچه دانیم که آن خاطر فغانی بود یا شیطانی و نموده است که حاکم
 باشید اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن فغانیت زیرا که ابرام
 و بیج صفت است و یک آرزو را اگر مطیبه تا وقتی که کام او بر آید پس روی باز کند
 دیگر کند اما اگر در لباس عود نماید شیطانیت زیرا که مقصود شیطان اصدال و
 اغواست اگر درین لباس راه سالک تواند زد و در لباس عود ببرد و از روی
 دیگر بر آید و شیخ هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کجاست و نموده است
 کسی را که اگر ظاهر او را بر همه روی زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شمرعی نیابند
 اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد و حاجه عارف
 ریوگری قدس الله تعالی سره العزیز ایشان خلیفه چهارم اند از خلفای حضرت خوا
 عبدالحق قدس الله تعالی سره العزیز مولد و مدفن ایشان ریوگریست که دسی از دهک
 بنجار است برش و سنک شهر و از کجا تا فجبه و آن یکشمرعی است و سلسله نسبت و ارادت
 حضرت خواجه بها و الدین قدس الله تعالی سره از میان خلفا حضرت خواجه بها و الدین
 عبدالحق بخدمت خواجه عارف میرسد قدس سره خواجه محمود انچه فغنوی قدس الله
 سره ایشان افضل و اهل اصحاب خواجه عارفند و از میان اصحاب خواجه عارف حکایت
 و ارشاد ممتاز نموده اند مولد ایشان فغنوی است که دسی است در ولایت بنجار از
 مضافات و ابکنی که دهی بر گشت و شمل بر جندین ده و مرزعه و سه و سنک از شهر و ریو
 و ایشان در ابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان بنجار است یکسب کار می خند
 و از آن مروج معاش میاخته و چون از خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و

بدعوت خلقی مازون گشته بنابر مقصای وقت مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح
 کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک
 بزمان تسلیم ایشان بر سر تلریو گری و خواجه عارف در آن محل فرموده که این وقت این
 وقتست که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که به
 دروازه و ابکنی واقع است بنکر علانیه مشغول شده اند و مولانا حافظ الدین از کبار
 علماء وقت که جد اعلی حضرت خواجه محمد یار پا اند با سارست استاد العلماء شمس الدین محمد
 رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کردند و جنو جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که حدیث
 شاذ کر علانیه بحیثیت میگویند خواجه فرمودند تا خسته پیدار شود و غافل آگاه گردد و بدگری
 براه آورد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که محتاج همه حیرت
 و اصل همه سعادت است رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین که نیت شایع است
 شمار این تغل حلال است انگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدیثی نمایند
 که بآن حقیقت از عجز ممتاز گردد و پیکانه از آشنایان شود و خواجه فرمودند که ذکر علانیه
 کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و عیبت و حق او پاک باشد از حرام و
 و دل او پاک باشد از ریاء و ممعت و سراو پاک باشد از توجه بغیر حضرت بویت خدمت
 علی راضی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرمودند که در ویشی در عهد دولت خواجه محمود
 حضرت خواجه خضر علیه السلام را دید از ایشان پرسید که دین زمان از مشایخ کسیت که
 بر جاده استقامت ثابت باشد تا دست ارادت بر دهن متابعت آورده بوی قدانام
 حضرت خواجه خضر علیه السلام فرمودند که آن درویش که خضر را دیده بود خواجه علی بودند
 و زبان نمی آوردند الا که خواجه محمود بخیر فاضلی بودند بعضی از اصحاب خواجه علی گفتند
 که آن درویش حضرت خضر را دیده بود و خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من
 خضر را دیده ام گویند روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده متین بکشمور
 بوده اند ناگاه دیده اند که مرغی سفید و بزرگ پرواز کنان از بالای ایشان میگشت
 چون بهت الراس ایشان رسید زبان فصحی گفت که ای علی مردانه بهش اصحاب را از

دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کفیتی شده است که سپوش گشته اند بعد از آنکه خود
 انده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند
 که آن خواجه محمود بود و حق سبحانه و تعالی ایشان را آن گرامی گشته است که در آن مقام
 که حق سبحانه و تعالی باموسی کلیم علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پروا نمیکند و درین
 محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است بخت
 بودند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کرده بود که
 نفس آخری را از دوستان خود بر سر بالین من بفرست که در وقت رحلت مرا مدد کند
 باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه محمود در اد و خلیفه بوده است که
 بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق کفایت دلالت نموده و آنکس
 میر خود را بکنوی رحمه الله تعالی نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اولی از خلفاء خواجه
 محمود از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و ایشان را برادر
 بوده است بزرگ امیر حسین نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود است
 لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض میر خود رفته است و قبر مبارک میر خود رفته
 و ابکی است ^۱ یار و یتیم ^۲ خواجه علی ارغندالی ^۳ خلیفه میر خود رفته بوده و قبر وی
 ده ارغندانت از قصبه زندنی برنج فرسنگ بخارا خواجه علی راستی مع ایشان خلیفه
 دوم اند از خلفای خواجه محمود و لقب ایشان در سپیده خاجکان قدس الله تعالی ارواحهم
 حضرت غریب است و گویند خواجه محمود در آن وفات نزدیک رسیده است امر خلافت را
 بحضرت غریب ان جوان کرده اند و سایر اصحاب را با ایشان سپرده سلسله نیست خواجه الله
 قدس الله تعالی سره از میان خلفاء و اصحاب خواجه محمود بدو و هفده باب ایشان میرسد و ایشان
 مقامات رفیع و کرامات عجیب بسیار است و بصفت بافنده کی مشغول می بوده اند حضرت
 مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فیه از بعضی کابر حین استماع دوا
 که اشارت با ایشانست آنحضرت مولانا حلال الدین رومی قدس سره در غلیان خود
 فرموده اند نسبت گزینده عال فوق قال بودی کی شدی عین بخارا خواجه بخارا

مولد شریف ایشان رمتنی است که قصه بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر در ده پاره
 بسیار متعل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور زیرا و تیرک بدو از برکت
 انفس نفیسه ایشانست این چند سخن که در ضمن شان زده رتبه ایرادی یابد رتبه حضرت شیخ
 رکن الدین علاء الدوله آسمانی قدس الله تعالی روحه بایشان معاصر بوده اند و میان ایشان
 مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان بفرستادند
 و سه سوال کرده و هر یکی را جواب شنید ه مسئله اول آنکه شما و ما خدمت آئیده و روند می کنیم
 و شما در سفره تکلیف نمیکنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما رضامندی میکنند و از ما در کمال اند
 سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کننده کان منت همه بسیارند
 و خدمت دهنده کم اند چنانکه از خدمت کنندگان منت دارند به شایسته تاملی
 شما در کمال نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر علیه السلام است
 این چگونه است در جواب فرموده اند که بنده کان حق سبحانه عاشق آنست که حضرت عاشق
 اوست مسئله سوم آنکه مامی شنویم که شما ذکر هر میگوئید این چیست در جواب فرموده اند
 که ما نیز شنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز چه باشد رتبه اموالنا سیف الدین
 فقیه که از اکابر علماء آن زمان بوده اند از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علا
 چه نیست میگوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین
 کردن بکلمه حدیث لَقُّوا اَمْوَالَكُمْ لِمَن بَدَا مِنْكُمْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ جایز است و در ایشان را
 هر نفسی نفس اخیر است رتبه شیخ بدر الدین میانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاریت
 صحبت حضرت عزیزان را دریافته بوده است و از ایشان پرسیده اند که ذکر کثیره ما از نزد حق
 سبحانه بآن مامور شده ایم کما قال سبحانه وَاذْكُرْ اَنَّمَا ذُكِّرَ اَكْثَرُ اَذْكَرْ بَانَست یا ذکر دل
 عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبان میشتی را ذکر دل مبتدی عموماً در تکلف
 نقل میکند اما منتهی را چون ذکر بدل سید جمیع اعضاء و جوارح و عروق و مفاصل و
 بندگی کو یا شوند و در آن وقت ساکت بنظر ذکر کثیره محقق شود و در آن حال کار یک روز
 وی برابر کار یک سال دیگران بود در رتبه میفرمودند که معنی آنکه حق سبحانه در شهر بارزنی

سید شخصت با نظر حمت بر دل بنده مؤمن میکنند آنست که دل سید شخصت روزی
 دارد جمیع اعضا و آن سید و شت رگست از روده و شرابین متصل بدل خون دل از
 ذکر متاثر شود و بان مرتبه رسد که منظور نظر حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل
 جمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتی لایق حال خود مشغول گردد و از نور آن
 طاعت از هر عضوی فیضی که نظر حمت عبارت از آنست بدل رسد شعله از ایشان
 پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که گزند و پوشتن مناسب صفت خود که با فبده که
 بود جواب گفتند شعله از ایشان پرسیدند که مسوق بقضای سبوقانه کی برخیزد فرمود
 پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز خواند شود شعله فرمودند که دست
 کریمه تو بوالی الله هم اشارت و هم بشارت اشارت بکردن توبه و بشارت بقبول آن
 اگر قبول نکردی امر فرمودی امر دلیل قبولت باید دیدن تقصیر شعله فرمودند که عمل می
 باید کردن و ناکرده انکاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفته شدن شعله فرمود
 که در دو وقت خود را نیک نگاهداری دو وقت سخن کردن بدل و وقت چیزی خوردن شعله
 فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبدالحق آمدند خواجه دو ورس
 جوین از خانه بیرون آورده اند حضرت خضر علیه السلام بخورده است خواجه فرموده اند
 تناول نمایند که لقمه حلاست حضرت خضر علیه السلام فرموده که پنجه است لیکن خنجر کشنده
 او سپهر است بوده است تا را خوردن این روایت و الله اعلم شعله فرمودند که گنج
 جایی می نشیند و خلق را بجد اتعالی میخواند باید که چون مرد جانور دار باشد که حوصله بر
 مرغی را به اند و طعمه هر مرغی در غوروی دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان
 بقدر تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان نماید شعله فرمودند که اگر در همه روی
 زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالحق بودی هرگز منصور بر دار زرقی یعنی اگر یکی از
 فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی پس منصور را تربیت از آن مقام گذراندی
 شعله فرموده اند که روندگان راه را ریاضت مجاهده بسیار بایک شید تا بمرتبگی
 رسد اما راه ازین همه نزدیک تر است که زود بمقصود میتوان رسید و آن آنست که

روند ه راه در آن گوشه که خود را بواسطه خلقت و خدمتی در دل صاحب دلی جای کند چون دل
 این طایفه موثر نظر حق است و در آن نیز از آن نظر نصیبی رسیده فرموده اند زبان دکان
 که بآن زبان فکرم کرده باشند تا اجابت مرتب شود و بغیر شین و ستان خدا تو اضع نیازی
 کنید تا ایشان برای شما دعا کنند رتبه آرزوی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که
 بیت عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان فرمودند که سه عید کنند اگر گفته که حضرت
 عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یک یاد کرد سبزه میان دو یاد کرد خداوند است
 اول سبزه را توفیق دهد که یادوی کند چون یاد کند بشر ف قبول مشرف سازد و پیش
 و قبول و یاد کرد سه عید باشد رتبه آرزوی شیخ فخر الدین نوری که از اکابران زمان بوده
 از عزیزان پرسیده که سبب بود که در روز ازل که سوال است بر یکم واقع شد جمعی
 بی جواب دادند و در روز اب که حق سبحانه و تعالی الیوم کو یسبحس جواب گوید ایشان فرمودند
 که روز ازل روز وضع تکالیف شرعی بود و در شرع گفت باشد اما روز اب روز رفع تکالیف
 شرعی است ابتدا عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آرزوی سجانه هم بخود جواب
 خود گوید که قَدْ أَفْلَحَ الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوب است این یک قطعه
 و چهار رباعی است که فرموده اند قطعه نفس مرغ مقید در درونست مانگد اش که خوش
 مرغیت و مساز باز بالش بند کسل تا پیرد ما که توانی گرفتن بعد پرواز رباعی با هر نشسته و
 نشیمن دلت ما و ز تو رسید زحمت آب و گلت ما از صحبت دی اگر بترانگنی ما هرگز نکند روح
 عزیزان بگفت پیاچاره دلم که عاشق روی تو بود ما تا وقت صبح و دوش در کویتو بود ما چون
 سوز لغت و احوال بجال می برشس بجا که در کویتو بود رباعی چون ذکر بدل شد دلت در کینه
 آن ذکر بود که مرد را فرزد کند ما هر چه که خاصیتشش دارد ما لیکن دو جهان بر دل تو در کند
 خواستی که بحق رسی پیار می تن ما و اندر طلب دست پیار می تن ما خواستی به داز روح عزیزان
 یابی ما پای از سپر خود ساز پیار می تن من خوارق عاده قدس الله تعالی سه منقول است
 که خدمت است اما که ذکر ایشان در سلسله خواجه احمد سیوی قدس سره بهما که شت با خدمت عزیزان
 در یک زمان بوده اند و گاه گاه یک دیگر ملاقات نمیدادند و خدمت میکردند و در مبارک

کابیشان نقاری می بوده است روزی از خدمت سید نسبت بایشان صورتی منافی طریق ادب
 صادر شده اتفاقاً در همان ایام از جنبه پشت قبحاق جمعی ترکان تاختی آورده اند و یک
 سید اندر ابمیری برده سید متنبه شده و دانسته که این جادنه بواسطه آن بی ادبی واقع شده
 بمقام معذرت درآمده و ترتیب سفر کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نمود
 و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید اتمام مطلع شده اند و التماس او را قبول
 کرده بسر سفره وی حاضر گشته و در آن مجلس بسی از اکابر علماء و مشایخ وقت بوده و خدمت
 عزیزان را در آن روز کیفیت عظیم بوده و وقتی بغایت خوش شسته اند چون خادم بکدام آن روز
 و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که یکی انگشت بر بکدام آن نزنند و دست بطعام نبرند
 و نزد سید آمار بر این سفره حاضر نشود و بعد از این سخن لحظه سکوت کردند و حاضران همه
 مستطربان نفس بوده اند درین حال فرزند سید آناگاه از خانه درآمده و یکبار شور و غوغا
 از آن مجلس برخاسته و مردم حیران و مدبوش ماندند پس کیفیت آمدن از وی پرسیدند
 گفته که من پیش ازین نمیدانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بنده کرده بدای
 خودی بردند و اکنون منکر من پیش شما حاضر من اهل محلیس اقیقین شده که آن بصری بوده است
 که از خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده مسو
 که روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیز در رسیده است و در خانه ایشان خوردنی حاضر نموده
 از آن جهت بسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه علامی مچان فروش که از جمله
 مخلصان ایشان بوده و یکی پراز مچان بر سپردین محل رسیده است و نیازمندی بسیار کرده
 که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته بوده ام که در محل قبول خدمت عزیزان را به آن
 غلام با این طعام در بیوقت بغایت پندیده افتاده ویرانوارش کردند و هم از بابان برگردان
 پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتکاری تو بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که
 داری از ما طلب که مقصود حاصل است غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آن میخواهم
 که من مثل شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت مستحب است و بار بر تو می افتد و ترا
 طاقت شنیدن این بار نخواهد بود و غلام نیازمندی کرده که مراد من اینست و غیر ازین هیچ

آر وندارم ایشان فرموده اند نمحسب باش کوی کرشمه خلوت خاص برده اند
 التفات نموده متوجه حال وی شده اند بعد از ساعتی شمع قناری ایشان بر روی افتاد و فی الحال
 بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین گفت
 مدت چهل و یک سال پیش زنده بود و بعد از آن بجوار رحمت حق سجانه نقل کرده حقه الله علیه
 رحمت و اسعه گویند که چون خدمت عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی غایت از کرم
 دید بشهر رسیدند پتادند و در پیش راه پیشوار از مشاهیر استادند که فیهری یافته
 بدشهر شتافته و داعیه اقامت دارد اگر مصیبت شما باشد در آید و اگر نه باز گردد و درو
 کشتند چون رخصت بشیدین دهند نشانی بمهر بادشاه درین باب بگریه چون درویشان
 رفتند و مهم عرض کردند بخوار مشاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند که اینها مردم
 نادان و ساده اند پس از وی هرل مطایبه نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشته و مکرده
 بدیشان دادند درویشان آن نشانرا بملازمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم
 مبارک در شهر نهادند و بگوشتن نشسته و بطریق خواجگان پیشاندار و احم مشغول شدند
 صبح بزد و رکاه میفرستند و یک دو مرد و میکرفتن و بجای می آوردند و میفرمودند که هنوز
 کامل مبارزه و امر و زنا نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید و ذکر گویند و بعد از آن مرد خود کیر
 و روید آن مردم بجان منت میباشند و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می بودند
 چون یکروز باین طریق بسر سپردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر تصرف باطن ایشان
 صفی در آن مردم حال میشد که دیگر از ملازمت آستانه ایشان امکان رفتن بدل شدن
 نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار بر بقعه ارادت ایشان در آمدند و سپر امن ایشان گشت
 از دهام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوار زم شاه بردند که شیخی درین شهر پیدا شده است که اکثر
 مردمان دست انداد توپی داده اند و در ملازمت وی بیای خدمت پتاده مبارک اند
 و کثرت اتباع وی ملک آفتی و خلی سیه و فتنه قایم شود که تسکین توان داد پادشاه از آن
 خبر متوجه شد و بمقام آن در آمد که ایشانرا از آن دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان دور
 را بان نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم با جازت و رخصت در آمدیم اکنون

اگر سخن خود را دیگر مکنید و مقتضی آن حکم میفرماید بیرون رویم پادشاه دارکان دولت از نصرت
 نهایت فخر و متقل شدند و بکار بست ایشان آمدند و از جمله مجبان و مخلصان شدند گویند که سر شریف
 حضرت عزیزان ناصدوسی سال کشیده بوده است و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است
 عالم و عارف کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت بهره تمام داشته اند و حاجه خرد و ج
 فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است و نام او و حاجه محمد بود و در زمان حیات پدر شریف خود
 بسبب شتاب رسیده بوده است و اصحاب حضرت عزیزان ایشان را و حاجه بزرگ میگفته اند و حاجه محمد را
 و حاجه خرد و باین نام شهرت یافته بوده اند و حاجه ابراهیم رحمة الله تعالی فرزند خرد حضرت
 عزیزانست گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است و حاجه ابراهیم را اجازت
 ارشاد داده اند و بدعوت متعدد آن امر فرموده بعضی اصحاب باخاطر آمده است که با وجود
 و حاجه محمد که فرزند کلان ترند و عالمند بعلم ظاهر و باطن جهت صحبت که ایشان را گذشته
 و ایشان و حاجه ابراهیم را بارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشرافی
 فرمودند که و حاجه خرد بعد از ما چندان مکشی نخواهد کرد و ده روزه این ایام با ملحق خواهد
 وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه پنجمین الصلواتین بیست و هشتم ماه ذی القعدة سنه
 و عشرين و سبعمائة بوده است و در بعضی نسخها نظر آمده است که نقل ایشان در شهر سپه
 احدی و عشرين و سبعمائة بوده است و الله تعالی اعلم و وفات و حاجه خرد روز دوشنبه
 وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و عشرين و سبعمائة بوده است بنور ده روز بعد از
 حضرت عزیزان وفات و حاجه ابراهیم در شهر سپه ثلاثه و تسعين و سبعمائة واقع شده است
 و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه را که قطعه هفصد و پانزده زبیر بود
 بیست و هشتم ماه ذی القعدة بکان جنید زمانه شبلی وقت بزمین برآورد در پس دره
 حضرت عزیزان را بعد از و حاجه خرد چهار طیفه بوده است همه محمد نام و اهل ذوق و حال بوده
 و بعد از ایشان طالبان تحقیق را بتجوع و موت فرموده اند و حاجه محمد کلاه دوزخ از کبار صحابه
 حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفای ایشان و قبر وی هم در خوارزم است و حاجه
 محمد حلاج بلخی هم از کمل اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفاء ایشان و قری

در ولایت پنج است خواجه محمد باوردی مع از اجله اصحاب حضرت عزیر است و از جمله حلقه
 ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است خواجه محمد بابا سماسی قدس الله تعالی سره ایشان ^{فضل}
 و اهل اصحاب حضرت عزیر اند و مولد ایشان قریه سماسی بوده است که از جمله دههای ^{است}
 و کشتری دور است از رامیتین از آنجا تا بخارا شش شری است و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است
 منقولست که چون حضرت عزیر از وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا از میان اصحاب
 اختیار کردند و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرمودند و همه اصحاب را بتابعیت و ولایت
 ایشان امر کردند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله روحه العزیز نظر قبول فرزند ایشان
 بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر گوشک هندوان میکشیده اند
 میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که گوشک هندوان قصر عارفان شود
 تا وقتی که آنجا رسیده اند و فرموده اند که آن بوی زیاده شرع همانا که اگر دستوله شده است
 و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده است جد ایشان معامله بروی
 ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر خواجه آورده اند و خواجه فرموده اند که وی فرزندی است
 و ما او را قبول کرده ایم پس باصحاب گفته اند که آن این مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم
 زود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند فرموده
 که در حق فرزندم بهاء الدین شجاعت و تربیت دروغ نداری و ترا بجل نکنم اگر تقصیر میکنی و خدمت
 برپایی نماند و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت در کتاب
 حضرت امیر خواجه را در مقامات حضرت خواجه بمقتضی مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند
 خدمت خواجه محمد بابا را در ده سماسی اندک باعلی بوده است که گاه تا که از ابدست مبارک
 خود می بریده اند و آن کار دیر برکشیده بواسطه آنکه چون یکس نخ تا که رامی بریده اند از غلبه
 حال و کیفیت که میداشته اند از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غایب میشده اند
 و آن غیبت و پخودی مدتی بر میداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فضل و
 کامل که بعد از ایشان بدعوت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی میکردند و خواجه ^{است}
 سوخاری مع خلیفه از خلفای خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخار است که از

دهامی بخاراست دو فرسنگی شهر خواجه محمود ساسی رحمه الله فرزند شریف خواجه محمد بابا
 و از جمله خلفاء ایشان مولانا دانشمند علی رح از کبار اصحاب خواجه محمد بابا است و از جمله
 مقر ایشان سید امیر کلال قدس الله تعالی سره ایشان افضل و اکمل همه خلفاء و اصحاب
 خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولود و مدفن ایشان ده سوخا راست و بدست
 کری اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا کلال دشکرا گویند و در مقامات ایشان مذکور است
 که والد شریف ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در پوست دوشتم هر گاه که لقمه سبزه
 افادی مراد دشکرم عظیم گرفتنی چون این معنی مکرر شد دوشتم که بسبب وجود این طفل است و مکرر
 در لقمه احتیال کردم و بوی امید داشتم چون حضرت سید امیر کلال تابین شباب رسیده
 نشستی میکردند و کرد ایشان هنگامه و معرکه میشد روزی در آن معرکه شخصی را بخاطر گذشته
 که به معنی دارد که سید زاده شریف گشتی گیر دوز در آزمای کند و طریق اهل بدعت و زرد
 درین اثنای خواب رفته بود در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و وی جایی درین
 کل و لای تاسینه فرو رفته است و بجای خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر سپید شده اند و هر دو
 بازوی وی گرفته و بآسانی ویران آن لای بالا کشیده اند پیدار شده امیر در آن معرکه روی
 بوی کرده میفرموده اند که باز در آزمای از برای چنین روز میکنم و روزی حضرت خواجه
 محمد بابا از کنار معرکه امیر مسکد شسته اند زمانی بنظاره ایشان توقف کرده اند بعضی اصحاب را
 که همراه بوده اند بخاطر گذشته که جهت صحبت که حضرت خواجه متوجه این مستبدان شده اند
 خواجه را بر آن خاطر اشتقاقی شده فرموده اند که درین معرکه مرویت که بسی مردان صحبت
 دی بدرجه کمال خواهد رسید نظر ما بر دست میخواستیم که او را صید کنیم درین محل نظر امیر
 بکلب ایشان افتاده و جاؤ به ایشان امیر را از جایی در رفته چون خواجه قدم نهاده
 روان شده اند امیر بطاقت گشته معرکه را گذشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه
 منزل خود رسیده اند امیر را در آوردند و طریقه کشته و بفرزندی قبول کرده اند بعد از آن
 دیگر هر کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده و مدت سیت سال پوخته در خدمت ملازم
 خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری بهامی میرفتند

بلازمت خواجہ باز می آمد و مسافت میان سوخاری و سماسی پنج شرعی است و در آن مدت
 بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اشتغال میموده اند بروجهی که هیچکس را بر حال
 ایشان اطلاع نبوده است تا دظل تربیت خواجہ بدرجہ تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجہ
 بہاء الدین را قدس الله سرہ نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت از ایشانست خدمت
 امیر کلال را چہار فرزند و چہار خلیفہ بوده است ہمہ از باب کمال اصحاب وقت و حال تربیت
 ہر یکی از فرزندان را احوالہ پکی از خلفاء اربعہ خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب
 امیر و از اصحاب اصحاب ایشان بہت ایرادی یابد گویند اصحاب امیر صد و چہار دہ تن بوده اند
 و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است حضرت امیر برہان رح فرزند نخستین حضرت
 امیر کلال بوده اند و بارہا امیر سفر میموده اند کہ این سرزند برہان بہت و امیر برہان
 اصحاب اصحاب بہاء الدین قدس الله تعالی سرہ اند و خدمت امیر تربیت ایشان را احوالہ
 حضرت خواجہ کرده بودند روزی خدمت امیر علیہ الرحمۃ حضرت خواجہ را گفتند کہ چون استاد
 شاکر در تربیت کند ہر آیینہ خواہد کہ اثر تربیت خود را در شاکر مطالعہ کند تا ویرا اعتماد شود
 بر آنکہ تربیت می جایگزین افتاد است و اگر خلی در کار شاکر دیندار اصلاح نماید انکاف نمود
 کہ فرزند من امیر برہان حاضر است و هیچکس دست تصرف بروی ننہادہ است و تربیت معنوی
 نکرده و در نظر من تربیت وی مشغول شویید تا اثر آنرا مطالعہ غائبیم و مرا بر صفت شما اعتماد
 شود حضرت خواجہ مراقب شستہ بودند متوجہ خدمت امیر شدہ و از غایت ادب در امتثال
 امر متوقف شستہ خدمت امیر کنند کہ توقف نمی باید کرد حضرت خواجہ بنا بر امتثال امر ایشان
 متوجہ باطن امیر برہان شدند و تصرف در باطن وی مشغول شستہ فی الحال آثار آن تصرف
 در باطن و ظاہر امیر برہان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد
 امیر برہان صاحب سکر جذبہ قوی بودہ است و طریق وی نزاد انقطاع از خلق می بودہ
 ہرگز با کسی انس و آرام نمیکرفتہ و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاعی نمی بودہ و در وقت
 باطن مرتبہ بود کہ احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجہ را غارت میکردہ و دیر احوال
 میآختہ شمع تنگ در نجاری کیکی از خدمہ اصحاب حضرت خواجہ است حکایت کردہ است کہ ہر

کرتی که مراد رجاسی با امیر برهان ملاقات می شد احوال باطنی مرا ازین می روده و مرا حلی
 و پریشان خاطر می ساخت چون این معنی بکرات و مرآت واقع شد خواستم که در دل خود بخت
 خواجه عرض کنم باین نیت پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان بنگایت آمد گفتیم
 بی گفتند در آن زمان که او مستوجه تو می شود و تو مستوجه من شود بگو که من سیم ایشانند بعد ازین تعلیم
 چون با امیر برهان رسیدم و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من مستوجه حضرت خواجه
 گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم و گشتم من سیم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که
 حال امیر برهان دیگر شد و پش از پای در افتاد و بعد از آن هرگز دیگر بطریق تصرف بمن توجه
 نشد از امیر برهان منقولست که فرموده عید قربانی بود که خلق از مصلی بازگشته بودند
 و مردم بسیار بدارفت حضرت خواجه می رفتند من از عقب جمع می رفتم چون از دحام و اقل
 خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم بادل خود گشتم خوش ایام و ایل ظهور حضرت خواجه
 که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود در زمان خلق ایشان را تشویش میدهند چون این
 معنی را بخاطر که رسیده ام حضرت خواجه توقف نمودند تا من ایشان رسیدم گریبان
 مرا گرفته و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه عظمت
 و صولت آن طاقت ایستادن نداشتیم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی بیکان
 صفت گذشت چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار این است
 یانی در قدم ایشان افتادم و گشتم کار و بار و احوال بیشتر از پیشتر است امیر حمزه
 رحمة الله تعالی فرزند دوم امیر کلال است و امیر ویراب نام والد خود سید حمزه گرد
 و هرگز ویراب نام نمی خواند و همیشه پدر من میگفتند و از وی کرامات و خوارق عادت
 بسیار ظاهر میشده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که بنیره امیر حمزه تالیف
 کرده اند کوراست و حق امیر حمزه صیادی می بوده و از آن مروج معاش حاصل کرده
 و امیر تربیت ویرا حواله مولانا عارف دیک کرانی کرده بود و اندام امیر حمزه میفرموده است
 که خدمت مولانا عارف مرا کنشد اگر یاری میخواهید که بار شما میکشد این بغایت شوال
 می شود اگر یاری میخواهید که شما بار او میکشد همه جهان بار شماست خدمت امیر حمزه

بعد از وفات حضرت امیر کمال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق رشاد ارشاد
 فرموده و وفات وی در غره ثوال پنهان و ثانویه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده
 که بعد از وی بر سرند ارشاد بوده اند و طالبان را بجهت دعوت مینموده مولانا حسام الدین
 شاشی بخاری به خلیفه اول است از خطباء امیر حمزه و سرزند مولانا حمید الدین شاشی
 که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجہ بہاء الدین قیچ پس بعد قتل سر
 باشند ارادت و اخلاص تمام داشت خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت شیخ محمد
 سوچی داشت که از مشایخ وقت بوده و بعد از آن بخدمت امیر حمزه شافعی و تربیت تمام
 صحبت و خدمت می یافتہ حضرت ایشان فرموده اند کہ در مسادی احوال چون بخارا رسیدیم
 بدینہ مبارک شاه رفتیم خدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی رحمہما اللہ تعالی
 بعد از آنکہ مرثیہ ساختہ التفاسیر را نمودند کہ بمطالعہ مشغول شوید و گفتہ کہ شیخ خاوند
 ظهور را بنسبت والد ما عنایت التفاسیر را بود و گویا منجوش شد کہ مکافات آن بجا
 آرند در آن در مسجد حبرہ نیک معین ساختہ میفرمودند اول بار کہ بخدمت مولانا حسام الدین
 کردم اتفاقاً چکری دی نمیش نوشتہ بودم چون آزادیدہ بنسندیدند و فرمودند کہ درویش
 اینچنین جامہ پوشیدہ فی الحال بیرون آمدیم و شخصی کہ پوستینی داشت معاوضہ کردیم چون در آمیم
 فرمودند این نیک میفرمودند کہ خدمت مولانا حسام الدین جمعیت و قوی و استغراق تمام داشت
 آثار جمعیت از ایشان ظاہر بود و عجیبیم بای پر مال داشتند ہر خید کسی کہ پند آق بود یک
 مقید ایشان ہمیشہ و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات کہ داشتند در تریب
 رخ را می شکستہ و پاہای خود را آب مینہادند و پیش سینه خود را میکشادند و آب سینه خود
 می پاشیدند میرزا الغ نیک ایشان را اقتضای بخارا تکلیف کردہ بود و بزرگ قاضی شد
 در آن زمان کہ در دار القضا نشستند و فصل حضومات میکردند جمعی طالبان از درویشی
 و کسب جمعیت از ایشان میکردند من در محکمہ ایشان حاضر میشدم و در مقابلہ ایشان ہجرہ
 بودہ کہ من ایشان را میدیدم و ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظارہ ایشان میکردم
 ہرگز نسبت خواجگان قدس اللہ تعالی ارواحہم از ایشان زہولی و غفلتی و فتوری ہم

نکردم در روضه اطریقه جمعیت و باطن خود نجایت میکوشیدند و نسبت خود را بلباسهای پوشیده
 باستانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها میکوشید این کار را بهیچ لباس از شتال و شستفاه
 در صورت اهل علم تبرئیت حضرت محمد و می در نهجیات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند
 که فرمودند این فتر را در زمانی که بخار رسیدم و بشرف صحبت مولانا محاسن الدین بن مولانا
 حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فتر اضطرابی و اضطرابی می بود ایشان فرمودند که
 مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از
 از حصول این انتظار است بعد از تحقیق با چنین اشطار که ظهورش از غلبه محبت است و این
 اشطار نیست و هم حضرت ایشان فرموده اند در مرض موت مولانا حمید الدین قریب به مان
 اشغال ایشان خدمت مولانا محاسن الدین پسر بالین والد آمدند و والد را مشورت فرمودند
 میفرمودند که بابا شمارا چه میشود گفت از من چیزی میطلبید که من ندارم و طریقی تحصیل آن
 نمیدانم از من قلب میطلبید مولانا محاسن الدین فرمودند که لحظه حاضر من شهید محوم شوم
 خواهد شد چون متوجه پدر شد بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینان
 و آرام دلی یافته چشم باز کردند و گفتند ای فرزند چرا که اسد خیر امر را در همه عمر خود
 و زرش این طریقه می بایست کردن درین عرصه که ضایع کردم و برکت فرزند
 صالح جمعیت تمام از دنیا رفتند مولانا محاسن الدین میفرمودند که رحمة الله تعالی خلیفه دوم است
 از خلفاء امیر حمزه و از میده است که دهی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند امیر
 بزرگ و امیر خور در جهات الله تعالی ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان
 بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمة الله تعالی بابا شیخ
 مبارک بخاری رحمة الله علیه از کبار اصحاب امیر حمزه اند و بعضی گویند از اصحاب
 کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی اصحاب ایشان را نام میردیکه
 شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکنند یک شیخ مبارک دیگر
 نام برده لیکن این شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است کرتینی بوده است این شیخ
 مبارک که از اصحاب حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجهمبار

قدس الله سره با وجود دریافت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره نیز میرفته اند حضرت
 ایشان فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجب دانی علیه الرحمه میفرمودند که خدمت خواجه محمد
 پارسا بدین بابا شیخ مبارک بسیار میرفتند مرار و روزی دعیمه آن شد که همراه ایشان ششم
 فرمودند که شما میایید چه اگر شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ
 خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره میطلبید و آزاد میکرد خواهم یافت پس بی اعتقاد
 میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا
 قدس الله سره آمده بودند حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه در
 خواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر سر درخت
 فاتحه تمام کرد و بعد از آن پرسیدند از وی که جهت بیرون آمدن چه بود فرمودند که در آن محل
 که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفته ام ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ارد
 کردند که مبارک را جایی نماند ضرورت بیرون با سیت آمدن پوشیده ماند که خدمت لیم حرمه
 را غیر از این عزیزان که ذکر ایشان گذشته اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگری
 و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطار الله سمقندی و خواجه محمود جموی و مولانا حمید الدین و مولانا
 نور الدین و مولانا سید احمد مهره کرمی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هر سه
 نسفی و غیر ایشان نیز که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع و
 معلوم نگشته ذکر هر یکی علاحد ایراد نمی افتد امیر شاه رحمة الله تعالی فرزند سوم
 کلال بوده است و طریق رجب معاش آن بوده از صحرانکس می آورده و میفرودخته آن
 عمر معاش میکند رانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرد و میفرموده که هر گز رفتی را بخوا
 گفتنی در عقبست همیشه بخیمت بنده کان خدا می مشغول بوده بقدر امکان در رکعت
 مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعدد خاطر ها و لنگاه داشت لهما دقیقه فروغی
 که داشت و امیر کلال تربیت و یرا حواله شیخ یادگار کرده بودند که یکی از خلفای امیر است
 امیر عمر به فرزند چهارم خدمت امیر کلال است صاحب کرامات و خوارق عاده بوده
 و اکثر اوقات شغل احتساب قیام می نمود و امر معروف و نهی منکر میکرد و نهایت

غیور بوده میفرموده که اکابر کشته اند چون که ورا وقت سر بریدن آید بر خرمن این طایفه که
 چون نزد بازو وقت سوختن رسید بر دیوار این طایفه نهند و هر که را خواهند که
 بر اندازند باین طایفه در اندازند و خدمت امیر کلال تربیت ویرایش جمال الدین به قیام
 کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهر سمنه شمشه و ثمانیایه
 بوده است مخفی نماند که اصل و اصل خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمه حضرت
 خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بودند و ذکر شمشه از احوال حضرت خواجه اصحاب
 ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الزمان است بعد از ذکر جابر خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال
 ایراد خواهد افتاد و الله ولی الرشد مولانا عارف دیکر که این رحمة الله تعالی خلیفه دوم اند
 از خلفاء و اربع خدمت امیر کلال مولود و مدفن ایشان ده دیکر که نسبت از قبضه هرات که بر لب
 کوپک واقع شده است و از آنجا تا شهر بخارانه فرسنگ شرعی است و قبر مولانا عارف بیرون
 ده است بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمه میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل
 این و کس حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف دیکر کسی عارف دیگری نیست ایشان
 کوی از همه بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از آنکه از خدمت امیر
 کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوسی باشد شام میسرده از ترک و تاجیک طلبید و طلبکار
 بر موجب عمت خود تقصیر کنید ایشان بموجب آن نفس صفت سال در مصاحبت مولانا عارف سر
 برده اند و در آمدت بر وجه تعلیم و تقدیم ایشان به مولانا عارف معاطله میکردند و چنانچه در
 وقت طهارت بر لب آب بنده تر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که با یکدیگر
 میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان نمینداخته اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت
 میکردند و اند چه مولانا عارف در ملازمت امیر کلال بر حضرت خواجه صفت داشته اند و سالها
 پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را از سبها کرده بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
 تعالی سره میفرموده اند که چون بزرگ رفیع مشغول گشتیم در ماکا هی پیدا شد طالب اصل آن گشتیم
 سی سال با مولانا عارف درین جست و جوی دنگ و پوی بودیم دو گرت سفر حجاز رفته شد
 که کی نشان دادند در کهنه و راه پیا گشتیم اگر مثل مولانا عارف با حبه اومی یا فقیه نمی آیدیم

کسی باشد که غمرا نواز باشد و سیر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا مشغول شده باشد
 از کلمات که میخواند و اعجاز است که هر که در بند تیر خود است در دوزخ نقد است و هر که در
 مطالعۀ نقد است سجانۀ در بهشت نقد است رشتۀ فرموده اند که در وقت طعام خوردن
 هر عضوی بکاری مشغولست دل بچشم مشغولست اصحاب کعبه بنده کرب و خوار فرموده اند که در این
 وقت گفتن الله و یا لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل از بسبب سبب فتن است و نعمت را
 از نعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که
 روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان قبول نکردند و گفتند معامله کردن
 کسی را رواست که آن کار که معصود صاحب معامله است همین سمت او کفایت شود و مرا آن
 نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش در سپینی نام که از تابعان میخورد
 و البنوی بود و دیگر چه اشتغال داشت مولانا عارف نزد وی رفعت و منع ذکر هر چه بود قبول
 نکرد مولانا عارف گفته اگر قبول نمیکنی کار و کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن تلفت شد و همان
 روز کار و کاری او تلف شد با وجود آن مولانا درویش در سپینی منتفع نشد و باستانه عزیزان و بکنو
 رفت باز آمد روز دیگر یک کار و کاری دیگر او تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد
 شد و نزد مولانا عارف آمد مولانا عارف گفته این بیت از مایه گیرید بیت کار نادان کوتاه
 اندیش است زیاد گیر کسی که در پیش است منقولست که روزی در ده دیک کران سیلی عظیم
 آمده بود از آب کو که بجانب وسم آن شد که ده را آب برد مردم ترسیدند و بفرمان برآمدند مولانا
 عارف بیرون آمدند و خود را بر یکدیس لایق آنجا که شد ترقوی تر بود در آب انداختند و گفته اگر
 میتوانی ما را بر فی الحال آن سبیل فرو رشت و عریه وی بسکین باقیست منقولست که در کرت اولی
 که حضرت خواجه بابا و الدین قاسم الله تعالی از سفر حجاز بازگشته مدتی در مرو میبوده اند و اصحاب
 از ما و را اله جمع آمده بودند و صحبت های شگرف قایم بود در آن آنای قاصدی از پیش مولانا عارف
 در رسید که بحضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید و اگر بر پایید روان شوید
 که وقت رفتن باز دیگر رسیده است و وصیته داریم حضرت خواجه اصحاب را در مرو گذاشته
 بمخیل هر چه تمامه متوجه بخارا شدند تا در ده دیک کران پیش مولانا عارف رسیدند و آنجا

بحاضران گفتند مرا بایشان سرسیت هر دو بجای نه دیگر در آیم یا نشاء در آئید حاضران گفتند شمارا
 ضعفی هست ما بجای نه دیگر در آیم انگاه مولانا عارف در آن خلوت بجهت خواجه گفته که میان
 ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است و مست اگر عشق باز پیدا در میان گذشته باشد اکنون
 وقت باخراشته است در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و منتهی در خدمت خواجه
 محمد پارسا پیشتر از دیگران می بینم هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که بسبب حاصل کرده ام
 همه را آنار وقت او کردم و با و سپردم و اصحاب خود را متابعت او امر میکنم شما نیز در باب او هر
 درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز
 دیگر پیش نمانده است که بدست خود دیکهای آب را بشوئید و بدو زانو بشینید و خود آتش کنید
 و آب را کم کنید و اسپند او من بسازید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه تمام
 تمام بوجایای مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان سه روز باز متوجه مرو شدند
 خدمت مولانا عارف را در خلیفه بوده است که بنده کان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق
 ارشاد فرموده اند و راه رشد در شانموده مولانا امیر شرف بخاری رحمه الله تعالی خلیفه اول
 مولانا عارف اند و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بجالسان طریق تحقیق صحبت می داشته اند
 و ظاهر کمیت لهامی کاشته امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمه الله تعالی خلیفه دوم مولانا
 عارف است و بعد از ایشان مامور بوده اند بارشاد مریدان شیخ یادگار کن سر و نیز رحمه الله
 تعالی خلیفه سوم امیر کلال است و از فرزند کن سرون بوده است که دهیت از ولایت بخارا بر دو
 و شش کی شهر و امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده است و میراث
 بواسطه او بدرجات عالی رسیده است شیخ جمال الدین دهقانی رحمه الله تعالی خلیفه چهارم امیر
 کلال است بفرموده امیر ربی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر دطل تربیت
 وی بمقامات رفیع این طایفه رسیده است شیخ محمد خلیفه حمة الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال
 بوده است در آخر مقامات امیرند کوراست که چون ایشان از دنیا حلت کردند همه اصحاب به نقاش
 شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر شماست و این معنی نیز شماست باید که طالبان را
 نمایند شیخ محمد گفت این معنی که شما از من می طلبید و فرزند ایشان امیر حرم نیست پس شیخ غر با سایر

اصحاب رفتند و ملازمت خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند امیر کلال و آشی رحمة الله
 تعالی از اجبه اصحاب امیر کلال بوده و از ده و اثنی عشر است که از اعمال بخار است و سه و سنگار
 شهر و راست و بعد از امیر کلال تربیت میدادند تعلیم طالبان قیام میموده خدمت خود
 علاء الدین عجمی و انی علیه الرحمة پیش از اصول ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس پس امیر
 تعلیم ذکر از ایشان گرفته بودند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة
 کشته که من شانزده ساله بودم که ملازمت امیر کلال و آشی رسیدم و ایشان به طریق ذکر خسته
 ساخته و بسیار کردند که این طریقه را بنیان نهان دار که همیشگی و هم انوی نوران الطالع
 نیاید و اگر دانی که مردم بر آن اطلاع می یابند بالشی پیدا کن بر آن تکیه زده مشغول باشی چنان
 بر سر و مشغول بودم و ریاضت عظیم داشتم و آثار ضعف در شتره من ظاهر شده بود یک روز
 والد مرا می گفت تو بیماری نهفته و ضعفی داری ولی از من می پویشی گفتم چارستیم ایشان سینه خود
 گذاشتند و گفتند اگر تو بسبب ضعف خود نکو سی شیری که ازین پستان خورده ترا بجل نکم بحسب صورت
 قصه را بایشان شروع کردم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والد فی الحال طریقه را گرفتند
 و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند و من اظهار این معنی عظیم در بارشدم و از غایت اضطراب و یک
 امیر کلال رفتم و قصه والد را عرضه داشت کردم فرمودند که ما والد ترا نیز اجازت دادیم
 که باین طریق مشغول باشی چند گاه والد نیز مشغول بودند روزی برادر من بصره فرقه بود والد
 مرا طلبیدند و فرمودند که یک راپاک بشوی و پیر آب ساز و گرم کن بچیان کردم بعد از آن طهارت
 ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که طریقه مشغول شو خود نیز
 مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بختی تسلیم کردند شیخ شمس الدین کلال رحمة الله تعالی از کباب
 اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را فرشی پیاده تبه گفتن فرقه
 و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقی مراقبه ایشان را با دراء الهه آورده
 انتشار داده و در سبادی حال بر آنحضرت خواجه بهاء الدین قدس پس امیر نقاری میبود
 لکن در آخر مرتفع شده است بخانچه در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس پس امیر تعالی تر
 این قصه تفصیل به کوراست مولانا علاء الدین کن سر وید رحمة الله تعالی از نظر اصحاب کلاه

امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است چنانچه
 مانند خدمت امیر کلال راعلیه الرحمة غیر ازین عزیزانی که مذکور شدند اصحاب دیگری هم بوده
 مثل خواجه شیخ درازولی و مولانا جلال الدین کشتی و مولانا بهاء الدین طریسی و شیخ بهار الدین
 و مولانا سلیمان شیخ امین هر دو کرمینی و خواجه محمد و ابکنی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل و عارف
 و کامل اما چون از احوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یک را علاقه داده
 ننموده مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمه الله تعالی مقتدا می زمان خویش بوده اند و عالم علوم ظاهر
 باطن صاحب آیات و کرامات مع لد ایشان قشلاق خواجه مبارک فرستوی است که از مصافات
 ولایت بخارا است و از آنجا تا شهر بخارا دو روزه فرسنگ است شیخ صحبت و استاد حضرت خواجه
 بهاء الدین قدس الله تعالی سره بودند و پیرانند مولانا عارف دیک کرانی اند خدمت مولانا
 پیش از حصول صحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین
 مولانا عارف منقولست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مبارک
 احوال بولایت بسف قشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند
 خدمت مولانا فرمودند بچنین مرغی که تو می یاری مولانا عارف دیک کرانیت حضرت خواجه فرمودند
 که صحبت ایشان زود می باین می شود و مشتوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالتبه
 و در آن زمان مولانا عارف در ده خود بودند و اتفاقاً در آن محل با جمعی از اصحاب زمینی منیر
 می گشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شمار خاطر بجا فرست او را آوردیم
 بهر آینه خواهد آمد و پیرون آمدند و بر پا می شدند و سه کرت عارف گفته او را دادند مولانا عارف
 در آن میز و از پند کاشتن دست باز داشتند و اصحاب را گفته شما ظرف منزل وید که خدمت
 مولانا بهاء الدین مراد طلبه ندیس تعجیل تمام روان شدند و در آن میز و پیش از آنکه دیک از
 اقتضای فرو گیرند بعد از آنکه آتش رسیده بود در آن صحبت که در قشلاق بود رسیدند و دست
 در میان ده یک کران قشلاق خواجه مبارک قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان
 حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن صحبت بوده است حضرت ایشان فرمودند
 که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی

سره در بدایت ارادت و صحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را در ویشی است
 که سیمه میکشید و پیرا بپنجه حضرت خواجه پروان آمده اند و آن در ویش را دیده اند که پشته خاکی
 بر پشت برهنه خود گرفته از خورامطبخ مولانا می آورده و داب و درخار کشیدن آن بوده است
 که بر پشت برهنه میکشیده است و اک خدمت مولانا حضرت خواجه را بدین می اشارت کرده اند
 از برای تنبه ایشان بود است بحال اخص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
 روی بخضران مجلس کرده فرموده که مردم بچنین خدمتها با اخص میگردانند و نیارسته
 قلم پیش می آورده لاجرم بدولتها عظیم که فوق آن دولتی تصور نیست میرسیدند اگر تمام بچنین
 خدمتها نمیتوانید پیش بدارید دایم که بچنین مردم می بوده اند ذکر حضرت خواجه بهاء
 والدین محمد المشهور بقتبند قدس الله تعالی سره ولادت ایشان در محرم سنه ثمان و سبعمایه
 بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رشتی علیه الرحمة و الرضوان بنا بر آن قول که در حضرت
 عزیزان در شهر سپنه احدی عشرین سبعمایه بوده باشد مولود مدفن ایشان حضرت عارفان است
 که دهی است بر یک فرسنگی از شهر بخارا از طفلی باز آمار ولایت و انوار کرامت و هدایت انبیا
 مبارک ایشان واضح و پدیدالایح و هویدا بوده است از والد حضرت خواجه منقولست که فرموده
 که فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ما کو ساله میباید پیشانی خواهد آورد بعد
 چند ماه همان صفت کو ساله برآید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزند می رخصت
 محمد بابا ساسی بوده است و تعلیم او آب طریق بحسب صورت از امیر کلال است چنانکه در ذکر
 محمد بابا اشارتی به آن شده است بحسب حقیقت ایشان ویسی بوده اند و تربیت از مدحان حضرت
 خواجه عبدالحق عجد وانی قدس الله تعالی سره یافته اند چنانکه از واقعه که در مبادی احوال آمده اند
 معلوم میشود تفصیل آن در مآلات مذکور است پوشیده نماند که در سلسله خواجهان قدس الله تعالی
 ارواحهم از زمان خواجه محمود بحسب فتنوی نازمان امیر کلال رحما الله ذکر خضیه بابا ذکر علی
 جمیع میگردانند و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت
 خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسید بنا بر آنکه از حضرت خواجه عبدالحق عجد وانی قدس
 مامور بعمل عنایت بوده اند ذکر خضیه خستید کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که

امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه بر نیاسته اند و از آن حوض
 بیرون میروند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پیر
 آن میکرده اند و در مقام رفع ثقل ایشان بمنشیته اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز
 دقیقاً فرو نگذاشته میکرده اند همیشه بر تسلیم بر ستانه ارادت و متابعت ایشان میباشته اند
 و امیر و زبیر و زلفات حضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر
 خلوتی بنا بر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را خوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان
 در صورت قصور و نقصان باز نموده اند و امیر در آن خلوت میفرموده اند تا وقتی که جمع
 اصحاب از خورد و بزرگ پانصد کس کا پیش در سوخاری بکبت عماره مسجد و جماعت خانه منازل
 دیگر جمع آمده بوده اند و بهر کسی بکاری مشغول بوده چون کار کل آخیز رسیده همه اصحاب
 امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بخوض کشنده کان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم
 بهاء الدین کجایان بدرده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور عمل فرموده اند شما و را
 نشنخته اید همیشه نظر خاص متوجهانه شامل حال اوست و نظریه کان حجتخانه تا به نظر حق سبحانه
 مزین نظر کمال او مرا صنع و اختیاری نیست پس حضرت خواجه را که بکشتن مشغول بودند طلبیدند
 در آن مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزندم بهاء الدین بفیس مبارک خواجه محمد بابا را در پیش
 شما بجا آوردم گفته بوده اند که آنچه از تربیت در حق تو بجا آوردم تو در حق فرزندم بهاء الدین
 بجای آری و تقصیر کنی چنان کردم و اشارت بینه مبارک خود کردند و گفتند بستان برای شما
 حشک کردم و مرغ روحانیت شما از میوه شربت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده
 اکنون اجازت هر جا بوسی میثام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری بر حوب
 همت خود تقصیر نکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر کلال این چنین ظاهر شد
 آن واسطه ابتدای ماکشت که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلاد و رترو و سبلات
 نزدیکتری بودیم و بعد از آن بفیس حضرت خواجه مفت سال با مولانا عارف صاحب کده
 پس ملازمت قسم شیخ خلیل اتا سیه اند و دوازده سال کفیل اتا بوده اند و دوبار سفر حج
 کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا را پیش سر همراه برده اند و چون آن

آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب از راه باور در بجانب میثاپور فرستاده اند خود
 بهرگاه آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابو بکر تاسیادی و سه روز در ایام
 ایشان صحبت داشته اند پس متوجه جاز شده اند و در میثاپور با صاحب ملحق شده و بعد از محبت
 چندگاه در مرو اقامت کرده اند انگاه بنجار آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال
 ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب ائمه
 حضرت خواجه اشارت فرمودند و در ان محل اصحاب خدمت امیر کلال سوال کردند که حضرت خواجه
 بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما کرده اند امیر فرموده اند هر عملی که بر ایشان میکرد زانند
 هر آنکه بنابر حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصع خوانده اند که ع
 ای همه تو من کیم چنانکه تو داری کا سخن خلفاء و اوجا گشت قدس الله تعالی اروا هم اگر ترا بی تو پیر
 آورده اند ترس اگر تو بخوای بیرون آید تیرس زگر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ
 وفات ایشان قدس الله شرف خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند
 فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی علیه الرحمة در بنجار فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیت حاضر بوده اند و اصحاب تعزیت او از هایلند کرده بودند
 و ضعیفان و فریادنا خوشش میکردند حاضران از آن کراهت شد و منع کردند و هر کسی میگفت
 انگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر اید من در ویشتر آمدن آموزم خدمت
 مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن در خاطر من بود تا وقتی که حضرت خواجه قدس
 مرضی شدند در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود یکبار روان سرا می فرستند و در مدت مرض
 حجره کاروان پیرای می بودند و خواص اصحاب بلا زنت ایشان قیام می نمودند و ایشان نسبت
 هر یک شفقت و التفاتی خاص می فرمودند و در پیش چیز هر دو دست مبارک خود به عابر داشتند
 و مدتی به دیدن ایشان بودند انگاه هر دو دست مبارک بروی مبارک خود فرود آوردند و از علم
 نقل کردند حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجب و الهی علیه الرحمة می فرمود
 که من در مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت تنوع بودند پیش ایشان در آسم
 چون مراد میدادند فرمودند که علی سحره پیش آر و طعام خور و ایشان همیشه مرا عدا می داشتند نابرابر

فرموده ایشان امتثال نمودم و دوسه هفته خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را
جمع کردم باز چشم کشادند دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که علامه بیاره طعام و خبثه
دیگر خوردم و سفره برداشته ام باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره را بیار و طعام
خور طعام را بیک می باید خوردن و کار را بیک می باید کردن تا چهار کت چنین فرموده اند
در آن زمان جمعی از ملازمان اصحاب خاطر مشغول می بوده است که حضرت خواجه که ام را
اجازت ارشاد فرمایند و ترمیمت فقره که تفویض نمایند حضرت خواجه را بر آن خاطر اثر افشاده
فرموده اند که مراد بر وقت چه انوشش مید مید این امر بدست من نیست هر وقت که حق سبحان
و تعالی شمارا بآن حالت مشرف گرداند آن حالت حاکم است شمارا خواهد فرمود و خواجه علی دایم
که از جمله خدمت حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس سره در
اخیر امر فرموده اند تعمیر قبری که روضه مبارک ایشانست بعد از اتمام آن نیز ایشان آمد
و در خاطر من گذشته که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه خواهد شد نگاه سر مبارک بر آورد
و فرمودند سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا از روی ما آید در خواجه محمد پارسا
نظر کند بعد از این نفیس و زو دیگر حواری حجت حق سبحانه نقل کردند حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره میفرمودند که در وقت نقل حضرت خواجه کس میخواندیم چون به بنیه رسانیدم انوار
ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفیس حضرت خواجه منقطع شد سن شریف ایشان
هشتاد و سه ساله تمام شده بوده است و در هشتاد و چهارم بوده است که نقل فرموده اند وقت
ایشان در شب و شبه سوم ماه ربیع الاول سنه احدى و ستین و سبعمایه بوده است در تاریخ
وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه فقیهین آن خواجه دنیا و دین بزرگ بودی شاه
دین دولت قلش مسکن و ما وای او چون بود فقر عارفان و فقر عارفان زین سبب آمد حس
رقلش پوشیده همانند که فضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره است
سر حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره و جماعه بوده اند لیکن
اصحاب ایشان بسیار و خدمت پروران و خدمت داریان و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه ذکر
کسی خواهد شد که حضرت ایشان بخان از وی نقل سکری ندیا ویرا دیده بوده اند و اگر حضرت

علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلفه بحق و نایب مناسبت مطلق اند و اولی تقدیم ایشانند
 اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد خواهد یافت بنابر آنکه ذکر ایشان
 و ظواهر اصحاب اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الله تعالی ارواحهم و روح شهاب حضرت
 خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره ایشان جلیه دوم حضرت خواجه اند اعلم و اوسع زمان و
 تذکره خاندان حج اچکانند قدس الله تعالی ارواحهم و در مبادی احوال حضرت خواجه محمد پارسا
 آغاز ملازمت حضرت خواجه کردند روزی در آشنای مجاہدات و ریاضات به ریاضه حضرت
 خواجه آمده بوده اند و پیرون در منتظر استیاده اتفاقا کینزکی از خادمان حضرت خواجه از پیرون
 در آمد حضرت خواجه از وی پرسیده اند که در پیرون کسیت وی گفته خوانست پارسا که
 در منتظر استیاده حضرت خواجه پیرون آمدند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا کجاست
 از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشت در السنه و افواه افتاده حضرت
 خواجه محمد بابر لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس الله تعالی سره الغریبی رفته اند
 و در ملازمت بوده اند میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیه حجاز مخلص حضرت خواجه
 محمد پارسا از خود مخلص نمیکردند و میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیه حجاز مخلص حضرت خواجه
 در خربیه خیال نیز امر کردند و فرموده اند که طریق او جذبه است و صفت او میان جمال است
 و تعلیق ذکر نیز امر فرمودند و کیفیات را حواله بعد او کردند و آن مخلص را علی الدوام
 متکلف صفت لطف الهی و دیده فضل و قطع نظر از سبب اعمل امر میفرمودند و با آنکه از قول
 فعل آنچه میگوید و آزاد در ریاضت می باید انداختن و سرشته دیده تصور رانیک
 نگاه داشتن و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرموده اند که او مرا است کاهی با مراد
 مریدی بجهت تربیت او معاطه میکنند و در مبادی که آن مخلص را بجن امر کردند روزی
 در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی بصباب
 آوردند و فرمودند که حاضران مجلس او هر فردی نسبت حال خود از وی سخن خواهند شنید
 و در بعضی محلهای آن مخلص را بنظر موهبت نفس کشیده خواجه محمد پارسا از خود مخلص تعبیر
 کردند تا بهر که گوید موترافت و هر چه گوید آن شود و در محل دیگر فرمودند که هر چه او میگوید

حق سبحانه آن میکند من میگویم بگوی و نیگوید و در محل دیگر آن مخلص را صفت برخ بنظر موهبت گزیده
 کردند و برخ اسود نبنده درم خرید سیاه جرده بوده است در زمان موسی علیه السلام
 که بر درگاه حق سبحانه و تعالی درجه محبوبی داشته است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل قرنیه او پس قری
 بوده است در میان این امت حضرت ایشان میفرموده اند که جماعتی از کبر امتقه مین کبی و اطهر زمان
 امور حقیقت از یکدیگر جداست معلوم میگردد اند ایشان را بر خیان مسلک اند و جمعی که تعبیر از طور دین
 محمدی صلی الله علیه و سلم بر پنج صفت ایشان را در میان میگویند و هم حضرت خواجه محمد یار ساقی
 الله تعالی سره فرمودند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود و وصایا فرمود
 و در آشنای آن مخلص را حضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند که حق و امانتی که از خلفا خانی اند
 خواجه کان قدس الله تعالی ارواحهم با من ضعیف سید است و آنچه درین راه کسب کرده است
 آن امانت است بشما سپردیم خا که برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپرده اند و قبول می باید کرد
 و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانید آن مخلص تو اضع کرد و قبول نمود و چون از سفر
 حجاز مر حبت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب المخلص را نظر موهبت فرمودند و مکرر گفته که
 آنچه داشتیم تمام ربودی بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و
 وقتی دیگر فرمودند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت مانیر بآن میگویم و بر آئیم اما طهور آن
 موقوف اختیار ماست و در آخریات میفرمودند نسبت باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده
 بهر آینه ظهور خواهد کرد اما ماضی نسکی بر سر راه است تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد یار سا
 قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخریات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص
 فرمودند که هرگز از وی نرنجیده ایم از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی
 اگر نقاری در میان بوده باشد آن از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی
 روزی باطن خود را از وی باز گرفته بشیم اکنون باطن من با وی بتامی رست است و من بر
 همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بود
 زیاده از آن در حق او گفتی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند و بگوشت
 علی لک بیت بدین امید باسی شاخ در شاخ باز کر ماسی تو مارا اگر دستاخ نده فرموده اند که

خواجه بزرگ در مرض اخیر در غایت آن مخلص رهنوا صاحب اجاب در حق وی فرمودند که بمقتضای
 از وجود مظهر را دست او را بر ده طریق خدمه و سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول میشوید و بجا نی
 از و نور مسکیر و حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را بر بن جنبه برشته ایم که حضرت خواجه بزرگ
 در حق خواجه محمد پارسا قدس سره همان فرموده اند که مقتضای از وجود مظهر و محض است میفرمودند
 که این عبارت متضمن ایهامی است خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض موت حضرت خواجه
 بزرگ قدس سره تعالی سره ملازم بسیار میکردند و بامداد و شبانگاه خدمت میرسید
 روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که سمت را این مقدار ملازمت حاجت نیست و در
 بعضی از احوال حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی سره در محله خواجه کفایت در کمزوری ملازمت
 ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان اتعاس بسیار فرمودند و در تعظیم و توفیر ایشان افزودند
 در آشنای محبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره تعالی سره بعد از انتقال ایشان
 بجواب دیده از ایشان پرسیده اند که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید
 که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونگی در نفس اخیر بکلی خود بخوابت جلوه حاضر و آگاه می
 باید بود همیشه همچنان بشید بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار
 شمار و جوی بوده اند که روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ فرار آمده
 بودند که ایشان پایدار آب بناده اند و مبراق مشغولند و از خود غایب حضرت خواجه بهاء الدین
 فی الحال فوطه بسته اند و آب در آه روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان نهاده و فرمودند
 الکی بمرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان بعد از این سخن فرمودند من میبینم
 که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی روحه غیر از این عمل که در نفس اخیر می باید کرد عمل
 کرده باشند که باین درجه رسیده اند من حواری عادات قدس سره اگر چه مرتبه حضرت
 خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی سره از آن زیاد است که ایشان را بخرق عادت نمایند باز ایشان
 کرامتی باز نمایند اما چون دو سه نفی از عدول و تقات این سلسله شریفه اجتماع افتاده بود بار
 آن گستاخی نموده بعضی میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی سره آثار
 تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و دست و انداخته آن کما میفرمودند میگویند که

[illegible]

رسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه بتجلیل تمام فرستاده اند تا آن نشانها را حمله
 کرده اگر یابد بسیار دستپرس رفته و مسند را همان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته و مجلس
 و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طرف ستادی تفاوتی مسطور بوده
 و خوش از آن مجلس برنفاخته و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند تحیر و تعجب خواجه
 عصام الدین از دیگران زیاده بوده اند زیرا که وی یقین نمیدانسته اند که این سند در کتاب
 خانه او هست و چون این قصه بعرض میرزا الخ پیک رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه
 تشویر و افعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن مجلس واقع شده سبب مزید
 شهرت ایشان گشته و اعیان اکابر زمان را با ایشان عقیده دیکر پیدا شده و مولانا عبدالحکیم
 نیشانی رحمة الله تعالی که ملازم حضرت خواجه و برادر رضاعی و هم تنوع خواجه برهان الدین
 ابوبصر قدس سره بوده چنین فرموده است که در آن تاریخ که میرزا خلیل پسر پسر
 محمد جانکی که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان
 می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رفته بمیرزا شاهرخ میروست
 میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بجای اهل حسد بغایت متاثر و متعصب شده است
 چنانچه کسی را بجای ایشان فرستاده که عنایت کرده شمار بجانب دشت کوک می بایست
 شاید که جمعی آنجا ببرکت قدم شماسرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش بایست
 اهل مزارات را طواف کنیم بعد از آن رویم دفی الحال اسپیدند مولانا عبدالحکیم گفته است
 که من اسپیدان را ازین که دم و پیش آوردم بالفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازم
 ایشان روان شدیم اول بقبر عارفان رفتند بزرگوار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
 رفته چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از مشرق مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا
 بسو خاری رفتند و زمانی بر سپر قبر امیر کمال علیه الرحمة توقف نمودند و چون از مزار ایشان
 بیرون آمدند تا زیانه بر اسپید زدند و بر بالای شیشه راندند و ردی بجانب خراسان کرده
 این بیت خواندند بیت همه را زیرو زیکن نه ز برمان نه زیر پیکر تا بداند که امروز در میان
 کسیت و از آنجا باز بخارا آمدند همان لحظه نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسیدن

آنکه ایک سیدیم باید که جای حبس مقرر سازد حضرت خواجه فرمودند تا آن نشان را
 در مسجد جامع بر بالای منبر خوانند پس سیم رفتند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاه
 از عقب آن نشان رسید و میرزا خلیل را قبضه رسانید و در فحاشات لافش مذکور است که
 یکی از مریدان معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عمرت
 سفر حجاز میکردند در وقت دایع کثرت خواجه شتافتند فرمودند که رفیق و فستیم آن بود که آن
 سفر وفات یافتند خدمت خواجه ابوالفضل پارسا قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار
 خود بوده اند میفرمودند که در آنوقت که خدمت والد من فوت میشدند بر سر بالین ایشان
 حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان بکشادم تا نظری کنم خشم بکشدند و چشم
 نمودند قلق و اضطراب در من زیاد شد بپایان پایی ایشان شدم و زوی خود را براف
 ایشان نهادم پایی خود را بالا کشیدند پوشیده ماند که حضرت خواجه دو کثرت سفر مبارک حجاز فرمودند
 کثرت اولی در ملازمت خواجه بزرگ بودند و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کثرت
 ثانی در ماه محرم احرام سپید استین و عشرين و ثمانیامیه بود که بنیت طواف بیت الحرام و زیارت
 نبی علیه الصلوات والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه سف بجنابیان و ترند و پنج و هشت
 بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند و همه سادات و مشایخ و علمای مقدم شریفان
 را مقیم نمودند و با غرور و اکرام تقی نمودند و چون بنیثا بور رسیدند بواسطه حرارت هوا
 و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذاشته است فی الجمله فتوری بجز میتا راه یافته بوده است
 دیوان مولانا جلال الدین دمی را قدس سره بتفائل شاده اند این ایات برآید که نظم
 رویای عاشقان حق باقبال ابدی کز روان باشید همچون بسوی برج مسعودی کرمبارک
 با و تا این به توفیق امان بسد کبر شهر و بر جاسی بهر دشتی که پیودی کز دواز نیشا بور یازدهم
 جماد الاخری این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کتف صحت و عافیت مکه محترمه
 رسیدند و آرکان حج تمام کرده ایشانرا مرضی عارض شده است خواجه طواف و دایع
 غماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته روز چهارشنبه
 بیست و یوم مدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوازشها یافته اند

در روز پشینه بخوار حجت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فتاری رومی و اهل مینیه قافله
 برایشان نماز کرده اند و شب معبه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند و در حواله رقبه شریف
 امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده اند و خدمت شیخ زین الدین الحوافی رحمه
 تعالی از مصر بنگلی سفید ترشیده آورده اند و لوح قبر مبارک ایشان ساخته و آن از مسایر
 قبور ممتاز است گویند که سن مبارک ایشان هشتاد و سه سال بوده است کما پیش و بعضی از
 افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام فخره که من کان بسمع قول
 الحق من فیه اذا سالت لتاریخ فوت منه فقال فضل خطابی اشاره فیه حضرت خواجه نصیر پارسا
 قدس سره مره شجره سید حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند لقب شریف ایشان بآن الدین
 حافظ الدین است حضرت مخدومی در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه ابونصر پاری
 علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار در خود رسانیده بوده اند و در نفی خود
 و بدل موجود کار را از ایشان که زاینده و در ستر حال تلبیس متا به بودند که هرگز از ایشان
 ظاهر نمیشد که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه ملک از سایر علوم
 چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوال میکرد میفرمودند که مکتاب جوع کنیم چون کتاب
 میکشادند با همان محل برمی آمد که آن مسدومی بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف
 میکرد و دیگری عزیزی معروف بمهر بپر خط از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس الله
 سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده و نسبت
 از آن خانواده بزرگوار داشت بهر آنکه آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده
 خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیده ام
 این بیت را که بیت صبوری و رز و خوشندی کویین باش و نیکوطنی که در آن جای خیر
 کلید شادمانیها و روزی در مسجد جامع هراته با جمعی از طالبان علم به پیر امن
 خلط شسته بودیم و وی از شمایل خواجه بکان تخصیص از حضرت خواجه محمد پارسا و
 خواجه ابونصر قدس سرهما سخن در پیوسته بود و درین تبار طاق مصوره با یک نماز
 پیشین دادند و بعضی پستان بی ادبانه قطع سخن میکردند و تجدید و توبه مستندوی

گفت که از حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سر شنیدم این بیت را که بیت نماز بحقیقت
 قضا بود لیکن زمان صحبت با راقصا نخواهد بود و وفات خدمت خواجه ابوبصر در شهر سینه
 خمس و ستین ثمانیة بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجه اعظم ابوبصر
 آن گشته که کاتبش سند دار البقا سر او چون خدا پیوسته بود و ازین سبب تاریخ شمر
 خدا مولانا محمد فغانری رحمه الله تعالی از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ
 بوده است و مولود وی فغانری است که قصبه بزرگست میان سمرقند و بخارا و از مصافقا
 بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت جمال که خدمت
 خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره ویرا صید کرده بودند و منظر عنایت و شفقت قبول فرموده
 و وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس
 بسیار میموده میفرمودند که ویرا ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ
 و بمنیت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعی حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بود
 که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادا این از حقن از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد عصا
 بر سینه مبارک خود میزدند و می استادند و با اصحاب و سه کلمه می گفتند بعد از آن سکوت می کردند
 و در آن سکوت از خود غایب میشدند و آن غیبت امتدادی یافته و ایشان همچنان بر عصا تکیه می
 زده بودند تا وقتی که موزن بانگ نماز باده ادمیداد باز مسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند
 که این نوع مشغولیا از خواجگان این پسند قدس الله تعالی ارواحهم رحیب و غریب است این
 حالت از دوام مشغولی آسان میگرد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع میگرد و خوا
 مسافر خوا رزمی رحمه الله تعالی از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
 سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم با شارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد
 پارسا قدس سره میموده حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند و با وی صحبت داشته میفرمودند
 که در کرت اولی که بجانب هراته متوجه بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در
 از خوا رزم بوده و عمر شده بود و نو دسال بوده باشد صحبت درویشان بزرگان بسیار
 دریافته بود و مشرب این کار داشته و می میگفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین

قدس الله تعالی سره بیارمی بودم و خدمت ایشان میکردم اما بجماع سیلی بسیار دادم روزی
 جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دقاف و ناسی حاضر سازیم و در مجلس حضرت
 خواجه مشغول شویم بنیم که به میفرماید همچنان کردیم کویزه و نوازنده آوردیم حضرت خواجه
 در آن مجلس ششصد و پنجاه نفر نمودند و در آخر گفتند ما این کار میکنیم و انکار میکنیم
 و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل کردند که وی میگفت روزی حضرت خواجه مبارک
 قدس الله تعالی سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر
 بودند با تمام تمام بکار کل شغل داشتند و حضرت خواجه محمد یار ساقدس الله تعالی سره
 آن روز در میان کلزار بودند چون آفتاب بجهت سوارسید و هوا بغایت گرم شد
 حضرت خواجه اصحاب اجازه بازت فرمودند که ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پا
 شستند و لبایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه محمد یار ساهم در آن کنار
 کلزار پاهای پر کل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ آمدند و بر
 اصحاب که زکرده چون پیش خواجه محمد یار سارسید و ایشانرا بآن کیفیت بخواب افتاده
 دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوند بخیر
 این پاهای که بر بهاء الدین هست کن مولانا یعقوب چرخ قدس الله تعالی سره ایشان
 از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی سره الغریز عالم
 بوده اند معلوم طهری باطنی و در اصل از صیخ اند که دهیست از ولایت غزنین قبر مبارک
 ایشان در هفتوست که یکی از دهها چهارست ایشان فرمودند که پیش از آنکه بمیرد
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره چوندم بایشان محبت و اخلاص تلمذ داشتم
 و بعد از آنکه اکابر و علمای بخارا اجازت فتوی گرفتیم عنایت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت
 نمایم روزی مراجعت خواجه ملاقات کردم تو اضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطری
 بمن بدارید فرمودند که این مان که عنایت سفر کرده نزد ما آمده کفتم دو سپتد از خدمت فرمود
 که از جهت کفتم از آن جهت که بزرگید و معقول همه خدایان فرمودند که دلیدی بهتر ازین
 می بایستاید که این قول شیطانی باشد کفتم حدیث صحیح است که هر چکاه چهلجانه بنده را بدو

کیر دوستی او را در دل بنده کان خود اندازد ایشان سیم کردند و فرمودند که ما غریبانیم این
 سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند
 مرید غریبان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن
 خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف بامین آرید فرمودند که شخصی از
 حضرت غریبان علیه الرحمة و الرضوان خاطری طلبیده است فرموده اند که در خاطر غیر نمیند
 چیزی پیش ما گذار که چون از اینم تو یاد آتی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست که پیش ما
 گذاری طایفه مبارک خود را بمن بگذارند که نگاهدار هرگاه که این طایفه را بینی ما را یاد
 چون یاد کنی بیایی و فرمودند که زینهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کوکلی را دریاب
 که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا اتفاق داعیه بلج است و از آن راه بوطن خود
 میروم بلج کجا و دشت کوکلی کجا بعد از آن از بخارا مستوجه بلج شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد
 و ضرورتی پیش آمد که از بلج بهشت کوکلی افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آید متعجب
 شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من بحضرت
 قوت گرفت و سببی واقع شد که باز بخارا بگذارم از مت ایشان مراجعت کردم و آیین داعیه در خاطر افتاد
 که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در بخارا مجدوبی بود که بوی عقیقه تمام دشتم بر سر راه
 دیدم با وی گفتم روم گفت رود برو و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این
 خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فر دیکت الحمد
 چون شمار کردم و بود بر یقین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت گفتم مرا و قوف عدیک
 تلقین کردند و فرمودند تا توانی بعد و سر درار عایت کن اشارت بان خطوط را که فرد کرد
 که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب چخی قدس سره در بعضی از مصنفات
 خود نوشته اند که چون بغایت بی علت توحی سحانه داعیه طلب درین فقر پیدا شد عصار کثرت
 فضل الهی بجهت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر کشید در بخارا ملازمت ایشان
 میکردم و بکرم عظیم ایشان لغات می یافتم تا به است صحبت یقین حاصل شد که ایشان از
 خواص اولیاء و کامل و مکمل اند بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره تعادل بکلام الله کردم

این آیت برآمد که اولیک الذین هدینکم فبشیرتهم اقتده و در آخر و در رفع آباد که مسکن این
 فقیر بود متوجه فراتر شیخ سیف الدین الباعری رحمة الله تعالی شسته بودم که ناگاه یک رقیب
 الهی در سید و سقاری در باطن پیدا شد هفتده حضرت خواجه کرم چون بمقبره عارفان که منزل
 ایشان بوده رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منظر دیدم تلقی با حسان نمودند بعد از نماز
 داشتند و هیبت ایشان ستولی شده بود و مجال لطف نمانده درین سهوا فرمودند که در اخبار است
 العلم علما علم القلب فذ الک علم نافع علم الانبیاء و الامر سلین علم اللسان فلنکد حجة الله
 علی این آدم امید است که از علم باطن بضیی بتورید و فرمودند که در خبر است اذ اجاسم
 اهل الصدق فاجلسو هم فانهم جوایس الطوبیة یخلون فی قلوبکم و یطرون الی همکم و اما مویم
 بخود کسی قبول نمیکنیم مشب عینم که چه اشارت میشود اگر ترا قبول کنند مانیز قبول کنیم
 و آنست جهان بر من صعب که شت که بمر خود کشی جهان نکره را بنده بودم که مبادا در شغل
 ترسان و هراسان چون بایشان بنماز باید که از دم فرمودند مبارکباد که اشارت به
 قبول شد کسی را که قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم در قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید وقت
 چون باشد بعد از آن سلسله مشایخ خود را بنا حضرت خواجه عبدالکالی عجد و الی قدس الله تعالی
 اسرار هم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول کرد ایندند و فرمودند که اول
 علم لدنی این بقی است که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده انبارا
 بعد از آن حبه وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که این فقیر را از بخار الحارت
 سفر شد فرمودند که آنجه از ما بتوسیده ببندگان خدا تعالی برسان تا سبب سعادت باشد
 حضرت ایشان فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ گفته که حضرت خواجه بزرگ
 مرا فرموده بوده اند که بخواجه علاء الدین عطار صاحب شهید بعد از وفات حضرت خواجه حبه
 گاه من بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین در چنانین متوطن بودند باین فقیر نامه
 نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم حال مصلحت است چون بموضع مکتوب
 اطلاع افتادم بنحایان آمدم و در ملازمت ایشان باشیم تا وقتی که خدمت خواجه نقل کنند
 بعد از سه روز سفر کردم و بجا لب الهوت آمدم حضرت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ در مبارک

احوال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر تحصیل علوم شتغال داشته اند حضرت ایشان
 میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه کفند که چند گاه در هری بودم از خانقاه
 خواجہ عبداللہ انصاری قدس سرہ کہ در بازار ملک واقع است طعام بخوردم سبب آنکہ در شرط
 آن توسعہ مست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان میفرمودند کہ از اوقاف
 مدرسہ غیاثیہ نیز میثاید خوردن سبب آنکہ در اوقاف او نیز احتیاط مرعی داشته اند مردم
 صالح و متورع در مدرسہ غیاثیہ ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب نموده اند و ہم
 حضرت ایشان از حضرت مولانا یعقوب قدس سرہ نقل میگردند کہ ایشان میفرمودند کہ در تشریف
 از موقوفات آن جز در سه موضع چیزی نمیتوان خورد در خانقاه خواجہ عبداللہ انصاری
 قدس سرہ و در خانقاه ملک و در مدرسہ غیاثیہ و دیگر جایی کہ در وقت تردد نباشد نیست
 لعل اکابر ما و اہل الذوق قدس اللہ تعالی ارواحہم ویدان خود را از سفر ہر اقامت منع کردہ اند چہ
 حلای در آنجا کلم است چون سالک بگرام افتد رجع القہر می عادی المیشوم الی طبعہ لطیعت باز گردد
 و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و ہم حضرت ایشان میفرمودند کہ خدمت مولانا یعقوب علیہ السلام
 باحد شیخ زین الدین خوانی رحمۃ اللہ در مصر ہم بستنی بوده اند و پیش مولانا شہاب الدین
 سیرامی رحمۃ اللہ تعالی کہ از کبار علمای زمان بوده اند شاگردی میگردہ اند و با ہم جمعی ہستادہ
 روزی خدمت مولانا یعقوب ازین فقیر رسیدند کہ تو در خراسان بودہ میگویند کہ خدمت
 شیخ زین الدین بخوانی خواہی مرید از اقصیٰ بکنی و از آن اعتبار بسیار میگردند کہ قسم آری
 واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشته بعد ازین سخنان ایشان را
 غیبی دست داد و آداب ایشان آن می بود کہ زمان زمان از خود غایب میشدند در آن
 سر مبارک ایشان پیش سینہ می افتاد چنانچہ دو سپہ تار موی سفید در نوخانی بکشتان مبارک
 ایشان بلند بعد از ساعتی سپہ بر آوردند و این بیت خواندند پست جو غلام آفتاب ہمہ ہزار آفتاب
 کویم بزم ششم شب پرستم کہ حدیث خواجویم حضرت خواجہ ناصر الدین عبید اللہ رحمہ اللہ
 تعالی عنہ و ارضاء اگرچہ از حقیقت نسبت ارادت حضرت ایشان را بخندمت مولانا یعقوب علیہ السلام
 ثابت بودہ است لایق آن بود و مناسب جان سیمود کہ ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا

سمت ایراد یا به لیکن چون احوال حضرت ایشان زمره اما متقی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات
 ارضیات آباء و اجداد و اقربا و اولاد آنحضرت و بیان سبب احوال اطوار و صحبت مشایخ کبار
 و معارف لطایف که در خدای محال از آنحضرت بواسطه اجتماع افتاده و شرح تصرفات
 و خوارق عادات که از حضرت که از حضرت ایشان بطور آمده است و ذکر تاریخ وفات
 و کیفیت انتقال از کمال آنحضرت به آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است
 بر سلسله خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم احوال حضرت ایشان که مقصود از تلخیص
 این مجموع آنست بر سبب تفصیل در ضمن سیم مقصد و خامه ایراد می یابد چنانچه در دیباچه
 این رساله فهرست نوشته شده است خواجه علاء الدین عجمی و الی رحمة الله تعالی از جمله
 اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان در ده غمخوار است و قبر مبارک
 ایشان در فیل مرز است که و هیت بر جنوبی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و درین
 آن ده ملی است ایشان بر بالای آن تل منقذ متوجه رسد شازده سالگی
 صحبت امیر کلال و اشی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده است قدس سرها رسیده اند
 و از ایشان تعلیم ذکر و کفایت گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان
 میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در او آن شباب شرف ملازمت قبول حضرت
 خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت
 ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم با شارت ایشان بقبته العظمی حضرت
 خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله تعالی روحها صاحب مشیت
 و آن دو بزرگواران صحبت شریف ایشان را معتمد نمیشدند و اند حضرت ایشان میفرمودند که
 خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة استیغراق تمام داشته اند و بغایت شیرین کلام بودند
 کما بودی که در میان سخن از خود غایب میشدند و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول
 و حریف کار کم کسی دیدیم از سبکه مشغولی داشتند کویا که عین این بندت شده بودند و حق
 که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بفر مبارک حجاز میفرستاده اند که خواجه علاء الدین
 را همراه برند و ایشان را در آنوقت کبر سن در یافته بوده است و بنود ساکنی کما پیش میبودند

و آنحضرت پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خوجه
 درخواست کردم که خدمت حضرت خواجه علاءالدین بسا بپر و ضعیف شده اند و از ایشان
 کاری نمی آید اگر ازین بفرایشانرا مضمود دارد ید میثاید که حضرت خواجه میفرمودند که ایشان
 هیچ کاری ندارند غیر ازین که چون ایشانرا می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید و این مددی
 و معاشی تمام است ما را خدمت خواجه علاءالدین میفرمودند که تا من خود را امیدوارم آن مقداری که
 کنجشکی منقاد را بنگاه دارد و غفلت مراد رینافته است نه در خواب نه در بیداری هر
 ایشان میفرمودند که خدمت علاءالدین شغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بنیارسیم
 نو ده ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی حضرت عارفان نسبت زیارت حضرت خوجه
 بزرگ قدس الهی سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نمی ارزاه آمده بودم که خدمت خواجه علاء
 الدین پیش آمده فرمودند که آنجا خواهیم نشستید بنا بر آن آمدیم همراهی ایشان
 باز بزار آمدیم بعد از که اردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خوا
 نردی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشسته بودی که ازین پای بر آن پای نشسته حضرت ایشان
 میفرمودند که اینچنین نشستن با آرام بی جمعیت تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت شری
 و فایمکنند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ هزار مردی فقیر بود و کارش
 از تبریز آورد کاسه کلانتر پیش خواجه نهاد ایشان آنرا تمام خوردند و از وقت نماز خفتن
 تا صبح نشسته که احتیاج بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت ایشان میفرمودند
 که سبب آنکه پیاده بزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده ام و باز در خدمت خواجه
 کشته بودم نعت و مانده کی بسیار شده بود لیکن بصورت موقت میبایست نشست
 بعد از نیم شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشانرا حاد می کنم چون شروع نمودم
 خواجه فرمودند باری برسد ارید کفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبکباشم و راحتم
 حضرت ایشان میفرمودند که در سمرقند مراد چشم گرفت چهل روز در کشیدم ملول
 شدم و قصد بر آمدن کردم هر چند خدمت مولانا سعد الدین کاشغری منع کردند متعسف شدم
 و میل یار کردم باز روی دیدن خواجه علاءالدین غم و انی که او صاف ایشان بسیار

شنبه بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان ندیده بودم چون بخار رسیدم روزی بیرون آمدم
 در آن بیرون مسجد دیدم در آمدم پیری روشن آغوشه یافته باطن مرصحت وی انجذاب
 قوی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت سه روز مصل می آمدم روز سوم فرمود که سه روز است
 که می آیی و با محبت میداری معصود چیست اگر آید که شیخ و کرامت من یعنی آنچه میطلبی
 یافت میت و اگر از محبت ممانتا میثوی و تفاوتی در خود بازمی یابی بر مبارکی فرمود
 که مبارکت ما بعد از آن این رباعی را که بجزرت عزیزان علیه الرحمه و الرضوان مسوت
 خوانده اند که در کعبی با هر که شستی و نشد جمع دلت بجز تو نرسد زحمت آب کلت و ارجت
 وی اگر ترا کنی زهر گر کند روح عزیزان کلت بزد این سپر خواجه علاء الدین عجد و آن
 بوده است قدس الله تعالی روحه و هم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال غلب
 اضطرابی داشتم تا صحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمه رسیدم آرامی نیافتم حضرت ایشان
 میفرموده اند که در اوایل حال ارادت بصحبت عزیزان بسیار می رسیدیم و بعضی لطیفه
 مشغولی می یافتند نسبت حضور جمعیت بزد وی ظاهر میشد و چون آثار ظهور می آمد بامر
 دیگر مشغول می افتاد و اثر آن جمعیت زایل میشد و مورت تفرقه میکشت ازین جهت بی
 سرگردانی کشیدم و سبب این را نمیدانستم آخر الامر معلوم شد که معصود ایشان آن بود
 که این طریق بغایت عزیز است و بزودی معلوم نشود و جمعیت باسانی میسر نکرد و چون
 بخار خدمت خواجه علاء الدین رسیده شد بیک صحبت شریف ایشان از تفرقه خلاص شدیم
 و طریق روشن گشت و هم حضرت ایشان فرمودند که مراد در بدایت عقیده جان بود که هو
 معصود بار بسته بالتفات غریزی و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی معصود میخواست
 شد چون بلا زست خواجه علاء الدین رسیدم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید که
 بآن مشغول بود سعی و استقامت دخی تمام دارد در هر چه بی سعی و اهتمام حاصل میشود بقا و
 دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرموده اند که مدت چهل روز خدمت خواجه علاء الدین
 ملاقات و اختلاط داشتم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه
 بزرگ را قدس الله تعالی سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان و وقت نیز

اگر چه در تیره مردم ماضی نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اگر کشته
 گردید زنده باز شیر مرده و مضمون این سخن درین قطعه منظوم گشت قطعه تاکی زیارت
 مقابر عترت گذرانی ای فسرده شیک گریه زنده نزد عارف تبریز زهر شیر مرده داد و خدمت
 ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه ابو نصر بار سالار
 و عظم گفته اند و در آن اثنا فرمودند که خواجه علاء الدین علیه الرحمه در همسایگی با بودند
 و مادر سائیه حمایت و رعایت و محبت ایشان همین فرموده بودیم این زمان ایشان کجاست
 رحمت حق سبحانه رفعت و اکنون محل آنست که ترسیم مولانا به الدین هرا فانی غریبی که
 از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین عجب و انی قدس سره بوده است در محد صرافان
 که یکی از محلات نجار است چنین حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین
 علیه الرحمه حضرت خواجه ناصر الدین عسجدی را قدس سره تعالی سره اجازت دادند
 خدمت خواجه علاء الدین کفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که
 خواجه عبید الله پیش ما تمام از نجار ابله از دست حضرت ایشان بمر قذمی آمده است و بعضی از
 که اصحاب میگفتند که چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شدند و رفتند خواجه فرمودند
 سبحان الله این نه خواجه عبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین است بار دیگر زیاده
 آمده با نهر احوال زیاده شیخ سراج الدین کللال میرسی رحمة الله تعالی بولد وی پرس
 بوده است که دهی است در قصبه و اکبری که از اینجا تا شهر نجار اقریب چهار فرسنگ است
 در مبادی احوال مرید حمیر سمره فرزند امیر کللال قدس سره ها بوده است اما آخر در سلک
 اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره تعالی سره در آمده در بدایت حال که ملازم حمیر
 بوده است ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در آن اثنا ویرانیتی دست داده
 که شبانه روز از خود و غیر افتاده است امیر حمزه را از آن حالت واقف ساخته اند فرموده که
 بروید و در کوشش و ی کوبید که حمیر سمره میگوید اینجا که رسیده از اینجا بگریز و چون این
 سخن بگوشش وی فرو گفته اند بعد از لحظه در وی حس حرکت پیدا شده و متغور آمد حضرت
 ایشان در مبادی احوال ویرانیده بودند و با وی صحبت داشته میفرموده اند که من درین

بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند غریب بسیار خاطر مشغول گردند که آن جای ایشان ششم
 خاطر من آنجا فرود دنیا مداجرت خواستم ایشان گفته که درین بوستان درآید و سیر کنید
 و جهان افکار بید که حراسان عراق و همه جادیده آمدن سیر کردم چون خاطر بهشتیدن بود
 اجازت بخارا طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه ملاحظه احوال
 ایشان میکردم روز یکبار مشغول بودند و شب بسیار می نشستند بطریق که نمی نشسته بایمگر
 نمی نشستند و هم حضرت ایشان فرمودند که مولانا سراج الدین هر وی سیم فرستاده بود دور
 در سه میرزا الخ پیک در مد رس شده و می گفت که من شیخ سراج الدین پر مسمی را دیده
 بودم با وجود آنکه ایشان را تبع من در اولات علمیه کمتر بود در مجلس سخنان ایشان چندان
 مک و حلاوت بود که در مجلس سیاری از دانشمندان و درویشان بود و این مولانا سراج
 الدین هر وی بسیار در رویشان دیده بود و ملازمت بسیار کرده کتاب مفاحص شرح
 ضایع الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پر مسمی و حلاوت
 کلام و لطافت مجلس ایشان کجا نوازه خواند و بجان قیاس الله تعالی روا هم بسیار عقیده داشت
 حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پر مسمی را اهل اسبیل بودند هرگاه کسی
 قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب دست
 داشتند که از ایشان سر آن رسیدیم کشته افرینی است از جن که هرگاه همان جا بماند
 وی پیش از آن جز نمیکند هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پر مسمی میگفته که روی
 مرا بجمع از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مگر
 میل است که ایشان را سبب ارادت خود در آورم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود را
 نکنید که ما از محبت و تصرف شیخ ابوالحسن نایب انجام و اشارت بکوی خود کردند دیگر یاد را
 کجا نیست شما نمیتوانید که خود را در ما کجانی غیرت ما را بر آن داشت که در باطنهای ایشان
 تصرفی کرده شد که همه کرم پاهای چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی مدتها
 افتادند بعد از آن تصرفی بایست کرد تا با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت
 و نیاز بغایت شدند گفتیم باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم

از بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی
روح در مبادی احوال بایشیخ سراج الدین صیقل پیدا میباشته اند و آن طریقه ذکر لا اله
الا الله را که در رساله ایشان مذکور است یکسر الف را از سر نواف اعتبار میکنند و گری
لا را بر پستان است و یکسر الف را بر قلب صنوبری و آله را مفضل گریسی لا که بر پستان است
واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را مفضل قلب اعتبار میکنند و این شکل را بان
کینست نگاه میدارند و ندید که بر طریقه مقرر مشغول میباشند از شیخ سراج الدین رحمه الله
تعالی تعظیم گرفته اند مولانا سیف الدین مبارکی رحمه الله تعالی از قره منار بودند که دست
در ولایت فرکت و آن قصبه است معمور میان سمرقند و تاشکند و چهار فرسنگ از
تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره جبار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور
و یکی مردود از احوال هر یک شمه ایراد می یابد اما مولانا سیف الدین که محبوب و مقبول
بوده اند خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت خواجه بزرگ را قدس الله تعالی
سره نسبت بایشان توجه فاطره و التفاسیر بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در حیات
حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه
هم بشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره سبوحی برده اند حضرت ایشان میفرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری
علیه الرحمه پیش از وصول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره با استفاده و افاده
علوم منته اوله اشتغال داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی و اله شریف مولانا
حسام الدین که از خلفا دایم حمزه بوده اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نمودند و
و چون شرف قبول حضرت خواجه در یافته اند روی از مطالعه علوم رسمی بر تافتند
میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت
مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود و کفتم ای محمد دم این قلق و اضطراب چیست

البته علوم که ما را دایم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید که نباشد مولانا
 حمید الدین میفرمودند که از نادانان میطلبند و احوال دل و ما آن نداریم صراطی ازین جهت است
 حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مراجع حضور دلی ملکه شده باشد در وقت
 که همه قوای دماغی و طبعی ضعیف شده اند در روی باخطاط آورده که جمعیت و حضور
 بغایت غایت مستعد و متغیر است و سر در آنکه اهل اندر سپر بالین پاران می آید
 آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیمار بدشته میشود و چیزی از علایق
 آن کمتر کرد و دو هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق سخنان بجا
 بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار در مانده میدیدیم و بغایت شوش
 می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امری که تحصیل و تعمق باشد در
 وقت بیماری یا هجوم امراض و اعراض و ضعیف طبیعت چگونه میشود و خصوصاً درین
 مفارقت روح از بدن که صحبتش آید و اشد محسوس است چه در آن محل محال تکلف و تعمق
 نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوانی بابت
 شیخ نباء الدین عیسی و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از امریه
 و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک علام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود
 مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر می آورد در آنوقت غریبان اعتقاد و امر را کلام
 توحید کاری نداشت همه کارهای دنیای و بیان فضل و کمال بهایشده بود اما
 مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده
 بود مولانا سیف الدین خوشخوان بخاری بوده است و سبب پوستکی وی کجاست و احوال آن
 بود است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته است آنجا بصحبت حضرت خواجه علامه
 عطار قدس سره رسیده است و در مجلس تریف ایشان بغایت متاثر گشته چون بخارا حجت
 کرده است بملازمت حضرت خواجه بزرگ شتافته و سعادت قبول ایشان در یافته و از این
 طریق و اگر چه هر چه تمامتر مشغول شده است و بهیچیک نمیتواند وی در نسبت خواجگان قدس
 ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده و اما مولانا سیف الدین

که مفتوح حضرت خواجسته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علمای بخارا بوده است
 و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حاتم الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد
 پارسا بوده است هر دو صاحب شایسته روزی مولانا سیف الدین خوشخوان بوده اند چون مولانا
 سیف الدین از خواجهم برشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ را اختیار کرده و بکلی ترک کهنش
 باران نموده روزی خدمت خواجه حاتم الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه اتفاق
 یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم
 یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبایی نداشتیم و حقوق صحبت میان ما نیست اگر بنیم
 سعادت بیستام شمار سیده است منتضای محبت و حق صحبت نهست که ما را از آن نیز آگاه
 گردانید و بآن دلالت نماید باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام
 تمام گفته است که عزیز بی درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت خواجهم برشته
 که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالا
 خانه گفته آری همچنین است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر
 من گذشت که باید که ایشان این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم
 بر حقیقت ایشان پس مولانا سیف الدین خوشخوان از گفته برخیزد و ما را ببلای منت ایشان بیان
 انگاه هر سه صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره آمدند خواجه حاتم الدین و مولانا
 سیف الدین بالاخانه نیز شرف قبول نسبت و طریقه ایشان خایزن شدند لیکن در حسن کار
 ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهت و
 عبار خاطر مبارک حضرت خواجهم شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده
 و محروم و مشهور شده است و سبب محجوری و محجوری وی آن بوده است که روزی حضرت
 خواجه در یکی از کوههای بخارا میفرستند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان بودند
 آگاه شیخ محمد طالع از برابر سپه شده و وی در زمان حضرت خواجهم شیخ معتبر بوده و بسبب این
 داشته و از جمله منکران عالم حضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجهم
 بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده اند و در حین که شتر وی پنج شش قدم متعاقب

نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن سپیده نکرده و خود را بمیان آورده و چند قدم دیگر
 مشایعت کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمد عجزت عظیم شده است
 و بجای متاثره متغیر گشته اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین گشته بایشان رسیده فرموده اند
 که حلاج را مشایعت کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را احزاب کردی و عالمی
 را ویران ساختی بعد از تغییر قدر و غضب حضرت خواجه در همان جنبد روز مولانا سیف الدین
 بالا خانه وفات کرده و محقق که ایلی است از آن بکانه و بخارا را محاصره کرده و مردم
 کشته اند و ضایع گشته و یرانی بسیار بآن ناحیه راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل میکنند
 که فرموده اند شیخ حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر شیخ سعدی
 و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازم حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بسیار سیکرده است
 و اطاعت ارادت تمام داشته و از عجایب امور است که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه
 ترک ملازمت ایشان کرده روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورد با وجود مریدی وی اهل از طریقه
 خواجه بآن قدس الله ارواحهم باز میگفتند و تقوی نسبت شریفه ایشان میگرفته و اجماع
 ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ اختیار دیده بودم پری بود با فقه شیخ حاجی
 نام و وی نیز یکی از فقه شیخ محمد حلاج بود و در مرو میباشید گاهی که بازار بر ای رسیان
 و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن میرفت نمیدانست نسبت خود آگاه
 بود و از غیر آن اهل هرگز هیچ بسیار لطفت نمیشد همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت
 ایشان میفرموده اند که شیخ سعدی پرسید که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود و او اهل حال
 از معتولان و منظور آن حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی تره بوده است اما در آن
 صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده من ویرا دیدم
 بسیار سمر شده بود و در او ایل که پیش حضرت خواجه بوده است خورد سال بوده و ایشان
 ویرا ملازم والده با والده کلان خود که بسیار مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را
 باغی بوده است در وقت رزد آکو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواست رزد آکو گیرد و بآن
 مانع شد شیخ سعدی گفته ای عجبان بسیار بی فاعلی حضرت خواجه را از مادر پنهان دارند

تونز و الورا در غمیداری چون این سخن بجزرت خواجه رسیده است بسیار استیجاب کرده اند
 و نظر غایت ایشان شیخ سعدی شتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از
 حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه اصحاب چنین افتاده هر پنج
 کردند منع نشده و چون از سفر حج بازگشته التقاتی از حضرت خواجه در نیافتد است از شیخ
 محمد صلاح رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بدیع فردوسی مقیم شده مولانا
 سیف الدین خوارزمیت که در سیادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگوار
 اند سره بوده است لیکن در حسن صورتی عجیب و غریب نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت
 خواجه محروم و محروم شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی میگویند از حضرت ایشان
 نقل کردند که سبب مردودی دور افتاده کی وی آن بوده است که وی گاه گاه با مریجات
 قیام میموده و خالی از بخل و امساک میبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان
 استماع کرده و بر سر میضیافت بنعل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان
 آن بوده است که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضر میبایسته اند و اگر از عقب طعام
 پیدائی شده آن طعام را ناقص میبایسته و میفرمودند که این طعام بی دم شد اتفاق
 مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورد و حضرت خواجه
 بر سر طبیعت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دم
 شد و سپر ازین سخن اگر اهی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند و فرمودند
 که اگر شمارا دوازده هزار دینار مایه روزگار شود چون بایستد ویرا همیشه در
 خاطر میبوده که اگر مایه من دوازده هزار دینار میشود خوبست بعد از آن حضرت
 خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و ویرا صحبت ایشان قبالی نماند و مجلس
 شریف ایشان بی انجداب شده و صرحی تمام بر جمیع دنیوی طعام در باطن و
 حال گشته که در طلب دنیا بی چواب و بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت
 میکرده و بکلی خود روی تجارت او در روزی در راه مرو و ماخان همراه کاروان
 کنبار سبزه زاری بغایب پیرو خرم رسیده است و کاروان آنجا تزلزل کرده و

از روی محبت و سرور بر روی سبزه مغیله و سیفت چه خوش چهره است بی شیخی حضرت
 ایشان میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بجای آدمی بی لطف بوده که از روی
 و محوری همچنان محبتی متناثر و متنازل نموده است و هم حضرت ایشان میفرموده اند که یکی دیگر
 از ملازمان حضرت خواجه ربیع قدس الله تعالی سره که بواسطه ترک ادب و خدمت مجتهد
 خواهرزاده مولانا سیف الدین مناری بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا
 سیف الدین را و خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی و منزوی بوده
 کوشه نشین است و از جمله معقولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت ایشان مشغولی
 تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است و در خدمت و ملاقات
 حضرت خواجه بسر سپرده لیکن یکبار از وی ایهالی و کسالتی در خدمت واقع شده که نسبت
 آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگری فلاح ندیده و انجان بوده است که روزی حضرت
 خواجه را همان عزیز رسیده است و در منزل فرود آوردند و آب روان در بایست
 بوده و مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو آب را در جوی بندوی در آن
 امر تقصیری کرده و کسالتی و مرزیده بعد از ندتی پیش ایشان آمده که بسبب صغفای که مرا
 طاری شده بود و ایرادشواستیم آوردن حضرت خواجه را از آن ایهال و تقصیر که
 از وی در وجود آمده گناه است عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر کوه
 خود بریدی و خون خود در آن جوی روان میکردی ترا بهتر می بود ازین چیز که آوردی
 بعد از آن ایهال در امر صنی دماغی عارض شده و از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و
 بفرکت پیش حال خود مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده
 خدمت مولانا را فرمودند که پیش خدمت خواجه علاء الدین عطار رود و بپستد علما باشد
 که ایشان بمرحمت نموده ترا در خواست نمایند شاید که برکت مشغولی ایشان حضرت خواجه
 از تو عفو نمایند مولانا شمس الدین موجب نموده حال خود عمل نکرده بخار رفته است
 پیش خواجه محمد پارسا و عرض حال خود کرده ایشان فرموده اند که این کار شایسته
 نمیشاید نزد خواجه علاء الدین عطار روید و بی باز بفرکت آمده خدمت مولانا سیف

که من ترا بخدمت خواجہ علاء الدین فرستادم تو بجای دیگر چارفتی کار تو از جہان بخت
 مولانا شمس الدین بخارا باز پیش خواجہ محمد پادشاه سارفتہ ایشان باز او را خواجہ علاء الدین خواند
 کردند این نوشت کہ بفرست آمدہ دیگر پیش حال خود نوشتہ بعد از آن جہان مہو و فوج شکار
 شدہ است کہ بہج معلومی در خاطرش نمایانہ تاحدی کہ نام فرزند ان خود را نمیدانست
 و این مولانا شمس الدین را خواجہ علاء الملک کہ از اقربای حضرت ایشان بودہ است و
 و ذکر وی خواہد آمد مودت بسیار بودہ نام خواجہ را نمیدانستہ است ایشان را انامی کہتہ
 حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرمودہ اند کہ حفظ خواطر اولیا و امتثال و امر و
 انقیاد اشارات ^{ایشان} بر سبب طالبان و صاوقان چیست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مراد است
 و مقاصد لغایت لازم خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیہ الرحمہ کہ از ملازمان بخارا
 حضرت خواجہ بزرگ قدس اللہ تعالی شہرہ بودہ اند میفرمودہ اند کہ طالب است حضرت خواجہ
 و اصحاب ایشان باید کہ سہ ادب نگاہ دارد اول آنکہ ہر چند عمل مقبول نزد ایشان باشد
 در وجود آید باید کہ سرپستی برآرد و ہزار بار نیست تر شود و از خود زیادتی گوشتش در جہ
 مطالبیت نماید دوم آنکہ ہر چند عملی از وی صادر شود کہ محل رد ایشان باشد باید کہ نا
 نکرد و دل را نیک رقبہ تصرف خود نگاہ دارد تا متذکر نشود و بہج طرف دیگر نزود و
 سوم آنکہ ہر امری و حکمی کہ فرمایند رزد و گرم باید کہ بآن دستاورد نماید تا دم ماندہ معصود
 نشد و الا بی بہرہ ماند خواجہ علاء الدین عطار قدس اللہ تعالی نام پدر ایشان محمد
 النجاری است در اصل از خولزم بودہ اند و خواجہ محمد را سہ سپر بودہ است و لقب شوالیہ
 و خواجہ مبارک و خواجہ علاء الدین چون خواجہ محمد وفات یافت خواجہ علاء الدین بیج
 از میراث پدر قبول کردہ بودہ اند و بخت برید تمام در یکی از اندارس پس بخارا تحصیل علوم
 اشتغال میمودہ اند و حضرت خواجہ بزرگ را صاحب صبیحہ بودہ است و والدہ دکی کہتہ اند
 کہ چون بحد بلوغ رسید ہماکنون مرآگاہ کرد ان چون آنوقت رسیدہ است حضرت خواجہ
 از فقر عارفان بہتر آندہ اند و یکسر کچر خواجہ علاء الدین کہ در مدرسہ ششہ رقتہ اند
 و در آن حجرہ کمنہ بوریا سی دیدہ اند کہ خواجہ گاہی پیلو بر آن مینمودہ و در خوشی

که بالین میاخته و ابروی شکسته که بآن طهارت میگرفته اند چون خواجه علاء الدین ایشانرا
 دیده اند در قدم ایشان سر نهاده اند و نیازمندی بسیار کرده حضرت خواجه فرموده اند
 که مراصلیه ایست که مشبک باون رسیده و من مامورم بآنکه ویرا بحال عقد تو درآرم
 خواجه علاء الدین تو اضع نموده کشفه اند که این سعادتیست عظمی که روی من آورده لکن
 مرا از حساب دینوی بیخ چهر نیست که صرف کنم و حال اینست که مشاهد میفرمایند حضرت
 خواجه فرموده اند که ترا و او را من عین الله زرقی مقدر و مقرر است از آن مگر کفر نیست
 پس آن عقد واقع شده و بعد از چند گاه خدمت خواجه حسن عطار قدس سره از ایشان بود
 انده اند از بعضی مخادیم استیلا افتاده که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین
 قدس الله تعالی سر حایف زندی قبول کردند و از مدرسه بیرون آوردند از برای سر نشانی
 مولویت یا حکمتی دیگر بار کشتی جوین خدمت خواجه داده اند و مقداری سجه بر آنجا نهاده
 فرموده اند که این بار کشتی سبب بر سر نهید و پای برهنه کرد با زارها و کوههای آنجا را
 میگردید و با و از بلند سیب فروشیه خدمت خواجه بذوق و نشاط هر چه غلظت بآن قیام
 نموده اند و خواجه شهاب الدین خواجه مبارک برادر ایشان که مردم بناموس پس بوده اند
 از آنصورت بغایت خجل و منفعل شده اند خواجه علاء الدین را فرموده اند که می باید رفت
 و بار کشتی میوه را پسروی دکان برادران می باید نهاد و آنجا با و از بلند سیب می باید فروخت
 خواجه علاء الدین بجهان کردند و مدتی در آن کار بودند تا وقتی که حضرت خواجه ایشانرا
 طریق کفشد و بعلی ماطنی مشغول ساختند در مقامات مذکور است که حضرت خواجه در
 مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و زمان بمان
 مستوجه ایشان میشدند بعضی محرمان حضرت خواجه را از نمینگی سوال کردند فرمودند که
 او را نزد یک خود می نشانیم تا کرک او را نخورد کرک نفس او در کین دست هر لحظه از حال
 وی تقصیر مییابیم میجوایم که منظر می شود خدمت خواجه علاء الدین فرمودند که در اوایل طهارت
 حضرت خواجه قدس الله تعالی سر شایخ محمد در آهین از من سوال کردند که دل تبریک
 تو بچه کیفیت است که تقیم کیفیت آن پیش من معلوم نیست و می گفت دل تبریک من چون

ماه سه روزه است بعد از آن من تعریف و تمثیل ویر نیست دل بر حضرت خواجه عرض کردم
 فرمودند که آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده است و حضرت خواجه درین محل
 ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفت بزرگ پیدا شد که
 جمع موجودات را در خود مشاهده کردم چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند
 که نسبت اینست نه آن پس حال مرا کی توانی ادا را که کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث که
 لا یغنی ارضی ولا سماوی و کن یعنی قلب عبیدی از غوا مضی است هر که دلم را شناخت شناخت
 حضرت خواجه قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود الو تربیت بسیاری از طالبان بخدمت
 علاء الدین قدس سره میگردانده اند و میفرموده اند که علاء الدین خیلی بارها سبک ساخته است
 لاجرم الوار و ولایت و آثار آن علی الوجه الائم الکمل از ایشان ظهور پوخته و بهمین صحبت و
 حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده
 و مرتبه تکمیل و اهل یافته منقولست که در بنی راسمیان جمعی از علما در رویت حق سبحانه تعالی
 و عدم رویت بحثی افتاد و ایشان را حضرت خواجه علاء الدین بحقیقه تمام بود بحضرت و عبارت
 ایشان آمدند و صحبت را عرض کردند و گفتند حاکم حکم شنایید میان ما و نایب حضرت خواجه
 مسکران رویت را که میل نمیدهند و گفتند شناسه روزی متصل پیش ما آمد و
 صحبت طهارت کامله شنید و سالت بشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پوخته
 بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمد و اند و سکوت میکرد و آخر روز سوم ایشان را گفتند
 شده است که چو دها کرده اند و بسیار در زمین غلطیه و بعد از افاقت بر جاسته آمد
 و کوشش گرفته بغایت نیاز مندی کرده که ایمان آوردیم بآنکه رویت حق است و بعد از آن
 ملافت خواجه علاء الدین قدس سره را لازم گرفته و بر سر پستان ایشان ملازم
 شده اند و گویند در آن مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده اند بیت کوی که
 کویت نبد و بحق کبار سده بر کف هر یکی بنه شمع صفا که همچون خط مبارک حضرت خواجه محمد
 با رساق قدس الله تعالی روح دیده شده که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی
 در مرض اخیر میفرمودند که لعنا حیث جانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره که

اختیار کنیم همه عالم معصوم حقیقی و اصل شوند بیست و یک شکستی دل در بان راز و حقن بها بر ما
 بکنند می حضرت ایشان نمودند که حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره در توجیه
 مراقبه غیبی بسیار واقع میشده و حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی نیزه شعور
 و قوف تمام می بوده و این صفت شعور و محو را از غیبت و سکرات و احوال گفته اند و حضرت
 ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بجز حضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند
 بجهت عدویشان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی ارواحهم من تقایس انفا
 الشرفیة قدس الله تعالی سره نقل میگردند پوشیده مانده که بعضی از کلمات قدسیه حضرت
 علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرمودند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره
 کتاب آورده بوده اند و میخوانسته اند که مقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن
 میر نشده است و بعضی از آن نیست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
 نقل نموده بسم تین تبرک و ضمن بیست و هفت رشته درین مجموعه مذکور مرسوم شود
 رشته میفرمودند که معصود از ریاضت نفی تعلقات حیوانیت است بکلی و توجیه کلی
 بعالم ارواح و عالم حقیقت معصود از سلوک آنست که بنده با اختیار و کسب خود از این تعلقات
 که موانع راهند بگذرد و هر یک از این تعلقات را بر خود عرضه کند از هر که ام که از
 علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب نیامده است و در هر که ام باز بپسند
 خاطر را بآن وابسته بپندد باند که آن مانع راه شده است تا بر قطع آن کند حضرت خواجه
 ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول کفشدی که این آن فلاست اعتبار
 و از پوشیدندی رشته میفرمودند که تعلق بمرشد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفی باید
 کرد اما در اول سبب و مصلحت و تعلق با سوا می او را نفی کردن از لوازم است حکمی و جود
 او در رضای او باید طلبید و در محل با سوا می و نفی کند چون در غیض و نفی فایده ندهد
 رشته میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی چنین
 مدد در روحانیت مرشد مر طالب را بقدر سعی طالب است که با مقتدا بود و بی سعی
 بقامی باید توجه مقتدا را طالب حبه و رویش بقامی بود سپا است که مقتدا بغیر حبه توان

متوجه بود لطیفه الهی بود که مولانا داد رک از سابقان اصحاب حضرت خواجہ بزرگ علیہ الرحمہ ہم
 از اول مراسمی امر کرد و توفیق رفیق شد تا صحبت حضرت خواجہ قدس سرہ و قاتل سع
 مصروف میشد و از اصحاب کم کسی دست می کشید و ز تمام سیر بردی سخت میفرمودند که
 گاه باشد که در سنای حی و توجه عالی طلوع کند و طالب پسند آن شود اما نداند که چه
 می بیند در خود نظر کند خود را کم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد
 و طلوع آن مایه صیقل نفس گردد باید که در آن حال تصور خود را مطالعه کند و بان
 احتیاج رضا دهد از آنجست که مراد محبوبست و مقتضای عزات اوست متوجه در رسید
 آن نشود زیرا که تصور عدم بشر لایق این صید نیست و تا آنگاه که بار طلوع کند و تا آنگاه
 که آن حال قوی گردد و بجا بآید و باز در جد سعی در آید و پس روزی زخم شست
 بعد از آن سعی ملکه میگرد و تا آنجایی که با اختیار طالع بقا و فنا میرسد رسته میفرمودند
 که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموشی گردد فنا بود و چون هشیار
 هم بر ملک پوشیده شود فنا و فنا بود فلانی در این معنی امتحان کرد و پیست بر و توالی شفع
 نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روانه داشته اند رسته میفرمودند که چون
 طالب با مرشد و مدد او خود را خالی سکینه از هر مانعی که از محبت مرشد بود و در دل
 نگر یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد در محل ورود احوال نامتناهی شود و حقیقت
 و فیض الهی نیست تصور از محبت طالبست چون طالب رفع موانع گردد پس حال طلوع
 کند بر و بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محبت باشد و هیچ وجه از راک آن وجود
 و آن حقیقت نتواند کرد در رب زدلی بجز افک حکمت اختیار روح بسیار رفع آن موانع
 باید کرد و فرشتگان اگر چه مجبور بر طاعت اند و معصوم از مخالفت هستند او خدا اما
 در خشیت و خوف خدا اعتبار تمام اختیار راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل
 رسته میفرمودند که طالب عجز و بیچاره گئی خود را پیش مرشد باید که دایما مطالعه کند و حق
 داند که وصول بمقصود حقیقی مسیر نیست و الا از محبت مرشد بواسطه دریافتن رضا او و
 طریقی و ابواب دیگر خود مسدود و بیند و هکلی همت ظاهر و باطن خود را اذی می کند

و علامت مرشد کامل آن بود که طالب بر چند کامل و عارف بود و نتیجه داند در سلوک حقیقی
 نماید و بعد از آنکه در حضور ریاضت و غیبت توجه بروحانیت مرشد نماید آن سحیای بی یکره شود
 و پیچ اصلی و فروتنی کار خود را پیش از توجه بر مرشد مطالعه کند و دریابد و علی تحقیق بیند
 و هر چند منازل و مراحل قطع کند آینه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوه سیر و روحانیت او که
 بطیر دل مبدل شده است بعد از جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بکسایت
 مرشد نرسد رشتی میفرمودند که امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه حضور انحال
 خود را می بیند و در بار حضور می آید و از سرشتی و در مانده کی ملاحظه کن متبادر
 الطاف میکند و پناه میبرد و التیامینا به محض لطف و عنایت حضرت و احب بر کمال
 نقالی سره باین صفت امر فرمودند که دایم مراد برین صفت میدارند رشتی میفرمودند باید که
 طالب در طلب رضای مرشد ظاهر او باطن او در غیبت و حضور علی اله و ام سعی نماید و محض
 عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد در یافتن و شناختن آن محل نظر رضا و عمل
 کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افند و آن نظر رضا بقایا بدینک نشو است
 اما آنست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و آنه لیسیر علی من لیسره الله و عمل
 رشتی میفرمودند بر طالب آنست که بی اختیار باشد نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی
 و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه محض احوال او کند و نسبت صلاح وقت و زمان او را
 بر کار بی فرماید و امور او را بر تعیین کند تا باضیا مرشد در آن شروع نماید رشتی
 میفرمودند در رعایت جلب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و باید
 از اهل طریق نسبت حال او سخن باید کرد گفت رعایت خاطر و احتراز از اهل اهل قلوب
 می باید کرد و باین طایفه درونی شدن کار را دشوار تر میکرد اندکار با درونی ایشان
 باریکتر است و محاطه دوستی کردن با ایشان وقتی معیده است و سبب مزید احوال است
 که بواسطه آن محاطت او صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و کلاب
 مزید خطر باشد بی ادب را یارانی و با ادب بودن خطاست خطای ادب ظهور است و خود
 را با ادب بدینست رشتی میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تقوی است

همه انبیا و اولیا تا آخر بدین بوده اند باید که دایما نسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه
 باطن در کسب تقویض باشد هر نوع اختیار که از وسع بر میزند یکسب تقویض آنرا از
 خود محو میکند و میدانند همیشه که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از
 اختیار وی ای خودشن بر طالب نیز آنست که نسبت مرشد علی لدوام در حضور و
 عنایت نسبت احوال باطنی در کسب همین تقویض می باشد رشته میفرمودند که مقصود
 از دیدن صفت جباری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت تجویج جانه علامت
 آن دیدن میل مباحث است نه بجزایات فالتماجد رها و تقویها حکمت در آنست که چون میل
 رضایند شکر گوید و بر آن رود و چون میل عدم رضایند تضرع کند و بختی سبحانه
 کرد و از صفت استغاثه رشته میفرمودند که سابقا عنایت ازلی را می باید دید و از
 امید واری بآن عنایت سبقت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغاثه
 خود را نگاه می باید داشت و اندک حق را سبحانه بسیار بزرگ می باید شمرد و ترسان
 رزان بود از ظهور استغاثی رشته میفرمودند که ولایت جانی ثابت میشود که
 او را با و کند و اگر حضوری که رد بار خواست کند در آیت کریمه الا ان ولیا
الله لا خوف عظیم و لا هم یخزنون میفرمودند که ایشان را خوف ظهور طبع نیست حکم آنکه
الغائی لایزالی او صافه رشته میفرمودند که در باطن معتم به الله می باید بود و در
 ظاهر معتم بحمل الله جمع میان این دو صفت کمال است بیت جمع صورت تلفیق معنی زرف
 نیست ممکن جز سلطان شکر رشته میفرمودند که از فرات مستیج قدس الله تعالی
 ارواحم زیارت کننده همان مقدار فیض می تواند گرفت که صفت آن بزرگ شهادت
 و همان صفت توجیه نموده و در آن صفت در الله اگر چه قرب صوری در زیارت می
 مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجیه بار و رشته را بعد صوری مانع نیست
 در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که صلوا علی اصحابکم بیان برهان این سخن است
 و مشابه صور مثالی اهل قیوم که عتبار دارد و در جنب شاخص صفت انبیا و اولیا
 توجیه در آن زیارت و با این همه حضرت خواجیه بزرگ قدس الله تعالی سره میفرمودند

مجاورتی بجهان بودن حق و اولست از مجاورت خلق خدا می عزوجل و این ملت بر زبان مبارک
ایشان بسیار که شتی که پست تو ناکی کو مردان را پستی می گوید و کو مردان کرد و پستی
مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید که توجه
بجایگاه باشد و روح آن بر گردیده حق را وسیله کمال توجه گرداند و چنانچه در حال تواضع
باطن باید که هر چند تواضع ظاهر ابا خلق بود و تحقیق با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با
خلق نگاه سپندیده افتد که خاص مراد باشد عزوجل آن معنی که ایشان را مطایبه اوست
و حکمت پیوند الا آن صفت بودنه تواضع رسته میفرمودند که طریقه مراقبه از طریق
فنی و اثبات اعلی است و اقربست بخدمت از طریق مراقبه بر تبه که وزارت و تصرف در
ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراق بر جو اطر و منظر موهبت نظر کردن و باطنی را
کرد ایندن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دو اجماعت خاطر و دوام قبول دلها
حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نامند و میفرموده اند در سبب اجون بخواریم
رفته شد هر کس از اصحاب که باطن اشتغال نموده میشود با اختیار خود بجهت اختیار باطن خود
یابند که آن صفت را بجا هست یابی آن اشتغال قوی فایده گردان ملکه باقی ماند
رشته میفرموده اند که خاموشی از صفت باید که خالی نباشد یا نگاه داشت خطرات یا
مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل مسکین زد رشته میفرمودند
که خطرات مانع نبود احترام از آن دستور باشد خستیا طبیعی که مدت بسیار در فنی آن
بودیم نگاه نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قویست
و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید که داشت تا ممکن کرد که تکلیف آن
سده در محاری فیض پیدا آید بنا بر آن جمیع متخص احوال باطن باید بود و خود در نفس زدن
نمی کردن ظاهر ابا مرشد در حضور یا در غیبت برای فنی خطرات است که ممکن باقیست
در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس صورتی باید کردن رشته اگر حیات باقی
باشد نشاء الله عزوجل احوال طریقه نختین حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره می آید
کرد که خوشش بود و مواضع بهر فاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکرد

از تعالی بزرگترین خلق زیرا که آنچه بایشان میرسد مراعات آن نمیکند رسم حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره بسیار نقل میکردند که العباد ده عشره اجراء و تسعة منها طلب احوال میفرمودند که
از وجوه مکاسب حقانی و باغبانی افزونست کلیت درین زمان از تجارت رسم میفرمودند
که دوام صحبت با اهل الله و سطره از دیار عقل معاد است رسم میفرمودند که صحبت
مؤکده است هر روز زیاد و روز باین طایفه صحبت می باید داشت و محافظت ادا آید
می باید کرد و اگر چه محوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود
بجارت و اشتد بکتابت اعلام می باید کرد و در منزل خود بتوجه بایشان مشغول بماند
کلی واقع شود رسم در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره نشسته
مطلوب در نهایت عظمت زبان طلبند از این طلب نیز از غنایت شملت و نمودند
تا خیر صحبت زمان قابلیت است می باید و از دست میدهند و نمیشناسند و نمیدانند که
رسم میفرمودند من متضرع شوم که هر که درین طریق بتقلید در آید هر آینه تحقیق پسند
و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مرا بتقلید خود امر کردند و هر چه
تقلید ایشان کردم و اکنون میکنم هر آینه از نتیجه آن تحقیق مشاهد میکنم رسم
میفرمودند که این طایفه را جز در مقام تکوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنم
ایشان را در مقام تکوین بنشیند است شناختن هر که در حالت تکوین ایشان را دریافت و
بتقلید عمل کردی بهره ماند بگذر خطر عظیم زندیقیت شد مگر آنکه غنایت و نمایند خود
را بوی نمایند استی کلامه قدس سره و پیشه ماند که بقوین نزد شایع طریقت پسند
اصد تعالی ارد احم عبارت است از دیدن دل ساک در احوالی که بروی میکند
بعدنی گفته اند که کردیدن است میان کشف و احتیاج به غیبت صفات پسند
آن در آینه ساک را در مقام تو ان شناخت از جهت توین احوالی میان
صفات متقابل مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و مکن اصطلاح ایشان
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب هر آینه ساک را در مقام
توان شناخت زیرا که صاحب مکن مرتبه عممت رسید است و در اکل و شرب و مع

و شری و نوم و یقطه و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل مکین در امور
 طبیعی ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندقیت حایج حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ
 تعالی سرہ فرمودہ اند اما ہر گاہ کہ تلویں را بر آن معنی حمل کنیم کہ مصطلح قطب الموعودین و غوث
 المحقق شیخ محی الدین ابن عربی و اتباع ایشانست قدس سرہ تعالی ارواحہم شملین حصہ
 تلویں مشکلو و دقیق تر است از شناختن صاحب مکین زیرا کہ حضرت شیخ قدس سرہ تعالی سرہ
 در اصطلاحات خود آورده اند کہ نزد اکثر مشایخ تلویں مقامی ناقص است لیکن نزد ما ^{فضل}
 و اکمل ہمہ مقاماتست و حال بندہ در وی ہمان حالت کہ خواجہ در شان خود مفسر نماید
 کہ کل یوم ہو فی شان و مکین نزد ما مکین است در تلویں چند مت محمدی و ستادی مولانا
 رضی اللہ عنہ العفو علیہ الرحمۃ میفرمودند کہ معنی کلام حضرت شیخ قدس سرہ تعالی سرہ
 کہ فرمودہ اند تلویں نزد ما اکمل مقاماتست نہ آنست کہ ہر زمان سالک تجلی ارتجائات
 الی نہایت شرف شود یا ہر زمان ویرامدگی از مذکرات سجد و غایت معلوم کرد و ملکہ مرا
 آنست کہ حقیقت آدمی بزرگ شود و مطابق اصل کرد کہ عبارت از ذات تحت الکیف
 کم است پس حایجہ انجا کل یوم ہو فی شان و معنیست ایچانیز ہر زمان از حقیقت وی ریکی
 بر آید اورا تابع خود کرد اند و نسبت حقیقت او ہمہ رنگہا برابر شود بلکہ ہر لحظہ مقیض
 رنگی و یکدہ شیوہات الہی عمل کند و در حقیقت خود بزرگ باشد حایجہ کشف اندر سمجہ کند
 من و وصف من معین نیست از نہ قب قرایم ولی قب قزل نہ سب سارق و شک نیست کہ شناختن
 سمجہن شخصی کہ ہمہ رنگہا برابر بود در حقیقت خود بزرگ باشد شکل تر و دشوار تر خواہد بود
 از شناختن صاحب مکین کہ ہمیشہ در یک تہہ مقیم است و بزرگ ثابت و مستقیم السعیم
 ذکر مرض و وفات حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ بخط مبارک حضرت خواجہ
 محمد یار ساقدس اللہ تعالی سرہ دیدہ شدہ است کہ حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ
 سرہ در مرض اخیر احباب را فرمودند کہ ایچہ بر من مسکند ز نسبت تفرق ظاہر حال خود را بر
 قیاس مسکند حضور کاہری و باطنی را رعایت کنید و اگر نہ متفرق و پریان شود فرمودند
 کہ دوستان و عزیزان فرستند و میروند و ہر آئینہ العالم بہ ازین عالم است سبہ ناماد نظر فرمود

یکی گفت خوش بنزه است فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میلی نماند است جز همین که
دوستان بپایند و مرا بپایند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و بحد رین مرض فرمودند
اصحاب که رسم و عادت را که از دیده هر چه رسم طفتست خلاف آن بکنید و با کد یک موقت
باشید بعقب بنی صلی الله علیه و سلم از برای بر انداختن رسوم و عادات بشریت است
هر یکی در جنب دیگری باشند و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل عزیمت نمایند
ناممکن است از عزیمت مکرر صحبت سنت مودعه است باین سنت مداومت نمایند
خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت کنند اگر باین امور که گفته شد استقامت و رزیدگی
نفس استقامت شمار حاصل آن خواهد بود که حاصل عمر نیست و احوال شمار در تراز
خواهد بود اگر این صایا را ترک نایمید پریشان خواهی شد و درین دنیا کمال توحید را
بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات و حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که دست
سال زیاد دست که میان من و او دستی اندوختی است هر آینه آن دیگر نخواهد
شد و در عینست این فقیر در حق فقیر فرمودند من از و راضی ام چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
از اصحاب رضی الله عنهم شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گفته بود و ایشان این فقیر را
نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در آنجا و سخنی گفتند و آن سخن مناسبی قاص
قوسین او ادنی بود و در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفته میان من و او خود سخنی
گفته است و او میگوید آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردند و گفتند که
رضا بود و فرمودند اگر صورت عتابی بود باعث بر آن محبت و شوق بود و در مرض
اخیر فقیر بسیار یاد کردند و فی لجمه خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین فقیر
و هر آنکه و اری که فقیر را هست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی
در باب صفا و جد و محبت و شوق بود و گاهی در نصیحت و حکمت و عارف خلیق دارا
نخبر زبان مبارک ایشان میگفتند است این بیت بوده است و در مابین ما و
عشق است و مستطیر تا آتش اندر نی رسد و در شدت مرض مکرر میفرمودند که در
ندمت بپلوان صورت معنی بوده ام از من فرید بسیار میگفتند و خواجیه بزرگ آتش

تعالی سره حاضر میاید و بایشان سخن میگوید و می شنیده اند و بیان بی اختیار
 خود رفتن و بایشان کرده میگویند و در رفتن و بایشان من دو فرقی شده اند
 یک سخن بشنیده تا سر نیز بر آن شوم و پیش از من بده یا پانزده روز اختیار رفتن کرده
 و تاکید فرموده که ازین اختیار نخواهم گشتن و موجب تکرار ایشان صدراع قوی و در دگر
 بوده و بعد از تکرار ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب به ایشان و ثمانیایه بوده است
 و احوال به احوال قرار بعد از نماز هفت شب چهارشنبه بیستم رجبه واقع شده و روز هفتم
 ایشان در ده موفجانی است و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نوشته اند
 که در ویشی از جمله مجانب در ویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی بعد از
 وفات ایشان بحال روز یکم پیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان سال مذکور حضرت خواجه
 را در واقع دیده که فرمودند آنچه ما را کرامت کردند و الا تراست آنچه اعتقاد محبت
 و فرمودند آنچه بود در میان شما که ششم سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست خود
 گرفتند و بر پای کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی است که بر سر این سوزن است
 است و هیچ طرفی میل نکند و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
 تعالی سره و را و ایل شعبان سنه خمس و سبعمائیه پیش از وفات هفت سال از جانب
 مستوجب بخار است مذنبیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بعد از آن
 روز رسیدند و در اوایل شوال مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند و
 از در ویشان ایشان آن شب در واقع دید که بارگاه است در نهایت بزرگی و حضرت
 خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بهادر نزدیکی آن بارگاه اند
 معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم حضرت خواجه
 بزرگ بآن بارگاه در آمدند ملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وصتی
 بیرون آمدند بایشان تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که در صد و
 قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل و شصت
 او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از مجانب متابعان در یک و شصت مرتبه شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمة الله عليه اتيان فرزند بزرگوار خواجه علاء الدين عطارند و تیره شجره
 ولایت ایشان در ایام طفلی منطور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
 سرشته بودند که روزی خواجه حسن عطار با جمعی اطفال در باغ مزار بار میگردیدند
 و بر کوساله سوار شده بودند و کوه دکان کرد ایشان رسید و دیدند درین اشاعت
 خواجه بزرگ قدس سره باینجا رسیده اند و ایشان را با کوه دکان بر آتوجه دیدند و فرمودند
 که زود باشد که این کوه دکان باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده و
 و کمان بوز که چون خدمت خواجه حسن بجز اسان آند و در باغ زراعتان میرزانش
 رخ را دیدند و میرزا پستی ایشان بطریق معالجه کشید و از غایت اخلاصی که بایشان
 داشت خواست که بخواه ایشان را موافقت کند پیش آمد و بیکت رکاب استر گرفت و
 بست دیگر عنان وی و ایشان را موافقت درین محل استر کشید و میرزا عنان و
 محکم گرفته چند کام در رکاب ایشان بدوید بعد از آن استر بیارامید و ایشان فرمودند
 و روی بطرف بخارا آورده میان رفتی کردند و تو اضع نمودند و قصه ایام طفلی سو که
 شدن بر کوساله و وعده حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب
 تو بدوند و میرزا باز گفتند و سر سر کشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده
 الصورت بسیار زیاده و ایشان حاضران شد بجزرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
 حضرت محمد و می قدس سره در رفعت الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن عطا
 جذب قوی داشته اند و بصفت جذب بهرگاه که میخواستند تصرف میکردند و در
 از مقام حضور شعور باین عالم کیفیت پیچودی و پیچوری میرسانیده اند و ذوق عنیت
 و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبل اندر ترحم بعد از مجاهد بسیار میسر میشود و چنانچه
 و در یاد او الله و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان را ایران استمدادی تمام
 وارد و هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از ناپای در افتادی و دولت عنیت
 و پیچودی دست دادی چنین استماع افتاده است که بیکروز باید ادراخانه پیرون
 و کیفیت غالب شد هر که نظر بر ایشان افتاد همه را کفایت پیچودی روی نمود و خود

افتادند یکی از درویشان ایشان بغیرت سغریا که بهرگاه رسیده آثار خود به وعیت و بخود
 وحیرت از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذاشت چنان می بود که دیرا همراهی
 فرو گرفته است بآن شد خلق و گوی ایشان شعوری ندارد غیری ازین پسند
 که این فقیر بخدمت ایشان میرسد میفرمودند که کار آن درویش پیش ازین نیست که علی الوعد
 صورت خواجی را مراقب میباشند و گاه میدادند و برکت آن نگاهداشتند ضعیف
 ایشان بوی سراسر است کرده است خدمت خواجی را با تمام پس یکی از آنها بروقت که
 با ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم
 نوشته اند و بعضی از آن اینست که برستمین استر شاد ایرادی افتد رتبه بداند که حق
 سلوک طایفه علانیة علیه الرحمه زاد الله قوتهم اعلاء اطوار سلوک جمیع مشایخ استقامت
 الله تعالی ارواحهم و تدریجاً الی المطلب الاعلی و المقصد الاقصی و هو الله جانه و تعالی
 جانه رفع حجب الغیبات عن وجهه الذات الاصلیه الساریة الاقصی فی الکمل باللحم و الخلق
 فی الوحدة حتی تشرق سجاة جلالة فخره ماسواه و بحقیقت بنای سیر مشایخ بنده است طریقه
 اتیانست چه اول در آمدن ایشان در خدمت و سلوک ایشان بعد از خدمت به است بعضی
 محمل توحید که معصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن و الانس الیه
 ای لیسر فون گاهی که خواهند که باین نسبت شرفیه مشغول شوند اول باید که صورت
 انکس را که این نسبت از وی گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بخودی سپرد شود
 پس ملازم آن بخودی بودن با بصورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه فقط
 قلبی شوند و خود را با آن بخودی در دهند و هر چند آن نسبت قوی میگردد و بر شعور این
 عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و ازینجا گفته اند فنی و صل اعدام اگر توالی
 کرد و کار مردان مردمانی کرد و چون مرتبه رسید که این بخودی و نسبت شرفیه که
 بوجو و غیر شعور مانند از اف کونیه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره
 میفرمایند نظم سپاس آن عدمی را که مست مایر بود و دوز و دوق این عدم آمد جهان جان بوجو
 هر کجا عدم آید و جو دلم کرد و دوز بهی عدم که جو آمد و جو داز و دوز و دوز در ترقی حال عدم

و زیادت شدن این نسبت و مقدمه ظهور صفت بخودی حضرت خواجہ بزرگ قدس الله تعالی سره
 میفرموده انصاع مرمان خود را بآن بخودی ده که اگر خواطر تشویش در باحضر خیال حضرت
 مرشد امید است که منفعه شود و الا باید که نسبت نفس را بقوت برشته سمجاند از دماغ
 چیزی بپرانند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر سمجنان خواطر خود کنند باید که بعد

بجلیه بر طریق مذکور سپردار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و معاً
 و ناظر الا حول و لا قوت الا بالله و دل را بازبان موافق دارد و مذکر بافعال بدل مشغول
 شدن در دفع و ساو پس اصلی و کلی دارد و در رشتن این نسبت می باید کرد و بنوعی که هیچ
 از این نسبت خالی نشود و اگر درمی غافل شود و باز بر آن طریق که گفته شد بر سپردار رود
 و ایما حاضر بوده گفته چشم دل بر این نسبت دارد در بازار آمد و شد و خرید و فروخت
 و خورد و خواب تا آن زمان که صحبت ملکه ملک شود و گاهی که خواهد که کمی مشغول شود بخرید
 هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا بخواند که اللهم کن وجهی فی کل حبه و مقصدی فی کل

قضیه و غایتی فی کل سعی و طمعی و ملاذی فی کل شدة و همسم و ویلی فی کل امر و کون

محبته و غایتی فی کل حال خدمت خواجہ حسن قدس سره چنانکه طریقه سلسله خواجگان است
 الله تعالی ارواحهم بر بزرگواران در می آید و پاری ایشان را بر می آید و در وقت
 که بعزمت مبارک حجاز بشیر از رسیده اند یکی از اکابر آنجایی را که نسبت ایشان
 ارادت و اخلاص تمام واقع شده بود و است مرضی طاری گشته بود است و خدمت خواجہ
 بزرگوار روی در آید و بوده اند آن بزرگ صحبت یافت و خواجہ مرخص شده اند و در آن مرض نقل
 فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان پند و هشتمین و ثانیه بوده است
 و غرض مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است
 نقل کرده و ایشان را از ضلیه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بهاء الدین فرزند بزرگوار آید

خواجہ یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره
 مراسلات و معاوضات واقع شده بود و است حضرت ایشان میفرمودند که روی
 در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله

تعالی ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند و از اثر این طریقه ذکر رسیده اند خدمت شیخ
 فرمودند که حبس نفس طریق بنمودن جو کیه است آنچه شرط این طریقت حبس نفس است نه حبس
 این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین سمران طریقی را
 کرده که خدمت شیخ نوشته اند که چنین اجتماع افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را نقلی کرده
 و فرموده اند که مجلس از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم باین نفرموده و حال آنکه
 مقرر و تحقیق شده است که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان قدس الله
 ارواحهم در طریقه ذکر حبس نفس میفرمودند و شما چگونه است نقلی آن فرموده اند حضرت شیخ با آنکه
 عمر قدس الله تعالی روحه در خواست خدمت خواجه یوسف علیه الرحمه چنین فرموده اند که مقتضی
 ما این سخن نقلی طور ایشان بود و در جواب ابی جالی و ابی هالی کردند که شیخ عبد الرزاق
 رحمه الله تعالی از اهل اصحابی خواجه حسن و از خلفاء ایشان است و طریق وی در شریعت است
 بوده است و زنی بخدمت حضرت سید قاسم برزنی قدس الله تعالی سروده بود که
 حضرت سید ویرا گفته اند همان نسبت طریقه شما خوب است و در ابواب شریعت طریق را بطه است
 کرده اند حضرت ایشان و زنی در مجلس که مردم بسیار بوده اند فرمودند که در مبادی احوال
 ما را در صحبت بعضی اکابر بایکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد و فرمودند که نام وی فیض
 در آن مجلس بابر ملاحظه نام وی اظهار کردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق
 بوده است وی خواست که نسبت من بقرنی ظاهر کند و دست بروی نماید صحبت من عالی
 بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را بر نسبت خود کجاستم و نسبت خود را بکدام کجاستم
 وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و یکی
 خود من متوجه گشت و خواست که باری بر من افکند من پیش دستی کردم و بر من گفت من
 دست مبارک بسیار نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مراد دفع تصرف و مخاطره بود
 پیش بر دم توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بروی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر چهره من ریخت
 خجسته و مضطرب شد من نیز شرمزده شدم که پروغز بود چشم خود را بوی باز که شتم تا بصر
 که خواهم پیش بروی با منی حاضر شد باز مقام تصرف در آمد با وجود این هم کاری نداشت

کرد شرم داشتیم که زیاده انفعال یا بدهم در زمان بزجاستیم و بیرون آمدیم مولانا حسام الدین
 پارسایی بلخی رحمه الله تعالی از خلفاء و اوجه علماء الدین عظام است و در مبادی حال شرف قبول
 و محبت حضرت خواجہ بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجہ تربت
 ویرا حوالہ خدمت خواجہ علاء الدین قدس الله تعالی روحہ کرده اند و وی در ملازمت ایشان
 بدرجہ کمال تکمیل سیدہ است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و
 در محافظت و اوقات خود اہتمام تمام داشتہ حضرت ایشان میفرمودند کہ چون از بہری صحبت
 مولانا یعقوب پسخنی عمیہ الرحمہ روان شدم در پنج خدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم
 پس پرسیدند کہ باین طریقہ خواجگان کیسند و طریقہ از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب
 داشتیم قبول نکردم بسیار مبالغہ نمودند خاطر نمکشید آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید کہ
 بیان این طریقہ خاص کنم شاید کہ وقتی شما را خاطر خواہد کہ بعضی را باین طریقہ ترک میکنند
 و تواند بود کہ مردم از شما این طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را استعداد
 بنحی است کہ درین نسبت باند کہ وقت آنکہ جمعیت حاصل میشود و اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل
 میشود و دانستن این طریق شما را مهم خواہد شد اتفاقا چون بتاشکند رفتیم جمعی پیدا شدند و از
 این طریق خاص استہدعا کردند و معلوم شد کہ خدمت مولانا حسام الدین بحمت آن معنی آید
 مبالغہ نموده بوده اند و ہم حضرت ایشان فرمودہ اند کہ اوقات مولانا حسام الدین از اوقات
 شیخ بہار الدین کمتر بلکہ از اوقات شیخ زین الدین خوانی با وجہ کثرت اوراد و ذکر ایشان مضبوط
 تر بود کمال سعی و اہتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتہ از صبح تا نماز دیگر غیر
 وقت قیلولہ تجویز کردہ بودند کہ مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از دیگر تا صبح کسی پیش ایشان
 نمی بود و اوقات ایشان بجايت مضبوط و محفوظ بود و نماز تجدد و اشراق و چاشت و سایرین را
 لازم داشتہ بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و ہم حضرت
 ایشان فرمودند کہ خدمت مولانا حسام الدین میکشید ہر چند جمعیت خاطر باشند لیکن در وقت طعام
 خوردن گفتن بسم الله الرحمن الرحیم منافی نیست و باید کہ ترک نشود و از حضرت ایشان استماع
 افادہ میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدیم کہ نہایت کار در طریق خواجگان

مولانا یعقوب پسخنی عمیہ الرحمہ
 و از بہری صحبت
 و از بہری صحبت

قدس الله تعالی ارواحهم چرا که میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر کردن در مقام از برای رفع درجاست
 مولانا ابوسعید رحمه الله تعالی علیه از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس الله روحه بوده است
 و بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت خدمت خواجه جن بود است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت
 سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه بر مبه اوده اند و معنی توحید بر ایشان علیه داشت
 هر چند از حوادث و عوارض این عالم سپید میشد حضرت سید خود را بنا بر مشرب توحید بان بار
 میگردانیدند و معضای آن معامله میکردند و تقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت
 خواجه حسین عطار قدس سره بجز اسان آمده بودند در هرات بکنگر حضرت سید قاسم قدس الله تعالی
 شمره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت خواجه جن بوده است
 چون در صحبت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را در خاطر افتاده که در باطل حضرت سید قاسم
 قدس سره تصرفی کند و در آن مقام شده و جمع بهم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا
 ابوسعید را داعیه تصرفی شده است از آنجا که بعت مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا
 ابوسعید باز که گشته اند و تن به صرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است بختی
 که حضرت سید را از هولی شده است و ساعتی یکی از خود غایت شده اند بعد از افاقت سر بر آورده اند
 و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله کرم کردند و غایت فرمودند خدمت خواجه
 حسن مولانا ابوسعید هر دو از تصور تشریف و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه
 مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملازمت کرده اند خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی
 از اجله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره وی گفته است که اول بار که بعبت حضرت
 خواجه علاء الدین قدس سره العزیز رسیدم این بیت خواندند که **فرح تو مباحش اصلا کمال نیست**
 پس **رو در و کم شود صال اینست** بش خدمت خواجه عبد الله امامی علیه الرحمة بالهمس یکی از
 سادات بزرگ در طریقه خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم رساله مخضر غایت مفید نوشت
 که بعضی از آن اینست که بر پیم تبرک و تمین نوشته شده است ایرادی یا بدست خط طریقه توحید
 علاء الدین پرورش نسبت باطنی ایشان جابست که هرگاه که خواهند که بد آن اشتغال نمایند اولاً
 آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال آورند تا آترمان که از حرارت و کیفیت محمود

ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی کنند بلکه از آنکه هر ارند و چشم و گوش و همه قوی با خیال
متوجه قلب شوند که عبارتست از حقیقت جامع انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل است
الرحیبه آن از حصول در اجسام منزله است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس
توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بر آن باید گذاشت و حاضر آن
بودن بر دل نشستن و مانند بناریم که درین حالت کیفیت نیست و پنجه دی رخ نمودن آغاز میکند
آن کیفیت را راهی فرض باید کرد و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه حقیقت قلب گردد
نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن لکنی در کرختن تا آن نفی شود و اگر نفی نشود البته بصورت
آن شخص باید کردن و از آن لحظه که گذشتن تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود تصور است
میشود اما باید که شخص متوجه آن نفی نکند و اگر خبایچه با آن صورت و مساوی نفی شود و چند نوبت بایم
بافعال بحسب معنی در دل مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت
کلمه لا اله الا الله بگوید بن طریق که لا موجد الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشغول باشد
از هر نوع باشد چون جویمت از موجودات ذهنی تحقیق آنرا تجوی سبانه قایم بیند بلکه عین حق دانند
زیرا که باطل نیز بعضی از ظورات حق است و شک نیست که باین تامل دقتی شود و نسبت عزیزان
قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و حقیقت پنجه دی متوجه شود و از پی آن برود و اگر بگوید
ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور نیاید بجز چند نوبت بگوید و الله را به بدو بدل فرستد و بر
و آن مقدار مشغول شود که بسیار طول نشود و چون بیند که طول خواهد شد ترک کند و بداند که دام
که نیست و پنجه دی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقانی شیا و توجه بکاینات عین کفر است
با خودی کفر و پنجه دی دین است بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه بهم نباید کردن درین دم و اگر
نیز برسد آنرا سر نفی باید کردن باین طریق که گفته شد اگر کسی گوید که در این صورت نفی حق لازم نیست
جواب گوئیم که حق را برای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرموده
بسی اگر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق نفی کسی نمیشود و الا
زایل گردد و نیز مطلب روحانیت این طایفه علیک توجه نیستی است که سرحد وادی حیرت و مقام
تجلی الوارذ است و در آن مقام وجود میماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرود

و در این محل

تراست و باید که در بازار و گفت و گوی و شرب همه حالات آن جمیع جامع خود را غضب العین
خود سازد و او را حاضر داند و بصورت خودی از حضرت جامعه خود غافل نشود بلکه همه استیاراتی
قائم داند و سعی کند که انرا در همه مستحبات و مستحبات مشاهده نماید تا بجای رسیدن خود را همه بیند و همه
استیارات آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه اجزای خود را بدست خود در دست جمیع یک بدست
سخن گفتن تیر باید که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او به آنسو باشد و اگر چه ظاهر
او بجزای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند ^{بهم} نظر از در نشو و نشنا و زبردن بکانه باشد و چنین
نیاروش کم می بود اندر جهان و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون مرتبه
برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کرد و خلق او را حجاب رخ نشود و حق حجاب از خلق بگریزد
آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آید
را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن بکاهد و راندن غضب طرف
باطن را از نوبه معنی تهی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود یا مقصوسی دست دهد که دورتی
قوی طاری شود و سرشته نسبت کم گردد تا ضعیف شود غلبی بر آرد و اگر قوت مزاج و فکند
باب کرد که بسیار ضعیف میاید و الا با آب گرم و جامه پاک پوشد و در جایی خالی دور کعبه گذارد
و چند نوبت قوت نفس بکشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بکمال طریقه مشوجه شود و در ظاهر
نیز پیش حضرت جامعه خود تصریح کند و بکلی با و توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه منظر مجموع ذات و
صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه منزله صورت است در مراتب پس این تصریح بحقیقت نزد
حق سبحانه باشد شیخ عمر ماتو رحمه الله تعالی از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی
سره و در خدمت ایشان بقول تمام داشته حضرت ایشان دیر ادویه بودند و از وی نقل میفرمود
که شیخ عمر می گفت که مشایخ عراق نزد مشایخ خراسان فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از آن
معانی تفسیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و کمال
است نوشته فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت را بر مشایخ ما و را از اندر عرض کرده اند و اینها
از مشایخ ترک پرسیدند مشایخ ترک فرمودند ما اینها نمیدانیم جواب ما نیست که بارج بخشی بر میان
بارج بغدادی نیز همان همه خوانند ما بدیم همه کندند ما کما بهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان

خونگی وجود است مولانا احمد مسکبه رحمۃ اللہ تعالیٰ از خط اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین است قدس اللہ سرہ و از ملا زمان و خادمان آستانہ ایشان فرموده اند کہ روزی مولانا احمد مسکبه در مبادی احوال خود از حضرت خواجہ اجازت خواسته کہ ببخشان رود و بدین خوشیان خود و بعد از مراجعت از بہشتن در راه بجایی رسیدہ است کہ طایفہ از دختران صحرائین بآب درآمدہ بودند و مولانا احمد را دغدغہ دیدن ایشان شدہ است و آن دغدغہ بروی غالب آمدہ و ویراسقہ را ساخته بخاطر آورد کہ یک نظر اہر کم و ازین تشویش خود را خلاص کرد و نام پیش رفتہ و لحظہ ناشامی ایشان کردہ و برگشتہ و چون صحبت حضرت خواجہ مشرف شدہ اتفاقاً جمعی بزرگ و مجلسی عالی بودہ حضرت خواجہ بر جمع متوجہ مولانا احمد شدہ اند و فرمودند کہ در طریقہ خواجگان قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم مجاہدہ است از آنزان کہ از پیش ما برآمدہ اید و باز آمدہ آنچه در نیت بر سر شما گذشتہ است ہمہ را برپیل اجمال فرمایند مولانا احمد در مقام تقریر شدہ است و خیلی گفتہ چون بقصدہ نظارہ دختران رسیدہ توانستہ است باز گفتن حضرت خواجہ فرمودہ اند چیزی ماند یکفیتہ التبی می باید گفتہ چارہ نیت و اگر شما نگوید ما خواہیم گفت و شما را رسوا کرد مولانا احمد بجای مضطرب شدہ است و چارہ افشای آن سر نہیدہ آخوالا مر بخالت ہرچہ تا متر تقریر واقعہ کردہ است حضرت خواجہ روی مولانا احمد کرد اسیدہ اند و فرمودہ کہ جو ان کرم رو بنید مولانا احمد می گفتہ کہ من در آن مجلس از دہشت و خجالت مخپان شدہ ام کہ اثری از ہستی من باقی ماند تمام وجود من کوسی در زین آمد و با الکلیہ از خود فانی شدم در ویش احمد سمرقندی رحمۃ اللہ تعالیٰ کسیت وی ابوالکلیا است و لقب جمال الدین ہمیش احمد بن جلال الدین بن محمد السمرقندی اگرچہ در ویش احمد ظاہر مرید حضرت شیخ زین الدین الخوافی است قدس سرہ و حضرت شیخ برای وی اجازت آن نوشتہ اند و در حشر آن نام مبارک خود و تاریخ کتاب چنین نوشتہ اند کہ کتب ہذا لا احرار العبد الفقیر الی الکرم الخوافی زین الخوافی ثبۃ اللہ علی قوانین اہل الطریقہ و اوصلہ الی ذر و تہ مقامات الکمل من ارباب الحقیقہ تذکرۃ للولد الاعز ابیہار احمد السمرقندی فتح اللہ علیہ ابواب الحقائق و عرقہ التیمیز بین الدرجات و الدوائق فی حبسہ احدی و عشرین ما غایہ فی بعض لواحی ہر اہل صفت عن الافات اما بحقیقت مشرب اہل توحید وجود بروی غالب بودہ و تولا

بخاندان خواجهکان بسلسله نقشبندیه قدس الله تعالی اردو جسم میزده و پیش از سفر خراسان عراق
 و حجاز و ماوراءالنهر صحبت حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس الله تعالی سره بسیار میرسد
 و از برکات مجلس شریف ایشان بجز تمام غمگینی گشته و بعد از مفارقت صورتی مهاجرت ضروری
 همیشه بر فوٹ صحبت و خدمت شریف ایشان با ظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلات
 مکاتبات که با ایشان نوشته مضمون واضح و لایح است و از جمله آن مکاتبات است این کتبوت
 که از خط مبارک درویش احمد بحسب استظهار نقل افتاد و هویدا هوای جامع این دو سجانه تعالی ثمران
 و مغربیان کیتی را بفرجه عزا و تداو عسره مصفا آن نوزد دیده مردم عالم که مردم دیده چو
 دیده بنی آدم است نتیجه منظر انوار سبحانی و لطیفه همبط آن رحمانی پر تو شمع خلق اردو شبنم هوا
 اربعین صباح المستبصر سلاطه من عصر العظیم المستخرج فضائله من ردمه الکرم تقه ریاض الحق
 قطره حیاض التوفیق عنوان صحایف الطریقه لمعان لواحق الحقیقه شهاب فک الدرایه دری
 سماء الولایه دایره نقطه الباب نقطه دایره الاقطاب کینه قلوب العالمین علایق الدلی و الدله
 والدین شمس الاسلام و المسلمین مخصوص بالطف رب العالمین کینه و دم که زجای دل مجبان بفرودست
 وجود او نور علی نور است و خطبه بد بر ملت که لسان صدق فی الحسنین بود و از کار او مذکور
 البسه الله لبس المجد و الجلال و سکنه مقاعد الابدال براه معاد سعادت و جوادانی و مرجع آفاق
 نامتناهی ارزانی دارد و هو المحبوب لمن دعا و القادر علی القبول و الاعطاف و قد خدای عزوجل نور
 این سعادت را بجا آفتاب بر ایوان آسمان دارد و صحیفه تحتی ارق من نسیم الاشجار و شیع مدحتی الیج
 من نسیم الازهار الی اقصی غایات الصودیة و مدی بنایات العبودیه ازین جفیض نیاز بدن
 دزوه معارج ناز که مسند معالی و اغزاز است تبلیغ می افتد ششوی الا یا نسیم الیج من ارض مال
 تحمل الی اهل الحیام سلامی و او عرض میدارد بدان آستان که محنم کروی در دحانی و عوده و ثقی
 زمین زمانی که فیض اعتصام جبل متین آسمانی است آن دو دمان آفتاب اضارت که شمع هدایت
 سرای جهان در ظلمات ثابت است شعر لقا هم عصمه الدنیا و غنیمت لم یحیف علی منصفه الا یام منصف
 مسکین غنیمت گشته نهان بنده مخلص و محب متخلص که غریق کجاف و ازان و حریق و اویر شتیاق است احمد
 که کینه بغلین داران ملازمان آن عتبه است و بجزمتی زمین آن بارگاه که نمونه و جنبه عرضت

میاید و بآستین شتره کوه بارود امن چهره زرد کا رخا آن سپر کوی دولت که مؤقف
 مباحات اختیار آن مطاف کرامت نیکبختانت میروبد و بلب حشرت حاشیمان سبا طسار که لایق
 جایی طبعه اهل اهداست می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت اینها و اولیا صلوات
 الرحمن علیهم و قدس اسرار و جسم شفیع می آرد که در نیت تقصیر علی الدولم و جامع هدایت و
 مجامع نیت بر آن مقصود بوده است که هر چه روز و تر خوشتر را در آن صف بغل جایی خسته
 آید و لیکن چون محول احوال و مقدر آمال و آجال حجاب معنی و نقاب تقدیر در روی کار این بکار
 میکشیده است و در تخریر و سلسله مشیت در حرمان زندان بجران محبوس میشسته خبر صبر و تسلیم
 روی نبوده است بپشت کسی ز چون چو ادم نمیتواند زد که نقشه حوادث در امی چون چو است
 شعر ماکل مائینی السریه که یزجری الرباح کمال شتهی النفس از روز و شب بادم آتشین صبح
 و آه غمزن مزاج روح گاه هو اراکله آتشین می ستمام و گاه صبار الله غمزن میداده که این
 عقده است که وقت در کار این شکسته افکنده که بعد از آنکه افتاب سعادت بر سر این منجمش
 و همامی عشرت سایه رحمت بر سر این حرم انداخت و در کف سایان اهل الحق مد ظله مدتی مدید طبعی بود
 و در روز و نور و پنجه سپرد که مطرح آثار انوار خورشید حق و مسرح انصار انظار حقیقت
 حقیقه الیه القاصدون و الصادقون و یخیطه الاولون و الاخرین روز کاری مطالعته آیات
 بنیات الهی نمود و شواهد ایجاز و دلایل اعجاز نامشاهی مشاهده کرد و بر این ساطعه و جمجمه
 که ماعین است و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و ستار لاری نظاره کرد و گاه
 دست نامرادی رقم مبانی بر لوح آن ملائکه کشیده و کارکران از این خمیه اکبونی که فزانشان
 کلمه ابعیان کن فیکونند رخت این که اسی بر راطه فراق بستند و از آن مرکز غر و اقبال محل
 اعلامی لو اسی کلمه توحی است در انفاق آفاق و اطراف افطار پریشان کردند شعروان کنت لا
 ارضی یوصل مقطع کوفنا انا راض لو اتالی خیالها بیت یارب چه بود که عهد وصال بود و در
 کلشن امید نسیم تمال بود و کراسوده بود دل ز فراق و سوخت جان زهر دم زد و دست تازه
 نوید جمال بود و کیتی جان بود و زما عهد آن صال کز کشتی مکر در سینه جان خال بود و کراسوده
 اکنون کون و مکان و مقدر کن فکان نیست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که محل الحوائج اهل

دیده است نزدی در دیده بسته کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد و حاوی رحیل متوعد
 تخیل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی مغرب بید خواهد آورد و مرغ اسپن از دامگاه انس پرواز
 خواهد کرد و طایرهایون عرشی این پنجس چادر فرشی را بپرو و خواهد نمود و چنانچه مرست و بوده خواهد
 بود دست تو لا در دامن عافیت آنحضرت زده آید و بهوسیدن آن پای که تاج سر سورت
 کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز نیت مرسته بدست تست و من بست آموز ملاجون سوی
 خودم کشتی سبب آیم لا چنین که من ز فراق لبدر آمده ام لا کرم تو دست گیری کجا توان بزجاست
 و علیه اعتمادی فی نه الامنیته و علیه التوکل و بهستعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر
 باشد و در حسن تسلیم جان ناظر بعبیهها و عظمها که در میان رود آنرا بکرم عظیم حضور بر میگردد و آن
 طاعت کشته بسته را در می پذیرد کرم از آن پشتر نتواند بود و رحمت از آن فروتر صورت
 نتواند بست شصت بر فرو مانده کان از آن و هشت تر تصور نتوان کرد انشا الله تعالی که این
 چیز رقم که رفته بنا برست بعرق تشویر و علم و دهشت بر بیاض حجالت ثبت افتاد و در آنحضرت
 محل باید و بر فراتر از قول آن سر و مانده لا دست آویزی نو نامزد شود و شجرهات سلیمان بوم
 العرض قبرة لایاتی بر جل و او کان فی فیها ترنت بلطف القول و اعتذرت لوان الله ایا علی قد
 همدیا فظهر به به با و رکن انکار که پای ملخی بکجه مور سوی نخست سلیمان آرد و حالیا روی نیاز
 بر آستانه بی نیاز میمالد و زار زار بر دل میمالد باشد بکلم العود ازین سوی در می کشاید
 و از آن جناب اشارتی آید که شعر عود و اعود و الی و صالی عود و باز اگر ترانیا میدانم دا
 شود میرا یادین جهان اینم که باز با تو می شادمانه بشنیم ملکوش دل سخن دلکش استونم
 چشم جان رخ راحت فراتو بنیم اگر چه در خور تو نیستیم قبول کن لا اگر بدیم و کز نیک چون کنیم اینم
 خدام آنحضرت و ملازمان آنجناب بالیقینی گفت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجگیست
 مقبول آنحضرت خواجگ کافور سلیم الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحت قبول فرمایند
 و آرزو مندی زیاده از آن دهند که بجزیر بیان توان کرد شعر و لوح برع الا یام کاسا
 فراق و لا محبت الا فاق شهاب الذواب فی غره محرم سنده اشنی و عشرین و ثمانیة توید این
 ارقام تا تمام بطویل انجامید و سیاق این نیاز نامه مستعدی گزیده و لیکن چشمزدگان فرق

و آن رسیدگان استیاق را معذور باید داشت فرقی بکنند آن روز و مندم که و شش در میان ایما
 و کمر صد نامه بنویسم حکایت پیش از آن آید و تموار سه دهه عالی معصده از باب عبادت بادینه و سینه
 حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ زین الدین انجوانی علیه الرحمه در مبادی حال بدرویش احمد ششم
 اهتمام تمام داشتند و خاطر بترویج کار او میگذاشتند و ویرادر معصوره مسجد جامع هراته بود و عظمی
 کرده بودند و قریب هفتده روزه در شهر توقف می نمودند و مجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را
 بوعظ وی ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس و اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که
 بردست وی بعت کنند بعد از چند گاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و
 مردم را از مجلس از منفر نمودند و منع بلیغ نمودند و بت تمام خاطر از دوازده گرفته و بت بخش
 خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر ایستاد حضرت سید قاسم قدس سره بسیار بخواند
 و در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان اشعار سید قاسم بخوانند هر چند خدمت شیخ او را
 از آن منع میکردند متقاعد نمیشد و ایشان ازین جهت بغایت از درویش احمد رنجیده خاطر شده
 بوده اند و کار بجای رسیده که در مجلس وعظ درویش احمد صفت هشتکس پیش نمائند حضرت ایشان
 میفرمودند که این بخش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از بهری بجانب حجاز
 و هفتقره رفتم بودم بملا زمت حضرت مولانا یعقوب حسینی علیه الرحمه و در آن سفر سه ماه ماندم
 چون بهری باز آمدم صورت حال درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی بر من بیخ و برقع
 شده بود و خاطر من بسیار ملول شد و در آنوقت مرا به درویش حیدر انجوانی بنود روزی
 از دروازه ملک به شهر در می آمدم درویش بر روی پل روان پیش آمد و خود را از سبب آمدن
 و گفت بنیت صحبت شما از خود و منزل خود بر آمدم و میخواهم سم که بجزه شمارم و در دلی دارم
 عرضه داشت که در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین کاشغری داشتم و با خود گرفتم
 باشد که خدمت مولانا پیش آید پس با اتفاق درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه در آم
 روان شدیم و وی اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند
 هم جمله حجره آمدیم چون ششیم پیش از سخن درویش آغاز کردیم که بعد از آن اظهار ملائت و کثرت
 کرده و قصه را تمام می بار گفت که مرا چنین مضحک این را رسانیدند و در مجلس وعظ من بیخکس نه

و در انشای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود بسیار حیران بودم عزیز می مرا چنین گفت اگر کا
 تو میکنی از فلان پس میکنی کفایت این امر خیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما و اله
 کرده است اکنون من دست نیاز در دامن غایت نهادارم حضرت ایشان فرمودند که از این
 قصه درویش گریه و تضرع وی در باطن خود المی عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت و دم
 که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت کفتم با کی نیست شما در فلان مسجد
 شوید و وعظ کنید ما را خاطر بر آن آمد که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود و درویش
 خوشدل بر ناست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد و بعد از چند روز مرتبه دیگر رفت
 که از آنجا مسجد کشاده تر بایست رفتن به مسجد همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و عوفا
 مرتبه رسید که ضرورت مسجد جامع بایست رفتن در مسجد جامع از حمام و هجوم خلق بر وجهی شد
 که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدایش بیامرز که نزدیکتر نشینم هر چند مردم نزدیک
 یکدیگر نشستند و از درویش بکنار مجلس میرسید خبر این عوفا و از حمام بسمع حد شیخ زین
 الدین انجافی رسید و هر چند در مقابل سعی کردند کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش
 بیشتر شد و در میان مردم شهرتی یافت که جوانی ترکستانی شیخ زین الدین خوانی معارضه کرد
 کار از پیش بر دوازده آن در شهر هری انگشت نمای شمیم مریدان خدمت شیخ زین الدین هر جا
 مرا میدیدند با یکدیگر میگفتند ایشان درویش را بد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند
 که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت به شیخ زین الدین خوانی کردیم و کار از پیش بدیم میفرمودند
 از خود رسالی با ظرفی من برین وجه افتاده است که سچاس ستیزه و عناد من غالب نیامده است
 هر که با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت خواب دیدم که
 جمعی از اولیای امر آمده که خواجه عبید چوپان بسیار قوت دارد با او ستیزه و عناد نتوان کرد
 و بر هر طرف که اوست و هر چه خاطر او خواهد آن میشود و میفرمودند که راست دیده بودم در
 سن باز میدانم که هر که با من ستیزه کرد مغشوب و کار او پیش نرفت بگذران و خادمان حضرت
 خواجه عبدالخالق کسی را بحال ستیزه نیست البته ایشان غالبند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را
 بودند میفرمودند که ما بسیار خاطر مایل بودیم وعظ درویش احمد که بسیار سخنان نیک میگفت در مجلس

و غط او شیخ ابو حفص حداد شیخ ابو عثمان خیری می بایست و گاهی میفرمودند بایستی که در مجلس
 شیخ ابو القاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعۀ او استماع کردند و روزی
 در مجلس وعظ خود بخوان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا این سخن
 باید گفت که کسی فهمی الحال آغاز کرد و گفت ازین که تو پست باشی و سخنان بلند این طایفه
 فهم نمی از کجا معلوم شد که همه حاضران مجلس همچین اند شاید که در آن مجلس کسان باشند که
 این سخن نسبت ایشان همکیزدهم را مثل خود بی فهم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند
 که در پیش احمد بر سر سبز سخنان بجایستند میگفت و بطالان بروی زبان طعن و انکار میکشاند
 و جواب معتقدان از جانب می آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بعد از آن
 بعضی مجلسیان گفته میشود و ویرا در آن اختیاری می گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند
 که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد و می
 آن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعاده او دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاد
 منم آنکه بواسطه من حقایق غیبیه و معارف حقیقیه سمع شمار افزع میکنند و شرافت در آن نمیدانند
 و از عهده شکر آن بیرون نمی آید و این مصون را اگر از نمود و منت نهادن را از حد گذرانند
 و در آن باب مبالغه را نهایت رسانند بسیار ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت
 توانشی گشت است چرا حمل بر آن نمیکنی که شاید در این مجلس بعضی باشند که استعاده ایشان
 خدایین معالی از مبالغه فاض میکنند اگر استعاده ذات و قابلیت اهل مجلس نباشد تو نمیتوانی
 گفت جبهه کرد در سپان دهم سر خود را در چپ جبهه کشیدم و نکشت مستح را بر گوش خود محکم
 نهادم جس فتن کردم و گفتم من سخن تو نشنوم بنیم که چگونه معارف خواهی گفت فی الحال حاضر شد
 در راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخنی تواند گفت میرفتند و منت که این خضر است
 بر سر سبز آغاز کرد که چه معنی دارد در راه سخن برهقیری بستن و مستمعان را محروم گردانیدن آخر چاره
 ندید از منبر فرود آمد من خود را در میان مردم از نظرویی پوشیدم و هم حضرت ایشان
 میفرمودند که در پیش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی تمجیل ناز
 میکند از دو کمال ندارد که امام سلام باز دهد با اضطراب تمام از مسجد بیرون می آید و جامه های

صوفی بپوشد بدرخانه علیکه و فیروز شاه میرود مانند سک باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر
 فردای قیامت حق سبحانه برسد که سکی که هرگز نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیامد چرا اطلاق
 اسم او بر جماعتی نافرمان کردی چگویم بلکه پس سک سگان مثل فیروز شاه و غلیکه که قوت سعیت
 و درندگی دارند این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان سعیت پیدا ساخته اند و مرداری که
 جمع کرده اند ایشان بر وجه جمع الله اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در پیش احمد
 در وعظ خود میفرمودند که بعد از این چند گاه وعظ خواهم گفت زیرا که وعظ بر دوام بر دو نوع
 مردم میتوانست گفت یکی آنکه نسبت متابعت شریعت تمام از خود درسته باشد و از آثار دوعی
 نفس در وی پنهان مانده و دعوت و خط نفس و طلب نفع باعث نباشد محض حاجت و شغف بر مردم باشد
 باشد دوم آنکه کسی که او را با خودت بخواهی بجان تو تعالی کاری نباشد و فکرت به سبب آن عالم نه داشته باشد
 بلکه روی وی همیشه در خلق بود و استیغای خطوط عاجله در دعوت و خط نفس نباشد من از قسم اول
 نیتیم بقایا و آثار نفس من بسیار است و معترفم که خواستهای طبعی من بنام رفع نشده است و از قسم
 دوم نیز نیتیم زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم نهیه سبب آن عالم را بسیار است پس چند روز
 کفتم و خبر روز دیگر میگویم شرح بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمه دیده شده است که در مجموعه
 نوشته بودند گفت فی القس متوجه الی حضرت القس سمعت من جل کلمه یقول فنت الی قلت
 الحمد للرب قال جل و عدل و خواسته عن غیری و التوجه ما الکلیه می و سمعت فی درویش آباد
 فی البقعة قال یا روحانیاً الکلام روحانی یقول ابرخ دکه کوسی من ات شرفیم نیست ازین عبادت
 آن فهم کرده شد که یعنی چنانچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق
 عین وجود خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً الحمد لله که مبشاهه معلوم شد که
 وجود خالق منزله است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از خلق ذکر مشایخ
 کرده شد که بکنور است منبسط در جمیع کانیات همچو ذره است در پرتو این نور علمی این نور
 است که بچنانکه ذره از نور شمس وجود نمود یافته است و با ظهور رفته بقیه نیست موجودات
 همچو شمس حقیقی ازین روی که نور شمس حقیقی ظاهر شده اند و باره و فایده دهند این
 فقیر را عروجی و بکریدی که است کردند آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن

تجربید و معراج فرق میان ذات حق و ذات فقیر آن بود که ذات حق را نهایت بود و ذات این فقیر
 متناهی بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن
 بزرگ در مشاهد خود که گفته است لیس بینی فی پشته فرق الا انی لقد مت بالعبودیه شیخ الاسلام عبد
 الصاریر اقدس الله تعالی روحه دیده شد در مقام که فرمودند میان ما و تو پد فرسزدندی باشد
 چنانکه در میان تویی و ما می نباشد و خدمت درویش احمد در حسن این سخنان این ایات نوشته بود
 که نظم غنیمت که در دو کون در کامم پدید نیست عفوای مخریم که نشامم پدید نیست و ز ابر و غمره
 هر دو جهان صید کرده ام و منکرید که تیر و کامم پدید نیست و چون آفتاب در رخ هر زره طاهرم و از آفتاب
 طور عیانم پدید نیست و گویم هر زبان بر کوشش شوم و دین طرفه ترک کوشش و ز بانم پدید نیست
 سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی از محب مقبولان و منظوران حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند
 قدس الله تعالی سره حضرت محمد صلی الله علیه و آله در نفحات الاسرار آورده اند که این فقیر بعضی غرر را
 شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب المقانیف الفایقه و التحقیقات الیرایقه
 السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق احرار در سبک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین
 عطار قدس الله تعالی روحه یافته بوده است و نیاز و اخصاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته
 بارها میگفته که تا من صحبت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رقص نرسیم
 و صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپوشیم و ایرانشناختم حضرت ایشان فرموده اند که حال
 من خواجه ابراهیم علیه الرحمة میگفته که در مد رسپه ایگو تیموری بودم حضرت سید شریف نیز انجائی
 در رستگان سر در سحرگاه پای بگفتش ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره
 بعد رسد اولاد صاحب هدایه می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیار نشستم تا فرصت و اجازت در
 آمدن میشد در سحر با ملازمان حضرت خواجه طهمینای بکلف می آورده اند مثل کبرج و مرغ و بعضی
 سبکفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجائی که از علما مقتدی بوده است کاهی در آن مجلس شریف حاضر
 میشد یکبار در سحری این طعامها آورده اند با طردی که نشسته که در سحر مردم درویش را این نوع
 تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را بر صمیمی و اشتراقی شده است و فرموده اند
 که مولانا بهاء الدین طعام فرید اگر خانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین

فاندر مقام از آنم نیست

چون از حضرت در مقام از آنم نیست

قدس الله تعالى سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش قدس الله تعالى علیه
 امر فرموده بوده اند و خدمت سید یغزود حضرت خواجہ ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکردند
 حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمہ فرمودند که چون خدمت
 شریف جرجانی بصحبت حضرت خواجہ علاء الدین پیوسته و حضرت خواجہ ایشانرا قبول فرمودند ایشان
 از حضرت خواجہ التماس نمودند که مرصحت با کسی فرمایند از اصحابی که بواسطه صحبت و اہمیت
 این مجلس حاصل کنیم و مناسبتی با اہل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجہ ایشانرا بصحبت احوال کردند
 و خدمت سید بعد از فراغت درس می آمدند و پیشانی می شستند و سکوت میکردند و روزی شش
 بودند مراقبہ کردند تا گاہ بخودی و بطاعتی از ایشان ظاهر شد حاجی عمامہ آنرا بر ایشان افتاده
 خاستیم و عمامہ بر سر ایشان نهادیم چون کمال خود آمدند سبب آن بخودی پرسیدیم گفتند عمامہ
 بود کہ از روی آن داشتیم کہ بکیاست لوح مد رکہ من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی کہ
 از اندیشہ معلومات خود خلاص یابم درین ساعت برکت این صحبت آن معنی دست دادار است
 ذوق ولذت آن مرا این چو ذی روی نموده از دامن این بی ادبی صادر شد خدمت سید
 علیه الرحمہ در اوقات مفارقت محرومی از ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس بن الله
 سرہ مکاتبت و رقع ملازمت ایشان میفرستادند و از آنجمله این دو مکتوب کہ برسم تمیز
 ترک نوشته میشد مکتوب اول حضرت خواجہ سجانہ تعالی و تقدس سایہ ارشاد پناہی بندہ کہ
 حضرت قلب الاقطاب محروم خیرہ قدس زین الارباب سلطان المحققین و برہان المدققین افعالہ
 و قدوة الاخيار رشاد الخلائق و موضع الطرائق ظل الله علی العالمین مرجع الطلاب المرشدين علی
 السجانه امرہ و شانہ را بر سر کافہ انام الی یوم القیام محدود و مبسوط دارد این زراعت از
 مقام معلوم مرفوع گردانیده و بمن التفات خاطر کمیافاضیت آن در گاہ شطر بوده و می باشد
 رجا و اتق است کہ سعادت پایوب پس شرف ملازمت عنہ علیہ بر حسن الاحوال مسیر کرد دیگر احوال
 ظاہر و باطنی جب حمد و ثنائست و اعتصام کلی بکرم غزیر نیست و تمسک بجزءه و ثقی نسبت ایشان
 و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و المخلص نادرۃ الافاق تاج الملتہ
 والدین خواجہ حسن احسن احوالنا بقایہ خدمات قبول فرمایند ملازمان سید علیا و مبارزان

میدان قباچه الفنا مولانا صلاح الدین مولانا کمال الدین ابوسعید باسایراخوان لفظا دعوات
 مشافانه تامل نمایند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و تحیات مکتوب دوم و من عجب انی اجبت الیهیم
 و اسال عن اخبارهم و هم معی و دستا فتم و هم فی سوادها و یطلبهم قلبی و هم بین اصطنعی بیجا می صورت
 تو صورت الطاف الکی و در صورت تو معنی حق نامتسا هی و خاک است تمانه بوسیده این پت را کرا
 میکند که عریه و لو ان لی فی کل سنت شجرة کذا نایب و الشکر کنت معطر و الطاف و اعطاف که
 از بنده کی محمد و محمد و زاده اسپن الله و النابین صحبت مشاهده میرو و انمودج اعتنا و
 و الطاف فاطم فایض آنحضرت میداند و هر لحظه امید واری در زیادت دست حق بجان و تعالی سید
 ارشاد پناهی را بر سپر کافه انام مستدام دارد محمد و زاده کان علی الخصوص و اجبه تاج الملوک
 حرج ملا زمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الله و الدین مولانا کمال الدین ابوسعید مع سایر
 الابرار و الاحیاء دعوات مخصوص اند و السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته مولانا نظام الدین خان پیش
 رحمة الله تعالی ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب نیست
 که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سرها که شسته خدمت مولانا نظام
 الدین حضرت خواجه بزرگ را در او آن تحصیل و صحبت یکی از علما در خواجی بخارا دیده بودند و بعد از آن
 بصعب حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 علیه الرحمه سیف شد پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شدم و خدمت ایشان پیوندم
 مراجعیده و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد جان
 که گاهی بعضی مساجد میرسیم که مقفل بود و میخواستیم که در آیم اشارت بقفل میکردم که گشاده شد
 و امثال این بسیار چیزها هر گشت بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطا
 بمرقد تشریف آورده اند و اعیه شد که بملازمت ایشان برسیم چون بمنزل ایشان فرستم
 اول خدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفته مولانا بسیار پاکیزه اید و
 نشد که از پاکیزه گویا و زهد پاکیزه را ازین سخن گرا همتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش
 حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید و وقت شد
 که ازین پاکیزه گویا و زهد پاکیزه را ازین سخن خواجه بیچ گرا همتی و ثقی نشد بلکه آن گرا

که حاصل شده بود مرتفع شده دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق سبحانه و تعالی بخدمت ایشان
 پیوستم از بعضی اکابر منقولست که میگفته اند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم
 گزینی ملوک که بخواه ایشان بود از پیش ما ملتمس گشتند در خاطر افتاد که آیا حضرت مولانا درین گیر
 ملک بین هیچ تصرفی میکند باقی فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی بایست
 ساخت اهل حق درمی یابند که بخاطر هر کس چه میکنند و حق سبحانه و تعالی بار از اهل حق بهتر میداند
 و آنکه چهل سالست که مرا احتلام نیتاده است مسبب آنکه روزی از جماعتی روحانیان بمن فرمود
 آنکه ندو کفشت ترا علیت خود می باید کرد که احتلام نیتد زیرا که ترا از آن محروم تر جمع میشود درین
 جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده ام و هفده سالست که مرغبیل احتیاج نیتاده
 با وجود آنکه متماثل بودند ذکر شده از لطافت و متعاقب باطن خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام حضرت ایشان
 میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام لطافت کمال بوده و از اوصاف و احوال
 و اخلاف مردم زود متاثر میشدند و دعوی سرنیکی میکردند و حقوق بچنان بود هیچ خیر را از آن خود
 نمیداشتند هر چه از اوصاف و احوال ظاهر شد علمی کفشدی این نسبت فداست و این خلف فلان
 و بهم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتم یکی از طریق خاوندان و خواجگان که
 الله تعالی او را اهم که مقرر داشته اند آنست که هر که پیش ایشان می آید درمی بیند که بعد از آن
 او چه بخاطر افتاد آنچه در خاطر لایح شد آن وصف و لعبت اوست چون سبب کمال صفات دل ایشان
 از ماسوی مصفاست آنچه ظاهر میشود منسوب بایشان نیست اگر چه آنچه ظاهر شد تعلق با باین مقام
 دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دینیت
 و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد و میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و بهم حضرت
 ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل ماعمان بودند و مقام
 شریف ایشان را منقسم داشته پیوسته در خدمت ایشان بودیم بکری و ز پیش ایشان نشسته بودیم
 ناگاه فرمودند آه آه نسبت کرانی ظاهر شد غالباً فلا مکیس می آید و یکی از اعیان پیش
 را نام بردند سبحان الله لا حول و لا قوت الا بالله گفتن بعد از زمانی آن شخص در آمده
 مولانا فرمودند بیایید خوشتر آنکه نسبت شما پیش از شما آمده بود و بهم حضرت ایشان میفرمودند

خدمت مولانا نظام الدین بود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان بودند
 یا اطوار آن مردم پیش ایشان متحن بودند اگر از دور می دیدند می گفتند فلان کس می آید و باری
 می آرد ثقل بار او را حرا بدهد ساخت روید و او را عذر گویند و بر گردانید یکبار در خدمت
 ایشان نشسته بودم کتیبه سراج نام مردی که در شانش می بود از در در آمد و نشست خدمت
 مولانا را که چشم روی افتاد اثر ریاضت در شبر و سی احسا پس کردند ایشان را خوش آمد
 الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بخت و سرور کردند لکن من این شیخ سراج را شنیده ام
 مردی بود بغایت خود پسند و منکر او لیا اگر چه کجب ظاهر ریاضتی داشت اما عزیز و کمی
 نمی پسندید بعضی می گفتند که اگر بدین را دشنام نیز میداد خدمت مولانا الحمد لله می گفتند
 و من می گفتم حالی معلوم خواهد شد که ناگاه حضرت مولانا مضطرب شده فرمودند که خبر
 بر خیز و بر خبر هر چه تا مبر ویرا از مجلس خود برانند و بهم حضرت ایشان میفرموده اند که در
 خدمت مولانا را در دستکم شد و بسیار اظهار وجع و الحاح کردند آخر نقض کرده شد پس
 آتش آرد و سببی خام خورده بوده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکبار کسی مدعی است
 مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آن زمان در شانش در منزل اجماع بودند و متحیل
 پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامها بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را
 بر بالای ایشان انداخته اند و خدمت مولانا را ترحم عظیم گرفت می لرزید و دندان بر دندان
 میزدند چنانکه در تب روزه میشود و آن ترحم هیچ تکین نمی یابد من از مشاهده این حال بغایت
 اندوهگین شدم ساعتی نشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که خدمت ایشان را بطه تمام داشت
 و کدتم بسیار برده بود از در در آمد با جامهای تر شده که در هوای سپید و در هوای آسیا
 افتاده بود و سرمای عظیم خورده بغایت می لرزید خدمت مولانا که ویرا دیدند و فریاد بر کشیدند
 که مرا بکنار بید و ویرا زد و گرم پازید که این سرمای دست که من بخورم و صفت و حال آنست
 که در من سیرایت کرده است و چون جامهای ترازا و کنند و جامهای دیگر در پوشانند
 و او را گرم ساختند ترحم ایشان تکین یافت و حال خود باز آمدند و بر جانش نشستی
 از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام

نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجهی کریمه عظیم برایشان پستولی شد
 ایشان آه بر کشیدند و گفتند در یغما چه شد مگر باید این اتفاق افتاد حضرت ایشان میفرمودند
 که از خدمت مولانا این سخن عجیب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از متبذیان مجلسی
 بود که بطریق الحاکم پس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمه الله تعالی فرزند بزرگوار
 حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی روحه از والد شریف خود که در
 که ایشان میفرمودند روزی نشست پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمه آنکه کرده
 بود و جراحات شده خادمی را گفتند که مریضی بسیار تا به من جراحات برهنم آنکس مرهمی آورد
 و بر آن نشست پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را از
 خوردن نیک عارض میشود پیدا شد مگر باین امر هم چیزی از آن سختی خادم گفت از من فرمود
 که پس آن کیفیت است که در دماغ من سرایت کرده و روانی آن دور است و مثال آن
 حکایات از خدمت مولانا بسیار منقولست که ذکر آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویل است
 لاجرم در این مجموعه بر ایراد این مقدار افتاد ذکر بعضی از قوت های طای ایشان حضرت
 مخدومی قدس سره در رفعت الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله دام
 تعالی بقاء هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین که گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت
 با اطلاق و محبت و اراد بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندانش متعلقان
 وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کرده ام دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در
 ضمن ویرا در ضمن کرم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت با همتی واقع شده که مقصود بابت
 و اصلال ماکشت و آن شخص متوجه است که در آن باب سعی کند شاید آنرا دفع نماید اما چون
 داری کرد و خود را بآن نیاورد و خاطر از وی گرفته شد ویرا در ضمن اخراج کریم
 بیفتاد و مرد پوشیده خانه که آن بزرگ از اکابر سمرقند که در باره خدمت مولانا
 خوشنیت داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن همت
 امانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوت و غایت
 و تسخیر منسوب بوده و از آن جهت معطلات اهل حرم بازگشتی کرده و جمع از ارباب عرض

ویر بجستگاه اهل حرم نسبت میگرد و تهنیتی میخارده و شمه از آن حال بسمع میرزا النعمانییک سالیانه
 و فرزند خدمت مولانا قرار کرده و اثر شامستان آن شقاوت و تمت بخدمت مولانا نیز سر
 کرده میرزا النعمانییک را غیر نشده و بعضی هر چه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده و قاصد آن
 ایشان را سر پر نه در عتبای سپهوار ساخته بوده اند و نزد میرزا النعمانییک پرده ایشان
 باغ میدان جامی شسته بودند و پیشش لکنده مراقبه داشته اند که میرزا النعمانییک ارش
 ایشان گذشته ایشان بر نخاسته اند معیار آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آنجا
 کرده خدمت مولانا نظام الدین فرمودند که جواب این همه سخنان یک کلمه است میگویم که من
 مسلمانی نیستم اگر ابدی غریب اگر فی هر چه خاطرت بخوابد بغیر نامی میرزا از آن سخن متاثر شده فی الحال
 خاسته و گفته که ویرا بگذارد حضرت ایشان میفرمودند که بعد ازین بی ادبی بمیرزا النعمانییکست
 دشواری بسیار رسیده و در آن زودی پسر عبد اللطیف میرزا ویرا برگشت و هم حضرت ایشان فرمود
 که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بوده اند بدی شخصی پیش ایشان گفته بودند ایشان
 متاثر و متغیر شده حلی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا
 محمد زوی که از اهل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بوده اند نقل کردند که حضرت
 مولانا می فرمود و مذکور و زوی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه شسته بودیم که
 مولانا سعد الدین بوز که از دانشندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا پیش ایشان
 شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت به مولانا بی ادبی و عنیت و تمت و خیانت و امانت
 می آورده و جنبدان بگفت که خدمت مولانا را استغیر ساخت اتفاقا درین شان طالب علم پیش
 منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین نور ویرا بخدمت مولانا نمود که انیک آن جنیت منکر
 نیست که میگذرد و وی بی ادبانه پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غصبتولی
 شد که یک قبروی سوزت بر دیوار کشیدند آن جنیت فی الحال افتاد و سپوش شده و خدمت
 مولانا بخار زور اند و مردم بر سر او فرستند تا پیشه که حال دارد مرده بود و حضرت ایشان
 میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در بخشش بی نشسته بوده اند و طهارت میگردیده اند
 شخصی آب هتالی را گردانیده بوده است آن دهقان ستمچی می آمده است خدمت مولانا

بر سرختن آتشسته دیده پنداشته که آب را این شخص گردانیده است تند و تیز از عقب ایشان
 درآمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون ایشان
 در آب افتاده اند و سر ایشان با قفسه ورقه است آن دهقان فی الحال برکن رآب افتاده
 و مرده و بیکبار معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آمده که باغ
 خود را می پند ایشان را آن باغ آور دیک ملاحظه بوده است که نصف از برای ایشان باغ ساخته
 بوده و در آن اهتمام نکرده و نصف دیگر را برای خود ساخته بوده بسیار معمر کرده بوده
 چون مولانا با آنجا درآمده بوده اند نصف باغی که بآن شخص تعلق داشته در نظر مولانا تیره
 ناگاه از درون ایشان آوازی برآمده است که میرد و این آواز بیچ منقطع نشده و جدو
 را که گشته اند آن شخص افتاده و مرده حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه خواجه
 علاء الدین عطار قدس سره الله تعالی روحه خدمت سید شریف را قبول کردند و ایشان چوب
 اشارت حضرت خواجه کذبست مولانا نظام الدین صاحب بسیار رسیده شد و بانه پیش ازین
 گذشت بعضی از ارباب عرض حضرت خواجه جان عرض کردند که مولانا نظام الدین را داعیه
 شیخی و بزرگیت در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب عبا خاطر تریف حضرت خوا
 شده است و از خدمت مولانا ناپسی در بار شده اند و چون کبریات و مرات این جویض واقع
 شده و در بخش خاطر ایشان بغای سید مولانا را طلیده اند و خواسته اند که نوعی تقنی
 کنند و در آنوقت ایشان در بغایان مولانا در سمرقندی بوده اند چون مر حضرت خوا
 در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف نیز همراه ایشان شده اند
 خدمت مولانا بر در از کوشی سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر استری ناگاه است
 سید را در راه جو گرفته است و بروجهی شده که مطلقا امکان سواری نمانده و در راه
 معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر در از کوشی و نشانند و خود بواسطه آنکه
 ضعیف ترکیب بوده اند بر آن استر پیما سوار شده اند و استر فی الحال روان شده چون
 سید این جرق عادت از مولانا ندیده اند ستر را بطریق نیاز مندی پیش ایشان گذاشته
 و مولانا همچنان بر ستر پیما سوار شده بغایان درآمده اند بعضی از اصحاب این صورت را

نیز حضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیل دیگر بر آنکه مولانا در مقام شیخی بزرگداشت
 که خود بر سوار شدن و سید را بر دراز کوشش نشانده و ویرا مرید خود ساخته تا در راه
 اتر را بر سیم معامله پیش می که رسانیده این مجموع سبب نقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا
 رسید بلا رفت حضرت خواجه رسیده اند و در مجلس نشسته اند همه اصحاب سکینه این آن
 روز است که هر چه حضرت خواجه مولانا نظام الدین داده اند میگیرند و اتفاقاً آنروز
 هوای بغایت گرم بوده است و صحبت استادی یافته و آفتاب رسیده و همه مردم سینه
 و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بیات مراقبه و توجه در مقابل یک دیگر
 نشسته بوده اند و آن مراقبه دور و دراز کشیده است و تا نیم روز برداشته است
 مولانا نظام الدین میفرموده اند که من در آن مرتبه و توجه خود مثلاً بگو بتری فهم
 و حضرت خواجه را چون شاه بازی که در عجب من پرواز میکرد و هر جا که میگردیدم در سبیل
 من بوده اند آنکه مضطر شدم پناه بروحانیه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
 ناکاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و مراد حجره عنایت و کفایت
 حمایت گرفته اند و من در انوار بی نهایت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم محو شدم حضرت خواجه
 چون اینجا رسیدند ایشانرا بحال تصرف نمایند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 بخدمت خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرت
 خواجه سر بر آوردند و بکفیتی عظیم برخاسته و جانده در آمدند و از آن غیرت خیز روزیها
 شدند و چکس سبب آن پمار اند است بعد از آن حضرت خواجه مستوجه مزار خواجه محمد علی
 حکیم ترندی قدس الله تعالی شده اند و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشتهار کردند
 که همراه باشند خدمت مولانا موجب فرموده حضرت خواجه مستوجه مزار خواجه محمد شده اند
 و حضرت خواجه ایشانرا مرکبی نداده بودند که سوار شوند یا بلکه خدمت مولانا بر و ضعیف
 بوده اند همچنان پیاده از عجب حضرت خواجه روی تیرند روان شده اند و بخت بسیار
 خود را تیرند رسانیده چون حضرت خواجه مزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از آن
 و تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد علی حکیم به استقبال مولانا نظام

الدین رفته است و روضه را خالی گذاشته حضرت خواجہ فرموده اند که حق سبحانه تعالی رنبت بر که
 غایت باشد ما چه توانیم کرد بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التماس یار کرده اند و آن غبار
 خاطر تمام مرتفع شد است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین
 بولایت تاشکند بود و در منزل با مهمان بودند و با اکثر اوقات در ملازمت و خدمت
 ایشان بسر میردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فکری خدیو
 بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما خود گرفتیم که برای ایشان
 پوستین و زانیم چون پیش پوستین دو زان بر دیم معلوم شد که برای گریبان تو
 می بایست به ارک آن مشغول شدیم و در هو سپیدی بود مولانا زاده پیش ایشان
 بطریق طبیعت گفته که خواجہ در امتام آن پوستین ایهالی میکنند بجز داین سخن در طین
 مولانا تغیری پیدا شد و بجایت متاثر شدند و فرمودند که ایهال است باری هالان
 را از بسته پرون می آر پس آغاز آن حکایت کردند که در زمانی که مادر سمرقند بودیم
 خواجہ عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش ما آمد
 نیازمندی التماس یار کردند که بر سر الدین خواجہ رویم فرستیم دیدیم که خواجہ رفتی است در برداشتن
 ببرد وی توقف کردیم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و ما را
 بجا خستند خاطر بر آن گماشته خود را اثبات کردیم و خواجہ را در ضمن حیات خود گرفتیم و نسبت
 خود را آوردیم خواجہ صحت یافته بعد از چند گاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست در گری
 ما را بسته سر برهنه از میان بازارها گذر رسیده پیش میرزا الغ بیگ آمدند و خواجہ عصام
 الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود و آن مقدار توانست که ما را از میرزا را در خواست
 رساند از خوشیتن داری و از ایهال وی ما را قهر و غیرت آمد و میرزا ضمن حین سراج کردیم
 چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقدیر این حکایت متوجه فقر شدند که گفته
 خواجہ واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بجز داین سخن که گفته اند ثقلی عظیم در خود نهاد
 کردم چنانکه از مجلس ایشان بخیله بسیار بزچاچتم و چون برید ایشان نبودم متوجه میرزا
 شیخ خاوند طور و شیخ عمر عیستانی قدس سرها شدم و نزد یکی قبر ایشان شتم و بحسب ما

عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن نشستن و توجه جان معلوم شد که مبدء
 روحانیت عزیزان رابطه صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه با فقر ساخته بودند
 هم برایشان افتاد و آن ثقل از من زایل شد سبک برخاستم متوجه خدمت مولانا شدم چون شش
 ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانا زاده سرگتی و جمیع از اصحاب
 صحبت که مدام دارند و هیچ تشویشی نیست من نیز نشستم و تفکر و تبحر شدم که تحقیق معلوم شده
 بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب صفت که اثر آن ظاهر شد در این اندیشه بودم که یکبار
 مولانا فریاد برآوردند که خیزید خیزید که بار افتاد و مرا کوفتند و ما برنخاستیم و ایشان برتر
 مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان را آن عارضه خدمت مولانا
 قاسم راعلیه الرحمه که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند متعهد و بیمار داری حضرت
 مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بوده اند حضرت مولانا قاسم میفرمودند که خدمت مولانا
 نظام الدین علیه الرحمه در بیمار میکرشید و میگفتند خواه ما را بر وضعی می یافتند و هر چه در دست
 حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مظلوم کردانید با آنکه حضرت خود
 علاء الدین قدس الله تعالی سره که در نهایت قوت و کمال تصرف بودند هر چند سعی نمودند که
 نسبت این فقره تصرف توانند کرد و توانستند شجیه پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار
 و کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان قدس الله تعالی اردو احم بسیار واقع شده
 است گاهی نسبت گویند و از آن طریق و کیفیت مخصوص و معهودیه این طایفه طریق علیهم السلام
 و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی اراد میکنند و گاهی بار گویند و اگر بی نسبتی خواهند
 چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت و قتی که کسی ملاقات کند که
 بطریق ایشان مناسبتی نداشته باشد از نسبت او متاثر شوند و اگر چه امپس از اهل سلوک
 یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست
 بار خاطر ایشانست گاهی لفظه بار گویند و از آن عرضی اراد میکنند چنانکه گویند فلان
 برداشت یا فلان بار فلان انداخت مراد ایشان رفع مرض باحواله عرض باشد و بعضی نماند
 که رفع مرض و حواله عرض مخصوص لطیفه خواجگانست قدس الله تعالی اردو احم قدس

والدی علیه الرحمہ فقیر میگشته که تو شب جمعه پست و یکم جماد الاولی سنه سبع و ستین و ثمانه
متولد شدی و در صبح این جمعه پیر بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد باقر ساجد
تعالی روح نیت سفر حجاز از ماوراء النهر سیر و آمدند چند روز در منزل اقامت
مادر آن صبح جمعه برابر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم تا فرارگشتند و بانگ ناز
در گوش راست تو گهشته و قامت در گوش چپ و پستانی ترا بوسه دادند و گفتند این
کودک از ما ست بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شده و آن بیماری ملکست
اطفال را مآثر سیدیم و چون آن مرض شده ادیافت باردیکتر پیش ایشان آوردیم
و مرض تو عرض کردیم گهشته باکی نیست و فرارگشتند و در کنار خود نهادند و از رفقا
تا قدم ترا کشیدند و گهشته که با او کار هست شما دل جمع دارید بعد از آن دیکتری
از آن مرض بر تو پیدا شد و چون طالبان و سینه آن دیار بر حال تحسین بقدر اطلاعی
یافته صحبت ایشانرا منعتم دانسته بخدمت شتافتند و روزی ایشان از فقیر پرسیدند که
فلان جوان از بزرگ زادگان و نقباء این شهر که باز یاده التقاتی سیدار و جند دست
که پید نیست آیا حجت آن چیست گفتیم همیشه شده که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک
طرف روی وی ورم کرده و نموده که وی جوانی قابل است خرید تا عیادت وی
رویم در ملازمت ایشان ببر بالین آن سید زاده رفتم دیدیم که باروی ورم کرده
بر بستر افتاده است از غایت وجع تب کرده میالید ایشان بعد از پرستش او زمانی سکوت
فرمودند و جهان معلوم شد که متوجه مرض او گشته و بعد از ساعتی سر بر آوردند و در
منتقل به دندان ایشان شده بود و بهما لطف روی ایشان ورم کرده با درد دندان و
حرارت و روی ورم کرده برنفا پشند و آن جوان بصحبت تمام مشایخه ایشان مادر
سرای پروان آمد و ایشان دو هفته بدرد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمود
که آنچه از اکابر خانوادۀ خاجکان قدس اللہ تعالی ارواحهم منقولست که در بار مردم
می آید یکی از دو صورت میتواند بود یکی آنکه وقتی که آشناسی و عزیز را مرضی باطلاتی
یا ابتلا بمصیبتی عارض میشود ایشان طهارت بسیارند و نماز میگذارند و تضرع در آن

میکنند و از حضرت حق سبحانه و تعالی در میخواهند که او را از آن عارضه پاک و مظهر گردانند و صورت
 دیگر نیست که صاحب و مصدر آن مرض یا معصیت خود را میدانند و بجای وی خود را آت
 میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بعد ق و اخلاص بوقت و انابت
 و رجوع مینمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر میکارند که او را بتجاری از آن
 ابتلا خلاصی و بجائی میرسانند و میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت
 مدد کردن بسیار خوب است و در دو نوع باشد یکی آنکه همت تمامی مصروف باشد که مرض
 مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار می باشد و باسانی خاطر جمع نمیشود
 همت مدد نمایند که خاطر متفرقه مرتفع شود و نا آنچه اصلی است نصب العین کرد در حضرت
 مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه در اوایل حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب
 مبتدیه و کتب تحصیل کرده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریقی پیدا کرده
 ترک تجرید تمام کرده صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند خدمت خواجگان و له
 عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که والد ما میگفتند که در سن هفت سالگی
 بودم که پیش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغول داشتند
 و باطراف و جوانب از برای کسب معاش اندیشه میکردند و در آن سفر که مرا برده بودند
 بسیاری بنایت صاحب حال در سن من همراه بود مرا بوی علاقه محبتی شد شبی در خانه کاوان
 سرای هم بودیم و بپوی هم خواب کردیم چون شمع نشانده شد و مردم خواب رفتند در حال
 من افتاد که دست دیرا بگیرم و چشم خود بر آن عالم هنوز دست فراز نکرده بودم که
 دیدم کوشه خانه شوق شد و مردی با هیبت شمع روشن بدست گرفته از آن شکاف
 آمد و بجانب ما فرود گریست و نیز برگشت و کوشه دیگر از آن خانه شوق شد وی از آن شکاف
 بیرون رفت و غایب شد حال بر من بگشت و تشبه شدم و آن علاقه ماند و هم حضرت
 خواجگان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بودند که همراه پدر خود بسفری
 رفته اند روزی بر در کاروان سرای شسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی
 با یکدیگر محاسبه و مناقشه ماحول اسی داشته اند و گفت و گوی ایشان دور در گذشته

تا وقت استوار بر داشته آخر گریه بر والد مستولی شد و بی اختیار گریسته اند متبانه که آن عمت
از گفت و گوی خود باز ایستاده همه متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شمار چه شد که بی
موجبی در گریه شد پس فرموده اند که از صبح تا این زمان من حاضرم که شمار از خدای خود
بیج یاد نیاید بلکه مرا بر شمارم آمد بی اختیار گریه بر من قاده چون ایشان را بعد از محفل
علوم و ذوق این طریق پیدا شد و ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها
در خدمت و محبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال با جازت ایشان عزیمت نمودند
حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هرات که صحبت مستیخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی
و مولانا ابوبکر پورانی و شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی ارواحهم
میرسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرمودند که ایشان کرد آب معانی عالم اند
درین زمانه همه حقایق اولیای پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابوبکر پورانی قدس سره
سره میفرموده اند که ویرا بخداست و سچکاری نیست هر کاری که هست خدا راست بوی
و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند که آئینه وی محاذی ذات افاده است
غیر ذات هیچ چیزی دیگر مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین راقه قدس سره بکمال شرف
ستایش میکردند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که
حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال که هرات آمده بودم شبی در
واقعیه جان دیدم که جمعی بودند بزرگ و جمیع اولیای هرات حاضر بودند مرا با آن مجمع در آوردند
و بر مجموع آن حاضران مقدم نشاندند الا دو کس را یکی شیخ ابوجعفر السطاطی و دیگری خود
عبدالله الضاری انتهى کلامه و از غیبه خدمت مولانا علاء الدین اجتماع افاده که حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که چون از آن محله باز آمدم اثر رعوتی در خود
یافتم و بر خستم و در آن شب هر طرف میرفتم و از برای دفع آن رعوت چاره می جستیم
ناگاه گشردم نشسته که هر چه تا متر نیستی محکم خبان بر پای من زد که تا صبح صبر یاد کردم و آن
در دو محنت از رعوت خلاص شدم حضرت مخدوم قدس سره در نغمات الانس و انس
که خدمت مولانا را میکشید که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه که

سرف بودم مراد اعینه زیارت محمد بن مرتضی زاده اهل بیت سرفی و تکریم قومی تدارک
اجازت خواستم نمودند که هر چند نیکم ترا امسال در میان قافل حاجیان نمی بینم
و پیش از آن اعتمادیده بودم که از آن متوجه می بودم و ایشان گفته بودند که بر
مدرس چون میردی آن واقعه را بخندیش زین الدین عرض کن که مردمی متضرعست و بر
جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوانی بود رحمت الله تعالی
که در آنروز در حرم اسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بحر اسان
رسیدم رفتن کج اینجا که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه گفته بودند در توقف اقامت
و بعد از آن بسالهای سیار می رسید و چون خدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه را
عرض کردم ایشان گفته اند که با ما بیعت کن در قید ارادت مادر آئی کفتم عزیز می کن
طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در رفتن حیات شما امینید اگر رسید هیند که در طریق
این طایفه جایز است جهان کنیم ایشان فرموده اند که استیجار کن کفتم مرا بر استیجاره
خود اعتمادی نیست شما استیجاره کنید گفته تو استیجاره کن که ما هم استیجاره میکنیم چون
رسید استیجاره کردم دیدم که خلیفه خواجه بزرگوار نگاه هری که خدمت شیخ آنوقت اینجا
بودند در آمدند و در ختار ایستادند و دیوارهای فلکند و آثار قهر و غضب بر
ایشان ظاهر بود و دیدم که این اشارت بمنج است از آنکه بطریقت دیگر در آنم ظاهر
من فارغ شد پای در از کردم و با سوده کی در خواست شدم چون بامداد مجلس شیخ تمام
بی آنکه من واقعه خود بایشان بگویم گفته طریق یکست و همه یکی باز میگردید همان
طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید یا مالکوبی افتد که بتوانیم مدد کنیم
حضرت محمدی مولانا عبد الرحمن حاجی قدس سره در فحاشات الانس پیش ازین یاد آورده اند
و اشارتی به استیجاره حضرت شیخ قدس سره مکرده اند لیکن بتفصیل از منی دیدم چنین استماع اقواله
که حضرت شیخ نیز بنا بر وعده استیجاره انشب توجه کرده اند در ختی نهایت بلند و بزرگ اند
که شانه های بسیار دار و حضرت شیخ ذاعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت میکنند
و جدا سازند هر چند سعی کرده زود آورده اند میرشته است چون صباح حضرت مولانا

ملاقات کرده اند فرمودند که طریق نکست تمامان طریق خود مستحول بشید خدمت مولانا
 شمس الدین محمد زوجی میگفتند که حضرت مولانا، ما میفرمودند که چون از خدمت مولانا نظام
 الدین علیه الرحمه اجازت سفر خارج طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو بایست که
 خاموش شستی و بعد از چند روز باز اجازت خواستم گفتند برو و لیکن از ما وصیتی قبول کن
 زبهار آن کار کنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد
 هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت فتریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت به
 عصام الدین و بعضی منکران و نااهلان این قصه در ذکر مولانا نظام الدین آنجا که با
 قوتهای باطنی ایشان فرشته مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از
 ایشان وصیت را قبول کردم و بعد از چندگاه مرا کفایتی دست داد که هرگز چشم من
 می افتاد فی الحال به پوشش مسکینیت و اگر نزدیک من می آمد هلاک میشد من در مبادی
 ظهور آن کیفیت در کج خانه خریدم و دو چهارده شبها نزد سپردن نیادم و هرگاه از دور
 پیدا شدی و میل اخلاط من کردی بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیکردم
 که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منحل شد من فواید انفاست و نفیسه
 محفی نماید که یکی از کباب اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسی ایشان را جمع کرده و طریق را
 در ضمن بناتروده رشتی ایرادی یا بد رشتی میفرموده اند که هرگاه ریرا که فرض کنند علی حق
 سبحانه و تعالی از آن اساتیر است زیرا که هر چیزی که مست اول آنرا میجویند بعد از آن
 می یابند و حق سبحانه تعالی را اول می یابند بعد از آن میجویند اگر اول نیافتی کی
 کردی مع تا تو بنیسی جال عشق نگیرد کمال و معنی این سخن که حضرت مولانا سعد الدین
 سر فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا کلی
 ارادی گویند ظهور میکند بنده بعد از وجدان آن تکلی میبرد و طالب حجتی نه میشود پس
 در مصورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع و تکرار این بیت نیست که مع متیونی
 وصف را رست نباید شنید رشت میفرمودند کسی که یکی را دوست میدارد و میخواهد
 که همه کس را دوست دارند اگر چه غیرت محبت معتقنی آنست که محبوب را معنی دارد و لیکن

از غایت محبت سعی آن دارد که ویرانگری نباشد بنمیداند که جمعی اندیشد و چه بپرکند که همه
 و طالب او شوند بهر وجهی که هست و هر صفی که میرشد و وصف آن محبوب میکند تا باشد که
 او شوند رسته میفرمودند که هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی تغیر و متاثر شود از پی آن موی
 باید رفت رسته میفرمودند که خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که حجاب
 میان بنده و حق سبحانه تعالی همین اشتغالش صورت گرفته است در دل و این اشتغال سبب صحبتهای
 پراکنده و سیر بادیدن الوان اشکال کوناگون زیاده میشود و در دل خانه نمیکند و محبت و
 تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالب العکس و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات شستی آن نفی
 می افراید و از مشاهده صور جمیل و استماع نعمات و لذات طرب انگیز آن نفی در حرکت و
 تموج آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه تعالی و طالب رانگی آن گزند
 پس باید که از هر چه خیال را می افراید و می بختاب غایب تا دل صاف توجه بجنبان حق سبحانه
 کند دست آویز این جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسنی ایمنی
 دست نمیدهد راحتی که بچوبید در آخرت دوسه روزی درین سپرای فانی رنج کشیدی
 دیگر ابد الابدی سودی این عالم را هیچ نسبتی بآن عالم نیست کوئیا در میان بیابان
 بنایت خشتش دانه افتاده است ^{مستحق} فصل بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان ^{معصی}
 رساله مینوشتند و میخواستند که چون تمام شود سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان
 رفته رابعی مشهور خوانده اند رباعی بایار بکند ارشدم رکبزی بر کل نظری
 فکندم از بجزی دلد از طبعه گفت شرم بادا رخسار من اینجا تو در کل نگری پس
 فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت خطی داری از حق سبحانه تعالی اگر خطی را
 چه میروی در رساله مینویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن نسبت که بجز مشغول
 باش و اگر عمل نخواهی کردن چه مینویسی فرموده اند که یک نی و هزار آسانی
 این سخن در همه جا میرود و هر چه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی رسته میفرمودند
 که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سکینه که سکوت انفع است از کلام زیرا که
 از هر سخنی حدیث النفس حاصل شود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن

فیض حدیث النفس است در محبت اولیا الله دل خود را از حدیث نفس نگاه می باید درست
 زیرا که اینها از گوشه است که آن حدیث را بآن گوشه نشینند و مشغولش وقت ایشان میشود
 کسی که مطالعه کتابی مشغولست اگر یکی از خارج سخن گوید مشغولش وقت او میشود بلکه اگر کسی
 روی ورق آدمی نشیند تنوش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توجه مشغولی بجا احتیاجانه
 میدارند هر آینه حدیث النفس مشغولشان میشود و نمیکند ارد که مشغولی کنند کسی که طبعی را
 دارد و گریه او مشغولش وقتت میکند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی می
 باید که پستان ذکر در دهان دل نهد تا مشغولش خورده نگیرد و بزرگ گفتن در آید و از حال
 و حدیث نفس ظاهر شود باز نسبت بحال بعضی دیگر ذکر گفتن نیز حدیث النفس است سخن در
 اصحاب را خفاط ساخته میفرموده اند که امی یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت بزرگی
 با شما در غایت نزدیکی است بر این اعتقاد با شیهه اگر این معنی حالا شمار معلوم شود لیکن
 دایم باید که با ادب باشید در خلایق و ملا چون در خانه تنها باشید پامی دراز نکنید و در خلایق
 شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشیند و در سر و علانید و ظاهر و باطن با خدا است
 چون بحفظ این آداب قیام نمائید امی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با ادب
 ظاهری و باطنی ارکسته دارید ادب ظاهر آنست که با و امر و نواهی شرع قیام نمائید و
 و صوی دایم و استیغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید
 و ادب باطن بسیار دشوار است اهم آداب را از خطور اغیار نگاه داشتن است چه چیز
 چه شهر دو برابر است و در حجاب بودن احتیاجانه تعالی سخن میفرموده اند که حق سبحانه
 تعالی بفرموده در اصل الله علیه و سلم طریق مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده و لا تلو
 شان و ما تلو امنه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کما علیکم شهودا از تفصیل من
 اصل مسئله نیست که حق سبحانه تعالی فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 تعلیم کرده خلاصه کار آنست که بجا احتیاجانه مشغول باشید حق سبحانه بنده از همه چیزها
 نزدیکتر است و از نزدیکتر هم گفتن نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبارت میکند وقتی که
 قرب را عبارت در آورند بعد میشود و قرب نه نیست که کسی با و نزدیکتر شدم یا از غایت

توانی کرد قرب است که تو در وی کم شوی خود را و غیر خود را کم کنی و هیچ ندانی که کار بوی
 و از کار آدمی و مطلقا از عبارت توانی کرد یکی از پیش بزرگی جز او را که فلان شیخ از قرب
 سخن میگوید آن بزرگ ویر گفت چون بآن شیخ رسیدی ایچا که ما نیم قرب قرب بعد بعد است
 قرب عبارت از نابودن است پست قرب بی بالا و پستی نیست و قرب حق از فیه مستی است
 انجا عبارت کجا که در محبت میفرمودند که در هر نفسی گنجی میکند و واقف می باید حق سبحانه
 و تعالی حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه و تعالی شرم دارد و از غفلت بوز حق
 سبحانه تشییع و نرسیده است که ما جعل الله لرجل من قلوب فی جوفه در درون یک
 آدمی دو دل نیست که یکی را به دنیا مشغول دارد و دیگری را حق سبحانه در درون آدمی
 یک دست اگر به دنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره میماند و اگر متوجه حق سبحانه و تعالی
 گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی
 تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر دانه که مست از نور او بهره می
 یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نباشد هر سینه از آن بوزنی بهره
 ماند پس اگر اول حاضر است حضور او بمثابة آن روزنه است از آن بگذر نور فیض
 و جو د بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گشت و نظر دست
 بر لبه در تو نظر میکند و چون نواز و غافل از تو گذر میکند رخت میفرمود، اندک طاعت جو
 وصول محبت است و از ب طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله تعالی
 ارواحهم بر آنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صفائی گردانند بتصفیه و ترکیه مشغول گرد
 تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بکار آید در جامی نیاده کند مصمم
 هر چه گیرد عتی غلت شود کم از شاگرد جو لاهی نمی باید بود که مدتی باید که رشته پیوند کرد
 بیا موزد و کارها و دیگر خود هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا بدی
 خواطر او ستاد شود و دانند که چگونه نفعی می باید کردن و در ابتدا باید که هیچ چیز مشغول
 مگر نفعی خواطر آنها که رسایل مطالعه میکنند و سخنان از انجمنی جبیند از آنها است از این نفعی
 نیست اینها همه بیکار ریاست راه حق سبحانه و تعالی و کار او رفتی و کردنی است و گفتنی

دشیندن اگر کسی پیش پادشاه در بیدار شده باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه
 مکتوبی بنام فرستاده باشد از آن مکتوب غایب یا خطی میگیرند غایت کسی جاهل و معقل غافل
 باید که از حضور پادشاه چسب تیار خود دور شود و از برای خواندن آن مکتوب باز نهد و در
 بنام هند رتخت میفرمودند که هر یک با همه جاد هر که همه جاد هیچ جاد رتخت میفرمودند
 که برهنه از دار و هر که بر خور انواع بیماریها در روی سپید آید برای دفع بیماری دار
 خور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز بر خور دن گرفت باز دار و خورده و صحت یافت
 همچون جذرت عادت کرد عاقبت آن دار و او را ضرر کلی رساند همچون کسی که گناه کرد
 و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود باز گناه کرد این انابت که دیر اتمامی از گناه
 باز نیارد و در روی اثر عظیم کند مثل گناهی دیگر است ازین جهت است که اهل انابت برین
 کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده بوی سحانه مشغول شده ناگاه در مرض غفلت میزند و رتخت
 میفرمودند که جنبه قدس سپهر گفته است که استاد من در مراقبه گریه بود وقتی که گریه دیدم
 بر سر سوراخ موتی شسته و جهان متوجه وی گشته که موسی بر اعضای وی حرکت نمیکرد
 بتعجب در وی نگریستم ناگاه لبم زد اگر دند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موتی
 نیستیم تو در طلب من کمتر از لرزه میباشی از آن روز در مرتبه اقدام شمر دانی که با ما
 و کفایت امر و زاجر ما کسی در منکر دیده بدو رتخت میفرمودند که دایم باید سحانه
 تعالی باشید تا غایتی که از خود غایب شوید بوی سحانه از همه لطیف تر است هر که را طاعت
 بیشتر مشغولی و بوی سحانه بیشتر خواهد بود و موزه از انکس که خس جام میگذشت لطیف ترند از این
 نفس کشی نمی آید باز از از ایشان لطیفتر است تحمل آن ندارد که بوی لاهی و موزه دور
 کند ملایان از بر از از ان لطیفترند بر از نمی توانستند کرد باز جماعتی بجهت سحانه مشغول
 از همه لطیفترند ایشان را سرو دل آن نیست که بغیر بوی سحانه مشغول شوند اگر بر کوع روند
 خوش نمی آید که از آن باز آید و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند و گویا
 طایفه از همه لطیفترند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر بوی سحانه مشغول باشند انبیا علیهم
 السلام بر حال ایشان غنطه میبردند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجته

و کمالات انبیا زیادت است لیکن این تاثیر از شرف حالیت که دایم در قرب حضرت حقند و حضرت حق
 سبحانه ایشانرا از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشانرا بخواه مشغول گردانیده
 پادشاه جمیع امور ممالک را یکی از مقربان خود تفویض نمایند و او بامر پادشاه در ممالک
 تصرف میکند و دیگری آفتاب دار است و آب و صنوی پادشاه ترتیب میکند و دایم پیش
 پادشاه است البته آنکه مقرب در ممالک است نزد پادشاه مقرب تر است و بر کزیده تر
 و مرتبه درجه وی عالیه و برآینه اگر قابلیت وی بیشتر بودی مقرب در ممالک شدی
 لیکن آفتاب دار این شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه او میکند
 و بغیر او مشغول نیست و اگر نه وی یکی و مقرب در مملکت یکی آنکه مقرب در ممالک است از
 جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتاب دار غبطه میرد و رشک میدارد
 رشی در معنی همین بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند بیت ای دیده
 عجب پیاپی بگر عجب ایستاین معشوق نه عاشق نی بی بی باوی نی میفرموده اند که اگر
 کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه و باوی نی را درین بدین گونه حق سبحانه ادا
 تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را حبه ان در اک بخت
 کرامت و نماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل
 اسرار یقینی حاصل شود که هیچ نوع گمان نرود و نیماند در بود و وجود حق سبحانه پوشانه
 و وجود خود را نمیکنند و در رشک نمی افتد رشی میفرموده اند که چون ذکر محمد از زبان
 حرف و صوت عربی و فارسی شود مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام شجرت سدره طاب
 همه وقت از وی بر تو اندوزد قوله تعالی نوتی اکمل کل صین ذکر چون حبه دانه است که بجز
 معرفت از وی میرود بیکما قال الله تعالی مثل کلمه طیبه کثیره طیبه سمجنا که شجره از حبه
 نیزند تو حیر حرف که مجرد از زبان پس حرف و صوت عربی و فارسی و شکل و لون و کیفیت
 و مجرد از جمیع جهات است انصمون کلمه ظاهر میشود من خوارق عاده قدس سره خدمت مولانا
 علاء الدین که از ائمه اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند و ذکر ایشان خوانده اند میفرمودند
 که من بپا بودم حضرت مولانا مابین آمدند و بر کنار صفه نشستند و مظهر اقبال کردند

در این بیت که حضرت مولانا رومی قدس سره فرموده اند
 عجب پیاپی بگر عجب ایستاین معشوق نه عاشق نی بی بی باوی نی

و سربارک پیش آکندند و بر قف آن صفت بالایی سربارک ایشان در یک پودناگاه موشی از آن
 آن در یک قدری خاک پاشید و برگردن در سپان ایشان ریخت سربارک و دند و بالانگر سیست
 و باز مراقبتند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز بگریستند همچون تاسه بار بر این صوت
 واقع شود بار چهارم بگریستند و از روی عفت گفتند هی موشک بی ادب اگر
 برخاستی و پروت فرستی و من رفتمش خود شسته بودم و از آن صورت مخالب بسیار
 دیشتم بعد از لحظه دیدم که بر آن در یک کربه پیدا شد و در کمین پشت ناگاه موشی قدری
 خاک پاشید آن کربه در حست و به بنجه موش را از آن سوراخ پروت کشید و گشت و قدری
 از آن بخورد و درین سوز می شمردم که آن کربه از آن در رخ هر ده موش پروت آورد
 و دریم خاسید و بگذاشت و رفت مولانا پیر علی برادر مولانا علاء الدین رحمتا که
 وی نیز از اجله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که ده گانه
 نزد شی دیشتم روزی محصلی در صورت پیاده روان بر آتی او کرد و خشونت و نهانیت
 آغاز کرد و در آن محل مرا برادر ابراهیم برات او قدرت بود حیران فروماندم و معارفین
 حال حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیدا شدند و چون آن شد و خشونت از او دیدند
 دست مبارک بردوش وی نهادند و گفتند هی داد در زبان خود را بکاهید چون دست ایشان
 بدوش وی رسید به پیشکشته و در میان بازار علیطیه و مدتی دید بر آن حال افتاده بود
 و ایشان بر در دوکان من شسته بودند چون بحال خود آمد بنیاز تمام بر جاست و در دست
 پای ایشان قادر وی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و روی دین
 طریقی آورد و بهم وی نقل کرده است که والده فرزند آن حامله بود و از حمل دچار
 گذشته بود در آن ایام قصه اخراج آن چنین کرد و چنین از پشت وی برفت و او متصرف
 موش شد و حال بر و گشت با اضطراب تمام نزد ایشان دویدم که مردم بسیار از علماء و
 صلحا نزد ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتم سخن کردن نیست منجر شدم دیشتم
 که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاسته و بجانب منزل روان شدند
 و جمعی از اصحاب رعیت ایشان می آمدند و در آن آنها را پیش خود خواندند و گفتند

این ظالم را بکوی که بکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کرده بودم
 این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر از ظلم از تو صادر شد سرای خود سپینی من خوشدل شد
 بتجمل کیشتم چون بجانه در آمدیم دیدیم که حال او بصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده
 قصه را بوی باز گفتم بگرفت و گفت راست فرموده اند در آن تاریخ یکبار قصه کرده
 بودم و از مردن چشم پس بجا اعمه کرد که دیگر مثل آن قصه ی نکنه خدمت مولانا علی
 الدین گفته در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصد
 از ولایت قوهستان رسید و مکتوب الدین آورد که مرا بمبالغه و تاکبیل منع طلبیده بودند
 که تا که خدا سازند ازین صورت بجای طول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان
 محروم شوم با خود گفتم چون ایشان بمضمون این مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه
 خواهند داشت و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز
 مضمون مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند که چون بمبالغه طلبیده اند می باید رفت
 من بگریزیدم و از رفتن چاره ندیدم بعد از آنکه علمایست پدر و مادر رسیدم هم در آن
 مرا که خدا ساحت و هشت سال انجاماندم لیکن در اندیشه همیشه متوجه خدمت ایشان
 بودم و از باطن شریف ایشان استغاضه نمیدادم و در آن دیار عالمی ظالم بود که در توجیه
 مال و اخراجات بر من بحدی بسیار میکرد و ظلم و سب و اذیت میکرد و من هیچ میکشیدم
 که دفع ظلم دی که بطریق کم آنرا بباطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاثه کردم شئی
 ایشان را خواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابرش ایستاد
 آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند و بجانب من انداختند چون بسیار شدم با خود گفتم
 تاج بلا پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم حاضر باش که ملاعی عظیم
 روی تو خواهد آورد بخندید و استهزا نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک
 نیمه تنه ویرانج در یافت و دیگر برنجاست و هم خدمت مولوی فرمودند که در آن گام
 که در ولایت قوهستان بودم یکبار بمقدار تخم سیب برداشته بودم روزی بردخت بلند
 بر کمی بردم و در آنرا آن کار نسبت را بطعمی ورزیدم ناگاه شاخی که پایی بر آن

هشتم شکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا را باید باشند در
 از هوادر بودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عصبی نرسید و این معنی را پند
 دهم چون ملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصه فلج آن عالم ظالم و اقا دن خود را
 از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که اقا دن ظالم
 دیگر است و اقا دن مظلومان دیگر و هم خدمت مولوی میفرمودند که در مبادی احوال
 چون حضرت مولانا در هر اترا تعلیم ذکر دل کردند و فرمودند که پیش من ذکر جزیل
 بگوی من آغاز کردم و در این ذکر مشغول ساختم فرمودند که همچنین من در ذکر در احوال
 بلکه مفهوم ذکر را بر دل محل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بکرت در آید
 آن زمان کار بوی باز کند و در آن محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده
 بود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و احوال دل خلق آگاه
 باشند من درین محبت و محبت اقامدم و از ذکر باز ماندم متقارن این حال فرمودند که
 چه حیران مانده و اندک که مراد رنج مریدیت تعالی در پس پا حال استیاده و من اینجا ته دل
 ویرانه از وی میدانم بعد از اطلاع بر این معنی مرا کفایتی عظیم دست داد و دیگر دانستار
 حکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رحمة الله علیه که برادر خود حضرت محمد وحی مولانا نور
 الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی بودند منقولست که فرمودند من در میان
 احوال باعمال اکسیر و شغل بآن مشغوف بودم و بسبب اوقات تشریف آن مینوادم و تجربه
 بسیار بدست آوردم و نشانها نزدیک بکار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نیست
 و من در شغل و ترک تر و خاطر دهم و ازین جهت بغایت شکسته بال پریشان حال بودم
 روزی درین پریشانی و سپردانی بار از خوشی در آمدم چون نزدیک بسراپ رسیدم
 و در میان کثرت مردم اقامدم ناگاه کسی از عقب من درآمد دست در کردن من خست
 باز نکرستم دیدم که حضرت مولانا اند استیادم و نیاز مندی نمودم ایشان فرمودند که
 ای داد در قطعه کمیای ترا کنم تعلیم که در اکسیر و در صناعت نیست و در قناعت کبریا
 در عالم که میبایست به از قناعت نیست این قطعه خواندند و روانی بر که نشسته بعد از رفتن

ایشان ارادت آن سخل تمام از دل من زایل شد و خاطر همگی از آن دغدغه خلاص یافت
و یقین داشتیم که آن نصرتی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت باین فقیر صادر شد
خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوایل حال که ملازمت حضرت مولانا احتیاج
ایشان تبرک تحصیل علوم رسمی اشعارت فرمودند بعضی سبقتار که در فن عریضت و منطق و کلام
دشتم تمام تا بکشد هشتم اما پیش از رسید اصل الدین محمدت علیه الرحمه کتابی در حدیث شریف
و نزدیک با خبر رسیده بود با خود دقتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را
تمام کنم صیاح شنیدی بود که خبر حدیث را بر دشتم و از درون شهر محله حل گزنی که منجبت
شید انجامی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک پرور نهادم دیدم که بند
کران از آهن برپای من پیدا شد خاکی بدشواری بر میداشتم از بیضورت تعجب
متو حش و متحیر شدم و در مردم میگردیدیم که آماج میگویند دیدم که یکس با منغی چهر
منیست و محبت تمام از پل روان که شتم در این اثنا دیدم که دستپار از سرین رفته
و سر بر نه باندنم تو حش و تحیر من زیاده شد بکدام قدم دیگر نهادم فرخی از کف من بود
همچنین در هر دو سه قدم خیزی از من رفته شد نا دستار و فرخی و میان بند و قبا و بر
تمام رفت و من بانه از ارم باندنم و آن بند کران برپای من بود و نزدیک سبر
بازار چه رسیده بودم با خود دقتم اگر بکفیم دیگر پیش منی از ارنیز میرود و آن زمان
رسوا میثوی فی الحال از انجا برگشتم دیدم که پیر من پیدا شد و پیر من فرمود
و هر موضعی که خیزی از من گشته بود چون قدم بکجا میرسد آن چیز باز بجای خود می
آمد چون قدم از آستان دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند کران از پای من
برخواست و ناسپدا شد فی الفور بادی از مطالعه نفوز ملازمت ایشان شتافتیم دیدم
که در مسجد جامع جایی برافته مشغولند آهسته آهسته و ششم ناکاه سربارک برآورند
و بجانب من توجه نمودند و تشبیهی فرمودند از تبسم ایشان هر معلوم شد که آن تشبیه
که بود از ایشان واقع شده بود و هم حضرت مولوی فرمودند که روزی مرا قبضی عظم
طاری شد و حزن قوی فرو گرفت خاکی سطاقت شدم بر جاشیم و بدر سر ارجی حضرت

مولانا آدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنید و مرا
 ازین الم و اندوه بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار سبط از ایشان ظاهر بود
 تقسیم کن پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفتند و بغیر دند و بعد از آن سر
 شهادت را بر آغوش کردند من نهادند فی الفور در باطن من سپردی و در دل من
 و حضوری حال شد و انشراح در سینه پیدا گشت که تا مدت چهار ماه مقصود من چون کل
 می شکفت و بهفته میخندید و آثار آن بر شرف من ظاهر بود بمشائره که بهم از خنده فراموش
 نمی آمد و بهم خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رخصت
 و سماع افتاد چون صیاح عیال زمت ایشان آدم جمعی از اکابر و اهل ایجاب حاضر بودند ایشان
 از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدیم که باری عظیم بر من افتاد بنده شستم
 کوبی بر زک او زدند و بر کتف من نهادند و باجه منحنی شدم که پنی من بر زمین نزدیک
 و نفس من تنگی کرد و مستعاف شد و عرق از چین من چکیدن گرفت و بهم آن بود که در
 حیات منقطع شود و خدمت مولانا شهاب الدین احمد بر جدی علیه الرحمه که از دشمنان
 شمرده از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و پمارگی در
 بجانب ایشان محبت من خواست و تواضع نمود و نیاز مندی کرد ایشان بعد از سماع
 متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند بر دسیرانی تسکینه بیدار کنید که
 خبان پاک میگردد اندومی نزد که طبع سلیمه بتبادل آن رعیت بنمایند و نیز در پاک صفت
 بعضی نفوس کم از آن سیرابی نیستیم این گفتند و کف دست راست را بر کف دست
 من نهادند و دست بردست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست و آن
 کرانی زایل شد خدمت استاد می نمود می خواجه حافظ غیاث الدین محبت رحمه الله
 از اجداد علماء زمان دارا اعیان بود و بطرح حضرت یقینم تبریز قدس اسد سوره
 بودند و ملازم شیخ بهاء الدین عمرو ولد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس
 تعالی سربها بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند میرزا که با
 بالایی تخت میرزا می نشست و برای وی می نوشید میخواندند و روزی میفرمودند که روزی

در مسجد جامع بلازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم و در آن مجلس سبب اعلا
 فقر حاضر بودند و در وصف نعال فرد ترا همه حاضران فقیر قوی مستانی شسته بودند حضرت
 مولانا سکون کرده بودند ناگاه سپهر آوردند آن مرد قوه پستانی را پیش خواندند دست
 ویرا گرفته بدست من دادند فرمودند که ویرا بتوسپردیم در مدد و حمایت وی تقصیری
 من قبول کردم و مرا و بچکس را از حاضران بر این سپارش معلوم نشد تا بعد از بازده
 سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند و در زمان میرزا سلطان ابو سعید شخصی پیدا
 شد که بعد از امر مردم را تهمت جویدی میگرفت و مبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقاً آن
 مرد قوه پستانی را گرفته بودند و چون وی مالی و جهاتی نداشت که سبب خلاصی وی شود گا
 دی گشتن قرار گرفته بودند تا دیگران تبرسند و کار آن گیرنده پیش رود و باز او را
 گرفته شود و آخر فهم بآن انجامید که رسانی در کردن وی کرده بدروازه عراق آوردند
 تا ویرا از دار او نیزند در آن اثنا من این پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرتم
 بدروازه رسیدم و از دحام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیر را تهمت جویدی
 گرفته اند و میخواهند که بکشند من این پیش را ندیدم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کردی حافظ
 من آن مرد فقیر قوه پستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا تهمت سپرد
 و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیری نکنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت
 چون نیز در وی نگرشیم با ختم فی الحال ویرا خلاص کردیم و از همین جا عنان بر تاشتم و بلاست
 میرزا اشتافتم و قصه آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعضی میرزا سپانیدم و میرزا
 آن تکمیل کننده را بجای وی سیاست فرمودند و آن فقیر و سپار مردم از شر وی خلاص
 یافته و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مشوی خواندند بدینست
 از پس صد سال هر چه آید بروی پیر می بیند معین مومبو لا کر میرد دید او باقی بود ملازاکه
 دیدش دید خلایق بود خدمت خواجہ شمس الدین محمد کوسوی حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره محاسب سیه شسته بعضی از احباب ایشان اینچنین گفته اند که روزی خدمت
 خواجہ حضرت مولانا گفته اند که مراد و مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از

حل آن عاجز و کسی نمیدانم که آن مشکل را تواند گشود و ازین جهت خاطر من دربار است منجمان
 که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرمودند که
 شما فردا صبح بنیت حل مشکلات مستوجه اینجا بشوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفری
 کرد خدمت خواجہ روز دیگر آمدند چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده بفرموده اند
 و بچو درشته و مدتی در آن بچو روی مانده اند و بعد از افاقت و غور این بیت از متوی
 خوانده اند و ای جمال تو جواب هر سوال مشکل از تو حل شده بی قیل و قال پس بعد از
 از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجہ پرسیده است
 که شمار آن روز چه شد که مدتی بهوش شدید و افتادید و بعد از آن ترک سفر کردید
 فرمودند که چون چشم من بر ابروی راست مولانا سعدالدین افتاد یک شکل من حل شد
 و چون چشم بر ابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر من مرتفع شد از لذت و ذوق آن
 فریاد کردم و بچو دافتم در نهات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصفت
 ایشان میرسد چنین حکایت کرد که مراد مجاپس و عطف که معارف درویشان میکند تغییر
 بسیار رسیده و فریاد و عسره بسیار میزد و از آن محبوب می بودم بگردم و از ایشان کفتم
 که شنبه هرگاه که ترا تغییر می افتد مراد خاطر درجی آورد در آنوقت که ایشان سفر خارج
 بودند مراد یکی از مدرسه ها که آنجا عزیزی و عطف سکیت آغاز تغییر شدن گرفت با ایشان
 توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمده اند و پیش من رسیدند و دست خود را بر دوش
 من نهادند من از خود بیرون رفتم و بهوش افتادم آن زمان که کمال خود آدم مجلس
 بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آنروز آخرین شب
 از ماه رمضان که تا عید دیگر غشبه نبود و از آن خاطر گرفتم که چون از مکه معظمه بیایند
 با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و خدمت ایشان مشرف شدم و جمعی
 پیش ایشان بودند و شواستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند که شنبه بود که تا
 عید بعد از آن شب غشبه دیگر نبود و فات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز شب را چهار
 شب غشبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخر سنه تسین و ثمانمائه از بعضی اهل اسیطع نقل

که روز نهم ایشان حضرت خواجه پسر الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و وعظ نمود
 و در آن اثنا بر سر منبر این بیت خواندند و یک مشت خاک آینه شد بر در کارها نمود و وجها
 بر خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین راقه پس سره دو فرزند بزرگوار بود یکی جوهر
 محمد اکبر المعروف بجواجه کلان که توفیق اخراط در سپلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده و در
 بار از هراته ملازمت حضرت با و راه الهی شتافته در کثرت اول که راقم اینج و ف متوجه شده
 بوسی حضرت ایشان بود در مته یی چل دختران صحبت خواجه کلان مشرف شد و آن نوبت تا
 خواجه بود که ملازمت حضرت ایشان می نمود چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که کی می
 وجه د عیبه داری فقیر تمبلی از دغدغه خود عرض کردم بنیاست تمام نمودند و نمودند باید که
 از صاحب انشوی ناموافق و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احوال
 و احوال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند
 چون بخارا رسیدیم اکثر احوال و احوال و فادمان متعلقان را از آنجا که هشتم در خدمت
 خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت لیس
 شدیم و در فرشتی بعبادت ملازمت حضرت ایشان مستعد شدیم و در خلال مجالس التماس
 بسیار و الطاف پدید و شمار از حضرت ایشان نسبت بجواجه کلان مشاهده میشد و بعضی بعلتها
 از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا قدس سره داشته اند استماع می افکند و در
 در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق
 مشغول باشید و چون بهرگاه مراجعت کنید هر که برای شما آید ویرانیز باین طریقه خوانند
 و تعلیم ذکر کنید و الدبزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهرگاه رفته اند سلوک ایشان
 هنوز تمام نشده بوده است اما در هراته یاران پیدا کرده اند و ایشانرا بر کار داشته
 و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کارها پیش رفته است و سلوک ایشان بهنایسیده است
 شما نیز باید که در کار باشید تا مهم با تمام رسد پس این بیت از انشوی خوانده اند که بیت
 حاصل آن آنکه که یار جمع باش و همچو تنگتر از محب باری تراش و بعد از چند گاه که حضرت
 ایشان خواجه را اجازه تهرجت بخارسان دادند فقیر را نیز مراجعت و ملازمت والدین

امر نمودند این فقیر بنا بر امر آنحضرت در موافقت خواجہ باز بنجا راند و ایشان بنجاروری
 مکتب نمودند و فقیر با جازت ایشان به دودستوجہ خراسان شد و بعد از یکدوماہ ایشان
 نیز بہرہ آآمدند و ہمیشہ بحال این کمینہ طاعت می بودند و الطاف بسیار نمودند تا بعد از پانزد
 سال بفرزند بی برداشتند و ببندہ کی قبول فرمودند بعد از اتمام رشحات بیج سال خواجہ
 کلان صباح بخشنہ دوازدهم جادی الآخر سنہ اربع و عشر و ستائید فاتی پستند و در این
 برکت فراز پیش دی والد بزرگوار ایشانست قدس سرہا روزی حضرت مخدومی مولانا
 نورالدین عبد الرحمن الجامی قدس سرہ ایشان تقریری در صفت خواجہ کلان پاک طینت ایشان
 این مصرع خواندند خاک او بہتر ز خون بیکران فرزند دوم حضرت مولانا قدس سرہ
 خواجہ محمد صغر المشہر خواجہ خورد بودند کہ از علوم ظاہری و اخلاق باطنی بہرہ تمام داشتہ
 و ہر دو خواجہ حافظ کلام اسد بودند و مطلع بر دقائق تفسیر و حقایق تاویل و وفای حضرت
 خواجہ حوزہ در ولایت زمین و او رو واقع شدہ در شہور سنیہ ستہ و ستائید و بعضی از خدام
 نعت ایشان از بنجارا بہرہ آورده و برکت مرار در عقب والد شریف خود مدفونند رحمہما
 تعالی رحمۃ و سقۃ ذکر مولانا نورالدین عبد الرحمن الجامی قدس سرہ الشہید علی لقب اصلی
 ایشان عماد الدین است و لقب مشہور او نور الدین ولادت ایشان در صخرہ دھام بودہ
 وقت العتار الثالث والعشرون من شعبان المعظم سبع عشر و ثمانیہ جلجلیہ در قصیدہ شرح بال
 بشر حال کہ مشتمل است بر مجملی از وقایع حالات ایشان در مدت حیات چنین فرمودند شہر
 بسال مشقہ و مقصد زحمت بنوی بجز کہ زدیکہ تیرب سرادقات طلال از اوج قلہ پرواز کا
 عرفتم ز بدین جنیف ہو است کردہ ام پرو بال بگو پوشیدہ نماند کہ سبب شہادت حضرت مخدوم
 عالم عامل امام المجتہدین و ارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمۃ اللہ تعالی علیہ
 کہ از اعظم محبتہ است در مذہب امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ تعالی عنہ و یکی از
 صاحبین است و ہو محمد بن عبد اللہ بن طاووس بن ہریر شیبانی و کان ہر من ملکک بعد
 اہم علی یدی عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ و ذکر فی کتاب المصنف انہ کان بین الامام محمد بن
 حنیفہ رحمہما اللہ تعالی قرأتہ قرینہ فانہ محمد بن الحسن ابن عبد اللہ بن طاووس بن ہریر و ہو

اسلم علی مدنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ابو صفیه نعمان بن ثابت بن طاووس بن
 والد ایشان یعنی مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا سمیش الدین محمد دشتی
 از مشاهیر اهل علم حضرت مولانا نور الدین و تقوی بوده اند منسوب بحکله دشت از
 محروسه اصفهان که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده
 و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر و پدر ایشان افسر زندان امام محمد تقی
 چون مولانا قوام الدین محمد دار فرزند ان امام محمد در آنولا که از ولایت خود
 بدیارجام آمده اند صلبیه خود را در سیک از دواج مولانا شرف الدین حاجی شای
 مفتی فقهیه مشتمل گردانیده و نتیجتاً آن ازدواج ولادت مستوره است که
 مولانا سمیش الدین محمد دشتی ویرا در جباله مناکحت خود در آورده و از وی مولانا
 نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و اکبر ایشان تادر ولایت
 ساکن می بوده اند در کتابت سحلات و قبایح عبارت دشتی منبشته اند چون حجت
 اقامت بر آه کشید بلفظ جامی بجای آن رستم میزدند و در آنسال که حضرت محمد می
 متولد شدند خاقان مغفور شاه رخ سلطان انار اسد بر هانه تسخیر ممالک عراق فارس
 یافته بوده است و اسدا علم ذکر اشتغال حضرت محمد دوم تحصیل علوم در مبادی
 احوال و رجوع ایشان بابل فضل و کمال چون ایشان در سفر سن همراه والد شریف خود
 بر آه آمده اند در مدرسه نظامیه اقامت کردند و بدبیس مولانا جنبه اصولی که در
 علم عمیت ماهر بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته در آمده اند و میل بطلعه
 تخیص کرده اند چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقراءت شرح معنی و مطول مشغول
 بوده اند ایشان بآنکه سنوز کج بلوغ شرعی نرسیده بودند در خود استعداد فهم آن
 یافته اند و بطلعه مطول فحاشیه آن پرداخته اند بعد از آن بدبیس مولانا خواج
 علی سمرقندی که از اعظم مدققان روزگار بوده و از کمال تلامذه حضرت میر سید شریف
 جرجانی رحمه الله تعالی در آمده اند سفر نمودند که وی در طریق مطالعه بی مثل بود اما
 بقریب چهل روز از وی پیغمنی توانستی شد بعد از آن بدبیس مولانا شهاب الدین محمد

حاجی خود بود که از افاضل مباحثان زمان خود بوده اند و اسلیمه حضرت مولانا
 سعد الدین افشارانی رحمه الله تعالی میرسیده اند میفرمودند که چندگاه بدربار منیرم
 از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا
 زاده خطایی را دفع میکرد و در زاول که برای دفع آن اعتراض دو سپه مقدمه افکارد
 اگر باطل با حتم در مجلس دیگر بعد از تامل و افی صورت جوابی بیان کرد که فی الحکله و جمیع
 سخن دیگر وی در فن بیان از مطلق تلخیص اندک مناقشه ننمود و اگر چه آن سخن را در اصل
 زیاده و فنی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه و بی استقامتی بود
 و بعد از آن در سمرقند بدربار قاضی روم که از متفقان عصر بوده میرفته اند در ملاقات
 اول مباحثه واقع شده بوده است و بطویل انجامیده و بالاخر قاضی سخن ایشان آمده
 مولانا قاضی اندک تیریزی که از دشمنان مشهور بوده و پیش میرزا النع یک مرتبه صدارت
 داشته حکایت میکند است که در آن مجلس میرزا قاضی روم را در سمرقند خود در سمرقند
 اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن مجلس
 بتقریب نکرستعدان و خوش طبعان میکرد در صفت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی چنین
 فرموده اند که تا بنمای سمرقند است هرگز خود دست طبع قوت و تصرف این جوان جامی کسی از
 اب امویہ عبور نکرده مولانا ابو یوسف سمرقندی در شاگردان مقرر قاضی روم نقل
 کرده است که چون حضرت مولانا عبد الرحمن جامی سمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکره
 در فن بیایات متعال نمودند و تصرفات برجسته معدوده که قاضی بر جواشی آن کتاب
 ثبت کرده بود سالها قرار یافته بود در هر روز در مجلس از آن سخن مقرر یک سخن بتمام
 حک و اصلاح میرسیده و قاضی بنایت از آن بمنون میشد و در آن اوقات شرح محض جمعی
 را که نتیجه افکار وی بود در میان آورد و ایشان تصرفات میکردند که هرگز با طر فاضی
 نرسیده بود و روزی در بهرات مولانا علی قوسجی بیایات در سیم ترکان چندی عجیب میان
 بسته مجلس شریف ایشان در آمده است بطریق شبهه چند بغایت متکل از دقایق فن بیان
 القا نموده ایشان بدیده هر یکی را جوابی شافی گفته اند و باینجه مولانا علی ساکت شده و تحیر مانده

و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند مولانا چنانسی شاکر ازین حسنی نبود مولانا علی بن عبد
 الشاکر دان خود میگفته است که از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم
 موجود بوده است بعضی از محادیم میفرمودند که این قوت بنابر آنست که مشغولی بطریق
 خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مد تعقل و مقوی قوت مد رک است و کیفیت طایفه
 و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقتان بلکه استادان امر مشهور و مقرر بوده
 ایام تعطیل ایشان بفرغت بال و اسودکی حال میگذاشته و طبع ادراک ایشان باندیشه
 دیگری پرده چستره وقتی که بدین میرفته اند بسیار می بوده که جزوی یکی از هم سبقتان
 میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرمودند و چون بدین حاضر میشده اند بر همه غالب می
 بوده اند مولانا معین توفی میگفته است که ایشان چون بدین مولانا خواججه علی در
 اند هر شبهه که از نیاز طبع مستعدان در میان می افتاد بر بدیه ایشان از افق
 میگردیده اند و هر روز دو سه شبهه دارد و اعتراض خاص در آن مجلس مذکور از آن
 مطالعه خود میگذاشته و میرفته و ایشان بنابر بعضی رسوم علوم که باز بسته بهماع
 بوده است مجلس در پس ابالی روز کار حاضر میشده اند و اگر نه در پس لامرات نیز
 احتیاج بنافه کسی نبوده بلکه در سان خوزه غالب می بوده اند و روزی سخنی از استادان
 و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش از محکم
 از استادان جهان سبقتی نگذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلا می بوده باشد
 بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بودیم احیاناً با سببری میگردیده اند و هیچ یک را در
 زمره ماقی استادی ثابت نیست و ما بحقیقت شاکر دیدیم که زبان از وی آموختم
 چنین معلوم شده است که ایشان صرف و کونیش والد خود گذر رسیده بوده اند و بعد از آن
 در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را چندان کسی احتیاج نمیشده است روزی در اوایل
 حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داد و مولانا معین که شاه رخ اصحاب المشائیین
 فی البحث بوده اند اتفاق کرده که بحث تحفیل و طیفه بدرخانه بعضی از امراء بزرگ شام
 رخ میفرستادند استین ایشان را نیز گرفته کشتان کشتان برده اند و بدرخانه آن میرما

انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون پروان نه اند ایشان فرموده اند که موافقت آن
 من با شما همین بود دیگر این صورت ازین امکان ندارد بعد از آن دیگر هرگز نه خانه پس
 از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکرده اند همیشه در زاویه هفت و فاقه پای
 در دامن صبر و قناعت کشیده تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان بطور آنکه
 شنوی چون عهد جوانی از بر تو بدگر پس نه فتم از در تو همه را بر درم فرستادی من
 نخواستیم تو میدادی میفرمودند که مادر ایام شباب هرگز تن بذلت و عواری ندیدیم
 چنانچه اکثر پیغمبران و افضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولا خواص
 علی سمرقندی میفرستند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز نبرادت و ارتباطی
 ملازمت در خانه ایشان نیز رعایت نکردیم و بواسطه آن مقتضی تمام بوصول وظیفه مارا
 می یافت ذکر وصول حضرت مخدوم صحبت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
 بعد از علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء رسوم ایشان را در مبادی حال گرفتاری دل
 یکی از مطاHERین جمال بوده است روزی از آن متعلق انحراف خاطری دست و ازار
 هراته سمرقند فرستاده و آنجا یکسب فضایل و کمالات روز خند مشغول بوده تا آنکه شئی
 خاطر ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت دروغ دوری و مجوری محسوس و متالم
 بوده است حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره در واقع دیده اند و از ایشان شنیده
 که فرموده اند و داد بر یاری گیر که ناکزیری تو بود ایشان را ازین واقعه تا شری طبع
 و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است روز جانب خدا شام افتاده اند و شرف صحبت و قبول
 حضرت مولانا را دریافته و بانکه فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را شوقی عظیم
 و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده
 است متحیر و متعجب میشد است و میفرموده که طریقی خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
 ایشان را زد و در ربود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بر در مسجد جامع هرات هر روز
 پیش از نماز و بعد از نماز با صاحب نمیشسته اند و صحبت میشدند و حضرت مخدومی را
 که حمزه کدز بر آنجا بوده است هر نوبت که میکشیدند ایشان حضرت مولانا سعد الدین میفرمودند

که این جوان را عجب قایتی است سیفته وی شده ایم نمیدانیم که ویرا چه حیل و صید کنیم و در
 که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند
 که امر و وضع شاه بازی بدام ما افتاده و بهم در آن افتاده اند که حضرت خجسته
 بصحبت این جوان جامی بر ماست نهاد مولانا شهاب الدین محمد جاجوی بعد از گرفتاری
 ایشان بصحبت مولانا سعد الدین قدس سره چنین میگفته است که در نیت پانصد سال
 مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان سپر بر میزد و خدمت مولانا
 سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان مقرر
 هر آینه بوده چنین میگفته است که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند و
 روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را یقین نشد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کار دیگری
 می باشد و فوق مرتبه دشمنی امر دیگری بوده است ایشان در بهت و شغل این طریق
 بامر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده
 بودند و از خلق بغایت محبت و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهایی بسر می بردند
 بعد از آنکه در میان خلق در آمده اند طریق مجاورت و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان
 رفته بوده است و الفاظ ما و تو سر و حشی گشته تدبیر آن الفاظ بخاطر ایشان می
 آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را جذبه عظیم روی نموده است و کفایتی توپ
 دست داده که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسور رسیده اند آنجا ایشان را افتاد
 شد و شعور را نه اند و دعوه بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
 مبارک آنحضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان غنیمت بر تافته اند و ملاقات
 حضرت مولانا شتافته اند ایشان در آن ملاقات حضرت مولانا روزی چند در
 فصل مبارک جانب قضیه دبیری کرده بوده اند آنحضرت رقعہ نوشته اند و بر ایشان
 فرستاده سواد آن رقعہ امنیت که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده پسم الله
 الرحمن الرحیم سلام علیکم رحمة الله وبرکاته حق تعالی با خود دارد و بغیر خود نکند
 توقع از آن برادر نو بر سر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر عن ضایع کرده

را از گوشه خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب به اندام می دانم که چه نویسم اینها
 اسم و رسم است آنچه مقصود است در عبارت منی آید و آنچه در عبارت است آید مقصود را
 غیث الشیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طایفه که میگویند از جهت احتیاج است مرا که است
 عظمی که مراد است و غرت و شرفی که ایشانراست می دانم که چه میگویم مع رضای من اینها و
 تو در کل نگیری و السلام والتحیه الفقیه الحقیقه الکاشغری چون این قه با ایشان سیده
 فی الفور مرا صحبت فرمودند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت محمد
 میفرموده اند که در سبب ای شغل با طریق انوار طاهر شید بطریق که حضرت مولانا را
 اشارت کرده بودند شغل می نمودیم و نفی میکردیم تا پوستیه همیشه بر ظهور انوار و شرف
 و کرامات اعتمادی نیست بچ کرامت به از آن نیست که فقیر را در صحبت صاحب دینی
 تا شرف جذبی دست دهد و زمانی از خود بر بد خدمت پیادای مولانا رضی الله
 عبده العفور علیه الرحمه والعزیزان میگویند که از ایشان پرسیدیم که بعضی ازین طایفه را عالم
 کشف میشود و بعضی دیگر مخفی میماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است
 یکی سلسله ترتیب که سالک بهمان راهی که نزول کرده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص
 که طریق خواجگان است قدس الله تعالی را و اسم و سالک این طریق را سبب توجه
 جز نفس نیست و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبده العفور
 میفرموده اند که ایشانرا خاطر متباده و وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی است
 مرتب و از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه که خود را مرتبه اجمال میگیریم مغلوب میشویم
 ولیکن حضرت مولانا را از اجمال تفصیل کم می پریشانند جانب تهوای ایشان در آن
 غالب بود و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید جان غالب شده است که دفع آن را
 از خود ممکن نمیدانم و درین معنی ما را هیچ چستیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر
 نیاید این معنی پیش گرفته است ذکر ملاقات حضرت محمد در با مشایخ کبار از صغیرین
 تا نهایت کا مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر ایشان
 دیده بودند ملاقات کرده اول همه حضرت خواجہ محمد با رساست قدس الله تعالی

در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه قدس سره بعزم سفر حجاز از دلایت جام
میگذشتند و بقیاس خان بنیاید که در او حسد حجاد اولی تا او حسد حجاد الحسنة شنید و خوشتر
نامایه بوده باشد بدین فقیه جامع کثیر از نیازمندان و محضان به قصد زیارت ایشان بیرون
آمده بودند و هشتاد و هشت سال تمام نموده بود یکی از معطلان را گفت که مرا بر دشواری
بیشتر محفوف با نوار ایشان داشت ایشان التفات نموده و یکسری نبات کرمانی عنایت فرمودند
و امروز از آن شست سال است هنوز صفای طاعت سوز ایشان در چشم منست و لذت دیدن ایشان
ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص و محبت و اعتقاد و ارادت محبتی که این فقیر را نسبت
بنامه آن خواجه بزرگوار واقع است برکت نظر مبارک ایشان بوده باشد و آسید بار
که بمن همین رابطه در زمره محبان و محضان ایشان محسوسم و مبین وجوده دیگر مولانا فخر
الدین لورستانی بود در حقه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات نوشته اند
که بنی طرمی آید که خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی در خوجرد جام در سرای
که متعلق بوالدین فقیر میباشند نزول فرموده بودند و من جهان خور بودم که مرا این بزرگوار
خود نشانه بودند و با نشت مبارک خود نامها مشهور چون عسمر و علی بر روی هوا می نوشتند
و از اینخواندم تبسم نمودند و تعجب میفرمودند آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و
ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابید امید میدارم که محبت
ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برگزیده شوم اللهم احسینی مسکیناً
و امتی مسکیناً و حشرنی فی زمره المساکین دیگر خواجه برلمن الدین ابونصر پارسا قدس سره
و ایشان اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابونصر بسیار افتاده بوده است در نفحات نوشته اند که در
در مجلس ایشان ذکر شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی شریه و مصنفات ایشان
میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که مخصوص جانت و فتوحات دل
و این نیز فرمودند که هر که مخصوص رانیک میداند ویراد اعلیه متابعت حضرت رسالت نماید
صلی الله علیه و سلم قوی میگردد دیگر حضرت شیخ نباء الدین عمر بود قدس الله تعالی روحه بود
که حضرت شیخ را از استغراق و استمداد کی عظیم بود و بسیار بود که در هوا تیزتر میگردید

همانا که ملائکه مخلوق از انفس خلایق را که متراشیدان هستند ملاحظه میکردند و میفرمودند که روزی ملائکه
 حضرت شیخ بنده چهاره رفته بودند و جمعی نیز از شهر رسیدند و آداب ایشان آن بود که هر که از شهر
 می آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست بهان قاعده از سر یک جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری
 هر کسی چیزی گفت آنرا از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبری ندارم فرمودند که در
 راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند هر کس که پیش فتری میرود باید که همچین رود که نه از شهر
 در رشته باشد و نه در راه چیزی دیده پس این بیت خوانند *سفر و لا آرامی که داری دل در دشت*
 در چشم از همه عالم فر دیند دیگر *خواجہ شمس الدین محمد کوسوی* بود قدس الله تعالی روحه میفرمودند
 که حضرت *خواجہ وعظ میکشده* و حضرت *مولانا سعد الدین مولانا شمس الدین محمد* اسد و *مولانا جلال*
الدین ابونید یورانی و غیر ایشان از غزالی که در آنوقت بودند مجلس ایشان میشدند و معارف
 و لطایف ایشانرا استخوان میکردند خدمت *مولانا شرف الدین علی* بزرگوار رحمة الله تعالی مارا
 ترغیب میکردند مجلس وعظ ایشان را بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روز که حضرت *محمد شمس*
خواجہ محمد کوسوی قدس ه در می آمدند *خواجہ میفرمودند* که امر و شمع در مجلس ما برافروخته
 معارف و حقایق بیشتر از شیر بر زبان ایشان جاری شد حضرت *محمد دوم* میفرمودند که *خواجہ*
محمد کوسوی علیه الرحمه مضافات حضرت شیخ *محمدی الدین رافع* پس اسد تعالی شریعت معتقد بودند
 و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر پسر منزه و حضور علماء ظاهر خبان
 میفرمودند که تحکیم را بر آن مجال انکار نبوده است و حقایق قرآن و حدیث و
 و کلمات متناهی لغایت تیر فتم بودند و باندک توجیه معانی بسیار بر ایشان فایض میشد کعبه از
 تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی در انشاء و خط و مجلس سماع ایشانرا و جوی عظیم میرسد
 و صحبته را از بسیار میزدند و اثر آن و اثر آن همه مجلسیان سرایت میکرد و خدمت *خواجہ*
 در بعضی اوقات مردمان را در صورت صفات غالبه بر نفوس ایشان میدیدند و روزی
 که اصحاب با کاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بان باز میگردند و یک
 دو کس را نام میبردند و میکشیدند که هرگاه پیش من می آیند در صورت مکان چشم
 سیمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر کسی گذشتی *خواجہ ابوالاعلیٰ*

کردند و بروجی که غیر آنستند استی دیگر مولانا جلال ابوزید پورانی بود رحمه الله
 تعالی بده پوران برای خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار به پو
 وی نماز میکند اردم جهان ویرا مغلوب و مستهکک یا قتم که کوی بخود میهنه دشواری را
 در قیام که می استپاد کاهی دست راست بر بالای دست چپ میهناد و کاهی دست چپ
 بر بالای دست راست دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله تعالی ایشان با وی صحبت
 داشته اند سم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میفرستم بقریب سخن وی با آنجا رسید
 که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز بخود گمان آن نمی بود توقع آن نمیداشتم
 و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد بروجی که من از آن محقق وی بمقام جمع فهم کردم رخصه
 بعضی عارفان گفته اند که چون خدا بقالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمع دو ات
 موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعه ذات و صفات و افعال وی سبحانه
 شتی باید و نسبت نفس خود را بوجودات جهان باید که کسی با وی مدبران موجودات است
 و این موجودات نسبت بوی اعضای وی اند و منور و دغنی آید چیزی بسج یک از موجودات
 الا انکه می پسند که با و فرود آمده می پسند ذات خود را و ذات حق صفت واحد خود را و صفت
 وی فعل خود را و فعل وی بنابر آنکه مستهکک شده در عین توحید و استهکک در عین توحیدیم
 آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب باید و نیست ایشان را در توحید مقامی که در آن
 ای بر مرتبه باشد و چون منجبت بصیرت بشاهد حال ذات نور عقل که فارق بود میان شیا
 و ممکن واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نوز ذات قدیم و تمیز میان قدیم
 حادث بر خاست از برای آنکه باطل ناجزو ناپسند میشود در زمان پیداشدن حق درین
 حالت را در عرف این طایفه جمع گویند دیگر تا حضرت ایشان بودند میان حضرت مخدوم
 و ایشان چهار کثرت ملاقات واقع شده است دو کثرت در سمرقند و کثرت سوم در هر
 که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده
 و کثرت چهارم در مرو که حضرت ایشان با التمس میرزا سلطان ابوسعید مرو آمده بودند و
 حضرت مخدوم نیز از هرات محبت دریافت ملاقات حضرت مرو رفتند بخط مبارک ایشان

دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبید الله بن اسد طلال جلاله ازین مکتب پر
 که سن تو چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمیناً نمودند که پس سن باید و از ده سال تا
 باشد و محققان همانند که پیش از ملاقات و بعد از آن میان حضرت محمد و حضرت ایشان مکتب
 و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال رادت و اخلاص ایشان نسبت با حضرت از
 مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص عام اهل عالم ظاهر و سید ادر و شن و هوید است و
 آن منظومات و مشوایات از آن مشهور تر است که ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیده
 و محبت آنحضرت نیز نسبت با ایشان از رفیع و مکاتبتی که آنحضرت با ایشان نوشته اند ظاهر
 و باهر است از جمله آن رفیع و مکاتبت این در رقع است که بر پیل استشهد و تیسرین
 از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده درین مجموع ایرادی باید رقع اول بعد از رقع نیاز
 عرضه داشت این بیاره آنکه گاهی میجو اهرم که گستاخی کرده از خوابی احوال خود نسبت بکاران
 آن استانه اندکی اعلام کنم لیکن تیسریم از خوابی که حال فقیر این راست موجب ملالت باریان
 نشود و ذکر الوخته و خسته بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخوابی این در مانده کنند
 طرعه ترجمه که از اخلاق کرم است نسبت با بن ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود خوان
 نمیدانم که پیش هر کردیو از کرمیان و ابروی کی پیش سازد سرش را و آخر زد و اسلام
 والا کرام رقع تانیه عرضه داشت آنکه اشتیاق دارم و مندی عتبه بوسی بسیار است چند
 با خود میگویم این کار دولت کون تا کرارسد لیکن هوای آنکه خود را بر آن استان
 بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه و تعالی غایت این فقیر بی بال و پر بی همت بی
 قدم را بمحض غایت قدی روزی گرداند تا هر چگونه که باشد از مضیق جسد دی نجات یابد
 استان بوسی تو انعم شد و السلام حضرت محمد ص نوبت سیم قد رسیده اند نوبت اول
 زمان میرزا النعمیک رفته بوده اند و بدست قاضی روم اند و شد میگردانده جانچه شده از آن گشت
 و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته و از تاریخ آن سخن جانچه خط
 مبارک ایشان نقل افتاده است در شب ششم محرم شعبه ثانی مانایه بوده است و نوبت سوم
 هم محبت ادر آن صحبت حضرت ایشان از به راه سیم قد رفته اند و حنان اتفاق افتاده و ده است که

در وقتی که رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصلحت عمر شیخ میرزا و سلطان احمد
 میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بودند و چون سه روز از قلعه
 و محبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را با سایر
 اصحاب و اعزّه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصلحت سلاطین و ولایت شانش آمده اند و ثانیاً
 از فاراب جلسیده و در تاشکند چهار روز صحبت و سکوف قایلیم بوده است و مجلسهای ^{منعقد} عالی
 بود و ذکر وی در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن صحبتها حاضر می بوده
 کیفیات و خصوصیات آن مجالس حکایات مفید موده میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان
 و حضرت مخدوم صحبت بسکوت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند و روزی حضرت مخدوم بخت
 ایشان گفتند که ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکلاست که حل آن بمطالعه و تامل میریزد حضرت
 ایشان مرا امر کردند تا فتوحات را بمجلس در آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود پیدا
 کرده بعضی رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند و حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب
 را مانید تا مقدمه گویم پس در ایستادند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند
 بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون کتاب را گفتادند و ملاحظه کرده اند ^{بعضود}
 در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدوم در ملازمت حضرت ایشان
 در تاشکند پانزده شب و روز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه
 سمرقند شده اند و از راه قشدری بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک ایشان
 نقل افتاده برین جاست که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود
 ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانی و دوشنبه دیگر را بارد و نزدیک تخت خاتون ^{رسیده}
 شد و چشمنه را از آنجا کوچ کرده آمده و سه شنبه را ماند خود رسیده شد و آدینه را از آنجا
 اموی عبور افتاد و چشمنه بقریه شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد
 و در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع
 الآخر از فاراب بجانب شانش توجّه واقع شد پست دوم را بانش رسیده شد و هشتم جماد
 الاول از شانش بجانب خراسان توجّه افتاد پانزدهم ربیع قمر رسیده شد و دوشنبه پست

یکم راجعت واقع شد تا پخش شد در ستادمان و قوف افتاد و دو شبانه را بقرشی رسیده شد و بالا
 جادال اخوی شب پخش شد در قرشی دیده شد حضرت مخدوم میفرموده اند که حضرت مخدوم
 خاطر بار را رد می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان کران می آمد بقوت قاهره دفع
 آن میکنند و سخنان این طایفه را با بوشی سیرینی که حضرت ایشان میفرمایند از سبکسینه ایم
 از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت ایشان بسیار طالبان علم و علم است خدمت حضرت
 مخدوم حواله میفرمودند و بسی استعداد از صحبت ایشان تحریص نمودند و در کثرت ادلی
 که راقم این حروف با و را از الهز میرفت شبی که بسا حل چون رسید بخوابید که حضرت
 ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب خبریست که در یاسی از نور درخسان موج میرند
 و مردم با قبا پس نوز چو اعی با و را از الهز می آیند و چون در قد فرستی شرف طارست
 آنحضرت مشرف شد م روزی در آن مبادی فرمودند که در هر آه از مشایخ وقت
 که آید که قلم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمدی را فرمودند هر که در خواسان مولانا عبد الرحمن
 جامی را دیده باشد ویرایان وی است آن حد حقیقت بعد از آن فرمودند که شنیده ایم که
 خدمت مولانا عبد الرحمن جامی مرید نیکی کند و مولانا محمد روحی مرید میگریزد کفتم اگر می
 همچنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالحق عجمی و آتی است
 قدس الله تعالی سره که فرموده اند در شیخی را بسند در پاس را کتشی در خلوت را اند در
 صحبت را کتشی خدمت استاد می مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة در تلمذ حاشیه
 نفحات نوشته اند که حضرت مخدوم کسی را تلقین میگردند با آنکه از حضرت مولانا صاحب
 قدس الله سره مجاز بودند و از جانب عیب بدون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی و یا
 خفی ازین طریق آگاه مییافتی و منتشر این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که محل
 باشی نداریم اما در حسن حال را با طلب را طالب بودند میفرمودند در نفا که طلب
 یافت نیست طالب بسیارند اما طالب خط خود و اله رستم این حروف علیه الرحمة ملاست
 حضرت مخدوم بسیار میگردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی تشعل باطنی این طایفه
 علیه الرحمة مشرف شده بودند میفهمند که در ماه ذی الحجه سنه تین و ثمانیه در مشهد

حضرت امام سمام علی رضا علیه التحیه و السلام در واقعه دیدیم که از روضه قدم بیرون نهادیم
 غریزی در برابر من پیدا شد بغایت نوزانی باشکوه تمام جبه پاک شده پوشیده و تحفه
 بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کردند
 و نمودند که باین شهر کی آمده کفتم دو سه روز شد که آمدم فرمودند که گمان زول کرده
 کفتم فلان جا کشته بود و احتمال انتقال خود بسیار و در منزل ثانوی کن که برای توگاه
 نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع کفتم بنده شمار ملازمست نگرده ام فرمودند که ما
 سعد الدین کاشغری میگویند روز دیشب خود را بمثل مارسان این کفتمند در وانشدند
 و من بعد از شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ خبری
 می باشد کفتم شیخ سعد الدین مشهدی مردی زاهد است که شیخ و مقتدا ای جمعی است
 اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم نه آن بود که در خواب دیده بودم چون از پیش او
 بیرون آمدم ناگاه قافله هری در رسید و در آستان آشنایان بودند بعد از ملاقات
 ایشان از جانب همنام معلوم شد که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
 در هری مقتدا ای خلق بوده اند اما در همگان ایام از دنیا رحلت فرموده اند بعد از
 چند گاه که هری آمدم بر سر مرار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ملازمت
 محذوم رسید و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعقیب خاطر
 کفتم خاطر من چنان آمدی که در هر اوقات یا بم مرابحت مرار ایشان که منزل ایشانست
 دفن کنند فرمودند که جو تعقیبی برین وجه میکنی ایشان بمنزل معنوی خود که عبارت از
 سنتی است که ایشان در آن می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کرد
 بهتر است چون حضرت محذوم این تعقیب فرمودند من بنیاز تمام کفتم که حالا ایشان
 نقل کردند و بجای ایشان نمائید اگر بطریق اشارت فرمائید بغایت سبزه نوازی باشد حضرت
 محذوم باینکه عادت ایشان بود که مستعادم بودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در
 اشارت قی کنایت یعنی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنه
 اربع و شصت یکصد و هشتاد و یک و کوا حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت

مصاهره واقع شده به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گشتند آن واقعه که من پیش این
 بچهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافتیم الله اعلم بالصواب ذکر توجه حضرت محمد
 صفر مبارک حجاز و بیان قایمی که در آن سفر دست داده بروجه ایچا زایشان براد اسطماه
 ربع الاول سنه سبع و سبعین ثمانیه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن
 بر سبیل تفصیل در حاشیه این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتی که تهنیه
 آن راه شغل سنمودند جمعی از اعیان حسد اسان التماس فتح آن غنیمت کرده گشتند که هر
 بواسطه التقات شباهی مهمات درویشان و فقیهان ساخته و پرداخته می شود و هر مہمی که من
 ہمت شمار در خانہ سلاطین کفایت می شود بایک حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل
 فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفتہ و مانده شدہ ایم بعد ازین میخواہیم کہ حج
 سوارہ ہم بگذاریم و چون از ہرات متوجہ شدند بہرشتابور و سہرورد و بسطام و دہقان
 و سمنان و فردین ہمہ ان عبور فرمودہ اند و حاکم سمدان شاہ مسوخر نام اطراص و
 نیاز مندی تمام ظاہر کرد سہ شہار و زایشان را با اہل قافلہ نگاہداشت و ضیافتی
 پادشاہانہ بجا آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود بطریق
 ہمہ اسی مسکو کہ داشت و قافلہ ایشان را از کرد و سمنان مسلاست کہ زانید و سہرورد
 رسانید و ایشان در اول ماہ جمادی الاول بیعت نمودند و فرمودند و بعد از ہند و رور
 زیارت و خدمت مقربہ امیر المومنین حسین رضی اللہ تعالی عنہ از بغداد متوجہ شدہ اند و چون
 بکر بلا رسیدند این غزل نظم فرمودند غزل کردم ز دیدہ پای سہی مستہ حسین کہ مست
 سفر بہر شب عشاق و رض عین و خدام ترقدش بہر کم کرینند پای حقاک بکہ ز سرم ازرق
 فرقدین بکہ بکہ در حوش او می کنند طواف بکہ کب الحجج این تر و چون این این ادا
 تا بقاف پر است از کراستش آن کہ حلیہ جوی کند ترک شید و منین آنرا کہ سر عذار جود
 مشکبار نماز نموی مستعار جہا جہت بر سپ زین بجا جی کہ اہی حضرت او باش تا شود بجا
 وصال مبدل عذاب بین ہمیران ز دیدہ ہاتک کہ در مشرب کریم بماند قضای حتم
 سایل داردین بکہہ از آن باز بعد ادا آند و در آن ایام از غزای امور و نخبہ صمد

یافت از دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی آیات سلسله الذهب صورت این دفعه
بر وجه اجمال آنست که فتیحه نام سواد خوانی از سکنه جام که سالها در حوالی استانه سعادت
فرجام حضرت مخدوم مقام مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه
لغبی از غوغا روضه نانی میان وی یکی از خادمان ایشان گفت و کوسی شده و بکدورت
نزاع قوی انجامیده و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که درشت ملازمش را
که داشت و بر رابطه جنسیت و علاقه مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط و زیر
درخت و یا اقامت بر منزل او بار ایشان کشیده و منشی که ایشان در دفتر ادل از کتاب
سلسله الذهب از بعضی کتب قاضی عضد الدین رحمه الله نقل کرده اند در بیان این میگوید
که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و محیل خود دارند اول و آخر آن منشی را خود
که داشت و پتی جنبه که در بیان حاصل عقیده انجاعت بود جدا ساخت بر ایشان نمود و یکی
از روافض بنابر حال تعصب و تکیه این فتنه و توقیر این فتنه پتی جنبه دیگر گفته بران فرد
و جهال و علاقه روافض از اطراف و جوانب نسبت بر دم فافه ایشان بطریق رموزانه
و ایام کنایت سخنان شورانگیز فتنه امیر نسکفیده تا آنکه روزی در یکی از دربارین و سیح فضا
مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم شسته و قاضی حقی و شافعی بر همین و بسیار آیین
قرار گرفته و معصود یک برادر زاد حسن یک و خلیل یک برادر روزبه حسن یک
که از قبل و حتی کم بعد اد بودند در مقابل ایشان با امر ارتراکه شسته و خاص و عام بعد
بر در و بام آن مدرسه از دحام کردند و کتاب سلسله الذهب را پیش او زدند مضمون
آن حکایت با ملاحظه سابق و لاحق در حضور ریحان صورتها فاعه یافت و ایشان بر
سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ستایش کردیم از سببان خراسان هر اسان بودیم که بگاه
مرابض نسبت نکنند و در بغداد بجای روافض مبتلا خواهیم شد و چون این مجلس
بر مضمون حکایت کاینی اطلاع یافته انگشت خیر بدندان گرفته حمله شفق الکمه گفتند که هر
درین است کسی امیر را بدین خوبی نپسوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان و اولاد ایشان

همچنین بمالوفته نموده پس اقصی القضاة حقیقی و شافعی با سایر اکابر حاضر محضی بر صحت این حکایت
 کردند بعد از آن ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سر حلقه آن دافض بودند
 حیدری نام پرسیدند که تو از روی شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از
 هر دو روی ایشان فرمودند که اول حکم شریعت بر خیز و از روی دست شارب خود را که
 به العزم خیده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شیروان که بهواداری ایشان
 در آن مجلس حاضر بودند بر جسته و دهنمت حیدری او گنجه و تار سیدن متقاض نمیده شارب را
 بر روی عصا بکار قطع کردند و نیمی دیگر را مستراض بریدند و چون شارب می تمام چندند
 ایشان فرمودند که چون دستی بهو رسید از روی طریقت مردود نظر اهل طریقی شدی و کسوف
 بر تو حرام شد اکنون بجزورت خود را بنظر بروقت می باید رسانید تا فاحشه و کبیری در کا
 نو کند و بنا بر قاعده طریقیان میراند تی بستی ناکبر ملا رود و آنجا تکبیر از سادات قبول کرد
 باز بر سر سجاده آید بعد از آن برادر طریقی نعمت حیدر را که بعضی ابیات ناصواب گفته
 بود و بر ابیات سلسله الذهب افزوده و در خوشونت و عقب کوی مسالعت از او آن بود
 پیش او کردند و خطاب خطاب کردند آنرا قهر و سیاست حکام نسبت بوی ظهور ریوست تا
 همد آن مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بر دراز کوش باز کونه سوار کردند و با تا
 اتران باره و عنوان بتقریر و تهنیت تمام کرد شهر و بازار بغداد کرد انیده شد بعد از
 صد و این وقایع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل فرمودند که غنم بکشی ساقا بطلب
 سرسبوی و ز خاطر م که درت بغدادیان بشوی مهرم بلب از قنح می که سچکس زانجا
 این دیار نیز د بکفت و کوی از ناکسان و فاد مروت طمع مدار از طبع دیو خاصیت آدمی
 عجوبی در راه عشق زهد و سلامت نمینخته خوشتر از آنکه با جاد و ملامت گرفت خوی عاقل که
 نقب زده بنا خانه وصال دارد و فراغت ز نفیر سگان کوی بیز لکی است و بی صفی وصف
 عاشقان این شیوه کم طلب ز اسیران بک بوی جامی مقام راست روان نیست این من
 بر خیز تا نیمم براه حجاز روی که مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از حمید
 رمضان این سال متوجه حجاز شدند و روی بمیدینه سعید صلی الله علیه و سلم آورده ترکیبی در

لغت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست مطلع محل رحلت مبنای ساربان گزشت
 یار و میکشد هر دم برویم قطره های خون قطار و در آخرش اوان بحریم حوست نجف که قبله
 غنمت و شرف رسیدند و در آفتاب مبارک و منزل مبتکر این غزل فرمود که غزل قد به
 مشهد مولای الخجلی که مشاهده شد از آن مشهد انوار علی و رویش آن مظهر صافی است
 که بر صورت اصل آنشکار است در و عکس حال ازلی لاجشم از پر تور ویش بجز این باشد
 جای آن دارد اگر کور شود مغرلی از زنده عشق نغمه است و نمیزد هرگز لایزال بود این
 زنده کی و لم یزلی و در جهان نیست متاعی که نذر دبدلی از خاصه عشق بود و منفعت بی بد
 دعوی عشق و تو لا مکن ای سیرت تو و بعضی را باب دل از پیچ دی و دغلی چون ترا جاشی
 شه محبت رسید و از نشه نخل چه حاصل ز لباس علی که مشک بر جامه زنده سود ندارد
 جندان چون تو در جامه کفر بکند و بعضی و جامی از قافه سالار ره عشق ترا اگر
 بر سنده که آن کسیت علی کوی علی و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر
 کرم الله تعالی و جبهه در رضی الله تعالی عنه قصیده غزاد و منفعت آنحضرت سبک نظم در آورده
 که مطلعش اینست مطلع صحبت زائر الک یا شخته الحنفی و بر نثار مرقد تو جان نهم کف و بسته
 شرف الدین محمد نقیب که در آنوقت سید السادات و نقیب النقبای آن دیار بود که با اولاد و خوا
 و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شراطیط عظیم و توفیر مقیم رسانیدند و
 شبانه روز ایشانرا مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و
 چون ماه ذی القعدة نوشد حضرت مخدوم با اهل قافه قدم در بادی نهادند و روی توجه
 بدینچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند در آشنای آن راه قصیده انشا کردند و شتمل بزرگتر شجرت
 و مطلع اول آن قصیده اینست مطلع بانک رحیل از قافه برخاست خیرای ساربان و رفتم
 به ناطقه آهنگ حلت کن روان و مطلع دیگرش این که مطلع یارب ینه استای جم
 گرفتار کش آید بوی جان و یا ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجنان و بعد از سیست و
 دور و زبیدیه رسیدند و شراطیط زیارت روضه مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا
 آوردند و متوجه مکه مبارک شدند و بعد از ده روز و اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و

اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از او ایمن اسکی حج اسلام و شرایط داد
 آن تمام باز توجه بدین شد و در ایشان توجه بر نیا رفت حضرت رسالت صلی
 علیه وسلم این غزل فرمودند غزل بکعبه رفتم و زانجا هوای کویتو کردم بحال کعبه تماشا
 یار روی تو کردم و شفا رکعبه خود دیدم سیاه دست تنای در از جانب شعر سیاه موکی
 تو کردم و جو حلقه در کعبه بصدیاز کرشمه دعای حلقه کیسوی مشکبوتو کردم و نهاده
 خلق حرم سوی کعبه روی ارادت بمن از میان همه روی دل بسوتو کردم و مرازیج
 مقامی نبود غیر نوکامی و طواف سعی که کردم بکعبت و جویتو کردم و بوقف عافستاده
 خلق دعاخوان بمن از دعای خج دبسته گفت و کویتو کردم و قاده اهل منی در پی منی مقاصد
 جو جامی از همه فارغ من از روی تو کردم و بعد از ملازمت دوشه حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق جل و پنج روز اقامت فرمودند و بجا
 محمد حنفی که اقصی القصات آن دیار بود و اکمل محمد ثانی روزگار و در حدیث کثا
 سند عالی داشت صحبتها داشته و از وی حدیث اطلاع فرمودند و سند حدیث گرفته
 و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بوظایفه خدمتکاری و هماهنگی با بندگان
 قیام نمودند و بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون کلب رسیدند سادات و اعیان
 و قضات آنجا انواع تحف و هدایا میزدول داشتند و در آنوقت قصر روم توجه ایشان
 را از خواسان بجانب حجاز کشیده بود و بعضی کسان خاصه خود را همراه خود عطا
 کرمانی که از دیر باز ملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین استیان سید است
 مصحوب بچهار اشرفی مسعود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدمت ایشان کرده بزبان
 مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی بر تو التفات بر ساحت مملکت بوم
 اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدم شریف بوازند و از جمله اتفاقات حسینه
 آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان مقیر بکعبه روز برب الهام آسمانی آمد
 متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشانرا ندیدند تا سیاه
 در زیدند و ایشان هموز در حلب بودند که خبر آمدن مردم مقیر بطلب ایشان از دمشق

رسید بی توقف از حلبه وی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب نرسند
 و ایشانرا بالجام و ابرام طلب نمایند و چون محمد رسیدند در خلال آن احوال را با هر سطح
 حرب و ضرب شکر بی روی روم و آذربایجان در انقلاب و اضطراب بود نام حاکم انجام محمد
 ام حسن اعتقاد و کمال اخلاص که در آنحضرت محمد دوم که از اعیان ترانده بود و با حسن یک قرینه
 قرینه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص و بر آنحضرت محمد دومی بود باینکه صد سوار
 از اقربا و اتباع خود بقافله ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کرستان و مواضع
 خطرناک سلامت گذرانید و بولایت تبریز رسانید و قاضی حسین مولانا ابوبکر طبرانی
 درویش تقسیم ثقل که اعظم صد در و اقربانند ما را مجلس حسن یک بودند با سایر اکر
 کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و با عراز و اکرام تمام خدام ایشانرا در آن
 خوب مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث شده ایشانرا با حسن یک ملاقات فرمود
 و حسن یک غنایت اکرام و احترام تقدیم رسانید و بخت و هدایای پادشاهانه گذرید
 و با برام تمام التماس پیشین کردن ایشان ملازمت والد هسپه خود را بهانه ساخته متوجه
 خراسان شدند و چون بهری رسیدند میرزا سلطان حسین در و بود خبر مقدم شرف ایشان
 که بوی رسید بعضی از معتقدان خاص را با تحفه های لایق مصحوب بکسوتی مشتمل و بر فور اخلاص
 و نیاز برای ایشان فرستاد و در اول مکتوب این بیت نوشته بود که شعر اهلنا بمقدمک
 الشریف فانه فوج القلوب فی نهته الارواح و مقارن این جال رقه میر نظام الله
 علی شیر در رسید مشتمل برین رباعی که رباعی الضاف بده ای فلک منیا فام لتا زین دو
 کدام خوشتر کرد خند ام و خورشید جهان تاب تو از جانب صبح و یامه جهان کرد در آنجا
 شام و آنحضرت نفی حضرت محمد دوم دیده شد که بر نظر کتابی نوشته بودند که اتفاق سحر مبارک
 از دارالسلطنه راه حمیت عن الآفات در شبت نشانزد هم ربیع الاول سنه سبع و سبعین
 و ثمانمائه واقع شد و اسطجدان حسنه بیغداد رسیده شد منصف سنو الیکبار و طه
 اتفاق افتاد و پستم از آنجا قافله روان شد غرض ذی القعدة از نجف حضرت امیر کرم
 الله تعالی وجهه در ضیاع بپایان در آمدند و مسیبت دوم یاسوم توفیق بود

بدین رسول صلی الله علیه وسلم دست داشتیم ذی الحجه بکلمه شریفه زادها الله تعالى شرفاً
 رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست و پنجم را بدین شریف رسیده شد
 بیست و هفتم رحلت افتاد در او اسطاعه آخر محرم بدشوق نزول واقع شد عده از جمعه
 چهارم ربیع الاول از محرم کپه دمشق مراجعت بخراسان اتفاق افتاد و از ده روز را
 کلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بده طلب بجانب قلعه پره روانه شدیم
 بیست و چهارم جماد الاولی بتبریز رسیده شد و ششم جماد الاخری بجانب خراسان توجع
 افتاد هلال حبیبیک منزل پیش ازورامین رسید و در روز دهم شعبان شهر مرا
 نزول واقع شد و کان ذلک فی سنه ثمان و سبعین و ثمانیة من تقالید نفاس المسموعة
 قدس سره و آن در ضمن بیست رتبه ایرادی یا بدستگاه و زنی بتقریب میفرمودند که اصالت
 نزد اهل تحقیق ندانست که آباد اجداد کسی از حسن امر او و زرا بوده باشد یا در سلک فقه
 و ظلمه مشتمل بود بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان می باشد چون
 قطره سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در اسناد انسانی آنرا اصل می پذیرند عین به
 اصلی است و شریعت میفرمودند که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی برنمایند اول
 به بیای که در ذات ایشان موجود است بر نمایان ایشان جاری میشود چه آن بضم ایشان
 نزدیک است شریعت میفرمودند که همه که ایان و سایلان شفقت و رحمت حق بایند نمود و بگویند
 از بد و نیک در بیغ غمی بایند داشت نظر در آن می بایند کرد که موجود ایشان کیست جنبه و شایسته
 حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بکدایی بدر خانه این کس
 نخواهد آمد و از کیست که در آن زننده لب پس مجبول صاحب دولتی نیست و اکثر چنین است
 که اولیا حق بجهان مشرف حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند و شریعت روزی ایشان را کسی
 پرسیدند که در چه کاری گفت محذوری دارم و پایی در دامان عافیت سجده ام و در کجی
 بعزایت شسته و نمودند حضور عافیت نه است که پایی در کر باسی سچی و در گوشه نشینی
 عافیت است که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در کنج نشین خواه در میان مردم
 باشی شریعت میفرمودند که علامت جو امری است که دایم کسی محزون و اندوهناک بود

کارخانه الهی غرضشستن خوبست کسی که در روی خرفی و اندوسی نیست از غفلت
 آید و کسی خرفی و اندوهی دارد از روی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت خود بجان قدس الله
 تعالی ارواحهم در صولت خون حزن اندوه ظاهر میشود رتبه میفرمودند که محبت ذاتی است
 که یکی را دوست دارد و آنرا هیچ بسبی و جبری معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است
 کسی که دیر بآنجای حق سجانه چنین مجتبی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع
 محبت است نه آنکه هرگاه لطفی بیند دوست دارد و هرگاه غمی بیند بی میل شود و رتبه
 کسی پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر هر بسیار میگوید خالی از ریاسی نمیاید فرمودند که
 فلان فردای قیامت همان ذکر ریاسی او را کفایت از همان ذکر ریاسی او نوری پیدا
 شود که همه صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گشت ذکر تهر را خاصیتی است
 که ذکر خفی نیست زیرا که چون بغض متعقل مضموم ذکر متحقق است اولاً متخیله تحیل لغز آن
 متاثر میشود ثانیاً قوت ناطقه تکلم التاقوت سامعه بسماع را با قوت متخیله باری ذکر
 و بچند بغض و قوت عظیمه و این حرکتیت دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در باب
 بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است و حاصل آن
 تحقیق است رتبه روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که محبت
 که حق بجای فرموده که اناجلیس من ذکر فی کسی را که این جال باشد چون ذکر هر گوید و فرمودند
 که در حینی که صد کار زنا است و فعلهای نامحش ساد میشود این ملاحظه نیست جوست
 که در ذکر هر این ملاحظه میکنند حق سجانه بظاهر و باطن محیط همه است ذکر هر هم خوب است
 رتبه از ایشان پرسید که سبب محبت که حضرت شهاب صوفی کم میگوید فرمودند آنجا که ذکر
 دیگر از مالی یاری دادیم رتبه میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی
 ارواحهم مقتبس از متکوت حقیقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنانکه تعظیم
 قرآن و حدیث و حببت تعظیم کلام اولیای لازم است با سخنان ایشان باد و محبت
 زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری یا بد رتبه شیخ کمال الدین عبد الرزاق
 قدس سره و یکی از مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالانسان الكامل نزد بعضی

از علما وقت این معنی بنایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی حضرت
مخدوم عرض کرده شد و از آن معنی استکشاف نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است
نه تفسیر لفظ الله سبحانه و تعالی می فرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جایی ندیده ایم که
مظهر علی الحقیقه صورت منطبقه است در آینه نه عین آینه زیرا که مظهر است که حکایت کننده
باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن مظهر ظاهر باشد و چون هر آینه را این
حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی بیاورد باین نوع تمثیل فرمودند و سخت
بعضی از عزیزان که بلا زمت ایشان رجوع دایم داشتند می فرمودند که روزی در مجلس
خواجہ تمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که
اهل شرع و فاش قیامت همه کس از موسی کاظم و حق داشته اند و گفته اند قیامت
بر وجهی خواهد بود که جانب راست یک و دو طرف چپ است آید مشکل بود چه بی
تردد این صورت عین تعدیلست پس از آن حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مؤمنان
چگونه تصور توان کردن ناکاه بخاطر چنین رسید که عرض ازین بردن آوردن چپ است
آنست که جسمانی را بر روحانی بر ند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که خواجہ
فرموده اند بر وجه اجمال بود و روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد
فرموده اند که صوفیه قدس الدار و اہم بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عبارتست از
مرتبه که واسطه است از عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی بجسمانی
آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقداری که
عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از
جسم اینجا آن بدن که این در حیطه قبر نیست چه روح مجرد آنرا تمام فرود گذشته است بلکه
مراد آنست که طایر روح را که اول تعلق باین جسم داشته است و از آن حیثیت او را بجای
جسمانی میگفته اند و بعد از مفارقت ازین جسم کشف در هوا القطاع او را متعلق دیگر پیدا
شود و بجای لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی را گویند و وجهی دیگر این سخن آنست
که درین عالم صفات روحانی محض و مشیر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر

پداس پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی ابرو
 ظاهر است و صفات سبعی و شهولی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم
 مصور خواهد شد بروجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مطمئن بوده باشد آنکس در صحت
 آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی مستی است جسمانی شود و حیوانی
 که آن صفت است که از انسان اکنون ظاهر است و حافی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین
 وجه که گفته شد تعدی نخواهد بود رتبه روزی غریزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید
 که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که یوحیر ابن آدم فی نفقه کلها الا شیا و ضعیفه
 الماء و الطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب
 و گل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر از مساعد و معاهد و رباطا
 و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان منمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر
 خاطر می رسد که مراد بآب و گل عالم احیاء بود معقود است که آدمی هر نفقه که کند مردی
 یابد مگر آن نفقه که نعمت و نیت وی در آن متجاوز از عالم احیاء نباشد و خاص از بهر فواید
 و خطوط جسمانیست و لوازم آن کند رتبه می فرمودند که اگر تحصیل علوم اولین و آخرین
 کرده باشد در نفس اخیر هیچ علمی ویراستگی نخواهد کرد و همه معلومات از لوح بدر که منحوس
 شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر دستگیری میکنند همانست
 جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتگی بر خود می باید گرفت و لجاجی می باید داشت و ملکه
 حاصل می باید کرد که خاطر از راحت نفی و اثبات خلاص شود و رتبه می فرمودند که در حلق
 خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع جاشنی و قبولی نبوده
 باشد بدایت از طایفه است و نهایت مشایخ دیگر هر کس این طایفه قبول کرد نادرست که
 دست از وی باز گیرند هر چند بنا بر غلبه احکام نفس و هوا بر کنایه یافته باز او را در دنیا
 میکشند رتبه می فرمودند که بعضی دم خیرهای عجب میخورند مثل حردنک از هر
 لیلی که کیفیت خوشی حال شود و کسی که حسرت خورده از دایره اسلام بیرون رفته باشد
 و دی و سبعی شسته که خلق خدای از وی در تشویشند و آنکه نیک خورده غری و کاوش شده

که غیر شهوت راندن چیزی خوردن هیچ نمیداند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند
 و به کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها
 پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سرور و شادمانیست و همدین عالم اثر آن در سرور و شادمانی ظاهر
 و بسی مردم نیک مستلای این چیزها اند شش میفرمودند که پیری آخرت جو نیست بهر وجهی که
 در جوانی میکند زنند در روزگار پیری تر آن در شرف ایشان ظاهر میشود شش در روز
 بوالفضولی باروی که دم از زهد و تقوی میزد و مجلس شریف ایشان آمده بود طعام ادرودند
 و اتفاقاً نمکدان حاضر بود و وی خادم آنرا گفت نمکدان بیارید تا ابتدا بمک کنیم ایشان بر
 طپس فرمودند که نان نمک دار پس طعام خوردن مشغول شدند در این اثنا کسی
 دید که نان بیک دست لشکرت بانگس تعرض کرد و گفت نان بیک دست کستن بگروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و دبان مردم بگرفتین از آن بگروه
 تراست وی ساکت شد بعد از زمانی باز سخن برآورد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن
 سنت است ایشان گفتند پیر گفتن بگروه است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود و شش در روز
 کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی بنماید که بقیة العریان مشغول بشم فرمودند که کسی
 از حضرت مخدوم مامولاناسعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان بپست
 مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول
 باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این بآغ
 که فرموده اند رباعیه ای خواجہ بکوی اهل دل نزل کن در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن
 خواهی بینی جمال معشوق ازل آئینه تو دست رد در دل کن من خوارق عاده قدس سره
 عزیزی از جمله علمای متقی در سفر حجاز از بهراه همراه ایشان فرستاده بود وی فرمود که در نجف
 مریض شدم و مرض من امتداد داشته ادیافت دایان مراد پیر رسیدند و از آن جهت
 بغایت ملول بودند و روزی یکی از یاران بتجمل آمد و گفت اینک ایشان بعبادت قومی آیند
 از آن بشارت مرا کنی صلی شد و طبعیت قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود
 باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزد یک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند

که مرض تو دیر کشید من این پیت خواندم پیت که بر سر پا خود آیی بجایادت صدال
 بامید تو سپار توان بود اما ایشان بر سپیل انبساط فرمودند که پیت بر ما میخوانی بعد از آن
 لحظه مراقب نشدند سکوت کردند و در آن اشاعرق بر من نشست ایشان سر بر آوردند
 و فطرات عرق بر چین من دیدند فرمودند تکیه گیر تواند بود که باین عرق تحقیقی در من
 نوید شود من تکیه گرفتم و ایشان بر خاستند و کسان من را بجا مگذاشتند و پیت پوشیدند
 و عرق بسیار از من بر روان شد و همان روزت مفارقت کرد و بعد از سه روز بر خاتم
 و بلا رفت ایشان قسم می از صلی می موالی که می نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است
 حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بجنب رسیدیم هر کس نه زنی نزد کرد و من در کار
 ساری فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف بجهان مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و فریاد
 از من نوید میشدند که مگر ماه روزی بود نا امید در خانه من میشدند و ده بودند ناگادیم
 که کسی در راه اندکی باز کرد و حبابه گوشه دستار وی نمود و لیکن بدستم که چه کس بود بانو
 کفتم هم از یاران منست که آمده نا از حال من خبری گیر و بمان آنکه من در خواهم توقیفی
 میکند که مبادا بیدار شوم کفتم هر که هست در آید و میدانستم که ایشان از مرض من
 آگاهیت اما گمان بدستم که بر سر بالین من آید چون در باز شد دیدیم که خانه از فرود
 ایشان روشن گشت مرا گیتی شد که خواستم برخیزد و خود قوت برخاستن باقیم و حال آن بود
 که مراد آیندت مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من بچنان مجال خود قرار گرفتم
 ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از تحقیقی که بیدار ایشان
 حاصل شده بود این پیت ایشان بخاطر رسید خواندم پیت خوشست از یادت پیوسته
 جامی ولی اکنون بیدار تو خوشتر از دست راست مرا گرفتند و استغین مرا تا آنجا که
 آب و خنومیرسد و چپدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا
 کشیدند و حبابه کسی او خنومی غار دهند و دست من بچنان بر کنار ایشان بود که از خود
 غایت ندانم هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی تنگ بر آمد
 چشم بگشادم تا بینم که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا فی دیدم که هنوز چشم پوشیده

باز چشم برهم نهاد و چون بختی گذشت سر بر آوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاکه خوانند
 و فرمودند که اطباء ترا چه شربت فرموده اند گفتیم ربی را آنوقت در جلبت بهی با نمیشد
 گفته ما ترا شربت ربی فرستیم و برخواستند ربی فرستادند در یک ساعت از خود قوی
 تمام در یافتم و مرض من بعد از سه روز بنجام زایل شد که اثر شراباتی نماند تحت مولانا ضی
 الدین عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران بنویسند که در رفعت بحجر ایشان آدم جاناکه
 وقت ایشان مقتضی آن نبود و چون این معنی دریافتیم اندوه عظیم مستولی شد و قل قوی
 و جمیع اعضا طاهر شد چنانکه طایب بستر جانم بر خاتم پروان آدم این حالت مقتضی مرض
 گشت و بصورت انجامید چنانکه اطباء بایکوشش شد در روز هفتم قلق و اضطراب عظیم داشت
 و حالی مهمل گشت چنانکه خرم شد رفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیرانه
 در وقتی که در هیچ عضو مرا بحال حرکت نبود تیش تمام عرض حال خود کردم و دستها
 تلقین شعلی نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضا صوت ایشان هم بامریان
 کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحاظ آن کیفیت روی در تزلزل نهاد و بجای تیش
 مهمل گشت و لذت آن حالت جمیع قوی اعضا رسید چنانکه بر خاتم دوز او شستم
 چون ایشان سر مبارک بر آوردند مر شسته دیدند و فرمودند که تشویشی نخواهد بود و حاج
 خوانند و روان شدند فقیرانه در حجره بمشایع ایشان فرستم و آن مرض همان روز تمام
 زایل شد و بیکر گشت چون ازین قصه چند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید اللہ قدس
 اللہ تعالی سر از تصرفات حضرت ایشان بگفت میگفتند فقیران قصه را بوی کفتم ما که بوی
 رفته و بایشان گفته و استعاره تفصیل آن نموده فرموده که چون بصورت حال و عکس مرض
 ویشمیده ایم متالم شدیم ببالین برآیم و مشغول شدیم که با بازوی برداریم دیدیم که
 مرض از وی برخاست بامتوجه گشت تضرع نمودیم که مارا بطل این نیت ازمانیزد گشت
 عزیز می از مالی و اعیان و لایت کیلان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت
 گشته چنانکه اولاد و اصحاب و عشا و اقربا و مستعلقان می گریه می نمودند و اندوه و غم
 افغان بر آورده و بر مرتب تجوید تکفین مشغول شده اند تا که درین محل آنا حسن حرکت

در وی پیدا شده و اندک اندک از آن بهکرات و غمرات افاقت یافته و در همان روز از بوش
 برخاسته با کمال صحت و عافیت رسید و مردمانی که بر آن حالت وقوف داشته اند تعجب
 و تخیل مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته و بعد از آن بحسب کاه بعضی از محرمین
 و مخصوصان در میان نهاده اند که در آن اشتهاد اضطراب مرض که روح من نزدیک
 بمقارن رسید بود و حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند و التماس نمودند
 که مرض من فراموش نماند و بعد از این واقعه آن عسکر نکلا فی مقدار میت هزار دنیا
 یکبار را اجناس نفیس از صوف و کتان و غیر آن بطریق معامله کویان نزد ایشان فرستاد
 و نیازمندی سجد و غلت کرده التماس طریقه نمود و ایشان رساله مختصر مفید و طریقی
 خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشتند و برای وی فرستادند و در آخر آن
 رساله چنین نوشته اند که گفتن نوشتن امثال این سخنان بخ طریقه فقیر بود و مایه انداختن
 رایحه اخلاص بمقام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد و با عیبه با اینهمه سیاهی و
 سبکی در مانده بنا بر سایه بوالهوسی بنوادیم نشان نیک مقصود ترا بکر ما رسیدیم تو بیا
 بری و مثل این واقعه و گیر را از عسکر بلخ واقع شده بوده است و جمعی که آن عزیز را
 دیده بودند و از وی آن قصه بر شنید و حکایت میکردند و در راه حجاز عربی که شتران
 بلا زمان ایشان بکرایه داده بودند شتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده
 بمبالعه و ابرام تمام از ایشان خریده و بدعا خود بهاداده و در زیر بار کشیده و بعد از
 ده روز در پیابان آن شتر فرو مانده و در پایی تل یکی مانده مرده است آن عرب نزد
 ایشان آمده و آغاز خشونت و بچپایی کرده که شترش را معیوب معلول بوده که بمن فروخته
 اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبها کرده و در ز خود را با ابرام تمام گرفته
 ایشان فرموده اند که درین عرب تغییر می شده است غالباً مرک او نزد کیت چون از کله
 بارگشته اند و بیاسی همان تل یک سیده اند عرب افتاده و مرده بر آن تل یک سیدی
 هفت کرده اند جمعی از اصحاب سفر حجاز همراه ایشان بودند و چنین فرمودند که فخر سواد
 خوانی که در بغداد بود و افضح را تحت و آن همه کردفته بخت مردود و بطرد و نصرت

اثر ایشان شده و حج ناکند آمده از بغداد بجانب تبریز گشت و هنوز ایشان از که محبت
 نکرده بودند که وی در تبریز رفته وقت شامی اسب خود را جوداوه بوده است بعد از
 ساعتی آمده و دست در تو برده کرده تا معلوم کند که اسب جو تمام خورده یا فی الحال اسب
 دهن فراز کرده و انگشت شهادت و پرا بندان گرفته و این سخن برکنده و وی از رعایت
 صوبت شدت الم آن مرده است و جان سختی و بد بختی سپرده خدمت مولانا سید
 الدین محمد رحیمی علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده اند چنین فرمود
 که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی بر کنار دو مالان نشسته بودیم در فصل
 طحیاء آب ناکه عارشی مرده بر روی آب ظاهر شده ایشان را از روی آب غلبه فرا
 گرفتند دست مبارک در روی مسک شیند و همچو نه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از
 لحظه بحکمت درآمد و بخلاف طبیعت خود میل کبار ایشان نموده و همچنان در کنار
 ایشان می بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان را از کنار خود بر زمین نهادند و بجا
 و روان شدند وی سر سیمه دار از عقب ایشان روان شد پس راه از پی ما دوید می آمد تا
 بجای رسیدیم وی نیز ناپیداشد جوانی صاحب جمال که چندگاه مسطور نظر ایشان بود و حکایت
 کرد دست که روزی در ملازمت ایشان تیرم تیر به سیاهشان افتد بودیم جمعی کنیز
 اصحاب متعلقان همراه بودند چون شب درآمد وقت خواب رسید هر کس بویخته افتاد
 و ایشان در خانه وسیع یکدانه اختیار کرده بیکه فرمودند شمع بزرگ ناصیحه انجاست
 و من نیز در آنخانه در گوشه بجواب قسم که دورترین جایی بود از ایشان هم دور ساخته گشت
 پیجویی پیدا کردم خود را بر هیأت فتود تشنه نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم اگر چه
 حالت من خود را وقت خواب را کشیده بودم و حالا بر این جای نشسته ام چون یک
 نظر کردم دیدم که خدمت ایشان باری خود و روزان مراقب نشسته اند من را بلکه کردم
 و در خواب شدم زمانی که گشت بازی جمتی پیدا شدم همچنان خود را هیات دوزخ نشسته
 یا قسم بخیر من زیاده شد و آتش جنب کرت این صورت واقع شد آخر دهمتم که این سطر
 توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و غمناک شدم و ادم تا صبح شش ایشان را

ما که از انبوی و کثرت کورن
 پیاده گاه از نظر بگریزیم

او نهم غریزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مراد عیسی است که از شهر بسفر ابر نقل
 کنم در حجت اقامت بآنجا نهم چون پیش از آنم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بجا
 مناسبت نود از شهر بیرون آئی و در زود آمدن هم سال کن که فرصت نیست و حواشی
 در کین و بشایه اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل یقین فرمودند و بار دیگر در زود
 رفتن آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدیم بنابر بعضی از عوارض و موانع در آن دایره
 فتوری واقع شد و از آن عزیمت بر ششم بعد از هفت روز دور خانه من افتاد و هزار شاهی
 نقد دهم آنرا با هر متاعی که در آن خانه بود پاک برد و مرا عریان ساخت و روزی حضرت
 مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام همراه با سایر اصحاب بتدریس صحبت شریف ایشان
 آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مرهم ضیافت خواننده کاروان سازندگان را فرستاده
 تا در آن مجلس لهو خوانده اند و نقشه پیر چهرت و سازها نواخته اتفاقا بعد از آن صحبت
 بدو سه روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه و برسم سیری بیرون رفتند و آنجا شیخ شافعی
 که از مشایخ منور عین بوده است ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خواننده
 و سازندگی آن مجلس شریف از رفتن ایشان به شیخ شاه رسیده بوده است در اثنا صحبت شیخ
 بایشان گفته است که شما مقتدا و علماء عالم و پیشوای عرفاء عرب و عجم هستید چگونه است که
 و مجلس شریف شافعی بسیار بطریقی نوازند و اصول دایره و امثال آن میازند چون
 شیخ این اعتراض کرده است ایشان بهر پیشگویی بردند و سخنی در پرده سر و قباله
 رسانیده که بحکیم از اهل مجلس مضمون آن اطلاع نیافته است بیکبار فریادی از نهنگ
 برآمده و پیش از افتاده و بعد از زمانی چون بجال خود آمده و در نظر ایشان نیازمندی
 بسیار نموده و دیگر امثال آن سخنان بانگشوده و والله این فقیر علیه الرحمه میگفتند
 که روزی بعضی تفاسیر پیش دهم در آن گرمه قایم گفتم القیل تسلیع منه النار نظری تا ملی
 میکردم ناگاه و خاطر ام افتاد که این آیت را کسب تاویل بآن معنی حل میتوان کرد که از
 هزار نور و جو کسیرند و از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع
 شود و ظلمت عدم بماند بعد از خطو این معنی فیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم

عرض کنم روزی دیگر احرام ملازمت بنده پیش ایشان رفتم چون ششم فرمودند که شمار در
 مطالع تفاسیر معوقی آنجهان می باشد که در بعضی آیات قرآنی بعضی مناسب شریای طایفه
 بخاطر آنکه هیچ در کتب قوم مبطل شمار سیده باشد تقریر کنید من بشرح آن مقدمات قیام نمودم
 و ایشان بختی بنده فرمودند و هشتمی فاضل که از کبار تلامذه حضرت محمد دوم بود چنین فرمود
 که روزی عقد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سرمرزار شدم در پیرون شهر نزدیک
 لشکر مولانا محی الدین جوانی بنده صاحب حال پیش آمد و بی اختیار یکد و نظر بجانب وی افتاد
 متعارف این حال شخصی میگردید که مدبار زکین پوشیدنی بردوش داشت گوشه نمایی
 بر گوشه چشم راست من آمد که بنده ششم تیری بود که چشم من زدند مقلی بردار لشکر ششم
 بسیار را خشم میگردید و بعد از آن ملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از سزایان در
 مسجد شسته اند من هم ششم بعد از لحظه سر مبارک بر آوردند و فرمودند در ویشی در
 طواف حرم جوانی صاحب حال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی چنان
 طباخ زده که یک چشم وی پراشته و بر روی وی فرود دیده پس با تفتی آواز داده
 که نظره طلمه ان زدت فردنایک نظر یک طباخ اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد تقریر
 این سخن روی فقیر کردند و فرمودند که چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاهدارید
 عزیزی از اهل علم و صلاح که حضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشته چنان گفت که
 روزی بنیت ملازمت ایشان بسرزار رفتم و ایشان در درون حرام بودند و غیر ری
 از صوفیه وقت مشطراشان شسته بود و از هر جا سخن میگردید در انظار سخن از حضرت
 شیخ محی الدین ابن العربی و تسره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در شستن
 مدت دوازده ماه فرضیت صوم در یکی از آن ماههای دوازده گانه وارد شده بود
 که باشد بی تعیین و تخصیص محبوبت مخصوص بماه رمضانیت فقیر از شماع این نقل
 متاثر و ملوک ششم زیرا که حضرت شیخ محی الدین معین تمام و ششم و از وی بامثال ایشان
 راضی نبودم فی الحال از آن مجلس خاتم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بستر آمدم
 و آن عزیز نیز از ملازمت ناکرده از عقب من پیردن آمد و من و زوکر که بخت تحقیق

این سخن بلا مت ایشان فتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان با تقار هر نوع از مقدمات زبان
 بکشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقهای زمان خود را
 می باید بود که حضرت شرح محال دین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذمت بعضی فقها
 زمان چنین نوشته اند که فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنا بر مصلحت رای سلطان
 وقت بمثل چنین صوتی در باب وزه فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال الدین
 رومی قدس سره که شیخ بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و حذو وقت در
 ملازمت حضرت موم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند بر وی بر سر منبر اربعه
 منزلی تعیین کرده بودند روزی میفرمود که درین ایام شبی حضرت مخدوم منزل ما تشریف آوردند
 نماز خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت سیم تا وقت صبح بطریق سکوت و کثب بر مومن
 یک نفر گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین است که تا بجا
 کسی التفات نکنند بر چیزی حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی براهی افشادم هوا
 بغایت تاریک بود و باران می بارید در حین اضطراب توجه بطرف ایشان کردم راه روشن
 و از تشویش ظلمت خلاصین فتم **در کمال کمال** و تا حضرت مخدومی و ایامی تبارک شجره
 دلالت ایشان قدس الله تعالی سره چون خدمت مولوی استاد مولانا رضی الدین عبید
 الغفور علیه الرحمه و الغفران در کلمه حاشیه نفحات الاس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل
 حضرت موم است کیفیت اشغال و احوال ایشان بطریق اجمال بر آدمی یا بنظم
 سبب صد و نود و هشت وقت جمعه بر روز شنبه از روزهای عاشورا بمسبخت
 ازین تنگنای حادثه را بنده مسبخت فرد و پس حضرت نور ابد آنکه ابتدای مرض ایشان روز
 یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان بسعین و ثمانمایه بود و در صبح جمعه که روز ششم
 عروض مرض بود نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک
 ایشان منقطع شد از دار فنا به دار بقا حلت فرمودند و فضلا وقت و شعر از زمان در
 مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار گفته و از انجمله است این
 دو قطعه اولی غوث آفاق حضرت جایی کان فی مقلة الورا نور چون عنان تاب

نه
 تفصیل آورده اند و آن کتاب است مشهور و مضمون آن این است مذکور لا حرم ایما بطریق

از دیار فناه کرد و کعبه بقاروراک سال و ماه وفات روشن و بیست و نهم روز ماه عثور
 قضیه ثانیه جامی که بود بلیس جنت قرار یافت فی روضه مخدیه ارضها السماوی کلک قضا
 نوشت روان بدوشت تاریخ او من دخله کان آمنا محفی غانده خدمت خواجه کلان و له
 بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره و در صلیبیه و ششده کی یکی بحاجت
 مخدوم درآمد و دیگری حواله رستم این صروف شد و در معنی گفته شد بود و قطعه دو کوب
 شرف از برج سعدی بن طلوع کرد و برآمد بسان در وصف از آن یکی بضیاضت
 عارف جام و زیر جیف و بال صفت شاد و شرف و حضرت مخدوم را از آن صلیبیه
 پیر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند تختین ایشان یکروز پیش زنده نبوده و با همی
 نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شد
 و حضرت ایشان از وفات این بنایت متأثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم
 کرده اند در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجبه است که لقب ویراک
 صفی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بود لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت
 وی کرده بوده چنانکه درین رباعی از خط مبارک ایشان نقل افاده نظم فرموده اند بفرزند
 صفی دین محمد که چنانچه شد زنده با و چنانکه تن زنده بجان چون شد بوجود و جان کفایت
 شد سال ولادت وی از فخر عثمان و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات
 وی این فخره شتمل بر چهار کلمه را مرثیه ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است
 که بقای حیات شما با داوا ما فسد زنده سوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بوده است و
 تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که ولادت فرزند
 ارجمند ضیاء الدین یوسف ما شاء الله بنات احسان فی النصف الاخیر من لیلته الاربعه العاشره
 من شهر شوال سنه اثنین و ثمانین و ثمانمائه روزی حضرت مخدوم در مرار بر کما چو
 اب که در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین ابرو
 گرفته از حرم بیرون آورد و گفت خواجه در آنوقت چنانچه بود چون نزدیک رسید گفت با من
 خواجه عجبی را ندیده ام ایشان مستبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده اما بخاطر

نمی آید پس گفتند که درین اوقات شیخیان بخواب دیدیم که حضرت خواجہ عبید اللہ دین
 مجمع حاضر شدند و اشارت بر واتی کردند که بر شمال مسجد واقع است و من جنبا الین
 بر روی دست گرفته پیشانی آن ورودم و کفتم امیدوارم که نظر عنایتی بجانب این طفل
 اندازید و ویرا بشفقت التفات و قبول مشرف زید حضرت خواجہ او را از روی دست
 من فرا گرفته و دستان مبارک بر دستان او نهادند و چیزی بغایت سفیدند و دستان مبارک
 خود در دستان او ریختند چنانچه دستان او از آن پر شد و چیزی از آن نیامده آمد بعد از آن
 او را بدست من دادند و من از خواب بیدار آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خود
 اسکندری در انشای منقبت حضرت ایتان نظم کرده اند نظم بحال مصلحت و نوزده شوال
 بروز جمعه که بود است پنجم ماه برفت خواجہ دنیا ضیاء الدین یوسف بسوی جنت فردی
 ازین سراسر تابه اما فرزند چهارم ایشان خواجہ ظہیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت
خواجہ ضیاء الدین یوسف بعد از سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط
 مبارک ایشان نقل افتاده است که ولادت فرزند احمد ظہیر الدین عیسی و سبط وقت
 الظہر من یوم ثمنیس خامس محرم سنہ احدی و تسعین و ثمانیہ انشاء اللہ بنا بحسنه و بقرہ
 اللہ سعادت الدارین محمد و آل الطہیر الطاہرین بعد از خلیل و زکریا پیشرفت یافت
 و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این قطعہ نظم کرده اند قطعہ اولی فرزند
 الدین پنجم محرم و منتصف ظہر شد آرام دل از جزد کک عیسی نشد از غیب اشارت
 جتیم خوانش رقم نامہ اسما ملفوظ از عیسی جو شمارند نہ مکتوب تاریخ ولادت یحیی
 و کک عیسی قطعہ اخری نور دیده ظہیر دین که فادہ داد و بر دوش بنیم نزدیکی بود بر
 ز آسمان کرم ز اودن و مردنش ہم نزدیکی مولانا رضی الدین عبد الغفور رحمہ اللہ
 تعالی اقبالیان رضی الدین است از شہ لا ر بودند و از اعیان آن و یاجنین استماع
 افتاده که از اولاد سعد عباده رضی اللہ تعالی عنہ بوده اند که از کبار الصا است و متر
 قیدہ فرزند خدمت مولوی از اجلہ تلامذہ و از اصحاب حضرت مولانا نور الدین محمد
 جامی و تس سواد نامی بودند و در ہمہ اصناف علوم عقلی و نقلی یکجا زمان و فراغ

و در آن اکثر مضامین آنحضرت را پیش ایشان رسانیده بودند و آنحضرت بعد از مقابله شرح مفصّل
 الحکم و در آخر کتاب مولوی این کلمات و تسبیح عادت شسته بودند که تمت مقابلتند الکتاب منی
 و بین صاحبی هو الاخ الفاضل المولی اکامل فی وی السری الصائب الفکر الشافعی المذ
 والدین عبد الغفور تخلصه الله سبحانه لفنه و یكون له عوضا عن ضیاع کل شی فی او سطر
 حماد الاولی المتطهر فی سلک شهسور سنیّه و تسعین ثمانیه و انا الفقیه عن عبد الرحمن الجامی
 عفی عنه خدمت مولوی در کلمه شایسته نجات الانس از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که
 فقیر را دغدغه شغل این طریق دست داده بود است و بکار مت ایشان آمده و استدعا علم
 کرده ایشان و را تلقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و شرط بحفظ صورت که
 خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهوده
 طایفه بظهور آمده و خود را در فضای روشن دیده و ویرالت قوی شوق عظیم داشته
 و نشان بوم تبدیل الارض غیر الارض هو یکشته این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند
 که این بهرست که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد بعهده تکرار شغل و کثرت بخودی در و
 متراید همیشه روزی این شخص از بعضی اشتغال که سبب فتور این نسبت میشده و نزد ایشان بیگانه
 کرده فرمودند که چاره نیست آن نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت صحبت
 کسی را که این نسبت از وی دریافته و لازم داشت این ملک دیگرست که درین منعکس شده
 چنان باید کرد که ملک این کس شود و این به و ام صحبت میسر گردد و فرمودند که اشتغال بکبر
 بحسب ظاهر ضرورت تا این کس از سایه خلق ممتاز نشود و نشانه مندر نکرد و شنیده که شخصی
 نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریقی کرد و فرمودند که هیچ شپه داری گفت فی فرمودند
 که برو پنهان دوزی پیاموز که معنی روش این طایفه بصورت شغل غمی باشد و فرمودند که
 حصول این حالت و تحقیق این نسبت آنی است زیرا که مقوله ادراک و انفعالت حقیقت که
 اعراض و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحی سبب و این در یک آن ممکن است نفس آدمی
 بمنزله آتی است که روی بجانب دیگر دارد و ویرامی باید کرد و انید که در ویش بجانب حق
 عزیز و صحبت یکی از مشایخ آوار صغفه رود و پیچا چون برخاست صوفی برخاست و فرمود

که بعد از آنکه ربط قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهیه تحقیق گشت که این نسبت مندل
 ماسو است و این را حال گویند و گاه ندانند و سویی نیست و این اعلم گویند و علم را در حال مندرج
 دارند و محسوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخصیت در صفا و کدورت
 و فرمودند که در زبان شغل مذکور چون غنیت معهوده دست دهد از اجون خط مستقیم فرض بایست
 که وجه تخیل این معنی و شغل خیال بمر و احد جمعیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین
 علیه السلام را رضی الله تعالی عنه فرموده اند که راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریقی
 خواجگان بایک زیپاسی دارد که همه جا باهمه رس در همه حال و در شش این نسبت میتوان کرد
 و در شش این نسبت را اصلی می باید ساخت و بغیر ازین بقدر ضرورت پرداخت این نسبت
 شریفه بغایت لطیفست و ویرا حد می مضبوط و وقتی معین نیست بخروی امری زایل میگردد
 گاه در وقتی که شخص مترقب نیست ظاهر میشود هرگاه در نسبت فتوری شود رجوع بسبب
 باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مقضی باین شده بدفع آن مشغول بایکشت و میفرمودند که
 ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که مد نسبت و حالت میشود و مقوی جمعیت میگردد
 این امر است نامطبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله
 صحرا صورت اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال مورت
 معنی است عظمت و اواز آب بطریق امداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مرقبه
 است و ملاحظه تبعیت ظل مردی ظل امور شخروج از حول و قوت خود است و ملاحظه
 حسان جانوران حشی و تو حش ایشان مورت نسبت میر است و ملاحظه خباز مقوی نسبت
 فاست و اواز گریه از محبوب کم کرده یاد دهد و میفرمودند که یک روز در ملائمت
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میر فتم اتفاقا که زبرد را که کوشش ده افتاد که چشمش
 باز مانده بود فرمودند که عجب تهلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت قوی
 گشت و میفرمودند که روزی قضی عظیم واقع شد بصحرا بیرون فرستم چون نزدیک بانغ هو
 رسیدیم و ناثر و ناظر آمد در خاطر گشت که همانا که اینها بحسب استعداد خود از مبداء فیض
 میگردند و بان آرام دارند فی الحال فیض بر طرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیار در سبک

متاع چون قبضی حادث شدی بلا خطر سایه تعینت وی مرتفع میشد خدمت مولوی می کشیدند
 که روزی پیش ایشان میر تقی در آمد و از اختلاط مردم شکایت کردم فرمودند که خلق خدا را
 از عالم بیرون نمیتوان کرد جان باید زیست که خلق را بر این کس دست تصرف نباشد و آن
 ایام تالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمود که یک صفحه یاد و صفحه نوشته میشود
 و شعور نباشد نسبت بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود و فرمودند که بعضی کار کرده اند
 که تکلم با شغل باطنی جمع نمیشود و این سخن را ایشان بغایت غرمت من فواید انقاره السموات
 قدس الله تعالی سر و آن در ضمن چهار بحث ایرادی یا بدیهی و روزی در تحقیق احوال جن
 سخن میر تقی خدمت مولوی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن ابی البرکات کس در بعضی از
 رسائل خود آورده اند که اختلاف در آنکه ابوالحسن البلیس است یا غیر و در تحقیق آنست که و غیر
 البلیس بوده و البلیس یکی از ایشان است و ابوالحسن خنثی بوده است و هر دو را آن فرج در ابرام
 میورده و سر زندان از آن قولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هویست
 که در کس خفیات لاجرم در این استخفاختی و خفتی است تخصیصی که روح بآن منضم میشد
 بر ایشان بغایت یکدیس و کثیر الحركات اند و ترکیب ایشان بسیارست ولی میآید
 و باند که ایلهسی و آزاری یا کرانی و باری که از بنی آدم و غیر هم با ایشان میرسد از هم میزنند
 و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر میشوند بصورت
 مثل و دیگرینند و از نظر وی غایب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریقی جن
 ایشان بر وجهی که از نظر شوند کزین است که نظر بصورت ایشان دوزند و هیچ طرف از
 بین و یارنگرند تا نظر کسی بصورت ایشان دوخته باشد هیچ وجه از نظر او غایب شوند
 شد و مثل محبوبی بر جای خود بماند و مانند کار با و حرکت کنند و استویات و تحلیلات نمایند
 تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر از ایشان متصرف کرد و ایشان شوند که بخت و خیر شیخ
 قدس سره فرمودند که تعلیم جسم ایشان این چه تعریف الله است سبحانه که مرآت عالم کرد
 و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و در اکا نشان در امور معنوی بغایت قلیله
 بود خصوصا در معرفه الله و اکثر ایشان پید و بی فهم باشند و در اختلاط صحبت ایشان فایده

سجده
 سجده

خندان بود بکجا صحبت ایشان ضرر کند و صفت کیه در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حال شود زیرا که
 که ایشان مرکب از جزو ماری و هوای اند و جزو ماری در ترکیب ایشان غالب است و از خوا
 ناراست کبر و سرکشی و فرموده اند که در پیا پیا کرد بادی که می باشد بعضی زان اثر متنا
 و محاربه ایشانست و در میان آن کرد باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدالند و میان
 ایشان آشوب فتنه و مجادله و محاربه بسیاری باشد بواسطه تمان کبر و تحیر که لازم است
 ایشانست و چون یکی از ایشان در خاک گشت مستقل شود بر سرخ و دیر امکان هر جهت باشد
 و نیوی نباشد و مفتاح می بر سرخ باشد تا وقتی که حشر ابد الابد قایم شود و جمعی که از این
 دورخی باشند و مستحق عقوبت در جهنم ایشان را در زهر عرق کوبند چون از آتش چند
 متاثر میشوند و اگر چاره آتش و زرخ میثاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش است
 از آتش غصه کرم تر و سوزان تر است و سختی دارد بآب خواهر شیطان نفانی میگرد
 که حشر شیخ قدس در فتوحات آورده اند که شیطان دوست یکی شیطان صوری
 و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی کاهی امر حقانی القا کند در خاطر
 کسی افکند یا شیطان معنوی که نفس است در آن بصورتی کند و آنرا از امور باطله گرداند
 و گاه که شیطان معنوی کار با کند که شیطان صوری تواند که دشمن شیطان صوری
 القاصد کند که در دودل کسی و این را امور حق است زیرا که در حدیث واقع است که
 هر که حسنه پیدا کند تا قیامت بر آن سنت عمل نماید ویرا از ثواب آن بهره باشد پس
 شیطان معنوی در آن ملتی تصرف کرد و ویرا بر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم منع کرد و آنرا حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا در آن
 اجری بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنده و جای
 آتش است مثالی و دیگر هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً ملا
 قرار از آباد از بلند و دل القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر از
 منظم ساخت تا او را آلی کوبیده آنرا بر باد مع باطل گرداند و امثال این امور بسیار
 است صاحب کتاب حق البیّن در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده اند آنچه که

نفس را که مقرر است موجب عبادت و اضطرابی و رحمت عام است ادراک ادراک که علم است
 مسلم عبادت اختیار می سیر سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرموده اند
 که ادراک را معرفت بنا بر اصطلاحی مراد ازین مراد ازین ادراک بسیط است و چون
 مدر که را بر وجهی پدید آمده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بشعوری بآن و این
 بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که او را در یاد اول
 وجود او در یافته است بعد از آن ان چیز را پس وجود مبتدیه نور است که اول می مدر که
 شود با دراک و صبر آن که اشیا محسوسه و چون مدر که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است
 پس تدلیلی است متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب و این تاثر انقیاد
 خواهند که ویرانست بوجد حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول
 وجود خارجی و لوازم آن کرده و پس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال
 او را حاصل است پس عبادت و ویران اضطرابی بحسب حال این ادراک بسیط موجب ظهور
 رحمت عام است که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدر که و سایر موجودات
 و ملقب است نفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک
 کرد این معنی را که مدر که او واجد وجود حق تعالی است و منقار و مستلم و بحسب واقع
 و بحسب حال اینجا خواست که صفت آزاد او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبارت
 حق سبحانه و قبول و امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیاری کرد تا ظاهر او مطابق باطن
 و حال آزادی و موافق حال واقعی کرد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مرتب
 عالی و سیر سلوک و رحمت خاطر است که رحمت رحیم است قوله تعالی و ما خلقت الجن
 و الانس الا ليعبدون در نیت مقام تطبیق می دست می افتد چه اعتبار عبادت و اضطراب
 وجه باعتبار عبادت اختیاری و اگر گرفته اند که سر در عبادت است که این عبادت
 اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطرابی که مدر که را همیشه بحسب انقیاد و تذلل
 حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع و متحدا در تغذیه و دانی کفار و اخلاص
 اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عقل حکمت است که ناهنجاری

عذاب مشابهی شد پس حجت چیست که فرمایند این را عذاب نامتناهی باشد امام غزالی قدس سره در خوا
ازین منوال فرمودند که فتد رجزای اعمال را حق سبحانه میباید و ادراک این معنی فوق دریا
عقول ناقصه است پس اینی که مثال کفر باشد در نشاء اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت
هر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار
آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعد از
جاودانی قایل نیستند میگویند کفر جلیست عارضی و حسیان و ملایم مزاج روح نیست
بلکه مناسب و ملایم مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جمل آخر مرتفع
میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند غده
می بود و بخدمت مولوی استاد علی علیه الرحمه عرض کرده میشد و جواب میشد و بعضی
از آن اینست که در ضمن شش شش ایرادی باید شد و حضرت ایشان میفرموده اند که آنچه
از مردم واقع میشود اگر شرعیت آنرا حدی و تعدیری مقرر نیست از آن نمی باید تجسید
زیرا که آن باق در تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است و در معنی این سخن مؤثر است
اگر چه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود خواه نشود ازین قبیل است که باقدار و تکلیف خلق
حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد نیست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت
قضا و قدر می باید داشت تا جنک و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکم
شرعیت می باید کرد تا سلسله امر را این عالم بر اشیاء خود بماند و امانتی شرعی بر سر
راه نیاید و آن صورت رنجیدگی جنک و آشوب کردن موجب ضایع حق سبحانه و شود
رسول دست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن جنک و آشوب هزار فایده صورت و
مند حجت و اجمال و اجمال در آن جزا خداوند زنده که هیچ نیت و شهادت شرح این سخن
که حضرت ایشان فرموده اند که بدیهه قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس تمثیل
تکونی دید تا جنک نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که با مرگولی حاصل شده باشد
و این اضافت باونی لا اله الا الله و مرگونی امری واسطه را گویند بعضی حصول آن امر
احتیاج بواسطه بسیار و امتداد زمان نیست و شهادت در معنی این سخن که حضرت ایشان

فرموده اند که در اراده وجه باقی میسر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی
 حاصل است و آئینه وجود مطلق است و سحر همان حصه است بآن معنی که مالک بر آن حصه
 غالب می تواند شد و بر آئینه جمال مطلق می تواند کرد ایندو قسمند مودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید
 که از اراده وجه باقی توجه بود به خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افکار غیر است و اثبات
 حق سبحانه پس اینجا که حق سبحا منسبت بود به اشیا میسر نشد و در آن حال حق سبحا
 از باطن صاحب این ارادت میسر نشد و در نتیجه این سخن که حضرت ایشان فرموده
 که در فتوحات مذكور است که سر ظهور عالم معلوم نیست و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه یصحبها اللهم میفرمودند که مراد از یصحبها اللهم آنست که مومی قصد و همت او در
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و دو صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود بگیرد سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود و بر این
 همت بی اتحاد مجاهده و ریاضت با مجر و مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت حاصل
 و نتیجه نه در میسر می آید این سخن که حضرت ایشان فرمودند که بعضی عارفان قدرت
 آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق سبحانه و مخلوق عارف است
 که مخلوق عارف به همت مدام که آنرا در حضرتی از حضرت اثبات کند میفرمودند که لا
 یست که عارف متوجه مخلوق خود بود و توجه حق تعالی بکده اگر در حضرت مثال توجه
 صورت مثالی بوی بوده که نیست در القاء وجود خارجی آن موجود دشادی پس مدام
 که آن توجه از عارف آن توجه با حقیت بآن موجود و شهادت در حضرت مثال با حضرت
 شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن
 موجود فی الحال دوم صرف شود و در نتیجه این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ
 بهاء الدین عمر و کسب چندگاه اسپغید سوار میشدند از بعضی مردمان ایشان سب
 آن پرسیده شد وی گفت که اختیار اسپغید بجهت آنست که بعضی تعلیلات صورتی چنین میشود
 حضرت شیخ شده است میفرموده اند که خصوصیت هر صورتی نسبت به اباب که شهادت
 مشاهدات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صورت ایشان

و بی بدت

شکفت می‌شود و مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صومی در لباس رخساری که در وادی امین
 واقع شد و حضرت رسالت اصلی الله علیه وسلم در صورت جوانی مخطوط روی نمود
 چنانچه بعضی احادیث بان مطلق شده اند و کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محیی
 الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صوة
 الفرس و حضرت شیخ کن الدین علامه الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح
 این سخن فرموده اند که سالکان حق سبحانه تعالیات صومیکای می‌پند و آن آثار نسبت
 دارد و تجلیات نوری می‌پند و آن بافعال نسبت دارد و تجلیات معنوی می‌پند و آن
 بصفا نسبت دارد و تجلیات ذوقی می‌پند و آن بهالسنبت دارد و در تجلیات سمع
 که باثار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات غفرت
 و معادن نباتات و حیوانات و افراد انسانی و چون در یکی از مواالیه ثلثه تجلی کند و قوی که
 تجلی از آن مرتبه برتر به دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن
 به یک مولود که فوق اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن و قوی که نباتات خواهد
 پیوست در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند به وی اقرب معاودت بر مرتبه نبات
 که درونش از معادن است هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند
 که افق نباتات و اقرب نباتات است بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص از حیوانات در و بود که
 اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و بکلی می‌میرد مخصوصاً دست که ناشی از درخت بر سر
 ماده ترند بار برگیرد و این نیز از خواص حیوانات است که تا زنده بماند و پوند ماده بارگیرد
 و هرگاه که از انسان بحیوان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که موافق حیوانات
 و اقرب حیوانات کسی بگوید که پوزینه از فرس شجور تراست و بختیض فرس است بگویم که
 پوزینه مرغ است و در دست انسان از حیث شجور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق
 انسان نباشد در تجلیات صومی غایتش آنکه نهایت تجلی صومی در مرتبه انسان آن بود
 که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی برود تجلی شود و سالک را اندک القدم صعب تر ازین بود
 که حق سبحانه تعالی برود تجلی کند بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نمیداند

تأخری

در بیان نباتات

نظر کنند همه خود را بپند و کل موجودات را محاط خود یا بد و معنی سبحانی اعظم شانی و انانیتی
 و لیس فی حیثی سوی الله و هل فی الدارین غیر و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بشیر
 اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند و حکما را ندانند
 القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بیدگاری
 معنوی خود مغرور گشته در بادیه ضلالت هلاک شده اند و چون اولیا همین متابعت مغیر
 صلی الله علیه و سلم مخطوطند اگر در غلبه سبک بر ایشان سهوی وجود آمده در حال سهو
 از آن توبه کرده اند لاجرم هم حی سبحا ایشانرا از مثال منازل تجلی صوری و نوری و
 معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزل اقامت رها نموده
 و سرایشانرا بنعم مقیم تجلی ذات رفع الدرجات و اصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 والله ذو الفضل العظیم رحمه حضرت مولوی استاد مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران
 در بیان وجود باری تعالی نسبت معیت می پشیا میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت است
 و عارض حقیقت است و مثلاً زید مصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت
 شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این صمیم مبداء آثارش پس حقیقت این بود
 عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تقیر بخیری میکند که مبداء آثار باشد و وجود و
 عین حقیقت است بخلاف وجود ممکن پس اما حقیقت بخود مبداء آثار است بی انضمام
 هیچ شی بوی و اختلاف حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات شده
 چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آن
 که آن صفتی است از صفات متجاوز که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بقبض
 وجودی و وجود عام و نفیس الرحمن غیر آن و حضرت شیخ محمد الدین ابن البرلی اتباع آنها
 و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجود
 که مبداء آثار شده و هم وجود حق است سبحا که عین حقیقت خود است لا غیر پس ممکن
 موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را باشیاء علاقه معیتی واقع است که آن معیت
 محمول الکلیفت است و سبج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و رسل و اولیا و حکما بی آن

معیت و آن حقیقت می نبوده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده بر معرفت بعد از آن
 و قابلیت خود تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع جهان
 باشد نسبت عارض است بمعرض فقری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه
 و الغفران بخدمت و رشی ایشان را بخوابیده و بخاطر شش ماهی که از دنیا رحلت کرده اند پیش
 رفته و سلام کرده و جواب شنیده بعد از آن پرسید که محذوم چون بدر آخرت نقل
 کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی به شما که حضرت شیخ محمد الدین بن سخن گفته اند
 و غلو کرده شمارا چه معلوم شد فرموده اند که چون باین عالم آمدیم مرا حضرت شیخ ملاقات واقع
 شد و از ایشان سرائین سلسله پرسیم فرمودند سخن بهمانست که نوشته ایم باز این فقیر پرسید
 که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمطابق هر سید می باشد فرموده اند که چه
 میگویید مذاق و عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم احبام که از ترکیب اجزای مختلفه
 حاصل میشود و زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه صفت آن اجزا با یکدیگر و بدین سبب
 عشق زایل میشود و تعلق خاطر نمینماید اما حسنهای این عالم از جمیع بسایط حاصل شده قابل
 فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان جسمانی آن صفت و مخالف نیست
 لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشق برقرار است غایتش آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن
 بواسطه علاقه دانسی که روح را بس بدن میباشد و در روزی تشویشی بگوهر روح را
 می یابد اما چون صاف و پاک میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان
 این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرمودید از جمله اسرار آخرت است و میگویند
 اموات مادیون نیستند بافتا، اسرار آخرت این چگونه است گفتند این سخن است و
 که عوام گویند و اصل مذکور روزه که مردم در واقعات بسیار پیغمبر اصلی الله علیه و سلم
 و کبرا این امت را قدس الله تعالی ارواحهم دیده اند و از ایشان غرائب عجایب عالم
 آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت جایز نبود قرآن و حدیث بآن طبق
 نشدی باری دیگر در همان ایام این فقره بخوابیده که خدمت مولوی پیارند
 بخاطر گذشته که آید درین سر است که دوستان حق بجانب اکثر اوقات بافتات و بلیات مبتلا

می باشند فرموده اند که سرشت آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه و مانع و تصفیه قوای معنیه است
 و چون دماغ تنقیه می باید هر تنقیه متعلق این قوای مانعی میشود و آن نور مطلقا بیک خط
 جمله موجود است و مقصود همه کمونات و ظهور این معنی مخصوص نیست بعضی دون بعضی بلکه من
 تو و هر فردی از انسداد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت مانعی
 وی متعلق میشود و وفات خدمت مولوی علیه الرحمته در صبح کیشته پنجم شعبان سنه اش
 عشر و شصت و نه بود بعد از طلوع آفتاب بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قلم
 کرده اند قطعه جو شد عبد الغفور آن کامل عصر بعضی غرقه دریای غفران نام آمد روزگار
 دین دانش فرورفت آفتاب علم و عرفان با چو خواهی روز و ماه و سال فوشت کوب
 کیشته پنجم شعبان مولانا شهاب الدین بر جندی رحمه الله تعالی از کمال حضرت مولانا
 سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلم ظاهری باطنی و از دانشمندان مقرر هرگاه
 و مولانا ایشان پیر جداست که قصه است از ولایت قایم نام ایشان احمد بن حسین است
 والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طوس سینه ایاده ام نگاه
 الا سلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند
 و فرمودند که حق سبحانه تر از فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از است
 بعد از این واقعه بانکه شد صتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و بوی
 امیدوار شدم که میند از صحران آثار زهد و صلاح و تقوی ایشان ظاهر بود و چنانچه
 در آن زمان غایت تجدد و نوافل سایر عبادت از ایشان فوخته شده و چون بسبب این انداخت
 اقامت بمدرسه کشیده اند و جمیع علوم شتغال نموده و بانکه زمانی کوی مسافت از
 اقران ربوده و جنبگاه بدر سر مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجر
 و مولانا خواجه علی سمرقندی غیر ایشان از علماء محققین و عظمای تقیین آمدند میگردیدند
 و در مجموع آن همه در اکثر متقیدین فایق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان
 الدین ابولفضل ساقدس حاضر میشده اند و استماع کتب و احادیث مصباح مشرق
 و صحیح بخاری مسلم مینموده و حضرت خواجه کجایشان اجازت روایت میدادند و نوشته اند

مجلس

تحصیل علوم عقلی و نقلی و بی ارادت بصحبت شیخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صورت
 اختیار کرده و بنده شیخ این المیراج افی و شیخ بهار الدین غفر و خواجہ شمس الدین محمد کوسو
 و غیر ایشان و شمس البدر و اہم میر سید اند و آخر الامر بصحبت حضرت شیخ زین الدین مولانا آید
 قدس سرہ پتو اند و از ملازمت این آں باز رستہ میفرموده اند کہ در مبادی حال پیران
 حضرت مولانا بسیار میشتیم و بیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتیم و از آن
 بنایت لول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصود ہرات میان کثرت
 مردم از جام عوام سیری میکردم تا کہ ایشانرا در میان آن کثرت دیدم مرا بہر
 گرفتار و نیاز مندی تمام کردم فرمودند کہ دادرتا این علوم رسمی در سنیہ داری نہ
 قی کنی فایده نیست و درین کفن باطن مرا بخود مجذب کرد اندیدند و متوجہ بیرون مسجد
 شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشانرا نگاہ میداشتم تا از
 مسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش نهادند و از دروازہ فیروز آبادین
 رفتند و من ہم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم کہ بدر دوکان جوئے بروشی رفتند و من ہم
 در عقب ایشان بیرون رفتم و دوپل کچ کزی سطر حبت عاقلی بخریدند و فرجی خود را بکریہ
 بردوش مبارک خود نهادند و خواستند کہ پلی بردارند من وانی پیش رفتم و گفتم اگر
 رحمت فرمائید من این خدمت بجا آورم فرمودند اگر ناموس و انشمنندی مانع نمیشود
 این بیکر بردار ایشان یکپل ابرداشتند و روان شدند و من نیز بیکر بضرورت بر
 دوش گرفتم و بافعال ہرچہ تا متر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میرختم و گاہی شیم
 خودی پوشیدم و گاہی میکشادم و ایشان فایع البال پیش میرفتند و بجا پست
 پشت میکشیدند تا از دروازہ درآمدند با خود گفتم کہ جہ باشد کہ بجلہ پای پاره
 فروروند کہ منبت بازار خلوت ایشان خود براست بازار درآمدند چون نزدیک
 سراج سوی رسیدیم با خود گفتم جہ باشد کہ ببازار خوشتر آمدند کہ در بار
 ملک از کثرت خلق را نمیتوان یافت خصوصاً وقتی کہ پلی دراز بردوش داشتند
 خود روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالتی غریب و عجالی غیب

که از پندار دانشمندی پر بودم تا از میان بازار ملک بکوچه درآمدند که پیامی مسجد بیرون
 میرفت چون پل را بدرخانه ایشان رسانیدم و از دوشس زمین نهادم درین محلی
 عنایت و حسن بیت ایشان مرا کفیتی عظیم دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد
 و بعد از آن در من متابعت و ملازمت ایشان را محکم گرفتم و هم حضرت ایشان نمودند که
 باعث افسردگی من و سرج افاده آن بود که در آن ایام که در مدرسه خواجه علی خضر
 الدین بیرون دروازه خوش در مدرسه بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در
 سرای ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کفیتی عظیم که هرگز ایشان را بان کیفیت ندیده بودم
 بظاہر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که مباحثه و مجادله
 علوم رسوم دل آدمی سیاه میشود ازین جهت که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس
 سره میفرمودند که از طالب علم باید که بعد از مباحثه علم بیت بارتغفار کند متقارن
 این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی روشن شده و باطن مرا منور گردانید
 بمشائیه که بر توان جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع اجزای من سرشته
 کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ روشن شده
 را از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این بگفتند و مرا اجازه داده
 بخانه درآمدند و من پیاس نفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در
 مطالعه و مذاکره علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مراد خوره درس بالکی از
 طلبه علم که در مسکن سخنان ناموجه میگفت بخشی افتاد و چون در ارکشید و با عرض
 انجامید بعد از سرخ و الزام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ
 فرو مرده بغایت ملول و محزون شدم و در سر این بنده که شتم و بدرخانه ایشان آمدم
 در نهایت ملالت و محالت بعد از لحظه بیرون آمدم و چون به مبارک ایشان برافتم
 فرمودند که داد این نسبت با غضب اندن جمع نمیشود مگر دانسته که راندن غضب
 طرف باطن را از نور معنی تهی میازد من سرور پیش انداختم باطن را می نیارند
 تمام نمودم و آب در چشم کردم ایشان ترحم کرده بار التفاتی نمودند که بهان چراغ

افرخته شد بعد از آن سروکار در سق افاده را برهنردم و بهیچکلی همت خود را بر حفظ آن
 نسبت گذاشتم هر چه مانع ظهور آن بود تمام بار کد اشتم من شریف ایشان نچا و پنج
 سال بوده و در شهر سمنه سته و سمنین یا سبج و سمنین و شمانایه از دنیا فرستاده و قبر
 مبارک ایشان بکشت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سر مولانا
 علاء الدین آبیزی رحمه الله تعالی نام ایشان محمد بن عبد المؤمن است و مولد ایشان
 آنراست که دهیت در ولایت قوه پستان از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره بودند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن ج
 قدس سره باز گشت تمام داشتند ایشان را بمولانا علاء الدین التفاس بسیار بود و در ویر
 بتقریب میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و سرزندوی مولانا غیاث الدین
 از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی مکتب داری می بود و این شغل را
 پرده کار و قباب و در کار خود سخت بودند میفرمودند که در زمان سلطان احمد
 میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که به
 ملازمت حضراتشان رفتم پرسیدند که چه کسی چه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان
 مولانا سعد الدین کا شغلی و مکتب داری میکنم فرمود که مکتب داری یکی مکتوب
 بتصغیر نام آن مبرک مکتب داری کاری بزرگ است و بسی فواید و عواید بر آن متب
 بعد از آن از حضرت مولانا ی ماحکا کفایتند و از خصوصیات آنی که میان ایشان
 واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفاس بسیار نمودند خدمت مولوی میکشند
 که در مبادی حال در بهرات تحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا
 سعد الدین را قدس سره اختیار کردم و فتوی در مطالعه پیدا شد متردد بودم که
 آیا تمام ترک تحصیل نمایم یا کاهی مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر پروان
 چون بدر مدینه امیر فیروز شاه رسیدیم بجای عثخانه وی در آمدیم و در را از دین
 بستم و پشت بچرا نشستم و در اندیشه تحصیل و ترک آن افتادم ناگاه از گوشه
 محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نمای و بیاسای حال من بکشت از آنجا برو

آدم و روی به پیا بان پندادم تا بتل قطبان رسیدیم در آن کوستان بویانه بودیم آن
 غم نام ناکاه از دور پنداشد و با خود مرز میگردانم پیش روی روم ششم که درین باب
 میگوید چون نزدیک رسیدیم گفت عالی که در مسجد فیروز شاه بودی نه ترا کفتم که
 نامی بیایای تخییر شدم و از پیش او بر شتم و داعیه ترک تخرید غالب شد بر همان قدم
 ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره آدم و در آن محل ایشان نهاد مسجد جامع
 بجای قبر بنهشته بودند چون پیش ایشان شستم سر بر آوردند و شمرمودند که اطرح و
 افروغ مثل مشورت حاصل اگر ترک تحصیل حاصل می باید کرد و بجای روی درین بیت
 می باید آورد ازین سخن که ایشان فرمودند خاطر تبسمی از نزد خلاصی فیت و بکی ممت
 بر طریق خواجگان پیش الله تعالی ارواحهم اقبال نمودم می گفتند که روزی سه
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مجلس و عطا خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس سره
 رفتم ایشان فرمودند که در عقب من میشن و من گاه گاه در مجلس و عطا صحبت سمع انوار
 میزدیم چون خواجہ منبر برآمدند و آغاز معارف و حقایق کردند در آن اشاکا بجای
 رسید و حالی پیدا آمد که وقت نغره زدن بود و خواستم که نغره زخم او از من
 نیامد باری دیگر حالتی شد که نغره می بایست زد و هم بنیام تخریب و بار و شتم و این
 مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم و درین اثنا زانغیتی و زهرولی
 درست داد و استعراق و استهلاک وی نمودند و ناکاه مرا حالتی شد که نغره پیا پی زدم
 بعد از آن که محاسن شد بر خاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نغره ای ترا در گوشه
 کنند یعنی ارادت و احوال ترا پیدا شود که در وقت تنهایی آن بی اختیار نغره و نغریاد
 بسیار کنی من در آن ایام پارسه و ضعف و تبسمی که قوت حرکت نماند و یاران
 جازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال افتادم که حضرت مولانا را آن روز
 فرمودند که زود باشد که نغره ای ترا در گوشه کن و سخن ایشان حق و صدق است
 هنوز آن معنی ظهور نیامده و حال من میسر این چگونه است ناکاه در خواستیم دیدیم
 که ایشان آمدند و فرمودند که مگوی بسم الله ربی الله ربی الله تو کلت علی الله

بالله فوضت امری الی اللہ انت واللہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ چون سیدار شدیم این
 کلمات بر زبان جاری بود و صبح آنقدر توشه که وضو ساختم و نماز نشسته گذارم
 و هم خدمت مولوی میگذشت که در آن روزی که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره را بطرف
 نفی و ابتالی فرمودند و در آن اثنا گفتند که حضرت عجباً را با الذات محیط بهم شبیه
 اعتقاد می باید کرد آیه کریمه و اللہ بكل شیء محیط شاهد این معنی است اگر علماء ظاهر تا و نگینند
 ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار پرسیدیم بفرست در یافتند فرمودند که اهل
 ظاهر گفته اند علم حق سبحانه و تعالی محیط است به لیل آیت و قد احاط بكل شیء علما این
 خود اعتقاد می باید کرد و ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که ملازمت
 ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فائده نیست به چنین اعتقاد می باید کرد که احاطه
 معنی ذاتی است معتقد اهل تحقیق نیست اشئی کلامه و قد کسر پوشیده مانند احاطت
 و معیت حق سبحانه و تعالی بعضی از کبریا محققین کرده اند بر دو وجه است ذاتی و
 وصفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است اول معیت ذاتی جمیع ذرات موجودات
 بی کم و کیف بر سبیل عموم کما قال اللہ تعالی و اللہ بكل شیء محیط دوم معیت ذاتی تخصصی
 که آن خاصه مقربان است کما قال اللہ تعالی لا تسبئ ان اللہ مضاً و قال اللہ تعالی ان
 اللہ مع المحضین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم و قدرت و سایر صفات حضرت است
 کما قال اللہ تعالی و قد احاط بكل شیء علما و قال اللہ تعالی ان اللہ علی کل شیء قیود و مقصود
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و صفاتی
 اعلم بالصواب ذکر ملاقات و مقامات مولانا شیخ عبد الکبیر مینی قدس سره
 پوشیده ماند که مولانا حضرت شیخ خضر مروت است که یکی از شهرهای مین است و ایشان در
 مبادی حال وادان طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بودند و بعد از آن
 سبب سال در حرم مجاورت نموده و در وقت خود شیخ خرم و مرجع طالبان بودند
 و خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم نادها الله
 تعالی شرفا و کرامت بوده اند بحضرت شیخ با کثرت بسیار میکردند و منظور نظرات عتبات

ایشان میشده و معارف و لطایف شنیده و بعضی از آن نیست ایرادی یابد خدمت مولوی
 میکشد که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست کفتم وضع شی در غیری موضع فرمودند
 که دل محل یاد کردن حق است هر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است میکشید که شیخ از من پرسید
 که ذکر که ام است کفتم لا اله الا الله فرمودند که ما به الذکر نهاده عبادۀ کفتم پس شما
 بفرمایید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست و بهم شیخ فرمودند که و
 در جبل می باید آورد و بنت نماز چنین باید کرد که خدای را می پرستیم که نمیدانم الله اکبر
 خدمت مولوی میکشد روزی مرا حالتی شد و شهود امری بی کیف و کم دست داد که از آن
 بهیچ عبارتی تغییر نمیتوان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
 ظاهر شدند و فرمودند که هی داد در همین حالت را محکم گیر که معنی سخن شیخ عبد الکبیر گفت
 روی در جبل می باید آورد همین است میکشد که مراد چنین مجاورت حرم نجانه کعبه علاقه محبتی
 محکم شده بود که هیچ جائی دیگر تر از آرام نداشتیم چنانکه روزی در طواف بودم بادی
 بوزید و ستارخانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کفتمی وی نمود که
 نغزه زدم و پشوش افتادم و بعد از افاقت منفعل بزمایتم و توجه حضرت شیخ شدم چون
 نزد ایشان شستم حوتم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا
 عجم ایش لک مع البیت من کریان شدم و بحسب باطن ایشان تو سئل شتم فرمودند یا عجم
 ماری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی البحار و فی السما و فی الارض و فی البحر و فی المله
 موجود و مشهود بل کل ذلک هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن هو الادی لا اله الا هو و درین محل هر چیزی ازین شایا که بآستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه
 موجب علاقه نجانه شده بود از آن شی لایح میشد و در همه شایا آن معنی مشاهدیت و بواسطه
 تصرف و التفات شیخ نسبت جمیع نجانه و غیره برابری و بحسب باطن از قید جهت خلاصی فتم
 میکشد روزی بر شیخ عبد الکبیر در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم و علما و فقرا
 در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میکشیدند ناگاه از میان علمای
 غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر پیل اعتراض در سخنان شیخ دخیل کرد یکی از

اعیان مجلس باید بر سر و بر که خاموش باشی گفت اگر نامشروعی یا نامعقوبی میکنم مرا
 منع کنید و اگر مشروع و معقولست چه مانع میشود چون می این سخن بگفت حضرت شرح وی
 بنفیر کردند که با عجم خلعتی منه فقیه گفت آیاستمی و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میکنید
 و من شبه میکنم جواب می باید گفت این همه مبالغه چیست دیدیم که حضرت شرح در غضبند
 و متوجه وی گشته فرمودند که بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه مرد
 افتاد و پهلوی کشش برخاسته و خلوت خود در آمدند و آن مجلس شکست همچنان فقیه در
 افتاده بود و آخر زنجیری آوردند و ویرا در آن زنجیر نهاده پیرون نهاده پیرون بردند
 هنوز از دهلیر منزل شیخ قدم پیرون نهاده بودند که جان بداد روزی دیگر که منیت
 شیخ آمد در خاطر کدشت که اولیا اهل کرمنه و این فقیه مردی جاہل و غافل از احوال
 باطنی ایشان بودی اگر از وی عفو کردند شیخ فرمود که ای عجم شمشیر است که دور دارد
 و بغایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سیرغ را بالا کشته اند ناگاه جاہلی
 عربان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر مینهد و هر قوتی که دارد زور میکند
 و خود را هلاک میسازد گناه شمشیر چه باشد میکشد که روزی حضرت شیخ از من پرسید که
 چون پیر شما از شما در قهر میشد چه میکفت گفت میفرمودند که من مردی فقیرم وقتی که پیش
 من می آید خود را حبت میکشید و بخدا آگاه می باشید و چون پیرون میرود خدا را
 فراموش میکند و دیگر نمی شناسد حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابل شیخ خود چه میکفشد
 گفت سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی چند بوده آید بایستی که در مقابل میکفشد
 خدا را همیشه مائرا می شناسیم اشتهی کلامه قدس را قم این حروف گوید که بعضی
 از اکابر گفته اند که پیرو آئینه مرید خود را می پند اما مرید در آئینه پیر خدا را
 پند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاد که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم
 شما خدای پیر نمی شوید پس کی خواهید شد من جمله انفاسه النفیسه و آن دو قسم است
 اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس نقل میکردند دوم آنچه بخود میکفشد که قسم
 اول و از انجمله است این هفت شیخ و شیخ اول میکفشد که حضرت مولانا میفرمودند

بنودیم و خدا بود و ما نباشیم خدا باشد و اکنون نیز نیستیم و خداست بگویم که بعد از
 چند سال از که جدا خواهم بود و با که صاحب اکنون نیز با او صاحب شهید از هر چه
 سه کور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید و شما می گفتند که هم ایشان فرمودند که آن
 هری و کس فرموده است که درویشی خاکی است بخت و اکی در بخت نه کف پایا
 از آن دردی و نه نشت پارا از آن کردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت درسم در
 حقیقت درویشی با خدا بودنت و شما می گفتند که روزی بر سرای حضرت مولانا
 جعفر از صاحب شهید بودند و در آن ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است
 دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که
 سخن در میان داشتید مباحثه و عرض کردند ایشان فرمودند با خدا بودن از هر چه
 و شما می گفتند که هم ایشان می فرمودند هر که بخدا حاضر است در بهشت نقداست هر که
 از خدا غافل در دوزخ نقد و شما می گفتند که روزی یکی از کران جانان را با مجلس حضرت
 مولانا می دادند عصای در دست و ردایی بر آکنده و شانه دانی و مسواکی و شمع آن
 در آویخته مرا از دیدن و تنفر عظیم شد هر چند خود را ملامت کردم سو و نداشت چون
 وی رفت فرمودند ای فلان چنانکه اهل آخرت متفرند از اهل دنیا اهل التذیبه متفرند
 از اهل آخرت و شما می گفتند که روزی حضرت مولانا با سکو بسیار کردند بعد از آن
 سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر بشید که یار عین بعین است و شما می گفتند که
 هم ایشان فرمودند که والله که دست شما گرفته و در طلب خود کرد در با می کرد
 پس این دو بیت خواندند بیت آنکه فی نام بدست مرا زوزه نشان که دست بکره مرا
 در عقب خویش گشت آن اوست دست من پانیز هر جا که رو و پنجه پای کوبان بر شمشیرم
 دست فتنان و اما شتم دوم و از انجمله است این ششانیست چهار کانه و شما می گفتند
 که طالب اسه چیز لازم است که از آن کریمیت اول دوام و ضو دوم حفظ نسبت
 سوم احتیاط در لقمه و شما می فرمودند که کاربرد معنی لا اله الا الله گفتند که ذکر
 در مرتبه سلوک خود کامی لا اله الا الله کوی کامی لا مقصود الا الله کوی کامی لا اله الا الله

الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله باشد
 و در سیر الا الله لا مقصود الا الله و تاسیر الا الله منتفی نشود و قدم در سیر فی الله نهاند
 لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است و شش میفرمودند که هر طالبی که سنت را بخورد
 فرض نکرد انداز نقصان این است بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
 و آله وسلم فرض بود قل فتهجد یا قله لک اشارت باین است از التزام سنن ادب
 شرعی که مانعی ناکزیر است همه سعادت های ظاهری و باطنی بر آن موقوف و متحمل شود
 که این معنی حصول نسبت نه بکار میشود نه بیکار بکار نمیشود اگر ناقابلست مکار نمیشود
 اگر قابلست و شش میفرمودند که هر طالبی مبتدی که کاری نیکو کند کسی در برابر آن حساب
 نماید آن احسان نفس را و خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس هر طالب با کم از آن است
 که با ذی رحم محرم زنا کند و شش میفرمودند این کار که آدمی را افتاد است هیچ موجود
 نیصا و از طاعات سعی و عبادات عادی هیچ کار نکشاید میا ز اور بندگی حیتی
 باید بستن در کف و نگریتن و خوردن احتیاط بلوغ باید کردن و شش میفرمودند که در این
 طریق باید که هیچ چیز لحوظ طالب نبوده دنیا و نه آخرت نه نفس و نه شش اگر چنین باشد
 علامت است که او را برای شناختن خود آفریده اند و اکثر برای شربت آفریده اند
 یا برای دوزخ و شش میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خراب
 بدن روح او در تحت فلک قمری ماند هر که او خاک غربت پادشاه ماند و این
 سخن حضرت شیخ محی الدین ابن العربی است که فرموده اند که هر که در تحت فلک قمری ماند
 سن این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفته و اظهار طلال کردم که این
 قصه پیش من بنیابت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مؤمنان از خود خلاص
 نشده همیشه حضرت مولانا قدس سره میفرمودند هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در
 فلک انداخت که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست و شش میفرمودند که کمال
 مسلمانی در تسلیم و تقوی نفس است اگر صاحب تسلیم را مثل المیر طوق لعنت در گردن آید
 باید که جهان از فعل حق سبحانه راضی باشد که موثر از ایمان خود سبزه صادق از قصای

حق راضی است نه از فعل خود و شجره میفرمودند که چون مکر و هی بمرور رسد اگر بنده خود است او را
تفاوت کند و اگر بنده خداست و تفاوت نکند بیت نفع و ضرر است تفاوت میکند بتکری با
که اوست میکند شجره میفرمودند که اصل سلب نیست که هرگز عشق شود و انکسیت این که
بر و عوام است شجره میفرمودند که طریقی خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هوس
در دم اصلی عظم است اگر دمی بعقل میسکند و آنرا کناه بزرگ دهند ناصدی که بعضی شجره
و شعر شیخ عطا قدس سره تائید این قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر انکو غافل از حق
گیرانست در اندم کافر است اما نهانست که اگر آن غافل پیوسته بودی که در اسلام
وی بسته بودی شجره میفرمودند که ابو یزید پورانی علیه الرحمه میگوید همچنانکه عوام را
معصیت اجتناب و حبست خواص را عقل است از لازم است همچنانکه عوام معصیت مواخذ
میشود نه خواص بعقل معاتب میکردند قطعه یا مکن با سلبانان دوستی که یا بنالرجانه خود
پیل کم نشین بایا راز رقی برهن یا بکشن جان مان انگشت نیل شجره میفرمودند
جمعی که بنشینند هر کدام در طور خود را نسخ ترند دیگر از انجو میکشند چه حکم غالب است
همچنین بپایه تراز و که هر کدام کران تر است آن دیگر از جا بر میدارد و بنجو میکشند بیت
جنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنک خود در
اشی کلامه رسم این حروف مویدا این سخن بجز بمبارک حضرتشان بر ظفر کتابی نوشته
دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت سلطانی آنکه تبصرف خود تمام عیای و خواص
خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بر که افتد خبر خود را نپند کمال بندگان او را از
از خود بتامی نمی شنود و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشانست نپند دند اند که از نا
دیدن نادانست نیز می شنود ادا تم فقر هم فلا هم الا انا شجره میفرمودند که نعره زدن
علامت عقل است زیرا که نعره و قتر زدن که بمغی حاضر شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره
نزد بلکه حضور و اکاهی موجب و مشعور است در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره
مینزد حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی در و باقیست آواز میکند
کف مکن و بسر و سر کشای یک را نیک بچشم و صبر کن بلکه همی پزیمت رباعیه ز اول که

مرا عشق نکارم پر بود که همسایه شب ناله من بخندد که گشت مرا ناله چو تم بفرود می چون بهیچ
 بوخت کم کرد و چون شکر میفرمودند که خواجه بزرگ قدس الله تعالی سرور معنی الکاتب
 صیبا گفته اند مراد از ضارت معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب این معنی را که
 را ضی باشد هر چه حق سبحا کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده بوقتی متحقق گردد
 بقضا حقیقی و شکر میفرمودند که عوام ضار بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از نظر
 درمی بروی خواص شاده شود و ایشان را چیزی معلوم کرد که دانستند و میبندند که بهیچ
 رود در آن در دارند و شکر روزی این حدیث خوانند که افضل ایمان ایمان بعلم است
 معصیت کان گفته این تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد قطعه یار باست هر جا
 هستی جای دیگر خواهی ای و باش با تو در زیر یک کلیم است و پس بدو ای عرفی خود
 مایش و شکر میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر
 با احوال باطن شنیدم از آئینه که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از
 از احوال ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطنی و میرسد و حق سبحا باسم صفت الظاهر
 بر و تجلی میکند و شکر روزی این باغی خواجه ابوالوفاء خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رجا
 چون بعضی ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود و جلال در کل وجود هر که خرق بیند
 باشد حقیقت الحقایق فاعلم و فرمودند که چهل سالست که بمضمون این رباعی ایمان آورده ام
 شبی در اوان جوانی بدعیه فادای از خانه بیرون آمدم و در ده ماهی بود دنیا شیری
 و به نفس که بشمار نفس او دیگر کسی نمیدانستم و همه اهل ده از او متیرسیدند و در آن اهل
 شب دیدم که جایی در کمین ستاده چون او را دیدم از او ترسیدم و ترک آن فاداکردم
 و در آن محل دستم که بدین درین کارخانه منک در کار بود ده است و آن بزرگ ارگو
 تحقیق فرموده است که شعر لا تنکر الباطل فی طوره خانه بعضی ظهورات استی کلامه این
 شعر با بودین مغریت قدس سره و بعضی ایات دیگر شرانیت شعر و عظامک
 بمقدار حق توفی حق تا توفی فالحق قد الیهم فی صورت منکر بالباطل فی ذات شکر
 میفرمودند که اگر میان آنس که لقمه لقمه حلوا در دهان تو شهید و میان آنس که سید برجا

تو میزند فرق کنی علامت نقصان است در توحید متکبر میفرمودند که روزی از حضرت مولانا
نور الدین عابد الرحمن جانبی حدیثی پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم استغنا بک
عمن سواک چون غیر سونیت این را چه معنی دارد من فرمودند که کاف خطاب است از
سفر دست یعنی ما را مشغول ساریه بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما
بشود ذاتی استجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان متکبر میفرمودند که
حسین این مضمون که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت صوت
خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی قبول بودی و متکبر
میفرمودند که شئی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر روی او روئید و کلج می
مالیدم و فریاد و میطاعتی میکردم پس گفته هر ذره را از درات وجود خالی است خیاره
محبوب که حسن او را می افزاید شعر هر که را در زه وجود بود که پیش هر ذره در سجود بود
من عوارق عاداته قدس سره خدمت مولوی مولانا علاء الدین را الطافت و اشرف
و تصرف تمام بوده در آن نزدیکی که رستم این حروف از ما و راه الهه آمد بود و بخت
ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و بقی از مصایح میخواندند و
ایشان کتاب مصایح را بردست دارند و در آن میگردند فقیر را جان معلوم شد که ششم
ایشان که بر صور خط کتابت و طایفه ایشان مشغول بامردیکو بخاطر گذشت که این چنین
درس گفتن است جمع قرات کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان را بر آن خاطر اشرافی
شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یار از ما میگویم که مرا الهیت در گفتن
نیت از من باور نمیدارند شما بگوید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد
و لدغیر ایشان علیه الرحمه که از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره در یافته بود میگفت که سبی تاسبتانی در محله شمع ریزان بعد از نماز
حفتن پیام بر آمد که خواب کنم اتفاقا اوایل ماه بود و اندک ماهتابی ستیافت و متصل
منزل فقیر سرای بود که تعلق بمردم ده میداشت و اکثر اوقات غالی می بود جامعه در تاسبتان
ناگاه او از کسی از آن سر را بکوشش من آمد چون عجب نمود بکار آن بام رفتم و فرونگارستم

مردی و فی دیدیم که رو برشته بودند و با ششم می گفتند و احوال کشته و بجا می خواجد
 رفتیم چون شب گذشت نماز بامداد کردیم و بلا رفت و الدخ و بجله شتر با نان و فقم چون شش
 ایشان ششم فرمودند که بر بام مهسایه رفتن و برای افرونگریستن چار نمیت کسی بکار و
 که آن چه آواز است که از خانه مهسایه می آید بحال خودی بایبود و وضو نمی باید کرد
 هو لا نغیث الدین احمد می گفت که از روز باز مرا عین تمام حاصل شد که این طایفه را
 و برای قوت با صره نظری دیگر هم می باشد که در شب تاریک از مواضع اجیده چیرامند
 میکنند و بعد مکانی مانع آن نظرمیت هم می میفرمودند که روزی در اوان جوانی به
 شاگردان بسیر کا رزگاه فرستاده بودم و در میان ایشان پسری صاحب بال بود و در وقت
 خواب در پای من تکیه گرفته چون چراغ تشنه شد بخاطر من افتاد که پای بکام می از
 کنم و سه بار این خاطر من حسم برین شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است
 و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بهتر خواهی رفت این صورت را پریشانی تو خواهند
 پای خود را کاه ششم و بخواب فقم صبح که بشهر آمدم و بلا رفت ایشان سعید فرمودند که
 آنرا بخوبی نمیکنی که مخلوقی بتو حاضر است شرم میکنی میدانی پای در آن نمیکنی از خالق خود که
 از لا و ابدا و موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی
 نمکنی یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مسابوی احوال که بلا رفت ایشان سعید رو کرد
 در کتب خانه نشسته بودند پیش ایشان فقم دیدیم که کاغذی در دست دارند نگاه هم
 می میکنند و گاه از هم می کشانند چون مراد دیدند گفتند فلان پادشاه این کاغذ را پستان
 من دویدم و دست دراز کردم که سبناغم ایشان دست کشیدند من متحیر شدم
 باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کورت بوم
 آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق
 خاطف پروان آمد و بدست من فرو رفت و از راه عروق در غایت سرعت بدوید
 تا بدل من رسید و دل من از آن آتش جان لبوخت که پنداشتم که خاکستر شد از ترس
 آنکه مباد اهلک بشوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان با یکی سپید بر من زدند

که بر دار جون بر دهم کیفیتی ظاهر شد که پیوسته اقدام و مدتی در آن پیوستی بماندم و درین
 حال پیوستی کفی سفید بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دوسه ماه هرگاه
 پیدا میشدم با هم میکشیدند انیک اشترت آمد بعد از آنکه از آن بچودی بشور آمدم کریم عظیم
 بر من بستولی شد که موجب آن نهم سرون آمدم و زاری میکردم و روز دیگر که ملاقات
 ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی بایست رفت نهشت مبادا که دلت باز
 سوختن گیرد چون از در مکتب خانه در آمدم ایشان مراقبه نشسته بودند هم در صنف نعل
 نشتم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان کفتم لبیک و دیدم که تیر تیر در من میگرد
 بیکبار باز همان تشنه در دم اقدام و فی الحال باز بعلطیدم و مدتی بخود افتادم چون بخود
 آمدم این کرت کریم بستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب فرست
 بودند این فقیر را و اول مرض ایشان برسم عیادت بخجتم رفته بودم چون پیش ایشان
 نشتم فرمودند ای فلان آب مارا از سر برق بار پشند و لبه و پنجاه روز پیش از
 فوت خود خبر رفتن دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است
 و مقارن این سخن غصه بلند زدند و در آن غصه لفظ الله گفتند انگاه فرمودند که
 سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید نه خدای موهوم را و فات ایشان رسیده
 بود از او وسط ماه جمیع الثانی سنه اشعی و تحیین ثمانیة و قبر ایشان بخت مزاحمت
 مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده
 بود و قطعه پیر اهل حق علامه الدین که رفت روح پاکش بر سر آینه سیرت خواستم تاریخ را
 رقمش در عقل و اندیشش گفتار رفت پیر مولانا ستم الدین محمد روحی رحمه الله تعالی
 از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها در جامع هرات تحفه
 مینمودند و مولانا ایشان تدریس روح بود که دهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب
 ولادت ایشان در شب برآه از شعبان سنه عشرین و ثمانیة بوده است و الله اعلم
 پیری مقبول بخیاله وفات یافته بوده است و از آن جهت بغایت تأثر و محروح خاطر شده
 است حضرت رسالت اصلی الله علیه و سلم بخواب دیده که فرمودند غم مخور و دل خوش

که حضرت حق بجان ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت و در ابر عمر باشد بعد از آن بکنیک
 خدمت مولانا محمد متواله شده اند و والده ایشان دایم ایشانرا میبکشد که آن فرزندی که
 مرابوی اشارت داده اند تویی و ایشان در صغر سن با تزد و انقطاع مایل بوده اند
 و از انبیا خضی فرزند محبت و محترود و منزل والده خود خلوتخانه داشته اند که اکثر اوقات آنجا
 بسر می برده اند و آبا و اجداد ایشان با جرو شتر دار بوده اند و طریقی تجارت پیموده
 و هر گز ایشان بطور پیدر آن رغبت ننموده اند میفرمودند که مرادایم آرزوی آن
 می بود که حضرت سالت راحلی علیه و سلم بخوابیم تا روزی بجانم در آمدیم
 که والده با جمعی ضغفا از اقرار داشته اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند من چنان
 محمود در میان ایشان قسم شنیدم که والده از آن کتاب عایی میخواند که هر که شب
 جمعه صد بار بخواند البته حضرت سالت راحلی علیه و سلم بخواب پند چون شنیدیم
 و عذقه و آرزوی من زیاده شد و اتفاقاً شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این کار
 میخوانم تا میفهمد حاصل شود و ایشان فرمودند که برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آن
 خلوتخانه خود در آمدیم و مشغول شدم و آن شراطی که نوشته بودند قیام نمودم و نیز
 بودم که هر که شب جمعه هزار بار بر آن حضرت رود فرستد آنحضرت را در خواب پند
 آن هم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن سر نهادم و در خواب شمع دیدم که از
 در سرای خود در آمدم و والده من بر کنار صنفه رستگاری پیاده مرا که دید میگوید ای چرا
 دیر آمدی که من انتظار تو میبرم اینک حضرت سالت راحلی علیه و سلم بجانم آمده
 بیا تا پیش آنحضرت بروم پس دست من گرفته بجانب رستگاری روان شد من نگاه
 کردم دیدم که آنحضرت بر کنار صنفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پس از آنحضرت جمعی نشسته
 اند و جمعی دیگر پیاده و حلقه بسته و آنحضرت با طرف جوانب عالم رسیل
 و مکاتبت میفرستند و کسی پیش آنحضرت نشسته که تبتی که آنحضرت ملا میبکند وی میگوید
 مراجعان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیاتگاسی بود که از علمای ربانی و از
 کامل متقیان زمان خود بود چون والده مرا پیش اند و آن مقدار توقف نکرد که آنحضرت

از مهات بازپردازند پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا وعده داده بودی بفرزند صاحب
دولت و در از عمر این آن هست یانه آنحضرت بجانب نگرشید و تبسم کنان فرمودند که
آری این آن فرزند است پس وی بمولانا شرف الدین عثمان کرده اند و فرمودند
که برای من مکتوبی بپوش مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن بطر میگردم سه سطر
نوشت و در زیر آن بطور مثل آن کواهی مردم که بر قبا لما باشند و نامها بسیار
جدا جدا نوشت و در هم پیچید و بدست من داد روان شدم در آن اثنا با خود گفتم
که مضمون این مکتوب را ندانستی باز کرد و بحضرت سغیر صلی الله علیه و سلم نهای تا
آنحضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم
که درین مکتوب چه نوشته شد آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من یک
خواندن آنحضرت مضمون هر سه سطر را یاد گرفتم پس آنحضرت مکتوب را در تیمم بخیدند
و بدست من دادند و من میخواستم که سخنی دیگر پرسم تا گاه آواز در آمد و والدۀ
من شمع بدست گرفته از در آن خانه در آمد و من از خواب بیدار آمدم فرمود که ای
محمد صبح خواب بیدی گفتم آری ایشان گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که خواب
دیدم که بر کنار صفه رستانی ایستاده ام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این
سر آمده اند و بر صفه تا بستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار تو میبرم که ناگاه
از در در آمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و آنحضرت پرسیدم که
یا رسول الله این آن فرزند موعود هست آنحضرت فرمودند آری انیت پیش
ایشان کسی نشسته بود که تا بتهام میکرد آنحضرت دیر فرمودند تا از برای تو کاغذ
نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون را پر تو
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیدم و دوم و الله تمام
باز گفتندی تفاوت و هر دو خواب را ز اول تا آخر موافق و مطابق بود و فرمودند
که در ابتدا و جولی که در قریه روح بودم مراد امیر این طریق پیدا شد از بعضی مردم
استفرا کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهراً باشد که بخدمت وی روم نامیده اند

رومی بودند و گفتند وی اخلافا حضرت شیخ زین الدین خوانی است و سر که حالا ایشان
 ساکنان تعلیم طالبان مشغولست فی الحال بجانب مشرق مشغول شدیم و از راه بسطام حضرت شیخ
 شیخ صدر الدین در آن وقت انجامی بود اتفاقاً در آن محل با اصحاب ذکر میگفتند که برکن
 حلقه ذکر ایشان مانی استادم غوغای ایشان را متوجه کردم مراد بنفینا و از آنجا
 روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مریش آمد و وی عزیزی بود هم از روح
 که پیش از خدمت مولانا محمد ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سر رسید بود
 شرف قبول ایشان دریافت و بعد از نقل ایشان به ملازمت حضرت محمد رومی مولانا
 نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سر که گذارده بودند و ازین طریق بهره تمام داشت
 فرمودند که حافظ مرا گفت که از کجای آیی چه داعیه داری قصه باز گفتم گفت مسجد
 جامع رو آنجا عزیمت که جمعی اصحاب کاهی در دهلین مسجد جامع صحبتی میکردند آنجا
 نیز بین غالب است که صحبت ایشان تراد و خور خواهد افتاد و بر همه تقیم رو
 به مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا جامی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند
 و سکوت کرده من پیرون استادم و کعبه بردیوار کرده در اینجا منکرستم و سکوت
 ایشان میدیدم و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین غوغای اصحاب بی می اندیدیم با
 خود میگویم که آن فریاد و همطراب چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت
 مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند و در پیش آیی من بچو و پیش قدم هر اهل بی خود نشاند
 و فرمودند اگر بنده یا نوکر می شایخ میرزا استاده باشد و ایم در پیش
 بیا که بلند میگوید شایخ شایخ شایخ بی ادبی و سر و دست ادب است که
 نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد غوغا و فریاد نکنند پس این
 خوانند که صفت کاروان کوته اندیش است یا در گذر کسی در پیش است
 از آن در دست من نگرشید و زکری در انگشت من دیدند فرمودند کسی که دست
 حاجت پیش می آرد اگر دست وی خالی بود بهتر است من فراموش حال زنگیر از انگشت
 پیون کردم و ایشان برخاستند و مسجد درآمدند و بعضی از حاضران مرا اشارت کردند

که از پی ایشان رای من نیز از عقب ایشان رفتم جای شسته مرا پیش خود نشاندند و
 طریقی بیان کردند فرمودند که مسجد جامع خوش جای است هم آنجا اقامت کن و کلام
 باش من بشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز از آن معنی آگاهی یافت از روح
 بخدمت ایشان آمد و طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در کعبه مسجد جامع که پنج وقت نماز
 میکند از دست بردارده بودم و مراقب شسته تا گاه نوری ظاهر شده مثل چراغی که سقف
 کعبه را در سماع آن درست دیدم و آن نور هر زمانه یاده میشد تا برابر آن رخسار
 شد و تمام کعبه از آن روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صبح شد مرا از صورت
 غروسی و پنداری حاصل شده بود مجلس ایشان در آمدم و نشستیم بجانب من از روی غضب
 نکر میشد و فرمودند که ترا بر بادی پیغم باین قدر که کسی نور و عنوی خود میداند چنین
 معروض شود من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم
 شبها که در کوچه میکشتم ده دوازده مشعل نور از زمین و یا من عیافت و هجاکه
 میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بانالتقای نشد و از آن حسابی نکر فتم بعد از این سخن تنه
 شدند و گفتند بر خیز و دیگر برین صفت پیش من در رایتی و مرا از مجلس خود راندند و
 من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استعفا کردم
 و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غم و پاک شد و میرالتفات ایشان آن پیدا
 مرتفع گشت و بروالد من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود ولیکن از آن متوانست گذشت
 و ویرا از مشاهده آن نور خطمی روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم داشت و میفرمود
 که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و
 تلقی نیاز را از حد میبرد و دست او را گفتم چه قصه داری و سبب این همه نیارندستی چه
 که میش می آتی کعبه تاریک در کنج سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی با تو
 هیچ شمع و چراغی نبود و چون بیرون رفتم باز سقایه تاریک شد و انتم که راست میگوید
 میفرمودند که چون بشارت حضرت مولانا پیوستم اضطراب قوی پیدا شد و سبب آن
 قدس الله تعالی ارواحهم در غمی افتاد و مسجد جامع شبها سر زمین میزد و وز آنرا

سبحان الله
 و الحمد لله
 و ان شاء الله
 و بسم الله الرحمن الرحیم

میگردیم و روزها بصرایرون میرفتم و سر او وزاری و تضرع میکردم و قریب نشت
 ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که
 داد بسیار گردید و زاری کنید و خود را بخان سازید که محل جسم شوید که این کرد
 زاری ترهای عظیم دار و دانی در جوانی چنین کردید و اشتیم و در انتهای این سخن نتایج
 فرمودند که فی الجمله اتری از نسبت این عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع
 در پس پلایه مراقب نشسته بودم نزدیک شب شد مرا خواب گرفت برخاستم با دفع
 خواب چشم ناگاه دیدم که در پس پشت من مراقبه نشسته اند و من غافل بوده ام و قف
 نشده ام که کی تشریف آورده بوده اند من فعل شتم و قصد کردم که در عقب ایشان
 بنشینم ایشان سر بر آوردند و فرمودند که فلان چرا حاضری گفتیم مرا خواب گرفت
 خواستم که دفع آن کنم درین سخن لعن لطفی کردند که مرا طریقه عزیزان بتمام رفتاد
 خدمت مولانا شهاب الدین پیر حبیبی علیه الرحمه میفرمودند که روزی علی الصبح
 بلا زمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پرسیدم فرمودند که شب ساربان پیر را
 فخر دست داد و نسبتی در افتاد که ملائکه هفت آسمان بر آن شکری دهند خدمت مولانا
 فرمودند که چنین معلوم شد که پیر ساربان مولانا محمد رجبی بود چه والد وی شترانچاه
 نگاه میداشت خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا امارا قوتی و قدرتی
 بود که هرگاه میخواهند نسبت خواجگان می چنانیدند و کیفیت عینت و پنجه دی بی
 رسانیدند روزی در ملازمت ایشان بد مسجد رسیدیم بانگها را شنیدم دادند و در لکم
 و نماز گذاریم اتفاقا در آن مسجد ختم تمام میشد و حافظان و خوانندگان آمده
 بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند
 و در گوشه روی بقبله نشسته و من در عقب ایشان دورتر گشتم و متوجه ایشان
 بودم ناگاه سر بر آوردند و باز نکرشیدم و مرا اشارت کردند که پیلوی من آید
 از جای برخیزم و پیلوی ایشان آمد که بنشینم هنوز میان قیام و قعود بودم که اتفاقا
 نمودند و مرا اتمام از من بودند و چنانچه ندانستم که بکیفیت نشستم و آن نسبت بخودی

استاد یافت وقتی حاضر شدم که موزن تکبیرنا خفتن گفت و در آن فرصت اصلاً
تلاوت قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی احوال
وقتی در ستغایه مسجد جامع بودم و کتابی ثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بقا
درآمدند و فرمودند که اینج کتابست که در دست داری کفتم ثنوی است فرمودند
که از خواندن ثنوی کاری نمیکشاید بگویند که مغرآن از دل شما جوشند میفرمودند که
وقتی ایشان بجهه من آمدند و محضر بر کنار طاق دیدند فرمودند که این چه کتابست کفتم
مصحف است فرمودند که اینها علامت پیکار است یعنی منتهی باید که در بدایت ک
بطریق نفوس اثبات مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسط است و نماز که از درون
کار منتهی است اصل بدایت و اهمیتهاست لغی و اثبات است میفرمودند که در اثنای
ملازمت حضرت مولانا مشغول به قوی میشد ششم و سبی بلغ خود در سبب غریبان میگفتم
شبهه که تا دم صبح می شستم مجال آن نمی بود که ازین زمانو بر آن زمانو کردیم اگر مقدار
چون و باد احم سنگها در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمیکردیم و فرصت آن
نمی بود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدا مشغول به روزنی در محن مسجدی جامع مرج
نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه او از من شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب ک
پیش او تا بان ایچین شنیدم و خود از جای جستم و بدو زمانو جان شستم که زمانوهای
من محکم بر خشت بچینه خور و بسیار در در کرد و در آنوقت چهل سالت که دیگر نشستن
بطریق مربع اتعاق نمیشداده است و اگر چه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نمیکند
اما بر آن وجه خوی شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که زوی
خدمت مولانا می مابدیدن شیخ بهاء الدین عمر کچا ره میرفتند بر در از کوشی سوای
بودند من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و یکاه طعامی آنها
افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمیشد آخر ایشان مرا گفتند که
فلان تشنه هستی کفتم آری فرمودند که تا از شهر بر آمده ایم من در خود تشنگی باز نمی برم
که نه از تشنگی بر و آب بخور که تشنگی تست که در من اثر کرده است رنم و آبی خوردم

بعد از آن بر شیخ در آمد و گفت عصای ایشان گرفت و از دور شستم و شیخ با ایشان
 سخنان می گفت و چون من دور تر بودم می شنیدم و دم با خود می گفتم که چکار نمیشاید بستانا
 بشیخ توجه کنیم پس حسب باطن خود در این شیخ راست گرفتیم و چون دل من مجازی از این
 راست نماند معاشی رخ روی بمن کرده و فریادی بر زدند که ای چکار میکنی پس قسمی نمودند
 و حضرت مولانا نیز قسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه پیش آن توجه واقع نشد اثری
 عظیم بر آن مترکشت و کیفیت قوی ظاهر شد و ناچار شیخ روزی لحظه اثری قوی که
 موجب روح عظیم بود چون باران متواتر فایض میشد بعد از آن از حضرت مولانا هم
 که فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چنانکه آن تاب نمی آید فرمودند دنیا
 بر آنکه ایشان را بجنبان حق بجان انصالی تمام بر سپیل دوام حاصل است و این توجه که طالبان
 میکنند حاصلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی درست میدهد فریاد
 ایشان از آنست می فرمودند که روزی در مبادی احوال در محن مسجد جامع نزدیک
 صفت شرقی روی بقبله شسته بودم شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش محنت مرقمان شیخ
 علی هر شد بغایت سیاه و باریک دراز متبایه که سر او نزدیک بقف مقصوره میرسد
 بغایت خورده داشت مثل جوز هندی و دهنی کشاده و بر دندان سفید و گردنی
 باریک و دراز و تنی خورده و پاهای بغایت باریک و دراز دیدم که از آنجا خند اخوان
 متوجه من شدند و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کج و راست میشد و حرکات میکرد
 من با خود گفتم دیو کی است میخواهد که تر از نسبت عزیزان باز دارد و شغل تر از برهنه شدن
 من خود را بر طریق دو ختم و بجهت مشغول شدن هر چند وی حرکات کرد و کارهای آورد
 که من از قوت خود بیفهم می ریشد وی هر چند پیشتر آمد من پیشتر بر شغل خود و حیدم تا بجا
 نزدیک رسید و دید که من از کار خود و نمیکردم خیر کرد و برگردن من سوار شد و پایها
 چون دوالی بر کمر من چسبید و من هم جان در کار خود و شکر بودم و هیچ اضطراب و
 ننمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا گردید و همچون دو دهبابا لا رفت و ناپدید
 و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا نشویش نه او می فرمودند که هم در مبادی حال

در مسجد جامع بر تخت مقربان گنبد دهم و در آسمان نظر میکردم ناگهان دیدم که هر ستاره
که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچون زاله فرود آمدن گرفت و جمله روی من
آوردند و جان من نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم بتار می رسد
از مشاهده این حال کفایتی عظیم روی نمود و پیچیدی تمام دست و اود تا قریب صبح آن
کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال در می پیش و الهه خود شبیه بودم
و دیدم که وادی بغایت قوی متوجه من شد و دهم که مرا پیچید و خواهد ساخت بواله
کشم که از حال من ناخبر باشید و بشمارید که چند نماز از من فوت میشود این کفایت
مرا فرد گرفت و از حسن غایب ساخت و من پیچیدم و افتادم چون چشم کشادم و الهه را بر
بالن خود گریان دیدم کفتم چرا میگردید گفتند که چون نکریم که سه شبانه روز است که
تو چون مرده افتاده هر چند شور و با و آب در دهان تو میگردم بکلوی تو فرستادیم
و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم پانزده فرسخه از من فاصله شده بود
چشم و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال و زی در مسجد جامع سنت نماز نشین که از
بودم و مشغولی دهم ناگهان کفایت پیچیدی ستولی شد و منی برداشت و در هر دو روز
آن پیچیدی روی من نمود تا چنان شد که هر روز دست می داد و بان مرتبه رسید که روز دو
بار پیدا میشد و زمان زمان وی در ترایید می داشت تا حدی که متواتر و متعاقب میشد
و چندگاه حال این بود که غیبت و پیچیدی بر شور و آگاهی غلبه نمید و خوش خوش کشیدن
گرفت از فتور آن رسیدیم و بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و پیچیدی و غیبت
آورده و من از آن هراسانم فرمودند مترس که بسیاری غیبت از ضعف باطن و جلال
اندک قوی شده است آن کیفیت محموده زایل گشته و این زمان شور همان حکم
میشوری دارد آن حال بود این زمان مقام شد اشی کلامه پوشیده ماند که حال ^{مطالع}
صوفیه قدس الله تعالی اردو جسم عبارت از و از دست که نازل شود بر دل بحضرت
حق سبحانه و تعالی که صاحب حال را در آمدن رفتن آن اجتنابی نباشد مثل خن و رو
و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال باید و از عقب آن مثل آن و

کرد و چون حال سالکین ملک شود و ثابت کرد و آنرا مقام گویند و مقام با اصطلاح اربطایفه
 عبارتست از مرتبه از مراتب منازل که در تحت قدم سالک در آید و محل اقامت استقامت
 او کرد و زوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد و در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود
 سالک محل تصرف باشد و مقام که نسبت تحت دارد و محل تصرف و ملک سالک بود
 ازین جهت است که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم کونیندا حوال از قیل مواهبت است و مقام
 از قیل مکاسب میفرمودند که در مساجدی حال بامر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع
 هرات می بودم و مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد می گزیدم و زار زار می گزیدم و سر خود را
 بر سیلپایای مسجد میزدم از فقدان این بهت جانچه در روز پریشانی من و سر من درها
 چون جو زوباد ام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون نمی رفتم الا بصورت و منو
 و طهارت یکبار چیل و زور بند آن شد بود و مردم در آن ایام مسجد جامع بسیار
 می آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر مسجد چیست تا بعد از آنکه آن
 پلید گذشته بودم شنیدم که کسی با کسی می گفت که در وقت در بند آن چنین چنین شنید
 پرسیدم که کدام در بند آن گفت که تو درین شهر نبوده هیچ نگویم میفرمودند که در آن
 مساجدی که متعلق مسجد جامع بودم شبها بر زمین گذشت که هیچ طعامی نرسید و قیامت
 شدیم به چنانچه که طلب قوتی بیرون ایام پای جب از ستانه مسجد بیرون نهادیم و هنوز با
 راست بر نداشتیم بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت ما را بنانی فروختی پای پرسیدیم
 و طبایع جان سخت بروی خود زدیم که اثر آن ضرب کیهن بر روی من مانده بود
 آنکه به پیشانی مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای دروا من بچیدم و بالتفسخ رفتم
 که اگر بمیرم بطلب قوت بیرون بروم درین حال روحی عظیم و بستی قوی مدد گرفت
 بشاید که میل طعام نماند ناگاه مری نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یک پاره
 قند سفید زاده از ده سیریش من نهاد و سخن نا کرده برگشت و رفت و مرا قند آورد
 او بخان خوش نیامد که برگشتن او و مرا با خود مشغول تا ساختن میفرمودند که در ابتدا
 مشغولها و ملازمت حضرت مولانا را بخواهی صاحب حال تعلق خاطر قناد و را بخت

قوی شد بترتیب که یکی دارا خیال و فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند ناگاه بجای رسید این
 تیره ظاهر و نیرسل و توجه نماند به آن نفس محرق و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترک
 ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین وصف پیش ایشان نشستم و شست و شوی
 بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگریختم و در گوشه میخیدم که بجای
 و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان میپرد و راز اتفاقا بعد از چندگاه
 کوچه میکشد ششم ناگاه ایشان را دیدم که از مقابله پیداشدند و هیچ مقصدی و کدزکای
 در کمال انفعال باز ایستادم سرخالت پیشان فلکندم عرق تشویر جبین من مست ایستاد
 پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مشنوی خواندند و ناگزیر
 تو منم ای حلقه کیر کین غافل مباش از ناگزیریه و درین محل کسب باطن التعلانی کردند که
 بجای عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و علاقه و رطوبت محبت او منقطع گشت
 علاقه حبیبی با ایشان شالوده میفرمودند که جوانی تا شکندی مجرد و مرض و از ملازمت
 حضرت مولانا علی او را تیر کوانی علاقه محبت شده بود و میلی مغرط بر باطن او استیلا یافته
 بعد خواری محبت چهری زریا تحفه دیگر میداد ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی
 و در کمین نشستی که دیگری بر ندارد تا وقتی که آن جوان برسید و بروستی و او خود را
 در آن محل اصل آن جوان نمودی و حب آن نکردی که او بر آن صوت الطلاع یابد آن
 قصه واقف شدم و او را کفتم بحسب سبب خبری پیدا میکنی و بر سر راه جوان فکند
 باری جان میکنی که او مر تر اسپند تاریخ قوصایع نشود چون این من کفتم او آب
 دیده بگردانید و آبی از دل بر کشید گفت میخواهم که بانستی از جانب من بدول
 نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از مقبله آن جوان یار تا شکندی
 معلوم شد که محبت او محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا امر کفند
 هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت بطالب علم غریب کردند که از ولایت
 دور تحصیل علم به راه آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه
 مولانا حلال الدین قانی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرد بود و با صاحب

ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود ایشان گفته اند حال می معلوم
 نیست این قدر میدانم که شعله دایمی دارد و منسوبند که از وی تحقیق حال وی بگویند
 چیزی از وی معلوم نکنی ترک و نیکی سیر من بفرموده ایشان بجزه وی رفتم و کفتم شما
 چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ آمیزشی نمیکند و دایم در کوشه بجزه شهابیه
 و در خرجه و دخول بیاران خود فرو بسته اید گفت من مردی فقیرم و غریبم و در خود
 اهلست اختلاط اصحاب نمی بینم تا سرمه فراموش وقت ایشان نمیشوم من ابرام کردم که البته
 شما را حالی هست که آن مانع شماس از صحبت و بمن اظلمی باید کرد وی گفت این چه
 مبالغه است که میکنید کفتم من این مأمورم از نزد ایشان تا حال خود نکوشید ترک این بماند
 خواهم کرد چون است که ابرام من از جای دیگر است آه کشید و گفت ای فلان مرا
 حالی عجیب و غریب واقع است و شمه از آن نیست که چون نماز حق تعالی بجا می آید و
 بجزه می آیم لحظه مراقبت نشوم و بطریقه معهوده خود مشغول می شوم ساعتی که میگذرد و کور
 بی نهایت بر من فایض میشود و جهالت مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور
 از خود غایب می شوم و تا وقت صبح در آن غیبت و پنجه دی منبایم و روز همه روز
 خوشی و روح آیم نیست حال شبانه روز من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و
 رشک وی بسوخته چنانچه با اختیار آب آتشیم و آن شد و آن سخن عظیم در باطنم کار کرد
 از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا
 معصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در کرد ایشان می پاشند
 و همچنین مشغولیها میدارند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا را
 حدس می فرمودند که بامر حضرت والد کاه کاه برای آن طالب علم خوردنی میبرم
 دوی در هر سه بار روز یکبار افطار میکرد و وقتی که دست بطعام دراز کردی آن
 میانست که متلیست خواجه قطب الدین حصاری از منغان بود و باین طایفه عتقاد
 تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان
 خواجه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان میداد برای وی بد رسه بر در و زوالی

که طعام برده غلام را پیش خود نشاند و آن طعام را تمام بخورد و دی داده غلام کاره خالی
 بخانه آورده و خواجه را گفت که آن طعام شمار عجب از روی رغبت بخورد و شمار را دانا
 خیر کرد و خواجه خوشدل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن صاحب
 غلام میخورد و این معنی را انعام میکرده تا بعد از مدت کمیا ل این وقت ظاهر شده که آن
 غلام را الت کرد و دیگر طعام بهر سه نفر ستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روی
 والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم ناگاه والد فرمود
 که محمد فلان کار کن ایشان را گفتند ای فلان این آن محمد است که تو دیده انگار
 فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر بهار شده بوده است
 حضرت خواجه دو درویش را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجه
 بآن درویشان درشتی و بدخوی میکرده اند و حضرت خواجه از آن حال آشفته
 برخاسته اند و بپایین والد آمده اند و فرموده اند که ای پدر این درویش
 که صحبت نامی آیند برای خدام آیند و طالب خدا اند بر ما حرمت داری خدمتکار
 ایشان واجب لازم است با ایشان چرا سخت روی و درشت خویی میکنی والد
 ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا سپید مسامی و حال آنکه من پدر توام حضرت
 خواجه فرموده اند که آری شما پدر منید بصورت و لیکن من پدر شما ام بمعنی شما
 بصورت تربیت کرده اید من شما را بمنزله تربیت میکنم والد حضرت خواجه خاموش
 و ترک آن درشتی و بدخوی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر
 قومی متاثر شده اند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرمودند و همیشه تعظیم و تقدیم نمیدادند
 و هر چند من سر و تنی و نیاز مندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب
 افزودند تا کار بجای رسید که هیچ راهی قدم پیش من نمیهادند و مرا در پیش می
 فرستادند و اگر ابا میکردم حذران مبالغه نمیدادند که عاجز میشدم و دیگر حال لغت
 نمیاندم میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا میباشی مظلوم که کنیز را
 بود از سلسله خلوتیه بانگ مرید بعبادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازه فرمایید

بطریق خود ذکر می چند بگویم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ آن مرید خود چند ذکر
 بطریق هر یک گفت و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن آن شیخ مبر را آورد و
 از ایشان پرسید که شناسیده بوده اید ایشان فرمودند آری شیخ گفت چون که
 در نیمه عمر سیادت خود را ظاهر کرده اید و حال آنکه اخلاص این نسبت رویت ایشان
 فرمودند که چون والد وفات یافت پس از ایشان شجره و نسب نامه بماند ما را شرم آمد که
 از آن کسانی بساییم و آنرا هر طرف بریم و بگردیم تا یابیم رستم و آنرا در شکاف دیوار
 نهادیم و مشتکی کل بر آن زدیم و با خود وقت دادیم که هر که از ما نسب پرسد بپوشید
 نداریم و چون در نیمه عمر عکس از ما پدید آمد و میفرمودیم که امروز که شما از ما پرسید
 اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس آن شیخ پرسید که سبب تهنیت شما از سادات
 چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رستم پناهی صلی علیه و سلم
 ظاهر شدند و گفتند که من زنده ام سعد العین و دوتن در ویش را از مریدان خود با
 رسانید و بر تبه ولایت واصل گردانید ایشان متعجب شدند و فرمودند می باید که آن
 حضرت پیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت کوشش ما اندک گرانی دارد و آنحضرت سی
 و در ویش فرمود و شیخ و در ویش شنیدند ایشان آن مرید را گفتند رستم
 که تو میکویی و ویرتین کردند بر آن نیز کوشی تیر موی پس فرمودند که بعنایت
 سی و دوتن در ویش از اصحاب من بجه ولایت سیئه اند خدمت مولانا محمد گفته
 در نیمه عمر که حضرت مولانا این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من اهل این سی و دوتن
 در ویش هستم یا نه ایشان برخاطر من شرمیده بجانب من نظر کرده تبسم فرمودند اما بای
 و نعم هیچ نفرمودند که هر محبت ایشان شیخ عبد الکرم بنی قدس سره و بعضی سخنان که ایشان
 شنیده اند و فقر که از خدمت مولانا علیه الرحمه در مکه مبارک ادا الله شرفا و کرامته مجاز
 بوده اند حضرت شیخ را طار بسیار کردند و میفرمودند که شیخ بنیایت عالی شرب بزرگوار
 بودند در زمان خود قبله شیخ حرم بوده اند از بسیار مردم ثقه در آن دیار استماع
 که چون ایشان از جانب من بکه آمدند مدت کیال متصل باج طعام و شراب بخوردند و

نیا تا میدند و از طواحق مردم بیارامیدند و در آن مدت کمال از پانزشت شکر و قند
 میفرمودند که چون بار اول بجهت حضرت شیخ رسیدیم اکابر بسیار در آن مجلس حاضر بودند من در
 استایه ششم بعد از خطه سر آوردم و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که من بعضی که
 مرثیه خسته گفته که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند بلع هم المخلصون الصیون
 و شیخ در تعریف مردم بغایت بحیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی که مناسب
 ایشان بودی میگفتند که فلان سر گفته است یا فلان بار و گفته میگفتند که روزی حضرت شیخ
 فرمودند که مرادری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا مینهاد لیکن بوی از توحید
 نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علماء عرفا و فقهاء حاضر بودند بتقریری فرمودند
 که حق سبحا تعالی عالم الغیب اکثر حاضران از آن سخن خود بزرید و بعضی بچیدند چجب
 ظاهر خلاف نص نمیدادند و حضرت شیخ در یافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمیکند و گفتند
 خود تزلزل نمودند و گفته آنجا که حق است همه شهادت و بروی هیچ چیز پوشیده نیست
 غیب توان گفت چون غیب معدوم باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن
 واقع است نسبت باشند نسبت سخن بنجار اتم این عروف روز دیگر در جلوتی از منت
 مولانا محمد علیہ الرحمہ پرسیدند که وی شما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصه خود تزلزل نموده
 اگر تزلزل نمودندی آن سخن بر چه منجر محمول بودی فرمودند که در مرتب سوات بخت
 و هویت صرف و جمعیت و اضافات ساقط است و چون رآل مرتبه اضافات نسبت به علمیه
 نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب گویند میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمخوردند و از هر
 گوشت پرهیز مینمیکردند میگفتند مرا عجب آید از مردی که خیری را که در
 چشم دارد و در این دنیا نمیکرد کار و بر کلوی وی مینهند و در میکشند و گوشت او را بر
 آتش میکزدانند و نمخوردند ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل میکردند بوی آن آید که شیخ
 در آن مقام تحقق بمقام ابدال بوده باشند جز این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ
 حیوانی را نکشند و نیاز دارند و حیوانی نمخوردند بواسطه آنکه شود در میان حیات حقیقی و
 بر ایشان در آن مقام غائبت میفرمودند که حضرت شیخ صایم الدهر بودند ایشان را هر

بود که در آن مقداری سوتی کشیدند و گاهی چوپنی چون وقت افطار شدی آن کاهچین را
 از خرطی پیرون می آوردند و قدری آب بنرم در آن می ریختند و بکشت از آن خرط
 یکبار مقدار سوتی پیرون می آوردند و آن آب می ریختند و می آشامیدند و قنات دیگر
 غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ مبرور آمدیم شنیدیم که
 بعضی از کبار مشایخ مصر خواب دیده اند که یکی از اعظم اولیای اینا می شود و بعد از آن قطب
 زمان و غوث روزگار میگردود و مدت دو سال در مرتبه غوثیت مشغول می باشند پس قنات
 می یابد در آن چند روز خبر مبرور آمد که دهمین شیخ عبدالکبیر پوشیده شد و بعد از آن دو
 سال دیگر در قیام حیات بودند آنگاه در کعبه مبارکه نقل کردند و قبر مبارک ایشان را در محراب
 یزار و متبرک به هین فرمودند آنجا السمرغنه و آن در محراب یازده حجره که می شود و در حرم
 میفرمودند از حافظ کاشغر حجتہ اللہ تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجہ محمد یار سا
 قدس اللہ تعالی سر بسیار کرده بود شنیدیم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت
 خواجہ شسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم که
 ای خواجہ سخن فرمائید که از آن نایده گیرم و بهره برم و فرمودند که هر که از خاموشی مایه
 نمی یابد از سخن مایه بهره نخواهد یافت و گفتم انما قاطع نقل کردند که گفت روزی حضرت
 خواجہ این بیت خواندند که بیت هر صفت که میر شود مکن حبس که خویش را بر کوی آن
 نگار کشی و لفظ کشی را بفتح کاف خواندند و بار مصرع دوم را تکرار فرمودند که که خویش را
 بر کوی آن نگار کشی و این بار لفظ کسی را بضم کاف خواندند و شنیدیم میفرمودند که روزی
 خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس اللہ تعالی سر می گفت که با صفت می باید بود که یک پروا
 کرد اگر صیدی بکیشد و شاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگویم بلکه صفت می باید بود
 که آن یک پروا از بنم کند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید و شنیدیم میفرمودند که مردم
 از نایب کسالت میکنند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردای دیر و زود است
 درین روز چه کار میازند که فرسودا خواهند ساخت مضمون این سخن که فرمودند درین قطع
 نظم کرده شد قطعه مکن در کار باز نهار تا خیر که در تاخیر افتد است جانور به نفر دانی

امروز کارت بکنند بیای طبع حیلست موزنه قیاس امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو
 فردای دیر و در پیش میفرمودند که خدمت مولانای ماسکند که در سمرقند و ام گرفت
 عصاره فتم انجازه ملول شدم زیرا که در آن سفریت دینی از خود باز نیافتم روزی در
 راهی میفرمتم مختصر مرایش آمد این بیت بر من خواند که بیت با عاشقان نشین چه شایسته
 با هر که نیست عاشق هر که مشوقین پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر و
 آن کار کن تا سفر تو سپوده نباشد کفتم الحمد لله که درین سفر غنیمت کلی یافتیم این بیت یاد
 گرفتیم و کفتم میفرمودند هر که باین بیت عامل بود سعادت برسد که هرگز او را اشتیاق
 در نیابد شش میفرمودند روزی مولایم و اعطای درس نمود سالک میفرمتم حضرت مولانا
 مائده بود و بنیاز مندی بسیار میگفت مهمتی دارم که تجی سبحانه و تعالی مرا توجیهی رست
 بجانب ذکر امت فرماید و آن مجلس با صبح و عصر ارض کردیم که پیری صوفی بعد از
 نود سال بزاری و نیاز تو جد است میطلبد اکنون که پیر شده ایم ارا معلوم میشود که
 حق جانبیخ میر فقیر بوده است زیرا که توجده است آنت که قبله سالک ذات بحبت باشد
 و از توجیه با صافات خلاص باشد این بغایت غایت صعب و دشوار است و شکر در حق
 عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهی که زمانی خود را
 غافل گردانیم بر آن قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خمر خواندند شریکان تو که
 فراموش نیستی نفسی و اگر چه میشدی اکنون غلشیوی حکیم و شکر روزی در معنی خلوت در غنیم
 و باطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان میفرمودند و بعد از آن این ملت خواندند که
 بیت فصاحتی اگر چه مرگشت راز را به هم میچرخیم در ده و هم بر کناره ایم و شکر میفرمودند
 که مثل من مثل مرغابی است که بروی بجز است اگر میخواهد بر آب فرو میرود و اگر میخواهد
 بروی بجز میرود و دین سخن بیان حقیق بمقام جمع جمع کردند که جمع شود حق و خلقت
 با یکدیگر و شکر روزی میفرمودند که شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعض
 اولیاء بقدر ریاضت بسیار مظهر عالم کشف میشود و من دوش این مضر را از حضرت حق
 سبحانه ارخواستیم امری ظاهر شد که قوت شربت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک

بخار تو که از سوزنی نصیر
 اگر میزنی از کوه تو آید کرم

نزدیک آن رسید که وجود غمضی من با هم فرویزد و متلاشی کرد و روح از بدین مقام
 کند باز مناجات و زاری کردم تا حی سبحان آن محضر را پوشید و هنوز اثری از آن نیست
 و این گفت و گوی من امر و کلمه با جمیع این است و بخلاف محمود آن روز بیشتر سخن میگفت
 رختی روزی میگفت که اگر مرا بگذارند هرگز لبشیم سخن گفتن من بجز ضرورت
 پس این دولت خواندند شعر عاشقان را بر روی با تو خراکت لب و روزی در کوی
 نکرند بر در تو میقیم توان بود حلقه میزنند و میگردند من خوارق عاده قدس
 بعضی مردم عزیز است روی روح که خدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص تمام داشته
 چنان حکایت کردند که والد ایشان را ساربان بود بنایت غلیظ الطبع که شتران را
 نگهدارند و خدمت مولانا در آن وقت خورد سال بودند روزی بر شتری سوار
 بودند و هر طرف میرانده آنان ساربان شعل و شسته است و حاضر بوده چون
 شتران آمده دیدست که ایشان بر یک شتر سوارند و هر جانب میرانند و شالی
 دارند آغا خشت و سفاهت کرده است و شتر را تعجب خوابانید و ایشان را از بالا
 جلی بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته ایشان گریان
 آمده اند و والد ایشان که بر آن صورت اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته است
 کرده اند چون شب شده است خدمت مولانا بر آن کمال احوال بخوابفته اند
 و آن ساربان بطریق محمود خود نزدیک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گشته
 است جان شتر که ایشان ویرا سوار می کرده بودند از خوابگاه خود برخاسته و بر
 سر ساربان آمده ویرا در زیر سینه خود گرفته آغاز نالیدن کرده ساربان پیداشده
 و نوحه محبت ده است چنانچه مردمی که در آن حوالی و نواحی بوده اند پیداکشته بر
 سروی دویده اند چون حال را آن نوال دیده اند اضطراب کرده اند و با بر سر و رو
 آن شتر شکسته اند و هر چند سحر کرده اند اصلا او را ننگ نداشته است و همچنان در زیر
 میالیده تا آنجا که برابر حنت و مشاهده این صورت موجب مزید عقیدت و توجه والدین
 اقربا و احباب شده است نسبت به خدمت مولانا جوانی بود تا که بسیار خوش طبع بود و

تمام دشت افسقهای غلیظ و ادا آن سمر متبلا شده بود و دعوات در سیر خلوتاه
 سلطان حسین میرزا با مرتبای قیام ننموده روز ریشیت دروازه میان خانقاه
 در راست خوازه بسته بودند و دی بر بالای آن شسته و پایها فرو آورده بکار
 مشغول بودند مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میکردند اتفاقاً روز
 خدمت مولانا از فرار حضرت مولانا سعد الدین قس سواره برگشته بوده اند که
 ایشان از زیر آن خوازه بودند چون نزدیک رسیدند آن جوان بنابر حسن ظنی که ایشان
 داشت عایت ادب کرده هر دو پای خود بر کشید و عظیم ایشان حاست و بسیار
 بسیار نموده و ایشان را در آن محل این ادب اندوی نیک سپین خاطر افتاد و بجانب جلو
 نمودند و امعان نظری فرمودند که گویا آن نظر تری بوده که در رسیدن نموده چون
 ایشان از زیر آن خوازه گذشته اند و برابر آن بالا میطافتی و منظر اب عظیم پیداست
 که بی اختیار بادست و پای پر کج و کل خود را از آن خوازه بریزند اخت و در پی این
 دو ان شده و عقب عقب تا در مسجد جامع پیامد چون ایشان بمثل خود درآمدنوی بقتل
 در مسجد رفت و دست پای خود شست و غسلی پاک بر آورد و چون از سقایه پیرون آمد
 ایشان نیز مقدار این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی القاب بسیار کردند و مسجد جامع
 تنها درآمدنوی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه کفش و بخی و انباشت
 ساختند و از حمله مقبولان شد و یکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت
 منحصر ساخته بر ملازمت و خدمت ایشان اصحاب ایشان و دوستان یاران قسیم او و کما
 او متعجب و متعجب که بودند آبا و اجداد که یکبار از خان پریشانی و ادا مانی خمری که دشت
 مجنب و شفر شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی حسیه و وساخت و بعد از آن
 تا در قید حیات بود هر کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتدا
 انابت و بازگشت و فاتیافت که از طلب علم که ترک تحصیل حاصل کرده بود و روی
 آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند جمعی اصحاب که ایشان
 حلقه بسته هر یک بحفیظ امری که بآن مامور بودند مشغول بودند و من نیز بر موقت آن

چشم پوشیده بودم و غرض جاسی می نمودم ناکه درین اینجا طرم که نشئت که شنیده ام که
 خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم کما خاطر بر کسی میکارند در باطن یک
 تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان مشاهده نیست و آن خود نیست که ایشان را قوت
 تصرف نباشد پس مقرر است که در استعداد ما قصوری و فتوری که قابلیت تصرف ایشان
 نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی باز داشت ناکه دیدیم که دل من بزرگ
 و طبع من گرفت و تغیر عظیم در باطن من پیدا شد سر بر آوردم و دیدم که ایشان تیر تیر
 در من منبکند حال بر من کشت و قلع و غنظار در باطن من زیاده شد و از مشاهده
 صورت ایشان آن نوع مکرر است که خلاف معهود بود و کیفیتی عجیب در من حال شد که
 بی اختیار نعره زدم و نگو دافتم و مدتی در آن نخودی بماندم چون شعور ادم
 ایشان را با اصحاب مراقبه دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتیم که هرگز مثل آن
 نیافته بودم و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم
 رسید در مبادی حال که راقم ارجح و فو در مسجد جامع هرات هر روز بطلب از ایشان
 روزی از عقب ایشان نماز میکرده که ایشان در وقت قیام برپایی است محل کرده اند
 و پایی چپ را شایسته میدهند و در خاطر افتاد که یکی از ادا قیام در نماز آنست که بر
 هر دو پایی قائم است بلی آنکه میل بجانب یمن بسیار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از او
 و آلام که هر دو پایی استادن متعذر بود و حال آنکه در پایی ایشان اثر عارضه ظلمت
 ترک آن ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم صحبت
 نشد و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر مخیط خسته فرمودند که روزی در امام
 صخرین پدر و زاریار شیخ بهار الدین عمر قدس الله تعالی ره بودند و حضرت شیخ در آن
 اوقات ساکن نیارنگاه بودند و اتفاقا فصل میستان بود و هوا در غایت سردی
 و آبلانچ بستان بر مرکبی نشاند بودند و پاییهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمیم
 ناکه پایی چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچکس نکشتم و دم زدم
 و بخود قدرستان نداشتم که پایی خود را بپوشم و بادی خشک محبت و پایی من برکات

سخت می یافت تا باریگاه رسیدیم خیابان پای ملکه رفتند بود که چون مرا از مرکب
گرفته بسی فرصت گذشت تا آنکه کسی هر گز در پای من پیدا شد از روز باز که نقصان
بوی راه یافته است در نماز بر آن بایستی انهم بیتا و شاهی این فقیر خواجی بایان دیدم که
صحن مسجد جامع همراه پیاده ام ناکه خدمت مولانا پید شده اند و فقیر به استقبال رفت
رفتم دیدم که در چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت بغایت محض
و متامل شدم بآدا که بلا زمت ایشان رفتم و متامل بودم که این خواب را چگونه
بعضض ایشان رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد از خاطر بر آن متراد دادم که این صبح گویم
و مشط نشینم تواند بود که ایشان سخن گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بکوت
گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمیکشت بعد از اشتهار بسیار آغار سخن کردند و روی
بفقیر آورده فرمودند که انسان را در چشم است کمی ناظر بعالم ملک و دیگر ناظر بعالم
ملکوت پس اگر کسی در واقع بیند که چشمش را است نامینات چشم چپ روشن
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت و این حال اهل حجاب
و مرتبه عوام است و اگر در واقع بیند که چشم چپش را بینات چشم راست آلود
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت و این حال
اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشمش را بین طایفه نامینات
تعبیرش آنست که نظری از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و ناظر
جبروت و لاهوت و این حال اخص خواص است انشی کلامه قدس سر پوشیده اند
که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی او اسم عالم ملک که از عالم خلق نیز گویند
عبارت از مرتبه شهادت یعنی عالم اجسام و جسمانیات و آنرا از محجب دایره ملک
الافلاک است تا مر کر که خاک و این عالمی است که وجود وی موقوف بر مد و ماد است
و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملکوت
و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادی بلکه بامر حق سبحانه و تعالی
سببی موجود شده است شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی حمزه تهرانی در ملاحات

خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که مجرد امر کن موجود شده است
 و حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی قدس الله تعالی سرفرموده اند که این عالم را عالم امر
 حجت گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نفرتی بر آنکه استعدا و اهل این عالم که ملک اند
 بروحی است که مخالف ادرایشان راه نیست تا نهی را بر آن مترتب بایند و عالم حجت
 عبارت از عالم اسما و صفات الهیست و عالم لاهوت از مرتبه دانستنی اعتبار اسما و صفات
 و عالم ناسوت عبارت از عالم احیاء و حیوانات و این لفظ لاهوت و ناسوت که در
 مقابل یکدیگر است از جمله عبارات مضاری و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیانه
 بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند و الله اعلم بالصواب **در کیفیت انتقال در حال**
 ایشان از دار فنا به عالم بقا و وفات ایشان در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه
 رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شد و اوایل شعبان این سال باعث شدند و جمعی متقدم
 رسانیدند که راقم این حروف نسبت مصاحبت تجددت خواجگان الهی بزرگوار حضرت
 مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقباتفاق خدمت مستامی
 رضی الله عنهما عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران حاضر شدند و حضور ایشان آن مقام شریف
 و بعد ازین صومرت قریب بمیل روزی پیش مرخص شدند و ابتداء مرض ایشان در شب
 نهم ماه رمضان بود در چند روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان و آدم الفت
 بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسک اولاد حضرت مولانا می ماقدر الله تعالی
 مرده در آمدی دیگر کسی ابرو نیست بعد ازین تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار
 باشی و دلوش دار که کار با برادر است و نو آشنی و آفتان بسیار کردند و این آشنایان
 بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما کجای با گشت کنند فرمودند
 هر جا که عقیده پیشت دارند گشت اگر هم برگردن شما کردند چگونه باشد فرمودند و در وقت
 بعد ازین بن عبارت گفتند که آنکه متعین اند ایشان از حالی بجالی و اخلاقی بعضی نقل
 میکنند و فقیر را در آن مجلس از آن عبارت انمعنی بخاطر افتاد که یعنی آنکه متعین اند
 در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که با خیرت میروند حکم ان اولیاء الله لا یموتون

و کبریا منقول بر این آری و این حال بحال و صفتی بصفی نقل کنند و این اتصال را تراجم
 القطع و انفصال افاضه و افاده این نیست بلکه تا وجود نسبت قید می تواند بود
 که در افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری کما که فتوری واقع شود لکن قیسه که از آن
 قید تمامی خلاص یابند و قدم در عالم برین خنند هر آینه افاضه افاده ایشان با هم
 و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان لندسرنه بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین رومی
 قدس سره در حین وفات مریدانرا گفت اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم
 مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچکاری توان کردن بعد از آنکه
 خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مرید را پرسید فرمودند نظر تیرا
 که مایه رزیم نادر است و بغایت سخن را حفظ آن دشوار است شمارا بطریق نفی و اثبات
 مشغول می باید و تحقیقی که اعتقاد کرده اید که حق است می باید پیستن و پیوسته آن حقیقت
 را از خود صلیب پس فرمودند که اکنون باری در دل ما الله است فقیر این سخن
 ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران عرض کردم فرمودند که اگر
 پیش ازین این سخن می شنیدم پیش ازین ملازمت ایشان نمی بودیم و بوقت صحبت ایشان
 تا غم خوردند و چون صبح شد ایشان نزد هم شده خاک پاکی طلبیدند و تیمم کردند و با شایسته
 نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که از آن فاس تقیه ایشان متواتر می شد
 شد و تا وقت چاشت برداشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و جان فهم می شد که خود
 را بخدمت تمام بر نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم کما شسته بودند و از آن فاس
 شریفه ایشان کلمه مبارک الله مفهوم میشد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریق
 مناسبتی چندان نداشت نزد یک ایشان نشسته بود و بلند گفت لا اله الا الله ایشان
 بدست مبارک اشارت بدان او کردند که لا اله الا الله که خدمت مولانا عبد الغفور
 علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند و می گفتند کلمه الله کوهی طلبه گفت الله ان شاء الله
 بابر وی مبارک اشارت کردند که همین کلمه کو یعنی این نه مقام نفی و اثبات است
 بلکه مقام اثبات صفت همچنین الله کو یا ان نفی مبارک ایشان منقطع شد و درویش

هفدهم ماه غش مبارک ایترا نجایان بردند و خاص و عام شهر و ناحیت هری و سحرای
 عیدکاه برایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا بعد از این
 قدس سره دفن کردند بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ابراهیم
 ایشان را از انجای بوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام عتبه انصار قدس سره
 تعالی سره بکار زکاه بردند و در آنجا خطره که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند
 دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی
 که بود در استحقاق زنده عارفان وی رفیع کرد و پرواز از شمشادک : روح کاش
 با وج علیین : مرشد عصر و تارخیش ز اطفال دهرت همین : تمام شد مقاله که کل
 بود بر ذکر طبقه خواجهان سلسله نقشبندی قدس الله تعالی ارواحهم و بعد از این
 در مقاصد ثلثه و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر ابا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب
 عظام حضرت ایشان احوال و اطوار و شمایل و معارف و لطایف و کرامات و خوار
 عادات و اسقال و ارتحال آنحضرت شروع می افتد پوشیده نماند که از جمله حکایات
 امثال و حقایق و قایق که در جلال احوال از حضرت ایشان بی و هبط استماع افتاد
 در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت امیر عبد الاول
 خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی و مسموعات خود آورده اند چون این فقیر نیز
 از حضرت ایشان آن سخنان را بی و هبط شنیده بود و روان داشت که از آن فرود گذارد
 و درین مجموعه تشریفه نیارد و لا سبرم آن چند نقل مسموع ابراهیم بجای آن که آن عزیزان
 آورده بودند ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تودوا لانا تا لی الهامانی شایبه
 خیانت از عمده او امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق بیده او و تحقیق
مقصود اول در ذکر ابا و اجداد و اقرباء حضرت ایشان و تاریخ و اولاد
 آنحضرت و احوال ایام صبا و شمس از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدا
 سفر و دیدن ایشان در زمان جد و ماوراء النهر و وجه در خراسان مشتمل بر فصل است
فصل اول در ذکر ابا و اجداد و اقرباء حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ

ولادت حضرت ایشان در احوال یام صبی شمس از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت فضل
 سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان دیدن شیخ زمان فصل اول در ذکر آباء
 اجداد و اقربا حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آباء و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت
 ایشان را با علم و عرفان و اصحاب بوق و وجدان بودند و درین اوراق بعضی از
 احوال ایشان را در اصحاب و خلفا ایشان پس از احوال که گویشود خواجہ محمد رانامی رحمه الله
 جدا علی پدر حضرت ایشان بودند و در اصل از بغداد و بعضی گویند از خوارزم و فاجه
 اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابو بکر محمد بن اسماعیل قنبر الشاشی علیه الرحمه بوده اند که
 از اعظم علماء شافعیه اند و در مقام شیخ ابو بکر قنبر مذکور است که ایشان بنین عمر خود
 رستم خسته بوده اند یکسال بغیر از کفار میفرستند بجانب دم و یکسال بجانب حج اسلام
 توجه میکرد و اندو یکسال در ولایت خود می بوده اند و با فاداه علوم شریعت و طریقت
 مشغول میموده اند و رسالی که بزیارت حرمین شریفین زادگاه الله تعالی شتر فلک را
 رفته بوده اند بعد از رحلت چون بغداد رسیدند خواجہ محمد نامی که از اعیان قیام
 داران بغداد بوده اند صحبت حضرت شیخ رفته اند و بقید ارادت ایشان در آمدند
 و ترک وطن با لوف خود کرده و با جمال و انقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت
 شاش رفته اند و بقیه العمر آنجا اقامت نمودند و تا حسن حیات و خدمت و ملازمت شیخ
 بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند بزیارت
 شیخ مداومت میموده اند و میفرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت مدد
 معاونند منقولست که روزی اسمعیل آقا که ذکر وی در سلسله خواجہ احمد سیوطی قدس
 الله تعالی سره ایراد یافته از پیش قبر حضرت شیخ میگذشت است از بعضی مردم آنجا
 پرسید که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی قوت و تاریکی یاد کرده اند
 اسمعیل آقا گفته که که بوده بکاری نمی آید فرما حال مقارن این مقال از هوای
 کاهی فرود آمده و در چشم وی فاده هر چند سر کرده اند بیرون نیامده و در چشم
 وی منجلبه تا کار بجایی رسید که آن چشم ضایع شده است شیخ عمر غنیان رحمه الله

ارده بنستانی بوده است که اگر که پایه ها شکسته است و شیخ جدا علی ماوری حضرت این
 اند و نسبت شیخ بنزده و هبط بعد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و
 کبار اصحاب قلب اوصالین شیخ مجذوب و محبوب حسن بعلاری بوده اند و شیخ حسن میر شیخ
 شمس الدین محمد زاریست و دی میر شیخ ابوالحسن سقاوی میر شیخ ابوالنجیب سروروی
 دی میر شیخ احمد غزالی و دی میر شیخ ابوبکر ساج و دی میر شیخ ابوالقاسم کرکافی
 و شمس الله تعالی و احسم و نسبت شیخ ابوالقاسم با حضرت رسالت علی اله علیه السلام
 در اول این کتاب یاد یافته و شیخ حسن در اصل از بخوان بوده که قصه است معروفه
 مشهور در آذربایجان و دی خواج عمر نام از اعیان بخارا بوده و شیخ حسن در سن شصت و
 سالگی بدست کفار دشت قیاق فاده و دیر ابی سیری برده اند و هفت سال
 میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بخدیبه قومی مشرف شده است و توبه
 و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را در
 یافتن مدت نه سال در بخارا بوده و سه سال در بخارا و پست و هفت سال
 در کرمان و کیال در مراغه تبریز و پس شریف دی خبانی از کلمات خدیجه و شیخ معلوم
 میشود و دو سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من سی سالگی بخدیبه رسیدم
 مشرف شدم و من قطعی ام که بر قلب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع
 شده ام و مرادین هیچ تنگی نیست و همچنانکه سین عمر حضرت شصت و سه سال
 بوده است سال عمر من نیز از ابتدا بخدیبه تا آنکه حیات نیست و سه سال تمام خواهم
 و وفات وی در شب و شنبه است و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین است
 بوده است و قبر مبارک وی در مرخا تبریز است و در آمدت سه سال که حضرت
 شیخ حسن بخارا می بوده اند قدس شیخ عمر بنستانی در صحبت و ملازمت ایشان بوده
 و کسب کلمات میفرموده تا حضرت ایشان میفرمودند که چون ملازمت مولانا یعقوب حنی
 علیه الرحمه رسیدیم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجایی گفتیم که از ولایت شمش
 گفته بخیر شیخ عمر بنستانی نسبتی داری مرا خوش نیاید که در اول امر قرابت خویش را

کم اخفا کردم و بگویم بدان من مرید معتقد آن خانواده بودند خدمت مولانا فرمودند که
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره طریقه ایشان را معتقد بودند و
 پسندیدند و میفرمودند که در طریق ایشان خدیه به استقامت جمیع دست پر خصلت مولانا
 میجو کفایتند که این بیک تعریف نیز که بعد از ظهور حدیث و استیلای آن که عبارت از
 نسبت ذوقیه است استقامت در شریعت و شوارب اکثر از آن قلیت که اهل خدیه
 را استقامت نمی باشد اما اقویاً جمع میتوانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر ابی کمال
 تعریف کرده باشند و حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود
 خاوند ظهور را گفته اند که ظهور ملا مشو صوفی مشو این مشو آن مشو لکما مشو و مشو
 و هم حضرت ایشان میفرمودند کسی که از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که
 طریقه گیر فرمودند که در آن موضع که تو بودی مسجیدی بود گفته که بود پرسیدند که آن
 مسلمانان میدانی گفت که میدانم گفته اند پس آمدن اینجا بیاید بوده است احکام عبادت
 معلوم و جای عبادت معلوم بار کرد و مشغول باش و گفت ما میفرمودند که شیخ عمر
 فرموده اند که دل مرید از راه غیر خالی میگردد تا طریقی با احدیت میگردانم اینهم میگردد اما
 نه ما میکنیم شیخ خاوند ظهور رحمه الله تعالی ایشان فرزند بزرگوار شیخ عمر مدعو عالم بوده
 معلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت عنایت و اله شریف خود بدرجات عالیه اهل اول
 رسیدند و با وجود آن صحبت بعضی مشایخ ترک فواید کثیره کسب کرده اند حضرت این
 از غم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفته اند شیخ خاوند ظهور ترک
 رفته اند و با شکو شیخ که از کیا خاندان تانیسوی بوده صحبت داشته اند و از وی فواید
 گرفته اند چون در منزل می ترول کرده اند شیخ بخواهد شرح شده است و او را ضعیف
 بوده است مسلط خدمتهای که تعلق بر نان میدارد از شش نخین و نان با خشن نمیکرد
 تنگوار شیخ منفرود و در مقام شش نخین شده حقیر تر بوده است و آتش روشن نمیشد
 شیخ سرخو و نزدیک آتش آن و خاکستر برده و اتهام کرده که آتش فروخته شود و منصف
 آمد و لکدی بر شیخ زده بر وجهی که روی او و محاسن می بخاکستر آلوده شده شیخ بر

جنای آن ضعیفه صبر کرده و صبح کفشته بعد از طنج و فراغت از طعام خوردن جمع واقعات
 مشکلا شیخ خاوند طهور را محلولت بیان کرده و هر ایل فرموده و شیخ محلولی هم
 شخص لازم شیخ خاوند طهور بوده که هر طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار
 در مقام دفع آن می بوده اند اما او ابرام می کرده و از صحبت ایشان می رفته است و
 سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با شکور شیخ
 و استفاضه و افاده کرده داشته آخر کار تنگور شیخ ایشان را گفته که این
 خلوی مناسب صحت شما نیست و گفته که من فروادر وقت و دواعی او را بدیده ام
 و او شما مرتبه او را از آن بدیده ام و خواهد کرد روز دیگر که شیخ خاوند طهور در
 مقام رفتن شده اند شکور شیخ تبرکی بغیر دینی بزرگ بی ذره شیخ محلولی داده
 و وی در قبول آن تردد می کرده شیخ خاوند طهور فرموده اند که تبرک شیخ کت
 بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور بجا
 بخارا متوجه شده اند بجای رسیدند و راه بوده است یکی بجانب خوارزم
 می رفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور او را گفته مار پیش ازین با شما صحبت
 شما باید که بجانب خوارزم روید و ویرا بان راه روان ساخته اند و خود بجانب
 بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه شکور شیخ اشارت بآنکه پیش تو صحاب
 عقول ناقص جمع خواهند شد همچنانکه با و از تبرک اطفال و کینه کار و معطلان جمع
 میشوند و آنگاه آن بوده است که چون وی بخوارزم رفت بعضی از جهال و عوام
 الناس بروی جمع آمده اند و مرید وی شده از بعضی اغراض این سلسله قدس الله تعالی
 ارواحهم بستیغ افشاده که چون شکور شیخ در خلوت حل و قانع و دفع مشکلا شیخ
 حنا وند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر ما نم نیر حل کنید که با وجود کمال
 معنوی و علوم و هیئ آن چنان بود که بر جنای منکوحه نمودید و از آن به ادب
 بیج زجر نفرمودید شیخ گفته اند ما را طهور این علوم و احوال بواسطه بر و تحمل است و
 بر خا، جهال شیخ حضرت ایشان فرمودند که شیخ خاوند طهور را در طریقه صوفیه

مصنوعات در یکی از سالهای خود نوشته اند که توحید یگانه کردانیدن تن است از شتو
 برای عبادت و یگانه کردن اندک است از خطرات برای عبودیت و لاحق و احصاست
 و توحید واحد محال کما قبل شرا وجه الواحد من وجه اذ کل واحد حاد و شمس هم شیخ
 فرموده اند که رسول از دشمن بردار و دوست را طلبیدن چه صفت و ایشان را شهادت
 معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان کما در انشای او ای معارف و لطایف
 از ان میخوانند و از جمله است که این پایت شعر کاهبان و چشم است چشم و کد آب
 نگاه دار نظر از رخ و کرباری بهلا مباد که چشمش بچشم تو نکرد و در و چشم تو بیند خیال
 انگیاری کجاست در همه عالم خیال هر اندازی به که عالمی بخیا لشرا و کند زاری میت
 اسی خیر ان عشق موزید که عیبت به الابحالی که پس پر غنیت خواجه داود رحمه الله
 فرزند شیخ خاوند طهر بوده است و والده حضرت ایشان صلیه خواجه داود بوده است و والده
 خواجه داود از جانب آباء کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند طهر نیز از طبقه
 سادات بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عاده است و ده
 منقولست که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا کاشی از ولایت اندجان متوجه مشهد
 بوده اند یکی از مخصوصان خود از راه شاش پیش خواجه داود فرستاد و عجب شجاعت
 حجاز در وقتی که آن قاصد بار میگردید خواجه داود را پوستین و بای و داده اند و ای
 حضرت خواجه محمد پارسا بفرستاده استاده اتفاقا در آن زمان هوا بغایت گرم بوده است
 بخاطر آن قاصد گذشته که اینج وقت انعام توپتین است بار بخاطر آورده که کار از
 اولیا السید حکمتی نیست و چون تیر تیشه را بنظر حضرت خواجه آورده اند فرموده اند که آن
 را نیک نگاه دارید که در ضمن این سپری خواهد بود و گویند چون حضرت خواجه محمد پارسا
 در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات رسید التي بحیت قبر کندن ایشان
 حاضر نموده بآن تیر و تیشه قبر مبارک ایشان کنند اند و بآن قاصد که پوستین داده بود
 اتفاقا چنانچه افاده بود که در راه سردی غلیم شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد
 هلاک میشده آنرو حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول علیه السلام

توحید در شریعت حق است
 و در طریقت جبروت است
 و در حکمت جبروت است
 و در معرفت جبروت است
 و در شریعت جبروت است
 و در طریقت جبروت است
 و در حکمت جبروت است
 و در معرفت جبروت است

در سموتها خود نوشته اند که در عشر اخیری قعد سنده تان و ثمانین و ثمانه هجری است
 و تا شکند برار حضرت شیخ خاوند طه بودند پرسیده که از نقل حضرت شیخ چند سال است
 فرمودند که هشتاد و پنج سال است که خواجه داود نقل فرموده اند و ایشان در نقل حضرت شیخ
 هفت ساله بوده اند و مدت عمر خواجه داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال تان
 و ثمانین و ثمانه صد و پست و هفت سال بوده باشد بابا آبریز رحمه الله تعالی از کبار صحابه
 حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جبهه عظیم بوده از وی پرسیدند که شمار آبریز را
 چه گویند فرموده است که چون حق سبحان و روز ازل کل آدم میشت مرآت بر آن کلمه
 ریختم از آن روز باز آبریز لقب کردند وی در مبادی جذبات و غلبات آن که بر سر راه
 می نشست همچو اطفال از فی بوی یا وحاشا کتیر و کافی میا خسته تیر می از آن بطرف
 که می انداخته فی الحال می افتاده است و بجا میداده گویند که ویرا کاری بوده است
 که گاهی خیری روی بهر سیکرده و بر رسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی چهره روان میکرد
 و میان ایشان چنین فرسنگ مسافت بوده هر که در آن راه گردان کا و می گشته و زلفور
 ویرادر چشم عظیم عارض میشده و کسی اجمال تعریف او نبوده آن کا و شما میفرمودی
 بی آنکه کسی بر آبریز شیخ برهان الدین آبریز رحمه الله تعالی از اولاد و احاد بابا آبریز
 بوده است و نیز خبر قبور و استسما و مرید باب حین است که بزرگی بوده است
 از ما حین که بولایت شاش آمده در تا شکند ساکن شد حضرت ایشان فرموده اند که
 نوبت اهل که حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سر به سر قند آمده بوده اند شیخ
 برهان الدین بدین ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید میر علی شسته بودند شیخ و صحابه
 جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این نوع نشستن از ایشان غیر حضرت خوش نیامده است
 و گفته است که گاهی چند وقتی که میر علی نشینید مریدان شاخو امند حسیب از نمایان نوع
 مناسبیت و در آن باب مبالغه کرده و میا حضرت سید یومی در مقام خستون شده اند
 و وی مبالغه خود را آنکه شسته تا وقتی که حضرت سید را بدوزالو و آورده و بعد از
 ساعتی حضرت سید بطهارتخانه در آمد داند و از هر طرف اصحابی چپن میر میخند و ملاحظه

سعید سیاق غیر ایشان شیخ برهان الدین آغاز تعرض کرده اند و سخنان شکل تو حیدر
 پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید بعد از سه روز
 دیگر می رود بعد از آن حضرت سید را مرض فلج عارض میشود و از آن مجلس برخاست و
 بیرون آمد و چون حضرت سید اظهار تخاصس بیرون آمده اند پرسیده اند که این عزیز کجاست
 اصحاب قصه بار گفته اند و حضرت سید این را بر آن تعرض ملامت کرده اند چون به
 روز ازین محبت گذشته باغبان مرده و هواداران چند روز نجات کرم بود و حضرت
 سید برای دفع کرامه بحال در آمده اند و خواب کرده بعد از آنکه میبارشده اند
 الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسب شیخ برهان الدین و مقام
 نیازمندی حسن عقیده شده اند و در هر سه روز چند سیربات کرمانی و چند میوه
 برای شیخ برهان الدین میفرستاده اند حضرت ایشان میفرموده اند که کرت دوم
 که حضرت سید قاسم سمرقند آمده بودند من شیخ برهان الدین ایشان بر دم اول نشاند
 کفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شامی بوده است از ساکنان محله خواجه کفتم اندونم
 ایشان شیخ برهان الدین است حضرت خسته و باز با مصافحه کردند و کرپشته
 بعد از آن فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار ستیفا را حوال شما میگردم و
 ایشان هیچ جواب نشنود و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد للہ که شمار او قید
 حیات یافتم حضرت ایشان میفرمودند که سید این شیخ برهان الدین لای خورده بوده اند و
 فرمودند که این شیخ شنیدم که میگفت در ادا طعام خوردن نوشته اند زیرا بر سفر کج
 کوئی کنی یعنی باید که استخوان فقر دار را لعنف بر طبق و زبان زنی شیخ ابوسعید ابریز
 رحمه الله تعالی و من نیز از اخلاص بابا ابریز است و شیخ برهان الدین جدا داری وی بوده است
 وی شیخ ابوسعید شیخان شهو بود و در محله خواجه کفتمی نشست بزرگ و مجذوب و
 مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان بسیار معتقد بودند و وی بجزرت ایشان در کمال
 اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار می نمود خدمت مولانا محمد قاضی
 که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشانند و در معتقد سیم مذکور خواهند شد و در کمال

سلسله العارفین که اکثر آن مشتمل بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت چنین شتو اند که یکبار
در سمرقند و بای غلیم شد و حضرت ایشان یکوچ بدشت عباس نشیند و بر لب جی عباس حنیف
رو نشسته و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برین شده بود
و شیخ دایم صحبت حضرت ایشان می شد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمیداشت
و از تعلقات خود مجلس انداشت که لطف زراعت برود و ضبط و جمع آن تمام
مینماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت بشید و آمدن ما را نه
آن شغل میازید میبازید و اصلاً بر زراعت متفکرت ما قبت جمع از یاران نهم بود
حضرت ایشان غله های شیخ را در دیدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت
میفرمودند که شیخ ابوسعید غم تو انگریز نیست که از قوت این محصول او را اتفاتی
نکند اما از آنجا که کمال دین حرمت داشت او بود و چنین کرد و هم در آن کتاب نوشته
که در وقت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین
عجودانی علیه الرحمه حضرت خواجه ابونصر یار سلف سلسله سوره و غلط گفته اند و فرمودند
که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان
بودیم این زمان ایشان بخوار حمت الهی فتنه اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز
در همسایگی ما بودند و از جمله متفکرین بودند و ما دام که در میان جمعی استغفار
بلا و عذاب مندرج است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفار الله گوید بلکه می باید
که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان رفت ازین اصل
بود خواجه الله خیر و فاضل شیخ ابوسعید شیخان مشهور سنده اربع و تحسین ثمانی بود
و قبر وی در محله کفیره در محوطه حضرت ایشان است شیخ بخش رحمة الله تعالی اندر ایشان
و منتبان خانواده شیخ بغستانی بود و است و حبیب جذبات و احوال پسندید
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که بسمرقند عزیمت همراه کردم خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری نمیخواستند که من این ایام را شوم عزیزی بود و در سمرقند از خان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از اصحاب شیخ بخش علیه الرحمه و مروی آبادان

بود و وی را آئینی بخاطر افتاده که درین علم چگونگی بایستید و بجای باید منت
 مولانا سعد الدین را بشاعت پیش من ستاوند و وی در بازار قریش آمد و گفت
 زنها رهبری روید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما نجات طول و متعلم
 و در آن باب بسیار نمود و من در جواب گفتم که دغدغه آن لایب بایست
 و غمیت مصمم غالب شد و امکان بایشیدن نمانده گفت که چون میرود از من یک
 وصیت قبول کنید که از آن کتایش بایستد بفرمیتی کلان میرود و طلبی قوی دارد
 بر شما باد که توجه بخانواده شمع عمر غستانی لازم خود گیرید و از آن غافل مباشید که من این
 بخش را که از طبقه آن خانواده است دیده ام و نسبت از ایشان در اگر رقم این
 اکمال جذبه استقامت در شریعت داشتند و این مقامی پس عالیت و از جمله نواد
 و نمی باشد که این مرتبه مکرر قویار او بعد از آن این رباعی بر من خواند و از وی یکم
 که رباعیه عشق آمده شد چو خونم اندر رک و پوست نه تا ساخت مرا تهی و پیراسته است
 اجزای وجود من همه دست گرفت نه نامی است ز من بر من و باقی همه دست مولانا
 تاج الدین در غمی رحمه الله تعالی از جد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند و والده
 والده حضرت ایشان از بنیرهای خدمت مولانا تاج الدین است و آئینا از اکابر
 زمان خود بوده اند و عالم علوم ظاهری و باطنی و کمال تقوی و ورع و فقه و احوال
 عالیه و کرامات ظاهره معروف بوده اند و محمد حضرت خواجه محمد یار ساکن سمره
 در تفسیر سور کسین در اوایل آن برجاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین در غمی رحمه
 تعالی در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت کعبه و قلب اندست ختمیت
 و ایثار در امر و انهار از مناسی و عمتبار از قصص امثال سرور و فرج و عبده و
 و کجا از وعید مولانا محمد با عریح از قریه شاعر بوده اند که دلمست نبه که در
 ولایت سمرقند میان شوق و شمال و از آنجا تا شده و از ده فرسنگ است و مولانا
 از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم علوم ظاهری و باطن و علوم این طایفه و حقیقت
 اویسی بوده اند و بواسطه و روشن شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی

مفتوح شده بود دست و احوال مقامات عالیه رباب و لایت میرکشته و ایشان را رتبه
 خدمت مولانا جالدین در غمی اند و حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند
 حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد بن عری مارا خویشی بست بواسطه حضرت
 تاج الدین در غمر جمہا بنہ تعالی خواجہ ابراہیم شاشی رح خال حضرت ایشان بوده اند
 عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از ادواق و مواجید این طایفہ نصیب تمام داشته اند
 در مبادی حال بخدمت این سید شریف جرجانی علیہ الرحمہ در سمرقند مصاحبی بوده اند
 در مدسہ اکیومتورہ و از ایشان استفادہ علوم متداولہ میکردہ اند و باتفاق ایشان ملک
 حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس اللہ تعالی سرہ میفرمودہ اند و در آن مجلس عالی استیضاح
 نسبت این شریفہ میفرمودند حضرت ایشان میفرمودہ اند کہ خال من خواجہ ابراہیم علیہ
 الرحمہ بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند کہ بیت پادشہ حال مردم را خال چاکر است
 خرم کسی کہ فاش کند ہر نہان کہ است میفرمودند کہ روزی خال من کفیتی و دست
 کرد کوستان چاکر و نہ ہیکشت و بدر دل این بیت میخواند و میکرد بیت رفت
 دوست اگر اندکست اندک مزیت بدرون دیدہ اگر نیم مورب بسیار است میفرمودند کہ
 از خال خود یاد دارم این رباعی را کہ میخواندند بسیار تائبہ ز خود فانی مطلق نشود
 توحید نیرود و محقق نشود نہ توحید حلول نیست تا بود دست و زنی بکراف آدمی حق نشود
 خواجہ عماد الملک شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی بحرین الشریفین و منسبط الحال
 کہ ہمیشہ حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند کہ خواجہ عماد الملک بدین بیت
 کلان من بتاکنند آمدہ بودند و شب اینجایی ما بشیند شبانہ غایت گذشتہ بود و در
 کاران ہمہ رفتہ بودند و سر بخواب نہادہ و من یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و بچہ
 خور بودم از من متوقع نبود کہ این مقدار تو اتم نشد ایشان از نشستن من تعب میفرمودند
 و با ہم حکایات میکردند و من استماع میکردم از بچہ خواجہ عماد الملک این سخن فرمودند کہ
 از مجموع احوال و مواجید مقامات محبوب تر است چنانکہ گفتہ است بیت یاریم ملک
 استقامت دہد کاسقامت ز صد کرامت بہ مولانا سے فخر غیری بوده است سلیہ

این نسبت شریفہ را

مشیخ ترک و حضرت ایشان را بادی اسفار و احوال بادی مصاحبت و پیشه میفرمودند که
 در اوایل مسافرت یک زیستان با مولانا مسافر در شاه حسبه هم حجره بودیم وقتی مولانا
 مسافر ولایت تاش آمد بودند فرمود که در آن فرصت که در فرقت بودیم خواجها و ملک
 نزد ما آمدند و التماس کردند که ایشان را طریقه کوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید
 بعد از آن ما طریقه کوئیم شبانه روز شما را مهلت داریم خدمت خواجها و املاک بعد از
 سه روز هیچ گفته اند ما نیز هیچ گفته ایم حضرت ایشان فرمودند که مولانا مسافر فرمودیم
 عجیب ده است که خدمت خواجها و املاک میگویند که ما را وجود معنوی حاصلست مولانا
 مسافر گفته اند وجود معنوی چیست من ندانم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید وجود
 معنوی مصطلح نیست گفتیم وجود است که طالب وجود و معنویت مولانا ما را تعجب
 کرد و گفت می بیند که بواسطه محبت با لطافت و تنبیه و امثال این سخن شما را چگونه
 حاصل شده است حضرت ایشان میفرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما را پیش
 از مصاحبت و ملاقات وی نمیدانستیم ای کلامه قدس سر پوشید نماند که وجود معنوی
 با اصطلاح حق تعالی از جسم عبارت از ولایت ثانیه است که میرو
 آمدن سالک است از مشیخ طریقت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه الصلوه و السلام
 فرمود که کن بلع ملکوت السموات است من لم یولد مرتین یعنی در دنیا و در ملکوت آسمان
 کسی که متولد نشده است و بار هر که بر وجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شد
 هر آنکه ویرا حاجت بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل
 محمول بآن باشد که طالب این وجود ثانیت بر آنکه وی طالب این وجود شده است
 که از پر تو این وجود و اثری بروی یافت پس کجا میتوان گفت که ویرا آن وجود معنوی
 حاصل است و الله اعلم بیری عزیز از بنی اعمام حضرت ایشان در آن ایام از تاشکند
 آمده بودند و پیش ایشان این حکایت گذشت و فرمودند که الامر مولانا مسافر خواج
 عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجها از مرید مولانا بودند و بعضی میگویند این
 استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفا مولانا مسافر که میگفت تبت

مولانا را و تنگنایف و تصدیق لباس و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بیغ و اتمام
 تمام داشتند روزی پیش ایشان شششنبه بود که صبحا دو آباقت از برای ایشان یک
 کرده آورده ایشان بعد از لحظه او را گفتند این آباقت را باز بر آب انداز و بسیار با
 نایا کیزه و پاکیزه شوند که در خاطر من زودی آید صباغ گفت ای مخدوم زنک طراوت
 اینها ضایع میشود و ریخ و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد چاره شد
 بر فاست و آباقت را بر دو خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراض افتاد که
 فقیری یک هفته رحمت شد آباقت زنک خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نیکی
 و نایاکی ظاهر این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند چند نفر آن حاضر کرده
 من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم و در آن آتشی غیبی واقع شد دیدم که برای میروم
 و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی دار و بسیار
 باریک و تاریک و ناموار خدمت مولانا را دیدم که بر آن راه با سانی بالا میروند
 و همچون مرغ تیر بر روی از کمان میکشند و من محنت و مشقت بسیار چون ضعیف ایستادم
 افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که مینهم و هم آهست که بمقیم و پاره پاره شوم
 حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا نیز میرا از مرتبه بر آوردند و فرمودند
 ای فلان اگر شیطنت و تطهیر لباس و سایر امور احتیاط بیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند
 در راه مشک و تاریک همچنانکه دیدی آسان بالا نمیتوان رفت و خواجه شهاب الدین شایسته
 رحمة الله تعالی جدید حضرت ایشانند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید
 بوده اند با جان و مجادیه صحبت بسیار میباشند و اکثر اوقات بزراعت و عبادت
 تجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است که در سفرهای خود به راه مقید نمی
 شده اند و شانس میگردیده اند اگر کسی قطع طریق همراه ایشان میکردند از آن
 با و از بلند مجد و باز از یک بنام میبرده اند و بدو میخوانده اند فی الحال آنجا عت حاضر اند
 و دفع دروان میگردیده اند و ایشان را سلامت میکند انبیه و ایشان را در پیر بوده است
 یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقولست که چون

شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است و فرزند بزرگوار خود خواجه محمد را گفته اند که فرزند را
 خود را پسر اینا نزد ادع کنم و خواجه محمد را گوید پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه محمود
 هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین اینا را نواخته اند و فرموده اند که محمد فرزند را
 بسی پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خاصه محمود و سبب سرگردانی وی خواجه اسحاق
 خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی ایشان گفته اند بعد از آن خواجه محمود و الد حضرت
 اینا را که برادر خود خواجه محمد بوده اند گفته اند تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان
 در آن محل بجاست خورد و بوده اند اینا را در خرقة بچند آوردند چون نظر خواجه شهاب الدین
 بر ایشان افتاد و اضطراب کرده اند که مرا خیر اندیشان را خیر اندیشه اند اینان بخت
 را بر کما خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان لید کرده بسیار کرده
 و فرمودند که آن سوزندگی که من مصلطیم نیست در یخ که در ایام ظهور وی نخواهم
 و تصرفات وی درین عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالمگیر شود و شریعت را
 ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن با او
 نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیشان وی از مشایخ کبار تر باشد
 باشد و هر چه از مبتدا تا مشابره حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان بر
 اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر بعضی اشیای مالی مانند پس
خواجه محمود داده و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاهداری و پر
 وی چنانچه باید و شاید بجا آری بعد از آن روی خواجه محمد کرده اند و فرموده که بخار
 نباید که پدر سرزند آن را چندان نتوانست و بفرزند محمود و بسیار پردا توجه آن
 کرد فرزند آن ترا آن نوع ساخته اند و سرزند محمود را این نوع ذالک تقدیر العزیز
 العظیم من حکیم وجه سازم خواجه محمد شاهی رحمه الله تعالی برادر پدری خواجه شهاب
الدین بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین
 نیز از اذواق طور و ولایت بهری تمام بوده است خواجه شهاب الدین معین میروند
 مادام که برادریم را خیر خدا داد حسینی را که از حکام آن دیار بوده است قبول کرد

بودند میان ایشان کسی و همه بنود مقاصد یکدیگر را بی نام و قاصد معلوم میکردیم چون
 و چون خیر و ی قبول کردند بوی اختلاط نمودند بشوهر آن اختلاط آینهی از به مقصود
 شد و بواسطه احتیاج افتاد و بکتابت قاصد حاج شمیم خواجه محمود شاشی حریمه
 تعالی ایشان سرزند خود خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند
 و از مذاق این طایفه مشرب تمام و خط و قلم سرشته اند و حضرت ایشان بهستگار حضرت
 والد رساله بغایت نافع در طریقه خواجهان قدس تعالی ارواحهم تارلیف کرده اند
 مشهور است و در اول آن فرمودند که سبب لیلی این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر
 رزقه الله و النازل بایه بنا بر حسن ظنی که ایشان باین فقیر بود امر فرمودند باین که
 می باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که بآن سبب حصول مقامات عظمی
 علوم حقیقه که خارج از طور نظر و استدلال است کرد و حکما قال النبی صلی الله علیه و سلم
 من عمل بای علم ورثه الله علم ما لم یعلم و امتثال امر ایشان باین فقیر را واجب نمود چرا که
 ادب با حضرت ربوبیت مقتضی اینست زیرا که وصول اثر ربوبیت حسی باین فقیر
 اولاً بواسطه ایشان است و قال بعضهم فی الحقیقه از ادب حضرت ربوبیت است که
 مظاہری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت منظریت و حب و ادب
 زیرا که این تعظیم نیز حکم و الیه رجع الامور عاید با حضرتت الی آخره منقول است که حضرت
 خواجه محمود را علیه الرحمه پیش از آنکه حضرت ایشان اصل ایشان جسم والد نقل
 کنند جذب قوی و اید شده بوده است که چند گاه بمجاهدات و ریاضات شاقه
 استعمال داشته اند و بتقلیل طعام منام سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام
 قیام نموده اند و آن جذب مدت چهار ماه برداشته است درین اثنا حضرت ایشان
 اصل خواجه محمود جسم والد نقل کردند و بعد از آن جذب خواجه تسکین یافته
فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از
 شمایل و اخلاق اطوار آنحضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
 سنه و ثمانمیه بوده است بعضی از عزیزان که حضرت ایشان را نسبت قریبه داشته و از بی

اعمام حضرت بوده اند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والد ایشان از دنیا
 نرفته اند غسل نکرده اند حضرت ایشان نکرشته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده
 حضرت ایشان میفرمودند که من یک سال بودم میخوابیدم که مرا از شیر سوری ساجده
 که آنکه خبر فوت امیر تمیم را در افتاده و مردم بر هم زده شده اند چنانچه آنها که می
 فرصت نشده است که از آنجا بگریزند و کجا خالی کرده اند و کجوه برآمده و در آن زمان آن
 کرام حضرت ایشان در غمستانی می بوده اند حضرت ایشان از آن زمان صبا و صبح
 آثار شد و بسیار سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحان و تعالی روشن و پدید
 و ظاهر و هوید بوده است تا غایتی که هر که نظر بر جمال مبارک ایشان می افتد ده
 بی اختیار این را می بیند و دعا می کرده است سزاوار خط ترا خوانده و ثنا گفته
 فرشته روی ترا دید و دعا کرده و حضرت ایشان را از چاه سالکی باز نسبت آگاهی
 بجنب حق حاصل بوده است میفرموده اند که در طفولیت بکبت آمده شد میگویم
 دل من بجهنم وقت بحق سجانه حاضر و آگاهی بود و در آنوقت مرا عقیده چنان بود که
 مردم عالم خورد و بزرگ برین عهد یکبار در آن اوقات فضل مستانی بود و در آن
 پایی من بپای فرشت و گفتن از پایی من جدا شد و در کل ماند و هوا بغایت سرد
 تا بر آوردن کفش از کل غفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی باز مانندی محال خود
 طاعت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در آن نزدیکی غلام
 دستقانی کا و میراند با خود گفتم که این غلام دستقانی با وجود شغل کا و راندن ویران
 از نسبت آگاهی بجنب حق سجانه غافل نیست تو این مقدار مشغولی غافل شدی و در آن
 من درین سن آن بود که همه کس در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند تا
 بحمد بوی شرعی بر سیدم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد از حدت مولانا جعفر
 که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگویند
 که آنحضرت میفرمودند که من دو و از ده سال بودم نمیدانستم که کسی از حق سجانه غافل
 می باشد کما میبرد که حق سجانه همه خلق را برین وجه آفریده است که از وی غافل

بهشت بعد از آن معلوم شد که آن خناتی بوده است از حق سبحانه تعالی بعضی در خدمت
 و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را همیشه از خدمت خود
 اسحاق که سر علم حضرت ایشان بود منقول است که میفرمودند که ما و سایر اطفال در صغر
 سن هر چند میخواستیم که حضرت ایشان را بعضی افعال و تعبها که مقصداً کودکی است
 مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اول خود در لچیان میمودند که مگر مشغول خواهیم شد
 چون وقت بان بگریید فریاد میزدند و همیشه در ایشان معنی عصمت میزد می افتاد حضرت
 ایشان میفرمودند در صغر سن بود در فرار شیخ ابو بکر فقال تاشی حضرت عیسی علیه السلام
 بخواب دیدم که ایستاده اند من فریاد در آوردم مبارک ایشان انداختم ایشان مرا
 از خاک بر داشتند و فرمودند غنیمت محو که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعمیر این خواب
 بخاطر من است این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتیم ایشان تعمیر طبع کرد یعنی
 ترا از علم طب نصیر خواهد شد و من باین رضی نبودم در جواب ایشان گفتیم که تعمیر
 شما مرضی من نیست من بوجبی دیگر تعمیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام
 منظر احیا اندام از اولیا هر که بصفت احیا می شود میگویند او درین زمان عمری
 الم شده است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند درین فقیر صفت احیا
 قلوب متیه حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از آنکه منی موجب این تعمیر حقیقی
 مرا بقوتی و حالتی مشرف گردانید که این معنی نظیر پوست و بی مردم از سنگ
 غفلت بفضای حضور و تهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمیع انبیا را صحابه غیر هم که در پاهای
 بنایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که میامیرد از روی این کوه بالا
 برو من آنحضرت را بر گردن خود گرفته بالا بردم و نقل آن کوه رسانیدم آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم استخوان فرمودند گفتند من دانستم که ترا قوت این مهتوب
 کار از تو می آید لیکن خواستم که دیگران نیز بدانند میفرمودند که مبادی حال حضرت
 خواجہ بزرگ خواجہ ببا، الدین را قدس شریف شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من

تصرف کردند چنانچه پاسبانان مست شدند بعد از آن روان شدند و من بهر حتمی که تو استم
خود را بخدمت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارکباد و میفرمودند
که بعد از این راقعه خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی جوده بخواب و میم و این
نیز خواستند که در من تصرف کنند اما نشویند میفرمودند که پیری بودی اول
درگاه اعلیٰ سبک میرزا که مردم را کاهی از برای سیاست مرانداخت و خوبانند
روزی بتاشکند و پیغام رساند که شیخ را دها و مرا جمع شوند که بدین اشیان
همه جمع شدند مفعده تن بودند و من از همه خور و تر بودم چون آن بیاد بیاورم
که مصافحه و معانقه کردند آن یکس که مفتی شده که از پاسبان در افتاد و غلطید چون
مصافحه کردم مرا نیز کتبی شد اسباب دینی کردم روی چسبیدم و غلطیدم بعد از این
و جاکلی از من انبابت خوشتر شد و متعجب شدند و با آنکه خور و تر بودم و مرا بر همه تقدیم کرد
و در سخن روی من آورده درین اثنا بر خاطر گذشت و با وجود این صرف و استیلا بر آنها
این جگر است که ایشان چندی را کرده اند ویران آن خاطر اشتراقی شدند و بودند
مرید خواجه عطار بودم و مدتی ملازمت ایشان بهر میبرد و سبقی باطن اشتغال داشتم
و با اینکه فخر نمیشد حسد و در دل خود را بر خواجه حسد کردم فرمودند که ترا بردگان
سلاطین خدمتی اختیار می باید کرد که مدد تو پروردگار و مظلومان تواید سید پس این
شغل اشارت فرمودند و با میر محمد که از امرار میرزا اعلیٰ یک بود پارسا نشسته
و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات سلیمان و امارا و فقر و مساکین شریک
نمای و اگر مسلمانی را همی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در چشم آن پیری
و خود را ملول داری و بر کلامت خواب کنی امید است که این معالجه منی بجز شود
و بعد از آن من بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مرا فخر دست داد و
و عقیده بکشتاد حضرت ایشان بفرمودند که در اوایل حال خیال نیار مندی بر باطن من
مسئولی بود که هر کس از او دهنده و سیاه و سفید و کینه پیش آمدی سرریا
او مینهادم و بتضرع و تهبال تمام مہمت و التفات خاطر آورد و در پنجو شتم میفرمودند

و بر طالت

که در اوایل حال پدر مرا زراعت و کشتن بود و یکبار غله بدست ترکی صحرا می‌رفت من دستاره
 بودند که ازاد رجاسی کنم و من بخصیض غله مشغول شوم و آن ترک حوالهها خود را گرفتند
 وقتی وقف شدیم که فیه بود در باطن من صغیر الی عظیم پیدا شد که از روی ممتنی در روزه
 کردی و نیاز پیشین را و روی اندوهی عجیب این بختی در خود یافتیم غله را چنان بستیم
 و عقب وی تحمیل تمام رفتیم و یاد در نیمه راه شهر یافتیم نیاز و تضرع تمام همراه بروی
 کر قدم و از روی درخواستم که گوشه خاطری بفرمایند نظری در میان من کن باشد که بخت
 تو حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من بکشاید آن ترک صحرا را می‌توانم متعجبانه گفت
 غالباً شما بقول مشایخ ترک عمل نیامید که گفته اند سه هرگز کویا نکند خضر سل و در هر
 کویا نکند خضر سل و گرنه من ترک صحرا را بی نیابت چاکل که روی خود را بر صورت
 می‌شویم از معنی که شما طالب آینه مرا جبر از کثرت نیاز من در آن ترک انزوی و
 کیفیت پیدا شد و دست بدعا برداشت و مراد عای چند بکرد و من بسی کثرت دعا
 از دعا روی در باطن خود دست به کردم می‌فرمودند که در خوردی و ابراهیم مرسل
 قوی بود تنها از خانه بیرون شوایم آمدن بشی لمری عارض دل من شد و زور آورد
 و قوت کرد کار بجای می‌سید که صبر و قرار نماند اختیار از دست من رفت بی اختیار
 و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمدم و فوق آن شد که بفرار شیخ ابو بکر قفل شایسته
 روم بفرار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ زین العابدین خونی نشسته از انبار و غنچه طایفه
 مرا شیخ خاندان ظهور شد آنجا تیر رفتم و هیچ نرسیدیم و از آنجا بفرار خواجده ابراهیم
 بفرستم و از آنجا بفرار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم و هیچ خونی و ترسی در خود
 نیافتم دیگر بگرد و حانیت غریزان در آن خوردی و هیچ فراری و صحنه می‌بستیم
 می‌فرمودند که در مبادی حال که محل غلبات الحول بود و کرد شما فرار از تا سنگینی شتم
 و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است که بودی که در یکشت به رسیده بود و از آن
 پس بلیغ شرعی رسید بودم متعلقاً از او هم شده که مبادا بی نامرخی مشغول شوم
 شخصی ابابن فقیر همیشه بود و اخوت غامی در میان مانت بود و از عقب

فرستاده بودند تا احوال هر شخص و سپس کندی در فرار شیخ خاوند مظهر و در مقابل قبر ایشان
 نشسته بودم این شخص آمد و چون پیش من رسید دست در من زد و مملو زید کفتم ترا چه میشود
 گفت چیزی را عجیب نظر من می آمد نزد کسیت که هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش مردم
 مارفته و گفته که از وی اندیشه کنید و دل جمع دارید که ویرا کاری دیگر پیش آمده است
 و چنین شب تا که ده مردم در آنه بآن هزار شتوهند در آمدن وی تنها رفته است
 و در مقابل مرد و اما فرشیخ خاوند مظهر نشسته بعد از آن مردم مادر نشسته که مارا انتظار
 واقع است میفرمودند که در بابت حال سحری و فرار شیخ ابوبکر فعال تاشی که جای نشستن
 مهیب و هولناک است چنانچه در روز کسی آنجا نماند و نشسته بودم و در تاشکنده
 کی خمی بود که باما و مقام غناد و انکار تمام بود و وایم فرستی صحبت و ترصد می
 که با آرازی داند ای رساند وی در یک سر در کین ما بوده است چون ما آنجا
 شستم سر و در پیش افکنده زانی بنیدیم آگاه اگر کین گاد و در آن دوان و لغوه
 زمان عریده کنان برای ترسانیدن و هر سرخ اودن ما بر سر ما و دید ما را حو و با
 آن نبود که از لغوه صفت و صدمه می ترسیم ای بولی وقتی از آن حرکات بدل راه
 راه یابید همچنان سر و در پیش افکنده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً پروای می بگریم
 وی چون آن حال مشاهده نمود و بغایت انفعال و ده شبه و از افعال خود محال گشته و در
 کرمان کرمان بروی در افتاد و زمین بوسید گرفت و یکی از یاران و مجانبان
 شد میفرمودند که کسی دیگر در فرار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن
 مزایست که از شهر بر یک کنار است و در آن حوالی و نواحی مردم کمتری هستند و در
 تاشکنده یکی دیوانه بود و بلند بالا و توی سیکل که روز روشن در میان بازار مردم
 از وی مهیو سیدند و در آن ایام کسی رشته بود ناگاه دل شب در کوستان پیدا
 شد و حشر بر سر من آورد و غوغا برداشت که از پنجا بر خیز و پیرون و من اصدا کو
 التفات نکردم و از نسبت خود گشتم و از توجهی که دشتم باز نیامدم و وی همچنان
 ابرام و مبالغه می نمود ناگاه دو دیدن شاخای درختان که بر سر ابرام و شکستن گرفت

و دشمن بزرگ بر هم بسته آورده بمسجد سمرار در آمد و آنجا چرخ میسوخت پیران آورد
 غرضش آنکه تشنه آن جو بیازند و بر سر من افکند درین کار بود که بادی بوزید و آن
 چراغ ببرد و آتش غضب وی را فروخت و غوغا و آشوبی گرفت و جنون وی طغیان
 کرد چون رعد میگریه و کرد من بمید و مید با خود خیرا میگفت و من مطلقا بوی تهافت
 نمیکردم و هیچ تردید و لرز نجا طر خود راه نمیدادم تا روز مقابله وی با من این بود
 چون صبح شب باز را تا شکند در آمد و باز شخصی نکشت و مردم هجوم کردند و یک
 نقل رسانیدند میفرمودند که آنکه مردم میگویند که در مزارات ما را چیرا پیش می آید
 که هرگز نسبت من واقع نشد غیر از آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت شیخ خاوند ملو رفته
 بودم ناگاه از بالای ایوان خیری سیاه بر زمین مرفتاد و میغلطید اندک تشویشی
 در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از تک سرو ها که
 در پیش ایوان است آواز سرفه بآمد برخاستم و پیش نشستم و دیگر خیری واقع نشد
 همه برگرد مزارات که میباشتم میفرمودند که منتظران خواججه الخالق روح الله تعالی
 روح که در بازار بامیه و ندانم همه آواز یکبوش ایشان ذکر می آمد غیر ذکر هیچ نمیشود
 در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هوا آواز که یکبوش و هر آواز
 اند ذکر شنیده میشد یکی از مردم تا شکند که آواز محمد جباریکه میگفتند متول جامع است
 سوری ساخته بود و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چلی با نوا لایحه
 در شبی که غوغا عظیم داشت بصورت موافقت کسی بآن منزل نزدیک رفته بودیم
 همه آوازها مردم و غمنا عود و خبک ایشان مرا آواز ذکر می نمود و غیر ذکر هیچ
 نمیشود و در آنوقت درس هر ده سالگی بودم و در ذکر فقر و فقره حضرت ایشان
 در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شایخ در هر شبی بودم و مرا بر فلس قدرت بود
 دستاری داشتم که ماچما از وی آویخته بود هر بار که یک ماچما را بند میکردم بگردی دیگر
 فرو می آویخت روزی در بازار ملک میکشتم که ای از من سوال کرد و من هیچ شستم
 که بوی دهم دستار را از سر خود بر گرفتم و پیش آتش پری اندختم و گفتم این دستار پاکست بعد از

و یک شتن میتوان در دیک مالیدن از انکاها و این که از آخری بدو شتر نیز که ارخشند
 ساخت و دستار مراباد تمام پیش آورد و من قبول نکردم و بکده ششم میفرمودند که بیا
 مردم را خدمت میگردیم ما را نه آسی بود و نه مری و یک سال قبایلی پوشیدیم که نهیها
 دی پرونی آمد و در مدت سال یک پستین می پوشیدیم در هر سال یک موزه
 تاش تان میفرمودند که در اوایل مسافرت یک ترستا مولانا مسافر در شاه خزینه بودیم خان
 داشتیم که در آن کوچه بود و مرغی نه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آبی
 در می آید بجز با بمب میفرستیم و آنجا نماند میگردم در آن رستان جاها میباشند
 نصف اسفل بدن من مسج کرم نمیشد میفرمودند که همه اسباب جمعیت را میگردیم که
 باید که کار کند اگر سبب جمعیت را سبب تفرقه و لطالت سازند عیبی بس عظیم خواهد بود و هر
 کرم را در غربتها که طلب این کار رفته بودیم و دوا برقی آب کرم برای طهارت می نوشید
 بدست نیامد و صحبت شیخ بها الدین عمر میرفتم و ضو و طهارت ساختن کاه می شمر میفرستیم
 بخاطر میکند که در رشدی اگر شیخ اتمقدار کردند که آب کرمی رنج بندها برای طهارت
 میدادند و چاهی و طهارت حمام و ما بحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب میا
 کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در راه
 بودیم کاه بودی که هر هفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بها الدین عمر میرفتیم دریند تا آنجا
 و دو بار چیزی خوردیم و سبب آن بود که برادر میر میر و ز شاه میر محمود شاه انجاشی آمده
 طعام از گوشت کوسفندی آتش حشته بودند و مولانا سعد الدین پسر و شسته بودیم
 پیش از طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردند و دندانهای ایشان سالم
 بود و سبب بسیار تناول فرمودند و در آن ایام دندانهای من در دیک گردند که سبب هم
 موافقت خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعد الدین روزی پنج خدمت شیخ رفته بودیم
 در آن روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ بمنجا استند که بسطی افشند ما را افشند که پیش مولانا
 جلال الدین بودید که برای شام طعامی سازید و این مولانا جلال الدین برادر طریق است
 بود و شیخ و مستولی مزار خواجہ سرمه بود و حال آنکه من بیج وقت طعام مستولی بخور بودیم

بنابر فرموده شیخ رفیع مولانا جلال الدین رآن جوی بزرگ که در پیش مرار واقع است
 مایه گرفته بود و دست مشغال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش او آورد و بعد از آن
 مدتی مدید بمراقبه مشغول شد مولانا سعد الدین اشارت کرد که پیرون آیم بر خاتم پیرون
 آمیم میفرمودند که استاد فرخ تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب
 و قهر صرافان زرگران هری بود و بخانواده خواجگان قدس الله تعالی ابراهیم
 ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجہ پارسا قدس الله تعالی سر و تعلیم و التقاضی
 مشرف شده بود و در هر روز طعام کسی میخورد و وی این حضرت را داشته بود و در غره
 رمضان سوکندهی خورده بود و چیل ساخته که اگر شبی در خانه وی فطامه میگردم
 بروی طلاق میشد بحضرت بهای رمضان انجامی بایستید از و برسی ملتها
 و شفقت و بیهم و ما را در آن زمان استعدا که ویرانج منتهی مکافات کنیم نبود بعد از آن
 که گشتی شد وی وفات یافته بود اما پیرو بر هفت دارده هرار دینار کبکی که علیهم
 و خیر از آن خدات دیگر نیز بجا آوردیم حضرت ایشان ابتدا عسرتا آنها گزیده
 و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد گایر علیه الرحمہ مردی غیر زبور و از حضرت مولانا
 سعد الدین که کسی بتعلیم مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت
 مولانا سعد الدین کسی برای حضرت ایشان از پشم بر و سفید بست خود جامه دار
 بار یک رشته بود و چکه ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مرعی داشته بود از
 کار نیز برسم تحفه بفرستاده التماس کرده که حضرت ایشان را بپوشند چون منظر
 مبارک ایشان رسانیده اند فرموده اند که این جامه انسانوان پوشند که از آن
 بوی صدق می آید لیکن با همه عمر خود خیری از هیچکس قبول نکرده ایم خدمت مولوی
 را از ما عذر خواهی کنید پس آن حکم را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا
 بکار نیز باز فرستادند و روزی حضرت ایشان در صحرائی که چند فرسنگ از شهر دور
 بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب خدام سوره و پیاده در پای محفاتی
 میرفتند و هوا لغایت گرم بود ناگاه از دور سیاهانه خند نمود و از آنجا تنه تهنیت

اینجانب تولد و بالایشان خیری بدو تحویل به راه حضرت ایشان آمده و جاده سر راه مرشد
 معتبران سیاه خانها بود نزدیک بغداد فریه کردند کسی نهاده و یک کاره چوپن بسات
 بزرگ پر جزایرت بدست دیگری داده در میان راه پیش محفد ایشان از انور زمین نهاده
 و خادمان اسب محفد را نگاه میداشتند پس وی از روی نیاز مندی گفت خواهم این عالم
 است حلال که نذر ملازمان شما کرده ام و این کار جزایرت پاکست که آورده ام
 تا خادمان شما خوردند حضرت ایشان فرمودند که من نه روزه کسی نمیکرم بزرگ خود
 را بر من خود بر اما جزایرت ترا نمیکرم و بهای میدهم گفت جزایرت را درین صحرا بهای نمی
 و قدری نذر دهنده فرمودند که من خیری از کسی نمیکرم پس خدی را گفتند تا
 یک شاه رخ بوی داد انگاه جزایرت را پیش طلبیدند و حشیدند پس همه باران را
 و پیاده از آن خوردند و روان شدند ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در دنیا
 کمال حضرت ایشان میفرموده اند که در مبادی حال که در هری بودم ملازمت حضرت
 سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میکردم ایشان کاره آتش نمخوردند خود هم نمیدادند
 و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستانی همچنانکه این ناخوشان قباب باشد اندوخت
 که دنیای تو قباب تو شود و در آنوقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ
 دنیا نمی نمود و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بودند
 که حال ایشان خواجہ ابراهیم علیه الرحمۃ ایشان را از تاشکند که وطن بالوفان
 نیست تحصیل علم بسم رفتند آورده اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهر
 بالغ شده بنا بر آن میل صحبت ملاقات عزیزان این سلسله شریفه قدس الله تعالی
 ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فضل سوم ازین مقصد
 ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراء النهر سپری کرد این خانوادگی که
 و در بیست و چهار سالگی متوجه شهر مراه شده اند و پنج سال در مراه با مشایخ وقت
 صحبت داشته اند و در بیست و نه سالگی بوطن بالوف باکرشته اند و آنجا بنیاد عزت
 کرده و با کسی شریک نشده اند و با اتفاق وی یک رفیع از خواطر روان کرده اند

بعد از آن حضرت حجتی بجای در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید و کوشیده می
 که مال سال و ضیاع و غفار و کله و موه و مواسی و سبأ املاک حضرت ایشان از حد
 اندازه افزون بود و از حیطه حساب و دایره شمار بیرون در گرت دوم که را قمری
 بشرفستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکار داران ایشان می شنید
 که مرغهای آنحضرت از هزار و سیصد در کشته است و در آن اوقات شاه یافت
 که چندین مزرعه دیگر خریده شد و حضرت موسی مولانا نورالدین عبد الرحمن جی
 قدس الله تعالی سره اسمی در کتابی یوسف الخا نامعنی در اشنامی مرقم حضرت
 ایشان اشارت کرده است که فرموده اند شش هزار مزرعه در زیر کشت است که از
 رفتن راه هشت است در آن فرصت که رستم این عروق متوجه استانبولی بود و
 رسیدگی و منزل یکی از سرکار داران حضرت ایشان بود و می سفید که من حساب
 نسق چوپار قرشی ام که یک مزرعه است از جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان
 فقیر رسید که بمن جو یا چند زوج از عوامل زراعت میشود گفت هر سال که یک
 پر دختن بعد از هر زوجی یک مرد بیرون می رود سه هزار مزرعه میشود و رو
 حضرت ایشان تقریبی فرمودند که من هر سال از مرغهای خاصه مرقم هشتاد
 هزار من غله سبک مرقم غنیمت محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمود
 که حق تعالی در اموال من برکتی نناده است که هر خرمی را از آن صاحب قوف هزار
 من غله هر میکنند و رو کشتین هزار و چهارصد هزار و پانصد من می آید یکی از ملا
 که بعضی بنا بر علا حضرت ایشان بعلق بوی میداشت میفرمودند که حسن ج غله کامی
 و حل زیاده میشد و در هر سال منکر شتم هنوز در انبار خانه غله بسیار باقی می بود
 و مشاهد این حال سبب یقین میکند حضرت ایشان یکبار نامعنی از حضرت ایشان
 استفسار کردم فرمودند که مال برای فقرست انجین حال را خاصیت نیست
 روزی حضرت ایشان در عزت کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان
 تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شود و احدیت در کثرت پس کسی که

این ششم مقام اوست هر آنکه هر ذره از ذرات کائنات او را آینه است که در آن
 جمال و جلالی مشاهده میکند چنین کسی را که مسمی با سوسپ مزید شود و تجلی وجود باشد
 اسباب و نیوی چگونه حجاب مال معصوم کرد و محبوبی را چگونه صورت رب و حضرت
 مخدومی و کسره در کائنات لایزال در منقبت حضرت ایشان اشارت این معنی
 کرده اند آنجا که فرموده اند شریز و بجان نوشت بهشتی بگو که فقر عبدی الهی
 آنکه ز صریب فقر است بخواجه اعرار غیبی است بر روی زمین کشش سر و
 بر است بر در نظر شرح ن روی یک ناخن است بیک روناخن که بدست آتش
 کی بره فقر شکست آیدش بل بجز احدیت دلش بصورت کثرت صرف حاش
 است در آن لجه ناقصی است بجه نه توی فلک یک جاب ذکر خدمت و شفقت حضرت
 حضرت ایشان نسبت بکافه نام از خواص و عوام حضرت ایشان را از ابتدا حال آنها
 مراتب کمال بر خدمت و شفقت ایشان و پیکانه و اعانت رعایت دوست و دشمن صریح
 و مواع بود و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت مستقیم میفرموده اند میفرمودند که
 وقتی که در سفر رفتند و در راه مولانا قطب الدین صمدی بودم و دو سه پیار را که مرا
 حضیه داشتند و پیار داری میکردم بسبب شدة مرض بی شعور بودند و بترس
 نشستی میشد من آنها را می شستم و دفع و دفع از ایشان میکردم و این واقعه و
 زود میشد و مرا بواسطه پیار داری و لوازم آن جمره شد و شبی کتب محرق داشتم چای
 سوی آب آوردم و جامها و بسترها و پیارا را شستم میفرمودند وقتی که در بهری بودم
 سحر باجمام بر بهری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده و شانزده
 کس با خدمت کردم درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه دارم
 و بنده گاه جان بود که در کرمی حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت
 مردم میکردم تا کسی را دغدغه آید نشود و اگر نشود مرا نیاید در آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام انجمن خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت من رسیده است
 ازین جهت حالا حمام غریب نمیشود و حمام کم تشریف میبردند و این جهت میفرمودند

که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی اردو احم است و خاطر مصر و آن می باشد که بتجربا
 وقت صحبت ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمتی نباشد که از آن راحتی مسکن
 رسد خدمتی که سبب قبول لیسیت بزرگ و مراقبه مقدم است بعضی کمان برده اند که شای
 بنوافل عبادات از خدمت اولی است ثمره خدمت محبت تکلیف مدد و لهست تحت الطوب
 علی حب حسن البیامیین نیست هرگز ثمرات نوافل بآن ثمره و نتیجه که محبت مؤمنین است
 برابر نخواهد بود میفرمودند که حضرت خواجہ بہار الدین و متابعان ایشان قدس
 تعالی اردو احم باستانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت تواضع از
 حد احسانت و حب محس ضرورت و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتاممت
 مشغولند بخی خلق و نمیخواهند که ایشانرا هیچگونه علاقه نکند بضرورت سع و اتمام
 دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در
 استعداد آن می یابند که روز بروز از طریق و ظهور ایشان بهره مند شود و علاقه
 او از عالم سبب قبول و اتفاقات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن و معنوی
 شود و میفرمودند که من این طریقه را از گشت صوفیه نکر فتم بلکه از خدمت مردم کر قلم
 نه انکه مرا موخه باشند اما خدمت را خاصیت نیست میفرمودند که هر کسی را از وی
 در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند ازین جهت که خدمت مرضی و مختار
 و مجبوری نیست بر که امید واری دارم و بر اخذ خدمت میفرایم و این بیت خوانند که
 بیت همت ترا بکنکره کبریا کشت این بتفکاه را به ازین نید بان نخواه پس فرمودند که
 همچنین میخواهم که بت خدمت ترا بکنکره کبریا کشت ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت
 ایشان نسبت بعامه خلق حضرت ایشان همیشه در خلایا و ملا بکمال ادب و باطن متصف
 بودند و صحبت خلوت و احوال ظاهری و باطنی را رعایت نموده اند را هم این حرف
 در آن اوقات صحبت سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانه بود و شب و روز در مقام
 و خدمت مداومت نمیدادند تا چهار ماه در کثرت اولی و مدت هشت ماه در کثرت ثانی
 هرگز ندید که حضرت ایشان چنان زکشتیده باشند یا برف و غیر آن بلغمی و آبی از دهن

مبارک پیرون آورده باشند یا بتی افشا نه و هرگز ندیده که در خلا و ملاوتی از اوقات
 شرف روز و مرغ بنشینند باشند خدمت مولانا ابوسعید اویسی علیه الرحمه که از جمله ملا زمان
 آستان بود و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان بود و چنین میفرموده که در آن
 که بلا زمت و خدمت حضرت ایشان قیام میجویم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدیم که
 ایشان پوست دانه الکو رو پوست سبب امر و دینی و امثال آن از دهان مبارک
 پیرون آورده باشند و هرگز ندیدیم که چینی افشا نه باشند یا لمغنی از دهان مبارک
 پیرون افکنده یا آنکه کاهی ز کام و ز له میباشند و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت
 مطبوع باشد از آنحضرت مشاهده نمیداد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نهم قبول صادر
 همیشه در خلا و ملا بر کمال ادب و حسن حال و محقق و متخلف بودند چنانچه ثابت بایست
 عبدالقادر عبداللہ مشندی مد ظله العالی در زمان سلطان ابوسعید میرزا بمرقتند
 رفته بودند و صحبت حضرت ایشان سیده میفرمودند که شبی میرزا نیدار غوغا و کف و شیه
 بلا زمت ایشان آمد و داعیه کرد که آنشب در صحبت ایشان جای کند و فقیر در آن مجلس
 حاضر بود چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میرزا نیدار همان ماست و بنحو
 که ما بوی امشب اینجا کنیم و مراعات جانب همان لازم است ما با بعضی یاران ایشان
 سخا جو ایند بر وید و خوا کسب نید و اگر خاطر شما شد سحر آید من کفتم اگر اجازت فرمایند
 فقیر نیز با شیم فرمودند اگر در خود نوشته استن می یابید مانعی نیست فقیر بایست که دیگر از
 اصحاب ایشان در آن مجلس ششم من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم
 بهمان وضع و زانو که در اول شب نشسته اصلا و قطعا ازین زانو بران را نونکشته
 و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که ملا زمان بجهت گذاردند و بجا
 و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشسته بر یک قرار از روی تمکین و وقار
 تا وقت طلوع فجر می آنکه اثر نفاس و پینکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت
 جوانی در هر یک ساعت و دو ساعت ازین پا بر آن پامی نشستم و ازین زانو بران
 زانو می کشتم و بکلف خواب را از خود دور میکردم و میرزا نیدار بیکت التفات ایشان کمتر

میکرد با وجود آنکه مردی مرطوبی بود و مقدمات خواب از وی ظاهر میشد ایشان همچنین
 می بودند تا صبح وמיד بعد از آن بابت نماز بامداد بزرگداشتند و نماز صبح را بوضوی نماز
 حقن گذاردند و مشاهده این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید این اعتقاد و
 و اخلاص فیکر شد نسبت بحضرت ایشان ذکر اینها را و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت
 با صحابه و سایر درویشان کرم و لطف حضرت ایشان را حد نهایت نبود همیشه محبت و
 خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب بر نفس خود اینها را نمیدادند خدمت
 میر عبد الاول علیه الرحمه در سموعات خود پوشیده اند که کرتی در اوایل بهار جمعی از ملازان
 و خادمان در ملازم حضرت ایشان ببلایت کیش میرتند روز یکشنبه شد و شب بضرورت
 در میان کوه توقف نمودند خدام خمیه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت
 ایشان فرمودند که مراد رطبار تا این خمیه تر دوست من اینجا نمی بستم اصحاب آنجا باشند
 و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خمیه پیش همراه بود و موجب امر ایشان
 فقر و اصحاب در آن خمیه بماندند و شب تا روز باران میرکت و سیلها روان شد چون
 صبح شد و نماز بامداد گذاردند بعضی غنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که
 خود را در خمیه باشیم و اصحاب و رباران باشند و آنچه در باب خمیه فرمودند سترسی بوده است
 تا یاران بی تردید باشند بعضی از اصحاب نفیسل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا آفتاب
 گرم بود حضرت ایشان بجانب مرزعه که آنرا بر او رد گویند توجیه فرمودند و جمعی از فقرا
 و اصحاب ملازمت بودند مرار عان آن موضع یک الایع و شش آنرا برای حضرت ایشان
 برپای کردند اصحاب و اصحاب میشد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از آن سایه نبود چون هوا
 آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپطیلبند و میفرمودند که میخواهم که بعضی شده
 کارها را اینهم سوار میشدند و صبح میرفتند و در آفتاب میشدند چون هوا انبات گرم
 میشد در سایه چرواها بکند با که تمام بدن مبارک ایشان را سایه نبود همین مبارک نشین
 در سایه می بود و ستراحت می نمودند تا هوا میانه باعث ال می آمد بعد از آن بالایع در
 می آمدند چید روز که آنجا بودند معامله این بود که بالایع اصحاب معلوم کردند که حضرت

ایشان از محبت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در آفتاب کشتن را اختیار کرده اند
فصل سوم در بیان آداب سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان میفرمودند که حال
من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من بکسب کمال کمال کمال
این بصلحت بمرقتد آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن زود
آورد و اهتمام تمام نمودم چه مرضی آنچه مرضی عارض شد که مانع تحصیل کمال است
قوی شد بحال خود کفایت مرا حالتی که تحصیل نمیتوانم کردن و شما نمیکند از یاد اگر زیاد
مبالغه نمایند چه هست که بعد از این ملاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند
و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانم بعد از این ترا که اشتیاق هر طریق که خاطر
میخواهد مشغول باشی و دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج
روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمودند که بکسب کمال یک دو ورق از مصباح بگو
نیت خدمت خواجه فضل الله ابوالعشی که از اکا بر علماء و سمرقند بودند میفرمودند که
ما کمال ابلج حضرت ایشان را نمیدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم خیری بغایت کم خوانند
و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه پیش نیارند که ما همه از آن عاجز بنایم خدمت
مولانا علی طوسی که مولانا علی غران مشهورند و از عظماء علماء زمان بوده اند بجز این
عقیده بسیار داشتند و مجلس حضرت بسیار می آمدند اما بغایت کم سخن میکردند اندک
حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن بغایت بی ثمر است باید که شما گویند
ما شویم خدمت مولانا فرمودند جایی که از مراد فیاض سخن بی واسطه رسیدن گفتن با آنجا
بیشتر است حضرت ایشان میفرمودند که من از تا شکند برای خدمت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه بمرقتد آمده بودم پدر من کسی پیش ایشان فرستاده بود که من حقیر
برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حالانمی آید و این نسبت قبول نمیکند برادر من
میخیزد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند و خدمت مولانا نظام الدین بعضی بسیار کردند
و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب مرتبه باشد که بتواند هیچ جا خود را
قرار دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشت باشد از زمان معذور است بقرینت که

تحصیل موالی این حکایت را بکرات فرمودند حضرت ایشان بسیار کی حال از نا شکند
 سفر کرده اند در سفر قند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار صاحب محبت و خواجها این
 الدین صاحب ابیثان کثیر را از اجله طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
 دیده بوده اند صحبتها داشته اند چنانچه پیش ازین بتفاریق و ذکر سلسله خواجگان
 قدس الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است هم در سفر قند پیش از آنکه بخراسان آیند
 بصحبت ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی مشرف شده اند چون
 بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت حضرت سید قاسم قدس الله تعالی رجوعی دیگر
 از کبار مشایخ هنرات ملاقات میفرموده اند و صحبت ایشان مداومت میموده چنانکه
 بعد ازین مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن پست و دوسالگی تقریباً از نا شکند
 بمرقد آمده بودند و چند گاه آنجا اقامت فرموده اند و در آن اوقات باتفاق حضرت
 مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میکردند
 و بصحبت ایشان بسیار میرسیه عزیز از کبار صاحب حضرت ایشان میفرمودند که از
 بزرگی شنیدم که گفت روزی در سفر قند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدیم پیش از آن
 نشستم تا گاه دیدیم که جوانی در آمد بجایت نورانی و با هست و مهابتی عظیم و زمانی
 نشست بعد از آنکه پیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدیم که این جوان چه بود
 فرمودند وی خواججه عبید الله است زودشاکه سلطان عالم مبتلا وی شوند
 مولانا در ویش محمد سرپلی از خدمت مولانا عبید الله سرپلی که از جمله قدما صاحب
 حضرت ایشان است و در سرپلی ساکن می بوده که موضع مشهور است در سفر قند
 چنین نقل کرده اند وی فرمود که منی رسال بودم و پدرم از محققان و معتقدان
 خدمت مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما بودند
 و پدرم بکلامت و خدمت ایشان قیام میمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند
 اتفاقاً روزی مراقبه کرده بودند و سر در پیش افکنده پدرم نزدیکی ایشان رسید
 و خدمتی مشغول بوده تا که مولانا سر بر آوردند و فریاد بلند کرده پدرم دست از آن

کار باز داشته سبب آن فریاد از اینان پسندیده و مروده اند که از جانش ترسیده و فرستاده
 سیدالدین نام تمام روی زمین بگرفت عجب شیخ بزرگی نام حضرت ایشا از خدمت مولانا
 طاهر الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و بسایه ایشان عشق
 زیبا میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشا را از زیان
 گنجینه بفرستاد و او را دل کسی که بشرف محبت و ملازمت حضرت ایشا میشتاد از قمر
 بودیم و سعادت خدمت شکرستیم حضرت ایشا را و مبادی حال بعد از آنکه چند
 روز مرقد بوده اند از آنجا میل بخارا فرموده اند و در راه به شیخ سراج الدین پیری
 رسیده اند که بفرستاده آنجا پیش صحبت داشته اند و از آنجا رفتند و مولانا حامد الدین
 مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین عجدوانی صحبتها داشته اند
 و پنجاه و مقاله کتابی در ذکر خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مذکور شده بعد از آن
 بعد از آن غرمت خراسان کرده اند و از راه و بهرات آمده اند و مدت چهار سال
 بوته آنجا بوده اند و در آمدن صاحب حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمرانی
 در راه بسیار صیقل یافته اند و صحبت حضرت شیخ زین الدین خوانی قدس سره اچنانا میرسیده اند
 بعد از چهار سال از به راه تبت صحبت حضرت مولانا یعقوب حسینی قدس سره از راه بلخ
 و شیرخان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ نصیحت حضرت مولانا حامد الدین پیرا
 رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا کجانبان رفته اند بیت بارتقیر
 حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بعد از آن بصلوات آمده اند و مدت
 مولانا یعقوب ساکنان در یافته اند و دست بخت بد ایشان داده از ایشان طریق کفر
 پنجاه بعد از این مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده و باز بهرات
 در محبت فرموده یکسال دیگر کا پیش آنجا بوده اند و بر صحبت کار وقت مداومت فرموده
 و بعد از آنکه پنج سال در به راه اقامت داشته اند غرمت بهراجت بوطن لوف کرده اند
 و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند و شغل و بهقانی افتد ام فرموده
 میفرمودند تا سن بیست و نه سالگی در شهر ماسی مردم بودیم مدت پنج سال پیش از و

زهری تابش کند آیدم و واقعه او باد شهر سینه اربعین ثمانی بود دست و پادشاه
 تابش کند رفته اند خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه آنجا بوده اند و باز با ایشان
 صحبتها داشته اند و میان ایشان با مو عجمیه و واقع شده چنانچه شمره از آن در ذکر مولانا
 نظام الدین علیه الرحمه گذشته است و ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان
 حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره تعالی مره میفرمودند که من به عمر خود کسی کلان تر از
 حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره تعالی مره ندیدم صحبت هرگز از مشایخ زمانه
 در می آمدم نسبتی ظاهر میکشید و کیفیت حاصل میکشید آخر که اشتنی بود اما در صحبت
 سید قاسم نسبتی ظاهر میشد که آخر الامر آنرا می بایست گرفت میفرمودند که هرگاه پیش
 سید قاسم در می آمدم جان می شد که جمله کانیات بر گرد ایشان میکرد و در این
 روز میرو و کم میشو و میفرمودند که سید قاسم در مباحثی حال و حوالی با و در باخت
 و حاجت بزرگ خواجه بها الدین قدس سره و ملاقات کرده بودند و صحبت داشته و بعد از آن
 در این طریق و سبب ایشان می داشته اند و بعضی اوقات در مجلس صحبت چنان
 معلوم میشد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق خواجهان قدس سره تعالی ارواحهم
 سیدارند میفرمودند که حضرت سید را در بانی بود که کسی بی اجازت و حضرت آن
 و ستوری پیش حضرت سید میکشید که در آید خدمت سید بان در بان گفته بودند
 که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی و کذاری که پیش من آید
 میفرمودند که من در هر روز بنده سید میرسیم لکن با وجود دستوری هر روز
 یکبار پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری با قدر
 چرا هر روز در نمی آید که دیگر از اخو و اجازت نیست و الا هرگز از پیش ایشان
 بر نمیخواست کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لکن ایشان مردم را
 رود و اجازت میدادند اما هرگز مرا نپذیرانند میفرمودند که یکبار در مباحثی مهمت
 از من پرسیدند که با بوجه نام واری و عادت و عادت ایشان آن بود که مردم را
 با بوی کشیدند گفتند عبید الله فرمودند باید که تحقیق اسم خود کنی انشی کلامه قدس سره

خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمہ در شرح این سخن چنین نوشته اند کہ باید کہ تحقیق اسامی
کنی یعنی کمال سعی بر آن کہ بندگی حق سبحانہ بوجه اکل کنی و آنچه قسم این حروف را
معنی این سخن بخاطر میرسد است کہ تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی کہ قربی است و مبدأ
فیض تو است و بحقیقت تحقیق تو منظر آن اسم است و رب تو کہ آخر الامر بازگشت در جوار
تو باد خواهد بود و دوست و متحقق بآن اسم شدن است کہ حقیقت سالک آئینہ شود کہ آن اسم
در روی بالو از من تمام تجلی کند و از آن منظر وی بوجه کمال ظاہر گردد و وی در ظهور آثار
واحکام آن تجلی مستغرق و مستحکم شود و حضرت ایشان میفرمودند کہ ہمیشہ نظر سید قاسم
قدس سرہ بر عاقبت امور می بود و شیخ بہار الدین عمر نظر مد شد یکبار پیش حضرت شیخ
در آمد م اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمہ و ادخوای می کردند و پیش ایشان گفت و شنید
بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند کہ شب کجا بودہ اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کردہ اید کہ در چنین محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند کہ اگر شیخ
نظر بر عاقبت و استعداد میداشتہ اند چنین نمیکفہ اند از مولانا فتح اللہ تبریزی رحمہ اللہ
تعالی منقول است کہ گفتہ من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سرہ بسیار می بودم و
رضوف میل شوق تمام داشتہ تا غایتی کہ بسیار شبها در عقل میسکند از وقایع
این طایفہ بر در قرار دم کہ جواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید شہید بودم کہ حضرت
ایشان در آمدند سید قاسم تلغی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و قایق
عجیب فرمودند و ہر بار کہ حضرت ایشان پیش حضرت سید قاسم می آمدند سید بی اختیار اغار
حکایات و اسرار غامضہ میکرد و حقایق و لطایف غریبہ از ایشان ہر میرد کہ در اوقات
دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد روز بعد از آنکہ حضرت ایشان از مجلس برخاستہ حضرت
سید متوجہ فقیر شدہ فرمودند کہ مولانا فتح اللہ سخنان این طایفہ علیہ کرجہ بغایت خوب
اما بجز در گفت و شنیدہا ری کفایت نمیشود اگر میخواہی کہ سعادت رسی کہ نہایت مہینہ
ارباب بہت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن کہ عجوبہ زمان است
از وی بسی کار در حسابست نزد باشد کہ جہان بجز ولایت او روشن شود و دلک

مرده بواسطه نفس افشاده از برکت صحبت شریفش زنده کرد و در امور بموجب اشارت حضرت
 سید همیشه آرزوی ملازمت حضرتان ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت
 ایشان از آنکند بمرشد آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرتان ایشان می
 بودم و آنچه حضرت سید قاسم اشارت فرموده بوده اند زیاده از آن مشاهد می نمودم
 ازین نقل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده و بدین سبب
 آن سخن که پیش ازین در ذکر عنایت و متول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرمودند که
 همچنانکه این ناخوشان ماقاب شده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود حضرت
 ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود و خبر میدی چند و آنچه
 مردم نسبت بایشان میگفتند یکی از و چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قصاص و قد
 دانسته بودند که ایشان بر این وجه اند که آنچنین ناخوشان در کرد ایشان خواهند
 چاره نبود از لنگا بداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه دار خاری
 بنده و مانع باشد از در آمدن در و آن و جانوران ایشان تیر پیرامن خود آنچنین
 مردم را راه داد و بودند از جهت متر حال و صفاست حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند
 که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کسل نام بحضر بود از مریدان ایشان که معارف
 و حقایق بیند مردم را بی تماشایی بر علانیه دلیر میگفت در آنجا بسیار لغو بود از در و در
 و چون چشمش بر حضرت سید افتاد ز کس متغیر شد و هر لحظه بوفی دیگر ملکیت از بسکیم
 و توفیر سید در باطن او قوی بود و در هر قدم که میشرمی آمد یکبار بر سر خود بر زمین
 میسپارد و حضرت سید هر بار میفرمودند همه درویشان اله درویشان بهمان طریق که
 مشغولید بر آن طریق باشید و جهد کنید تا در اوساط نمایند پیر کسل باز بهمان طریق که
 پیش آمد بود عقب عقب میرفت تا بیرون آمد بعد از پیر آمدن او حضرت سید فرموده اند که
 حکیم در استعداد و بی غیر اینطور خیری کنجایش ندانند کمال جان خیر فرمودم که زیرا که
 کمال هر چیزی بهتر از نقصان او میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند با او هیچ میداد
 که درین زمان چه احتیاج و معارف کم ظاهر میبود بواسطه آنکه تباہی کار بر تصفیه باطن است

برای تفسیر بقوله جل جلاله چون بین زمان لقمه حلال کم است لاجرم باطنی صاف مانده که اسرار
 معارف الهی از وظاهر شود باین تقریب فرمودند تا زمانی که دست من بکجا میرفت طاقیه
 مرا برنجیه میدو حتم و فوت خود را از آن میختم و چون بواسطه فلج دست من بکجا میشد کتا
 خانه که از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فرو ختم و مایه تجارتی ساختم و این زمان از آن
 بخورم و احتیاط حضرت رسید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند
 غیر واقع بود مردم از آن میدان که نزد ایشان میکشیدند استلال کردند و بودند و آن خود
 باین بیان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان
 بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا میشدند بموجب کرم مروت محروف میشد شغقت
 و رحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که جایی لمالعی کسی یا رست بسیار متالم
 میشدند و ملازمان بعیادت او میفرستادند و بمقدار خرمی که تهنیت و تفقد نمیدادند حضرت
 ایشان میفرمودند که مراد رسم قد خصبه شده بودند اندکی بهتر شده بودم و ایام نقامت در
 در سه مولا ناقطب الدین صد می بودم بمکان خدمت حضرت مولا الدین کاشغری تنی
 مرده آمدند و گفتند بشارت شمار که حضرت سید قاسم شریف آوردند مر آنقدر قوت بود
 که فی الحال بلا نیت ایشان تو ام رفت کفتم شمار دید که مرا حال قوت آن نیت که بخت
 ایشان تو ام رسید بعد از چند روزی بجهت در خود قوتی یا قتم شنیدم که حضرت سید
 بحمام در خانقاه شیخ ابوالکلیث آمدند انجا رفتم بعد از ساختن حضرت سید از حمام برآمد
 و بر تخت روان نشستند و آن تخت را چاکس بر میداشتند اتفاقا کلیکس غایب بود
 بپایه راسن گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که پنی من بر زمین
 رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خاطر خود جای دادم آن
 اندیشه مورث جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم که نا در مدرسه
 امیر شاه ملک تخت روان را بر دم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در
 ملک آسمان در آمدی که حامل بار امانت شدی انشی کلامه قدس سهره این سخن را
 بتقریب آن فرمودند که میکشید خود را با اندیشه های خوب مسرور می باید کرد و انیه

چنین بخاطر میرسد که خود را با پیشهای خوب سرور گردانید آن باشد که داند او
 نفس لا حسی است و متیوا که منظر اسما و صفات و مصداق افعال حق تعالی شده است
 هر صفت فعلی که از وظایف است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود
 را باین اندیشه سرور دارد و شکرشادی جاوید کن از دوست تو تا بکنجرت بچو کل در پرتو
 میفرمودند که خدمت سید قاسم میکردند که از جنس موالی دو کس دیدیم که ایشان را ندان
 موفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگری مولانا ناظر بخاری حضرت سید قاسم تبریزی
 در سن سوره در مبادی حال کرد مجازیب مجانبین بسیار شسته اند فرمودند که در روم
 دوم از مردم حال مجذوبان میپرسیدیم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی است
 بخار قم و ویرا دیدیم شبا ختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم تبرکی
 وی گفت که مولانا جانی بومنی دانتر سن گفت که داتبروم مولانا سیدین گفتیم ترا
 بحال افتاده است گفت من نیز مثل تو سرشته بودم همیشه هر چیز مرا بر طریقی میشد
 گاه چیزی نمیداد و مرا از همه دور بود پس بزبان ترکی رومی گفت و نیکلان دوم
 و نیکلان دوم یعنی بیا سودم بیا سودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت
 سید این حکایت میکردند آب از چشم ایشان فرو میرفت معلوم میشد که سخن آن
 مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند که حضرت سید
 میفرمودند که در شهر سنبر و ار مجذوبی بود بدین وی رفتم و خاطر گذشت که
 بایا با محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب فرحال متوجه من شد و گفت چندان
 نیزم چندان میفرم که بایا محمود را آب برد و در اضم این حروف علیه الرحمه چنین می
 گفتند که از بعضی اعزّه شنیدم که چون حضرت سید قاسم قدس سره بامان مجذوب
 سنبر واری که بمیرد یوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات
 کرده اند و در خاطر گذر نهیده که آیا وی بهتر باشد یا محمود و وی آنکه سخن از
 حضرت ایشان نقل کرده شد بزبان رانده بعد از آن گفت که بایا محمود را کیش
 من یک تیر است حضرت سید از سنبر و ارشیش بایا محمود بطوس فرستاد و سخن من

دیوانه را بخاطر آورده که گفت ای محمود از ترشش من یک تیر است با محمود را سر استین بندید
 کرده و گفته که بی بروی بچکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی بخوابیدم که در میان
 من راهی بزرگ سیاده ام و ازین شاهراههای با یک بر طرف قهت نگاه میدم
 که حضرت شیخ زین الدین خوانی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند و گرفته اند و گفتند
 قال النبی صلی الله علیه و سلم السع الابل الله پس اشارت کردند که بیا تا ازین راه
 ترابده خود برم و مرا خاطر نمیکشید که از آن شاهراه برای دیگر روم نگاه دیدم که
 حضرت سید قاسم قدس سره پس سوار از آن شاهراه برآمدند و گفتند ایشان را
 بشهر میکشید بیا تا را بشهر برم بعد از آن مراد دین خود ساختند و آن شاه راه در شهر
 درآمدند بعضی خادم میگفتند که اشارت باین معنیت آنچه حضرت میداد بعضی از آنها
 معارف شعار خود فرمودند که شعر من از آن شهر کلام نه از آن ده که توئی با هم خلق
 جهان دار و مداری دارم ذکر صحبت حضرت ایشان بخند میبخش بهای الدین عمر و تن
 به تعالی سر حضرت ایشان میفرمودند که مرا از شیخ خراسان اطوایش شیخ بهای الدین
 عمر قدس الله تعالی سر و بسیار خوش آمده بود و اکثر اوقات سسته بودند هر که بدین
 ایشان می آمد مناسب و زندگانی میکردند و خود را هیچ نوعی ممتاز نمیکردند
 این مقدار بود که احیاناً جلد اختیار میکردند باین طریق شیخ ایشان این بوده
 میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم کاه بود که در هفته دوسه نوبت
 بصحبت شیخ میرسیم مرا از صحبت شیخ زاده فایده نبود این مقدار بود که نسبت خود را
 در صحبت شیخ روستایی یا فتم حضرت میر عبدالاول علیه الرحمه در سمرقند خود نوشته اند
 که حضرت ایشان میفرمودند و گفته که در هری بودم در واقع دیدم که از منزل میگردم
 که تعلق بخند میبخش زین الدین خوانی دارد و میدان اصحاب ایشان را دلالت میکند
 که اینجا باشند اینجا خاطر من کشید باشند از اینجا که شتم بجایی رسیدم که بسیار نداشت
 و خونی داشت چنین معلوم شد که منزل شیخ بهای الدین عمر است دیدم که حوضی پر است
 و رعایت صفای میدانی بسیار وسیع حضرت شیخ بزرگوار خود نوشته اند میخواستند که نماز

جمعه که دارند آنجا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقاتی به شیخ بهاء الدین
 عمر شریف شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیار از کلامان اصحاب حضرت خواجه
 بهاء الدین افتد الله تعالی بر دیده بودم طریقی شیخ زین الدین حج افی پیش من چنان نمود
 و طریقی شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب نمود همه روز شسته بودند هر کس می آمد
 او حکایتی میکردند احیای الحمد می شنیدند انشی کلامه رحمه الله تعالی میفرمودند وقتی که
 بمنزل شیخ بهاء الدین عمر میرفتم اول سب راه بمنزل شیخ زین الدین میرسیم خود را
 از همه نسبتها میبایستیم و عثمان خود را میگذشتیم میل فتن بجای شیخ زین الدین نمیشد
 کشتن خاطر بجای شیخ بهاء الدین عمر میشد میفرمودند که روزی بجای شیخ زین الدین رفته
 بودم ایشانرا استعراقی بودم لانا محمود حصاری که خود را از خلفا شیخ میباشند
 با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ است میخواهند
 که پیش شیخ بخوانند بای برین میزدند و میرفتند و حرکات ناخوش میکردند که باشد
 که شیخ از مراقبه باز آید که وقت سبق میگذاشت و شیخ حاضر نمیشد آخر گفتند بانه میشود
 اولی آنست که بیاطن شیخ متوجه شویم تا بحال خود آید پیش شمش و خاطر را بر شیخ
 میباشند شیخ حاضر شدند و فرمودند که برای سبق خواندن آمدند بیاید پیش شیخ و بجا
 نشستند و با فاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این بی
 ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیز از چنان حالی بخت
 سبق خواندن باز باید آوردن فرمودند که میان خاطر بر کسی گذاشتن و دیرالت کردن
 و کردنی زدن هیچ فرقی نیست این جهت بجای شیخ زین الدین علیه الرحمه کمتر مرسوم
 میفرمودند روزی که خدمت شیخ زین الدین علیه الرحمه مولانا محمود حصاری در پیش
 عبدالرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند و من
 مجلس حاضر بودم بعضی محاذیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ
 بهاء الدین عمر در آمدیم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتیم
 خبر فرمودند که ام است گفتیم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند که همه از دست

وسید قاسم و اتباع ایشان میگویند که همه اوست شما چه میگویند شیخ فرمودند که شیخ زین الدین
 تباران است میگویند و در سیستان دلیل گفتن تقویت قول شیخ زین الدین صاحب
 ایشان چون کوشش فراداشتم همه دلایل ایشان متقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود
 کفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسمیان میکنند بار شیخ بدلیل قوی تر زین
 کتاندن هم در تقویت قول سید قاسم و اتباع ایشان درین بنحاطر من فتاد که بحسب طریقه
 معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب طلب هر خود را بر اعتقاد شیخ زین الدین
 فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر را بسیار میالیم
 ایشان پس میگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کس خواب رود
 و یکی زنده و گاه گاه حاضر میشوند و میگویند که رسم ولایت شایسته من میگویند
 شیخ میگویند چه شایسته ای بوده است آنجا رود کسی میفرمودند که چند مرتبه شیخ بهاء الدین
 عمر را بر میفرمودم که میگویند شیخ زاده کتف مرا بمال من لطف مبارک ایشان را بسیار
 میالیم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پای
 ایشان نیامد ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب حسینی قدس سره
 تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میفرمیدم بجل و خزان رسیدیم
 بارزگانی بسیار پر جمال بود در باطن شسته بودند چپن فهم کردم که بطریق خواجگان قدس
 الله تعالی ارواح مشغولت پر رسیدیم که این طریق از کدام عزیز بشمار سیده است چند
 طریق مردم بازار و تجاری باشند فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیت در بفقو از خلفا
 حضرت خواجها بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره که ایشان را مولانا یعقوب حسینی میگویند
 این نسبت از ایشان بمن رسیده است میان فضایل و شمایل ایشان کرد و در آن شبی
 نمود و خواستم که از آنها مراجعت کنم بعد از آن ملازمت مولانا یعقوب شتابم بهری رفتم
 و آنجا مدت چهار سال بکثافت افتاد و خدمت شیخ بهاء الدین عمر در کاه داشت اهتمام داشتند
 بعد از چهار سال بجانب بفقو روان شدم چون بولایت حجابیان رسیده شصت و شصت
 و بیماری که عارض شده بود مدت میت روز بت سر کشیده بودم نتوانستم که رود

از آنجا پیرون آیم و بعضی مردم در نواحی جنابیان غیبت مولانا یعقوب بسیار میکردند و در غیبت
 جاری بشتنیدن سخنان بر اینها فتوری عظیم در داعیه ملاقات ایشان واقع شد
 الا مر با خود کفتم این مقدار مسافت بعید قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات
 چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز
 دیگر ملازمت ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و نجوشت و درشتی پیش آمدند بطور
 آنکه غضب ایشان بسبب آستان غیبت نمود و فتوری که بسبب آن شده بود اگر چه
 تضرع نکردند لیکن گفتند سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه نپند حضرت آن
 فرمودند که مرا یقین میوت که سبب غضب ایشان آستان غیبت بود و آن فتوی بود در کار
 بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند التفات و عنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات
 خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر بیان فرمودند و بعد از
 بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که پاپیت کن من بر گرفتن
 دست ایشان اقبال نکرد از آنجهت که بریشانی مبارک ایشان پاهای بود متیاضی
 که موجب فقر طبعیت میباشد ایشان کرامت طبعیت مراد ریافته رفو دست خود را محیل
 کشیدند و بطریق خلع و بس تبدیل صوت خود نموده بصورتی ظاهر شدند که تنها
 از دست من رفت نزدیک شد که بخود از برخیزد دست مولانا چپم ایشان باز دست خود
 دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر دست من گرفت
 بودند و فرمودند که دست تو دست است هر که دست تو گرفت دست ما گرفت و دست
 خواجه بهاء الدین میگردد بی توقف دست مولانا یعقوب را که فتم و بعد از تعلیم طریق حقا
 قدس الله تعالی ارواحهم بوجه نفی و اثبات که آنرا و قوف عددی گویند خدمت
 مولانا یعقوب فرمودند که آنجا از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سر بهار سید
 است اگر شما بطریق جذب طالبان را تربیت کنید اختیار شماست گویند که بعضی
 از خدمت مولانا یعقوب قدس نمیره پرسیدند که طایفه را که این زمان طریق گفتند
 چگونه بود که اختیار شماست گویند که بعضی اصحاب خدمت مولانا اگر غلبه بر تربیت

خدمت مولانا فرمودند که طالب چنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود
 همین موقوف اجازت بود و اوقات هر چه کوشید خدمت حضرت مولانا نورالدین عبدالحق
 جامی قدس سره در تفحیص الانس نوشته اند که چنین استماع فتاوی که خدمت مولانا
 یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت غزیری می آید چون خواجه عبید اللہ می باید
 چراغ مهیا ساخته بود و در غن و قنیه آماده کرده و همین که در آن می بایست دست
 حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف میداد و میفرموده
 طریق که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس اللہ تعالی سر برآید ذکر است اگر کسی
 بطریق جذب تزیین میتواند کرد بسیار خوبست می باید کرد حضرت ایشان میفرمودند که
 چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم طریقه خواجگان را قدس
 اللہ تعالی سره وار و اجم تمام بیان کردند چون بطریق را بطه رسیدند فرمودند که
 این طریقه و بهشت نکستی و مستعدان برسانی مقصد دوم در ذکر بعضی از حقایق
 و معارف و وقایق و لطایف و حکایات و احوال که در خلال احوال آنحضرت
 ایشان بی واسطه اجتماع افتاده است بر سه فصل فصل اول در ذکر معارف و لطایف
 در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقایق و حکایاتی که از مشایخ
 متقدمین و متاخرین قدس اللہ تعالی سره نقل میگردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر یک
 بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت نسبت جاہل بدست
 و نهایت در صحبت صادر میگشت فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات
 و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی آیات میفرمودند و ضمن شان
 شجره ایرادی یابیده شد در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بایستی است
 و نهایت بایستی حمد است که در مقابل نعمتی که ببیند و اده اند حمد میگویند از برای آنکه
 میداند که حمد نعمت از یاده میگرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی
 داده که بآن قوت قیام کنی عبودیت مینماید از نماز و روزه و زکات و حج و غیره
 آن در مقابل نعمتی که سبب قرب رضای حق سبحانه و تعالیست حمد میگوید بلکه نهایت

حمد است که بنده داند که حامد از مظهر و غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن
 نیست که داند که او معدوم است که او را ندانست و نه صنعت و نه فعل با آن باشد
 خود را سرور کرد داند که او را مظهر صفات خود کرد و نه شمع در آتیه و قلیل من
 عباد می شکور میفرمودند که شکور بحقیقت است که در نعمت مشاهد منعم کند و فرمود
 که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر نعمت ملذوذ شود منافعی شکرت نیست اگر تملذ
 این جهت باشد که سبب وصول میشود بجهت سبحانه رشحه در معنی آیت فاعرض عن تو
 عن ذکرنا میفرمودند که آیت متداول دو معنی است یکی آنکه از ظواهر آیت مفهوم میشود
 که اعراض کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل محو و غفلت اند و دیگر آنکه
 طایفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور مصروف ذکر ایشان مرتفع
 شده است اگر فحشا ایشان را بذكر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد
 شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مامور شد با آنکه اعراض کند از چنین طایفه که عجز
 کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بذكر گرفتن تکلیف
 نفرمانید رشحه در معنی آیت لا کومع الصادقین میفرمودند که کیونت مع الصادقین را
 دو معنی است و کیونتی بحسب صورت است و آن است که در مجالست مصاحبت را با
 اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا سبب دوام صحبت ایشان باطن و می از انوار صفات
 و اخلاق ایشان منور شود و کیونتی بحسب معنی است که از رها کردن باطن بطریق رطب
 و رزق نیست بطایفه که استحقاق و اسطی داشته باشند و صحبت رحصر بلیده در آن جهت
 بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دایمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه
 واسطه در نظر باشد چون انیمفی را بر سبیل و ام رعایت کند سر ویرا با سر ایشان میباشد
 و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود
 رشحه در معنی همین آیت میفرموده اند که آنچه ازین امر واجب الامتنال مفهوم میشود
 اینست که می باید که دل مرتبه یکی از صادقان باشد آن طایفه اند که هر چه هست
 بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است روح صدق آن نیزه را گویند که

آنچه نیزه را باید از رستی و بند داشته باشد آنچه حقیقت انسانی باید که بان منجلی باشد تا
 بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجیه راست بجناب حق سبحانه تعالی برپیل و دوام نیست
 رشمه در معنی این آیت همین میفرمودند شعر با عاشقان نشنیده عشقی گزین و با هر که
 نیست عاشق با او مشوقین شعرش استادی که او بخوی بود جان شاگردش از او
 بخوی شود شعر باز استادی که او بخوی بود جان شاگردش از او بخوی شود و آدمی را
 از انجبت که استعداد تاثر تمام از هم نشینان حاصل است مأمور باین امر شده است کدام
 عمل بایشی که از حق سبحانه بیکت صحبت این طایفه واقع شود مقاومت تواند کرد جذبه
 جذبات الحق تواری عمل الثقلین موبد نیست رشمه در کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی کلام
 لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هورا را از خاص انخاص و
 حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص انخاص میتواند بود و نیز اگر تجلیات حق سبحانه را
 نهایت نیست و در انصورت هرگز تکرار متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی میکند اثبات
 صفتی است پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد رشمه میفرمودند که معنی لا اله
 الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الله
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مکر ذات بحت معنی
 عن الكل این معنی را پر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان جلودل از انجاء
 مشهور و سر جز ذات مقدس بیچ نیست و این نسبت مبتدیان طریقه خواجیه عبدالحق
 قدس الله تعالی سره را میر است فهم من فهم بانک دو کرده ام اگر در ده کس است و درین
 معنی میفرمودند که مبتدیان طریقه خواجیه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره در اول قدم
 چاشنی از غیب بهوش حاصل است رشمه در معنی آیت کریمه قل اللهم ثم در هم میفرمودند
 که مراد است که بنفس ذات متوجه باشن بصفات رشمه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا
 آمنوا میفرمودند که اشارت است بکرا عتق و یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارت از
 عقد قلب است بجنس جانه حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید که
 بدانید که این وصف از آن شما نیست رشمه در معنی آیت کریمه فمن ظالم لنفسه من هم

بالله رسول

مقصود منہم سابق بالخیرات میفرمودند و میثاید که منہم ظالم لنفسہ اشارت باشد بطاعت
 کہ بنفس خود ظلم کرده اید بان معنی کہ ہر چہ ہر ادویت از لذات و شہوات و ہر محرم
 کردانیدہ اند و در جمیع احوال مخالفت ویرال لازم داشتہ اند تا مستعد قبول مواہب کہ در
 نظر بدین تحقیق این کردہ از مقصودان در پیش باشند و مقصودان از سابقان بخیرات
 رشحہ در معنی آیت سوا علیہم اند رتہم ام لم تذہبہم لا یؤمنون میفرمودند شاید کہ ایشان
 بطایفہ باشد از بنی آدم کہ بر قلب ہمین واقع شدہ اند کہ طایفہ اند از ملائکہ ایشا
 از غایت استغراق در شہود ذاتا ہر گاہی نیست بآنکہ غیر ذات حق سجانہ موجودی
 و چون آن طایفہ از ہر چہ گاہ نباشند ضرورت ہر چہ ایان نہ داشتہ باشند لاجرم
 لا یؤمنون صف آن بزرگواران آمد رشحہ در معنی آیت لمن الملک الیوم بعد الوحد
 القہار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند چون حق سجانہ بردلی بقر احدیت
 تجل کند در آن دل از غیر خود نشان نکند ارد پس در آن دل صدای لمن الملک الیوم
 در اندازند و چون در آن ملک غیر خود نبیند ہم خود جواب دہ کہ لہ الواحد القہار
 صدای سحانی ما اعظم شانہ و انا الحق فی الدارین غیری و امثال این ازین مقام است
 رشحہ در معنی آیت یا ایہا الناس انتم الفقراء الی اللہ میفرمودند کہ آدمیا محتاج
 حقند سجانہ و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدہد است کہ آدمی بحسب مقتضای نسبت
 بنان و آب و اسباب بنوی محتاج خواہد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر
 کردانید تا آدمی بہرچہ محتاج شود فی الحقیقت محتاج بکسی باشد سجانہ از وجہ قیومیت
 وی تعالی شانہ رشحہ روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند
 و سخنان میفرمودند در آن اثنافرمودند بر در کوہا نکردید کاری کنید کہ کسی شما
 نفی گیرد بروہی کہ تو انید خود را کم کنید سعی نمائید کہ شہود احدیت در کثرت حاصل
 شود بعضی معنی انا اعطیناک الکثر چنین تفسیر کردہ اند کہ دادیم ترا کثر یعنی شہود
 احدیت در کثرت رشحہ در آیت کل یوم ہو فی شان سخنان میفرمودند در آن اثنافرمودند
 گفتند کہ بجا بعد الفجار و معنی است کمی آنکہ بعد از آنکہ سالک متحقق شد بشہود ذات

بر آن رسوخ تمام یافت و اگر استغراق و غیبت بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسما
 فعلی میشود و آثار اسما کونیه را در خود بازمی یابد و میان هر یک از اسما امتیاز میکند
 و از هر اسمی خطی خاص سر میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آن و خبر وی لایحری از اجزای
 زمان در خود اثری از آثار ذاتیه که افراد را خارج منظر نماید و بازمی باید آن
 فنا این آثار متقوعه متکونه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز
 میکند میان هر یکی در اقصای زمانی از آنست و این بغایت نادر و عالیت و اکمل
 افراد انسانی را از ارباب لایت خاصه این معنی بر پیل مذرت حاصل میشود
 و آیت کل یوم هو فی شان هوید این معنی است بیت هر دم ازین باغ بری میرسد
 تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه در معنی بعضی احادیث میگفتند در ضمن شست
 رشحه ایرادی یا بد رشحه در معنی حدیث القناعت کثر لایقنی میفرمودند که قناعت
 نزد ما آنست که چون کسی نان جو نابخفته یا بد آر زوی نان جو نابخفته نکند از آن
 افتد بخورد که دست و پای چند از برای نماز کند اردن میفرمودند که برو جوی بای
 بود که همیشه میسر شود و در خوردن پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از آن پایه
 بر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند هرگاه کسی که سینه شود
 بگوید دست کبریا یا آرد ویرا کفایت هر که چنین کرد بیا سو میفرمودند که اگر
 کسی ربایابی افتد مثلاً که در آن نه آب بوده نه آبادان و از هیچ ممر امید طعام
 نباشد ویرا برای طعام هیچ و غده نشود و در باطن وی نیز طبع هیچ تضرع بنزد
 میتوان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است رشحه در خبر الکبر مع
 المنکبر صدقه میفرمودند که کبر دو نوع است محمود و مذموم کبر مذموم عدم تعظیم است
 بر خلق خدا تعالی و کبر محترم در ایشان نکرستن و خود را از ایشان باده بدین
 و کبر محمود عدم التفات است بآدم و حیوان و تعظیم بر غیر حق سبحانه آن معنی که هر چه
 غیر حق است بجان در نظردی حق و بمقدار شود و علاقه التفات می از آن منقطع کرد
 و این کبر اصل است و موصل بر تبه فنا رشحه میفرمودند که حدیث وارد شده که

شیخ سوره بود بنا بر اینست که در سوره بود و امر با استقامت واقع است کما قال سبحانه استقیم كما
 امرت استقامت امریت بغایت صعب زیرا که استقامت استقامت است در حد وسط و مجموع
 افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت در مجموع افعال صادر شود
 و از طرفین اسطر و تفریط مصون محفوظ باشد از اینجاست که گفتند کما استقامت
 دارد ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار نیست رتبه در معنی حدیث الیوم
 تشد کل فرجه الانسرجه ابی بکر رضی الله عنه میفرمودند مسجدی که حضرت نبی صلی الله
 علیه و سلم در آن نماز میکرد و ندیدند در دشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل
 فرمودند تا اکثر آن فرجها را ببند و آن در که برخانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه بازگذاشت
 پس فرمودند الیوم تشد کل فرجه الانسرجه ابی بکر امر فرستاده شد همه کافها الا سکا
 ابی بکر را باب تحقیق درین باب سخن دارند و آن است که حضرت صدیق را رضی الله
 تعالی عنه کمال نسبت جمیع بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت بود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم درین حدیث اشارت بآنمندی کردند که همه نسبتها بطریقه جنب نسبت جمی
 مسدود است و آنچه موصول مقصودست بفراین نسبت جمی و رابطه عبادت ازین نسبت
 جمی است بصاحبه که عتقا دو اسکی الا این باشد و طریق خواجگان قدس الله
 تعالی ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر نیست از حیثیت این نسبت جمی است و طریقه این
 عزیزان بحقیقت نگاہ است این نسبت جمی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت
 جمی است و این ابیات خوانند که مشهور است در یک سوره و سغایز کن ۴ و در شکل
 فرجه آغاز کن عشق باز می آن در یکچه کرد دست کن جمال دوست دید روشنت رتبه
 میفرمودند که بعضی از کبر و وقت طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث
 جامع الله وقت گفته اند که ای وقت ستم شامل جمیع اوقات یعنی حضرت نبی صلی الله
 علیه و سلم بحق سبحانه و تعالی دارای دنیا طی حاصل بود و پس از او ام که در آن هیچ
 چیز کنجایی نداشت اما در قوت مدر که مسمی بالقلب است هر همه چیز کنجایی بود اصل
 دنیا و محاربه اعدا و معاشرات از دایج طهارت و غیر آن بعضی گفته اند مع الله

وقت ای وقت عزیز یاد و میفرمودند که خدمت خواجہ علاء الدین عجمی انی علیہ الرحمہ
بقول ثانی میگردند میگفتند که کمال از اسیریل مذرت این حال واقع میشود ششم میگردند
در حدیث شب معراج واقع است که چون جبریل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم باز ماند فرمودند که لودنوت انک لا حرقق الیال اهل تحقیق در معنی آن گفته اند
اگر نزدیک و م بقدر کثرتی از مقام خود که شود ذات مع الضمانت بر آینه میگویم
یعنی من پیغام پذیر دیگر میگویم یعنی صفت من میسوزد و ذات میماند ششم در حدیث
ادبی ربی فاحسن تادینی فرمودند ای بان اعطانی النجوة الیما مع جمیع خصال النور الخیرة
و اتصال الحمیة التي یقضى لا یم حضرت محبوب در سلطوت سلطت محبت که قلب دایره
نوحید است چه چیز باشد از آنچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع گردد
و چه چیز باشد از خصال حمید و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت محبت بنا
بر جمیع وقایع مرادات حضرت محبوب مطلع شود و حسب مرضی و ملایبات حضرت
محبوب صرف نمیکند بیت استاد تو عشق است جو بخار برسی و او خود زبان حال گوید که چون
ششم میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین عیاضی الشیخ فرموده اند لو کشف العطاء
ما زدت قیام معی که ملایم است حال حرف لوست که آن کلمه است که معنوی امتناع
ثانی است از برای امتناع اولی محاسن انجا طر نیامده و آن است که بعین همیشه در
تراید است زیرا که کشف عطا هرگز ممکن نیست و این پیش از باب تحقیق مقرر شده است
که ذات من جیش می بر کر ظا نمیشود مگر از پرده صفاء چون حقیقت همیشه در حجاب مکنون
و استعار باشد کشف عطا هرگز ممکن نباشد پس بعین لا یزال در تراید باشد اما آنچه در مقام
بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت ششم ابرامی یا بد ششم در معنی این سخن
مجموع الله کان لم یطیعوا فاصبر مع من یحب مع الله میفرمودند که مراد صحبت می
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین بالازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه
باشند چنین ار شده است در توجیه اتحادی نسبت انسان که خلقت میدی ای بالافضال
للتقاة یعنی از جمیع اوصاف در روی خیری است و از جمله اوصاف حضور ذاتی

چنانچه سجده از لاد ابد بذات خود حاضرست پس آنچه حاضرست از حضور اکاهمی را افراد
 انسانی از ایشان نیست بلکه بر توییست از آفتاب حضور ذاتیکه بر دیوار مظهر تافته
 و آنرا هنوز گردانیده و کمال آدمی جز در نیست که تحقیق حال خود کرد و آید که آنچه او را حالت
 از حضور و غیره از آن نیست آنچه بر هر بی همسر فرموده است که تحقیق تحقیق
 مصحوب اشارت باین معنی است رفته در معنی این سخن که بعضی محتقان فرموده اند که اول
 صدیق الی الله الف المسمیة ثم اعرض عن الخطة ما فاتت من الاثر ما لا میفرمودند که تحقیق این
 سخن آنست که این طایفه بزرگوار بمقامی میرسند و در هر یک نفس کلمات ماضی
 کنند و حکایتی مشهورست که بعضی از این طایفه را و آن ابو الحسن نوری و صحابی ده
 چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که ایشانرا پیش خلیفه غازی کردند و گفتند که ایشان را
 و خلق را اصلاح میکند اگر فرمان شود که ایشانرا بقتل رسانند آن فریب مبتلاشی شود هر
 عظیم بر آن مترتب خواهد شد و چون ایشانرا بدار خلافت حاضر کردند و اندیشه خلیفه بقتل ایشان
 فرمان داد و اسباب خواست که یکی از ایشانرا بکشد دیگری پیش آمده و درخواست کرد که او
 مرا بکشد سیاق قصه وی کرد آن دیگری پیش آمده و همین درخواست نمود و سیاق متعجب بودند
 و گفتند شایع است که بقتل خود چنین مشتاق آید که بر یکدیگر مبار درت مسافت نمایند
 گفتند بایل ایشانرا هم بمقامی رسیدیم که در هر نفسی کلمات سابقه میکنیم پس هر یک حیات
 خود و ایشانرا آن دیگری مینماییم تا بدین مقدار فرصت یاران بیک نفسی چند برآوردند
 کلمات گفتند این سخن خلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از طلاع
 بر کلمات ایشان گفتند اگر این طایفه زند تقید پس در عالم صدیق نیست انکاه ایشانرا عذر
 خواهی کرده با غارت نام باز گردانیده اند حضرت ایشان میفرمودند که این باتمیزی است
 و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند سعی کرد تا چندین
 دینار در دین زمان آنچه حاصل است و ازین مایه صد هزار دینار در دین زمان آنچه
 حاصل است و ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آنست از آنچه حاصل
 او بوده پیشته از صد دینار سپهر کردی درین زمان از کسب تجارت باز پستد باقی

او زیاده خواهد بود ار مال ناله رشتی میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینیه عن طرفه
 عین لم یبذل لحوال عسره معنی وی آنست که دیگر وی بدارک زمان فوت شده هستند
 نمیتواند شد رشتی در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الاحوال غیرون
 عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شد که ترقی باز بسته بدوام علمست در زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از علمست بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطنی است
 که بطریق استیصال درین موطن ظاهر شد است اگر در موطن دنیا ظاهر نشود در موطن
 عقبی بطریق اکمال ظاهر میشد پس بنابرین تحقیقست که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال
 رشتی میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر علیه السلام فرمودند تا سره نوشته اند که حقیقه که
 عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین لعب من حیث اسم لم تکلم فرمودند این مقام
 بی آنکه مدتها طالب کر گوید تادل او را دوام آگاه حاصل شود منیت بعدنان اگر
 جمله دیگر یار دو این نسبت را از خود سلب کند غایتی است از حق سبحانه پس این
 خوانند که نسبت یکجمله ستانه مردانه بگردیم از علم که نسبتیم و معبودم رسیدیم رشتی
 در معنی این سخن اکابر گفته اند سبحان من لم یجعل للحکمی سبیلا لا معرفة الا بالعمی عن معرفه میفرمودند
 که عجز از معرفت آنست که معلوم کرد که لا یعرف الله الا الله معنی معرفت مقتضای ترکیب
 انسانیت آنچه در ترکیب انسانی ظاهرست از معرفت از انسان نیست بلکه از انسان
 شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس اندخته است اینچنین عجب
 منافی معرفت انسان نیست چنانکه بعضی کما برده اند که عجز از معرفت جمل است این
 باطل است رشتی میفرمودند که شیخ ابوبکر و سلمی قدس سره گفته است ان کنت قائما
 بغیرک فانت فان بلا جمع ولا تفرقه جمع اینجا کما نیست از دیدن توفیق در عمل و تفرقه
 عبارت از اوای و طایف عبودیت بوجه خف میفرمودند که مضمون این سخن را
 دریافت ذوق و در دو مدرک باشد خلاص یافت و از تفرقه اغیار باز است رشتی
 میفرمودند که اکابر معنی جمع و جمع پسین گفته اند که الجمع مال علیه و مالک علیک جمع

ان جمیع مال و مالک علیہ فرمودند چنین مرتبه جمیع مجمع این بیت که حضرت مولود قدس سره در شب
 فرمودند بشنو ما کیم اند جهان بیج بیج چون الف او خود ندارد بیج بیج فصل دوم
 در ذکر حقایق و دقائق و حکایات که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس الله تعالی عنهم
 نقل سیکرده اند و آن در ضمن بنج و دو شجره ابراد می یابد رشمه میفرمودند که اهل ارادت
 بغایت محکم اند باین تقریب گفتند که شیخ پیش یکی از اکابر فرستاد که اگر مریدان دق نشان دانه
 برای ما بفرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر چند شیخ میخواهند
 برای شما بفرستیم رشمه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمه رضمه فی فضایل و کمالات
 داشت از دشمنان متحیر بود و باین لطایف ارادت صادق داشت مسکیت که من
 از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی
 در صحرائی خدمت شیخ رکن الدین عاکل که از مشایخ شیراز بود بلطفت مشغول بودند
 و من کلوخ استنجای ایشان را بر خرابای خود بسودم تا بدان استنجا کردند رشمه هم از او
 نقل سیکردم که مسکیت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن رخ دیوار باد می باید
 گذشت رشمه میفرمودند که چون سبیل را ارادت این طریق پیدا شد و پدر روی در آن وقت
 حاکم و اسطه بود بر دست محمد خیری که از مشایخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خیر
 و بر پیش خنده فرستاد صاحب کتب عجوب گفته است که آن فرستادند از آن جهت بود
 که این وی از تربیت شیخ عاجز بود لیکن ادب خند نکاهت و سبیل نیز از خوش نشان خند
 بود و خند هفت سال ویرا کسب فرمود گفت وجه آزار برده مطالم که در آیام حکومت از تو
 صادر شده است باز نمیده بعد از آن هفت سال یکرو را بخدمت خلا جا و لهما شخانه
 باز داشت تا کلوخ استنجا و آب لیمو را صاحب میساخت بعد از چهار ده سال ویرا
 طریقه گفت و بر ریاضت امر فرمود رشمه میفرمودند که سبیل ابن عیسی تشریف فرستاده
 مدتی مدید ریاضت شاو کشید و بدو از ذکر اشتغال نمود و بمرتبه که روزی خون از دماغ وی
 روان شد قطره که بر زمین چکید نقش الله بر می آید بعد از آن که غنیمت بشو لیها کرده
 بود پیرو ویرا بباد داشت فرمود رشمه دو کثرت از حضرت ایشان استماع افتاد که می

فرمودند که عن خواجه عبدالخالق است قدس سره که در شیخی را بند و در یار را کتک
 و خلوت را بند و صحبت کفار و در کت دهم این ابیات را همیشه بخوانند که همیشه
 حرف آموز را بر نقش فصاحت + علم آموزی را بر نقش فیاضیت + فقر خواهی آن بصحبت
 قائم است + ذرات کرمی آید نه دست شیخ مفید بود که بعضی اکابر دین رضی الله تعالی
 علیه السلام گفتند که بعد از نماز دیگر ساعتی باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند
 بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت میسر است و محاسبه است که اوقات ساعات
 شب و روز را حساب کنند که چندان آن لطافت صرف شده است چند بمعصیت که گشته
 آنچه بطاعت که گشته بر آن تکیه کنند و آنچه بمعصیت که گشته از آن استغفار کنند بعضی دیگر
 گفته اند که بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که صحبت دراز هر چه غیر حق است
 سبب آن طول شود و بجناب حق سجده مایل و مجدداً اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که
 بواسطه اشتغال بان از غیر حق سبب آن طول شود و بجناب مایل رشتی در نیمی که صحبت
 از غیبی موجب نشود و میفرمودند که روزی فتور بر وقت شیخ ابوزید قدس سره را
 یافتند و نزد یکدیگر که در مجلس با یکدیگر پیدا شدند که این مشورت بسیار است بعد
 از صحبت جو بلوغ گفتند بیکدیگر نیست فرمودند که در عصای طلبیه بنده عصای بیکانه
 بود و در انداختن در محال احد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت فرمودند
 که خواجه احمد سیاه را نیز قدس سره روز در نسبت نشو شده است فرمودند که بیکانه در آن
 صحبت که بواسطه در شریعت نسبت نگذاشته است بعد از تفحص بیدار صف غفلت کفر
 بیکانه یافتند بدون نهند در محال جمعیت و صف وقت و نمود و آن تفرقه که در وقت
 مرتفع گشت بعضی مخادیم فرمودند که یکا از اصحاب بیکانه پوشیده بوده در محله وقت
 اتفاقاً محبت بود مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس
 بومی بایم پسر آنفرزند را بکشند این بوز تو می آید مگر لباس بیکانه پوشیده آن عزیز
 برخاست از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و ده پانصد نفعت و باز آمد در محله
 میفرمودند که تاثیر حوادث از اعمال و اخلاق مردم پسر را بای تحقیق امر است سر

و حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی قدس سر درین باب تحقیق بسیار دارند و این اثر مجاد
 تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضوع ادا کند که آن موجب ازین
 و اخلاق ناپسند و جماعتی متاثر شود باشد به او جمال این عمل برابر آن عمل نرسد و نیست
 که در موضوع ادا کند که متاثر از جمیعیت را جمیعیت کند باشد ازینجاست که دو رکعت نماز
 و هر چه که را برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن رتبه میفرمودند که طایفه نسبت را
 عمل کردن باین رابعی که حضرت عزیزان منسوب است از لوازم شرف و بزرگواری است
 نشد جمع دولت و در تو رسید خمت آب کلمات و نیاز و جنتش که نیز از هر چه که
 نکند روح عزیزان بکلیت رتبه میفرمودند که شیخ ابو طالب که قدس سر فرموده اند که
 کن که ترا هیچ بایستی غیر حق سبحانه و تعالی چون شکر کار تو تمام شد و بیکر اگر هیچ طاهر شود
 از احوال و مواجید و کرامات غم نیست رتبه میفرمودند که توحید دین و کار بآن شده
 که مردم در بازارها میروند و در سپهر ساده وی میگردند که شاه حسن و جمال حبیب
 میگویم نمود باشد ازین شاهد بس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سر
 ولایت آمد بودند جمیع این ایشان در بازارها میگذشتند و بسلطان آمدند و بیکر
 و بایشان تعلق می ورزیدند می گفتند ما در صورتی که شاهد جمال حق سبحانه و تعالی
 می بینیم میفرمودند که این خلک بجان با کجا میروند ازین سخن خلیل سلوم شد آن طایفه
 نظر بصیرت حضرت سید بصورت خلک میزدند رتبه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس سر
 توا احوال در صلاحت خود لفظ شاهد موهن بالشاهد آورده اند که بعضی از معنی
 طاهر روح گفته اند که مراد از شاهد صورت و اثر مستور بایشان آن طایفه را بطلع عشق و محبت
 نسبت بظواهر و بطنیه نگاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بنایت مسموم و خلیف فرستاد
 در آن دخل است یکی از اکار بر فرموده است که رفیق که نفر را شاهد شاهد صوفی و خلی
 و خطر نماند حسن خط روان خود بایست و آنرا انکار نمیتواند کرد و همچو که سالک از آن
 نفاذ که عجب طایفه است که شوق و اشتیاق از خط و روان که عجب نور نیست هم که شوق و اشتیاق
 رتبه میفرمودند که اکابر طریقت قدس سر انظار و ابراهیم گفته اند هر زمت و دشنام

از جمیع
 که در شرف
 و بزرگواری

شاهد

از کسی نسبت به واقع میشود باید که بحقیقت دانکه توانی که اگر ترا خوک مسکال مثال آنکه بعضی
 ننی که در تو از آن صفات حصه هست چرا که آدمی نتواند جامع است و هم چنانکه صفتی دارد اصفا
 سببی و سببی نیز خلا نیست یکی از اکابر پیش سید الطائفة سید قدس سره نشسته بود بسیار در
 آن بزرگ و پرستایش بسیار کرد بعد از آنکه سخن و تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف این
 خوک اگر در آن بزرگ بغایت منفعل شده بواسطه تعریف وی شیخ مردی را خوک خواند مادر
 باطن و ظاهر بسیار از آن سخن بگویند اثر گراست پیدا نشد و هیچ تغییر روی را نیافت رحمه
 میفرمودند دروشی آنست که پسر هر کسی مرده بود ده دست که خاک بخند و آب بر آن بخند
 نه پشت بار از آن کرد و نه کف پا را از آن کردی و خلاصه دروشی آنست که از هر کس
 مار کشد و بر هم کس مار بندند بحسب صورت نه بحسب معنی رحمه میفرمودند که بر بلا حق سجایا
 بلکه شاکرمی باید بود زیرا که حسیانه را بلاها صعبتر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که دست
 مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر تو امان بودند که یک یک آمده بودند
 و پشت ایشان بر یکدیگر میخیزد بود چون بزرگ شدند دایم زبان بشکر الهی جاری میگردانیدند
 ایشان پرسید که با وجود چنین بلائی که شمارا واقع است چه جای شکر کرد است ایشان گفتند
 ما میدانیم که حق سبحانه و تعالی صعبتر از این بسیار برین بلا شکر میکنیم که مبادا که ببلای عظیم
 تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگر گفت اینکه بلا صعبتر باشد اکنون اگر این
 مرده را از من قطع کنید من نیز میمیرم و اگر قطع نکنید مرا مرده کشتی میباید کرد تا وقتی که
 بدن و فرسوده شود بریزد رحمه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است سی
 سال با چون سجایا سخن گفتیم و از حق سبحانه و تعالی شنیدیم و خلق بنداشتند که با ایشان میگویم و از ایشان
 میشنوم معنی این سخن آنست که آنچه از نظر ظاهر است نه از نظر است رحمه میفرمودند که حضرت
 فواجه به الدین قدس سره تعالی تعالی میفرمودند که من دو کس را دیدم در مکه مبارک ادا
 الله شرفا که استه یکی بغایت بلند همت بود و دیگر بغایت پست همت آن بود که در حق
 و بیم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود در جهان جای شرف و جنانه وقتی عزیز
 از حق سبحانه و تعالی سخن خواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوان دیدم که پنجاه

صفت

فینا که پیش از او فروخت کرد که در آنوقت فرصت یکم از دلش از حق بجای نماند
 از غایت آن جوان خون را زده و بر آن شعله میفرمودند که شیخ ابو یزید قفسی که در راه
 میرفت سکا تر شده پیش و باز آمد و در امن در حید سک با و زبان فصیح سخن آید و
 اگر دامن تو بر من ری بانی پاک میشد اما این من که از من چسبند خود را پاک تر از من
 دیدی بگویم آیه شریفه خواهیم شد شعله شعله در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه کردن که
 کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و حضرت ایشان با و شدند و نشسته بودند
 که در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سردر پیش از آن خسته بود فرمود که سر بالا کن که می بینم
 که از تو دو چیز در ترا بر اقبیه نسبت سالها ترا کلوخ استنجا میامی بایست و بجاست
 از سبزه بادور انداخت تا شایسته آن شود که ازین طریق با تو سخنی توان گفت مراقبه خود نموده
 کجاست رفته وقتی که حضرت ایشان فقر را اجازت رحمت بخراسان میدادند فرمودند که
 چون بنی رحمت خواججه الدین غفرانی علیه الرحمه جده ششم گفتند با خود دست زده که
 تا فلان وضع از نسبت خود غافل نشوم و چون انجاریسی باز موضع دیگر ایشان کن تا اینجا
 خود را برینت است که چرخین وضع بموضع و منزل و زرش این نسبت میکنی تا وقتی که ملک
 حاصل شود رشمه میفرمودند که از سید الطایفه جنید و سید بنفولست که فرمودند برید
 صاف آن است که در قریب است سال کاتب شمال خیر نیاید که بروی سید یعنی این سخن
 نه است مرید معصومی بود که در نیت میگوید جریمه از و صادر نشود بلکه بن آن معنی است
 که پیش از آنکه کاتب شمال خیر نویسد تا آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بجهت خود
 رشمه میفرمودند حضرت خواججه عبدالحق غفرانی قدس الله تعالی سر فرمودند که اگرانی
 از خلق بر میاید است و این نمیشود الا بکس جلال دست بکار دل بیار در طریق خواجگان
 قدس الله ارواحهم رشمه میفرمودند که خواججه محلی حکیم ترند و قدس سره فرمودند که زند
 دل را در جاست زندگی دل حاصل نمیشود الا باقتضاد مقتضای دوام ذکر است و زوم نقطه
 ذکر در توانست که در خواب بیند که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین
 ابن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقه قدس الله تعالی ارواحهم موجب برهه نمیکویند زیرا که

نرفتنی منوط علی است که ناشی از علم باشد آنچه در خواب می شود که مذکر مشغول است ازین است
 رتبه می فرمودند که حضرت حاج محمد باقر علیه السلام تعلا سره فرمودند که از مدامت بزرگ
 بجای می رسد که حقیقت ذکر را جوهر دل می شود و معنی این سخن آنست که آن باجم حقیقت
 ذکر است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که در سینه منزله است
 از شایسته کم و کیف پس با سطر کمال کل شمل از لطیفه بآن منزله از حرف و صوت میان ایشان
 اتحادی شود و دو وصف یکی و یکاکی و بی ناید در آن حال ذکر بواسطه استیلا نه که در هیچ تفرقه
 و تمیز نتواند کرد میان آن حقیقت که در چهل و در بند کور ارتباط بر وجهی شده که غیر کور دانسته
 این کجای می آید و رتبه می فرمودند روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه السلام راجعه قسم و گویا
 باجم از مولانا همیشه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا رو
 بغیر کرده فرمودند سکوت و آرام با حدیث و کلام باز خود فرمودند بنیم این مرد از قید
 هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست اگر بخود گرفتار است هر چه کند برتر است
 حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخن بهر زبان شنیده ایم و شکر می فرمودند
 خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام می گفتند که سرعت طریقت حقیقت را در همه چیزها
 میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی است آن واقع است اگر کسی آنرا بگوید مجاهده که طریق
 استقامت باشد از زبان دور گرداند که با اختیار و با اختیار از زبان در نشود این سر
 لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهد نماید و آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن نباید از دل نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این
 سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل می کردند و استخار می فرمودند رتبه می فرمودند که حضرت
 حاجه بهاء الدین علیه السلام تعلا سره فرموده اند که در بدایت جذب گفتند درین راه چون
 می رسد که کفایت این سر که هر چه می گویم و خواهم آن شود خطاب بسید که هر چه می گویم و خواهم
 آن میشود کفایت این ندانم مدت پانزده شبانه روز بمن باز که استند احوال من چرا
 شد و تمام خشک شدم چون بیدار میشدم خطاب بسید که ملا هر چه تو خواهی بچنان باش
 که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت حاجه بهاء الدین علیه السلام اندو اما خدمت مولانا

یعقوب چهر علی احمد از حضرت خواجہ نقل کرده اند که چون خطاب رسید که ملا هر چه میخواهی
 بچنانا بپوش کوه من اختیار طریقه که البته وصل باشد رشتہ روز حضرت ایشان را با جمعی از
 سنده فرمودند که شما با این طریق نمیتوانید رسیدن بطریق بغایت رفیق است از مراد خود
 گذشتن و بهرادر دیگر استیاد کار ری پس زیارت از شما این کاری آید اگر من کویم که حالا
 روید و خوبان کنید و بت بچسبید احوال هم کفر بر من بکشید یکگاه که شماست شما کجا این
 طریق کی پس فرمودند که در میان حضرت خواجہ ابوالدین قدس الله تعالی سره و کسل نه بود
 عالم که در خدمت ایشان بود و مذبحش ایمان میکردند قیل و قال ایشان بود و دراز کشید حضرت
 خواجہ آن گفت و کور میشدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند اگر صحبت مرا میخواهید
 شما را از ایمان مبرا باید گذشت ایشان بغایت مضطرب شدند و در آن اضطراب می بودند
 تا آخر معنی این سخن بر ایشان ظاهر شد رشتہ روزی حضرت ایشان کی را مخاطب ساخته
 فرمودند که اگر در صحبت خواجہ ابوالدین قدس الله تعالی تر نشینی حاصل شد باشد بعد از آن
 بصحبت بزرگم دیگر افتی و از و ترسید همان نسبت را باز یاب چه میکنی خواجہ ابوالدین با میکندی
 یا نمیکند پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را بانی یاب باید که آنرا هم از حضرت
 خواجہ ابوالدین آید و فرمودند که کی از مریدان قطب الدین حیدر بخانه شیخ شهاب الدین
 سروردی قدس الله تعالی سره العزیز افتاد بغایت کرسند بود و بجانب ده پر خود کرد
 و گفت شهاب الدین قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال آتی آگاه شدند خادم را فرستادند
 تا طعامی پیش می دروین از طعام فارغ شدند باز رو بر بجانب ده پر خود کردند
 شکر الله قطب الدین حیدر که ما را هیچ فرو نگذاشتی چون خامم نزد یک شیخ رفت از وی پرسید
 که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی طعام شما خورد و شکر قطب الدین حیدر میگویی
 شیخ فرمودند که مرید از وی میباید آموخت که هر جا فایده می بلند از برکت شیخ خود پیدا
 چه بظاهر و چه باطن رشتہ باین تقریب میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود یاد
 ویراجازت است که از کامل سیر و باکمل بودند و سرودند جنری شیخ ابوعثمان قدس الله سره

اینها حال استادی است

که مرا از میان حال دایم و خال می بود که از مو حید و ادوات این طایفه بر می بند شوم اتفاقاً مجلس
 شیخ نجفی این معارف را از من پرسید و دل من آنجا از سید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت با او
 شجاع کرمانه اقدام چون شین در آمد مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی جان
 پرورست فرمود این جان پرورست از وی کاری نمی آید با خود گفتیم پرست این استانه
 بعد از مدت مراد صحبت خود راه داد چند کاه رطابست سر بودم درین اثنا در عزت
 زیارت شیخ ابو جعفر حدادند قدس ستره من نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو
 قدس ستره اقدام مرا تمام از من بر بودند اما بشاه ابو شجاع توبه گفتم گفت که اینجای من
 چون وقت رفتن شد شیخ ابو جعفر شاه را گفتند که ما را با این جوان چیزی بگوشت و یا اینجا
 گذار مرا گذاشت و رفت و کاه من در صحبت خدمت شیخ ابو جعفر تمام شد شمع میفرمودند
 کیکی از اکابر دین بد مسجد شیطان را دید که از آن مسجد سر سیمه بیرون دوید آن بزرگ
 نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میکند و مرد دیگر نزدیک تر کشید که در خواب
 اندی بپوشید ای ملعون درین مسجد چه کار آمده بود گفت میخواستیم که بوسه نما
 را برین مصطفی فاسد کرد اعم المهریت و محاببت آن خفته مرا نگذاشت از وی پرسیدم
 و بیرون دویدیم رشمه میفرمودند حضرت سید قائم قدس ستره گفتند که روز در مجلس
 مولانا زین الدین ابوبکر تائید شسته بودم و مردی که مرید یکا از مشایخ وقت بود
 در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوستنداری یا امام
 اعظم ابو حنیفه که را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار بدو
 شدند بمرتبه که آن مرد را سک خواندند و برخاستند و بجان در آمدند و من همانجا نشسته بودم
 بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند مرا گفتند با من در غضب کردیم و در روی دست
 گفتیم با تا رویم و عذر خواهی و می گفتم همراهی خدمت مولانا روان شدیم و آن مرد در
 راه پیش آمد و گفت من بجز خواهی می آمدم و بنحو استم که من بخدمت شما عرض کنم که چندین
 سال است که بنده هب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بخندید

که در ملازمت این عزیز بوم از همه با خوشیها برکوشه شدند ام اگر بخین کس از امام عظم
 دوستداریم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است شکی که اند
 از آن بر کردیم خدمت مولانا و او را غرضهای بسیار کردند و استحقاق فرمودند و رحمت
 میفرمودند که بهر ای خدمت مولانا سعد الدین کاشی سر قدس سر ملازمت شیخ بها
 الدین عمر قدس سر میر فتح در آثار راه خدمت مولانا سعد الدین سر میگذشتند و طبع
 میخواستیم که در باطن بر تضرع کند و ما را خلاص گردانند امثال این سخنان میگوید که چون
 ملازمت حضرت شیخ نسیم و شیخ روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف
 کردن قطب چه میکند تصرف این طایفه پیش از آن نیست که بعضی محب و مانع که عارض
 استعداد کسی نیست بواسطه تاثیر صحبت ایشان بر ترفع میشود و آن استعداد بعد از رفع
 موانع قبول موهبتی میکند و سالک استعداد خود امری که مقصود اوست بازمی یابد
 حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بها الدین عمر را خدمت مولانا سعد الدین را
 نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان سر شد تعلا ارواحهم تعالی
 می باشد بدین وجه که بدل تو جالبی می شوند و از یکدیگر آن توجه باطن و برآید
 ایشان را ربانی و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحاد میان دل
 ایشان باطن آن حالت واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر تو برآید
 وی میباشد این صفت است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آینه
 استعداد آن طالع ظاهر شده بخین امری از استعداد خود نباید طلبید لیکن اگر این را بر
 متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیر خدمت مولانا سعد
 الدین بخین امری طلبید که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه در استعداد
 ظاهر شود و شیخ را هم این حرف گوید که بعضی از محققان چنین گفته اند هر یک را بیان
 نمائید که موجود خارجی گشته منظر اسم حاضر شده اند تخصیص ملائکه مرجع اینها
 اسم بود که منظر آن اسم شده اند و خصوص لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز از آن اسم
 تجاوز نکردند با اسمی دیگر و آیت کریمه ما لنا الاله قادم معلوم مبنی ازین معنی است بخلاف

این که چون تیره که مظلومی و مجبور است از خصوصیت و شخصیت و تعین انسانیت خود کرایه
 شده و توجه نام بخیری را خصوصیت و تعین خود کرد و از جهت حال با حقیقت آید و در پناه
 امری نهایت سد خارج از دایره استعدا بشری تعین انسانی رشته میفرمودند
 که صاحب کتب کتاب شیخ نجم الدین ایوب علیه الرحمه سروده است درینا که هیچ قدر صحبت
 اولیایان است و نخواهد داشت رشته میفرمودند که شیخ ابوالقاسم کرکانه قدس سره
 گفته اند با کسی نشین که بگوید او توشوی یا بگوید او شود یا هر دو در حق سبحانه کم شود
 نه تو ماند و نه او رشته کسی در مجلس حضرت ایشان بخاطر گزینش است که چه باشد که
 آنحضرت در باطن بین تصرف کند حضرت این را بر باطن او مشرف شده فرمودند که کمال
 تصرف قوی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس این سخن پیرمهری را قدس سره
 بر زبان مبارک انداخته شعر عبد الله مردی بود ربانی وقت بطلب آب بنده کانه
 ناکاه سر اسید بخرقا و آنجا یافت چشمه آب زندگانه و چند لحظه خورد که نه وی ماند و نه
 خرقا و رشته میفرمودند که شیخ ابوسعید ابن ابی انخیر قدس سره منقول است که
 فرموده اند مفصلترین از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحم در ماهیت تصوف سخن
 گفته اند که تاملترین بهترین همه اقوال نیست التصوف صرف الوقت بما هو اولی به رشته
 میفرمودند که شیخ ابوسعید حمزه الله تعالی صاحب خود را می گفته است که پیش من با کشت
 قدید بایند با کشت جدید این حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی قدس سره فرمودند که مقصود
 که مقصود شیخ ابوالسود از این سخن همت آموختن بود در اصحاب خود را یعنی با الله و حق
 مردم پیش من بایند بلکه بخیری آید که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد
 رشته میفرمودند که سید الطایفه جنید قدس سره سخن بصرف می گفتند روزی معارف
 ایشان اختیار بند شد دیدند که اهل مجلس استعداد ادراک آن نیست فرمودند که
 تفحص کنند شاید کسی درین نزدیکی باشد که استعداد قابلیت او جذب حقایق کرده است
 بعد از تفحص منع حسین بن منصور جلاج را یافتند که در کوشش نشسته بود و بحرف فریاد
 شیخ هرگز پیش و سخنان بلند نمیگفتند چه برای ایشان طایفه بر شده بود که وی روز افتاد آن

سرخا به کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کنند رستم میفرمودند که خدمت مولانا
 نظام الدین علیه الرحمه میکنند شجر آنست که کسی خود را در نظر مردان متجمل بحال آید کرد
 زیرا که با کمال کمال ناسا بطه مرید با مراد بر وصف محبت که موجب جزا تصرف همان است
 محکم نمیشود و این را ما بتدبیر عقل میدانیم لیکن ما فرض است آن نیست که همیشه تکلف کنیم
 و خود را بحال نایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود از پنجاه است که سنت کد شانه کردن
 محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق بترتیب ظاهر دارد رستم
 میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب صاحب خیر علیه الرحمه میفرمودند که در نزد صحبت شیخی رسیدیم
 که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید با شیخ از پیش نمیرود با و کفتم از آیه کریمه الیوم
 اکملت لکم دینکم و انتم علیکم نعمتی چنان معلوم میشود که در عمل موجب کتاب سنت کا
 کفایت لازم نیست که کسی با حبیب ظاهر بری و مقتدا میباید آن شیخ حضرت
 این سخن بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سر عرض کردم
 حضرت خواجه سخنان فرمودند و تلقف بقبول نمودند رستم روزی بقریب توفیر
 و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من میخواهم که در آن با
 با هم زیرا که بزرگوار شرف ایشان بسیار است و من بجز تعظیم ایشان قیام نمیتوانم فرود
 بس فرمودند که امام عظیم روضه روز در مجلس درس خود چند بار برای خود میخوانند
 و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذه امام سبب آن پرسید فرمودند که طفلی
 از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مسجد بازی میکنند هرگاه که بخوزه
 این درس میرسد و نظر من برو می افتد تعظیم می منجم رستم میفرمودند که با یکا
 از اکابر سمرقند گفتم اگر کسی در خواب بیند که خوشبختانه مرده است تعبیر این چیست
 گفت می گفتا که اگر گفته اند که اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرده است
 تعبیرش آنست که در سرعت این صاحب اقدار قصور و فسوس کرده است آن
 مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگ دارد و حضرت ایشان میفرمودند میتوانند
 بود که کسی احضور مع شد بوده باشد ناگاه آن حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد

یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و اسم این حروف کوید که حضرت مولانا نورالدین
عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی عنه السامی این سخن را تا آید یاد دیگر کرده بفرموده
که میتوان بود که بکلمه آیه کریمه افراسیت من اتخذ الله همایه یکی از هواها که صاحب قعر از
جدایی خود گرفته بوده است از دل می خیزد بند و نابود شود و آن مردن خداست
عبارت از نابود شدن این هوا بود پس خراب لیل شد بر آنکه حضور او زیاده باشد و ریشه
میفرمودند که کشف قبور است که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورت مناسب از
صورتهای او صاحب کشف آزاد را تصور بدیده بصیرت مشاهده میکند اما چون بطین را
قوت تمثیل و شکل بصورت اشکال مختلفه میباشد از آن جهت که چنان قدر شدت
ارواح ازین کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت صاحب قبور است
که چون بسیر قبر عزیز رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتهای سازند و منتظر نشینند تا نسبت
ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیکجا
هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود را نظر کند هر چه بعد از آمدن آن شخص
نمی بیند و دانند که آن نسبت از دست ایشان ادر آن خلایق نسبت بحسب آن نسبت
بفرموده که گفتند از لطف قدر حضرت شیخ محمد بن ابی بن العرب قدس سره این را
تجلی مقابله گفتند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را کمال
و آینه حقیقت ایشان از نقوش کوفیه پاک و صاف شده است و بسبب کمال مجازات که
بآن ذات بکم و کیف دارد جز تجاذباتی در هیچ نمائند هر چه کمال و برابری و یار کنند
غیر آن امر با کیف هیچ دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آینه پیدا خواهد شد از
او خواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخص خواهد بود که در منعکس شده و موی این قول فرمودند
که روز خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه فقیر گفتند که امروز بطاعت
مزارات ولایت شافعی میرویم در ملازمت ایشان میریم خدمت مولانا بر سر قبر وی
بسیار هستند بعد از آن کیفیت تمام برخواستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت غالب
بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمی بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن

برقرار گیرند و لحظه توقف کردند بعد از آن بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه صاحب
 این قبر غالب بوده است و آن قریب شیخ زین کومى عارفان بود که از علما ربانی بوده است
 رتبه سیف مودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است
 حضرت شیخ محمدالدین بن العرب قدس سره ناظر است این فرمودند که در تخیلات
 ابو محسن نور محمدی جمع شده مرافیل کرد و از من سیرت کفتم تو گفته که تشنه خیم
 از غیر سیراب نشود و مجمل شده کفتم چون دون از عالم فزاید از غیر فزاید گرفته است و غیر این
 سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت را قم این حرف
 گوید حضرت شیخ محمدالدین بن العرب قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که این
 مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکا شیخ ابو محسن نوریت رحمه الله علیه پس حال بعد
 الموت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته
 که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثبوت المذموم و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است
 که بعد الموت او حاصل شد پس هر حال ترقی بعد الموت واقع حاصل است رتبه رتبه
 و صفت فقیر میفرمودند که چون سجانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
 قل لا صاحبک باقتیار الفقر فاذا تم فقرم فلاحم الا انا شیخ میفرمودند که بعضی اکابر
 طریقت قدس الله تعالی و ادهم گفته اند که چه کن تا عمل خود بجز رتبه معنی این سخن گویند
 آنست که باید که بدانند که هیچ عمل نبویستند هست قایم بوفیق حق است سجانه رتبه
 میفرمودند که سخن بعضی اکابر طریقت است که سجاده مرتبه و احدیت اگر خواهد خود را
 میشناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقایق مجرد افسانیه باصطلاح بعضی مرتبه و احدیت
 عبارت از نیست اگر خواهد علم استعداد خاص از نزد خود کرامت فرماید بآن علم
 و استعداد حاصل نیاید و این شناسد چون خبر بعلم وی و یرا نتوان شناخت کتب شناسا
 وی غیری نباشد رتبه میفرمودند که شیخ خواجہ باقی المدی اشت خواب زلفت من
 نیز از الم و خواب فتم بفرمودند که کشف کسی می باید که و یرا یکسی علاقه باشد از الم
 وی متاثر شود بلکه باید که جهان شود که هر خبر را که الم رسد از آن متاثر شود و یکبار مری را

چون دند چنانچه چون از پهلوان و چکیده از پهلوی مبارک بوزیر بسطامی نیز خوش بگذشت و سخن که
 حضرت ایشان فرمودند اشارتست بحقیق مقام جمیع بیا آن مقام در ذکر حضرت حقایق بنیای
 مولانا نورالدین عبدالرحمن قدس الله تعالی سرالکسای آنجا که ملاقات ایشان با مولانا
 شمس الدین محمد بن محمد کورشد در ضمن رشتها ایراد یافته رشتها میفرمودند که در مجلس شیخ
 الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید بعضی محققان در اوایل حال گفتند که ممکن
 عین صحبت در آخر از آن سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکن است جهت این حضرت
 شیخ در جواب انکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانیا
 در حال استقامت حضرت ایشان بجز مجلس خطا که دند که فرق میان این دو سخن نیست مجلس
 کتافی کرد و چیزی گفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفرمودند
 فحسلسوم در سخنان خاصه از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و محال
 که از آن حضرت نسبت کامل بدایت و آریانیت در صحبت صادر میگشت و آن در ضمن صدوست
 رشتها ایراد می یابد رشتها میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسید
 که مبتدیر سفریه با اقامت من خرج در از جواب عاجز فراموشم بنا بر مراعات ادب ایشان باین
 کردند که بگوئی کفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل حاصل نیست بر حضرت ایشان فرمودند
 که سفر و قیام است که صفت تکمیل حاصل شد باشد با قیام و اما مبتدیر سفر مناسبت و یا
 در گوشه می باید نشست صفت تکمیل حاصل کرد کسی که بدین طریق مشغولیت هم در شهر
 و ولایت خود بود او است زیرا که تشیخ و ملامت خویشا و آشنایان و ناموس از مردمان
 ویرا مانع می آید از آنکه بجلال شریعت کار کند و مرتکب فعلی نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر
 خلا این رفته اند و گفته اند که مبتدیر سفر می باید کرد تا سبب هجرت او طایف منفرقت
 اخوان از بعضی عادات و رسوم مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات
 که از لوازم سفر است و یرافیه لاجله تصفیه ترکیه حاصل کرد اما آنچه معتقد خانوادۀ خواجگانست
 قدس الله تعالی ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدیر چندان سفر می باید کرد که خود را
 بصحبت غریب ازین طایفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت ملازمت و یرا

عم

لازم گیرد و بر کار سجده تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملک می شود
 اگر در شهر خود اینچنین کسی بیدالبتة از صحبت و خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه
 کند موجب تصنیع اوقات و فرمودند که شیخ ابونیزید قدس سره در بدایت حال از
 بسطام سفر کرد و صحبت یک از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود که باز کرد که از آنجا که قطع
 برداشته آمد مقصود را گذشته وی بازگشت و نیز مادی دشت بخت و طلب رضا
 وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محمدالدین ابن العربی قدس سره این سخن را
 چنین تاویل کردند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقتست بجمع
 و انکه محلیست و هیچ جازا حاطه وی قیام نیست پس بایزید را از آن سرگاه ساخته که
 طلبی حاجت بقطع مسافت نیست رتبه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت
 و خواری سپرد برای حصول غیبتی تا جمال شاه لا الهی در آینه غیبتی نبیند رتبه میفرمودند
 که هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام
 جان نخواهد رسید و اگر نزد اهل تحقیق لافاغل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس
 هر چه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب میناراماید سرور و موجب رخصت خواهد بود
 رتبه میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البتة بحسن
 نقصان خوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه نسبت نقصان بوی متاثر شود و
 ناخوش گردد و گاه آنست که این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز بر جوع جفا
 حتی میسر نیست بزرگ و مراقبه میشود سلوک نزد ارباب طریقت بمعبر نیست رتبه
 میفرمودند که یاران با همیشه سبوح و قدوس میگویند اگر ناگاه کسی از ایشانرا چیزی نکند
 ملائم لجمع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر میشود اگر سبوح و قدوس گویند از این تاثر
 و تغیر از خود دور میکردند که بهتر چیزی متاثر و متغیر نمیشوند ایشانرا بهتر می بود
 رتبه میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسا را جهان باک و ضامن سازد که بلا و محنت
 مانجا صلیه نیارفع حجاب غلیظند مضمون ایشان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
 ثم الاشراف الا مثل ناطق بائین نیست و ما معتقد این طریقه ایم و محکم از یاران ما برین

عقیده نیست ریشه میفرمودند اگر صاحب جد حال در راهی میروند در میان آن راه سبک
 باشد وی آن سبک اختیارند تا خود با سازه تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگردد آن جد
 حال را باقی باید بایده که داند که آن مکرست از مکرهای الهی نسبت بر که با وجود آن فعل و جد
 حال را بوی باز گذشته اند ریشه میفرمودند که مکر الهی دوست یکی نسبت عوام است
 و دیگری نسبت خواص مکر که نسبت عوام است از واق لذت نعمت با وجود تقصیر
 خدمت و مکر که نسبت خواص است ابقا حالت با وجود ترک ادب ریشه میفرمودند
 که دوام شغل طایفه که نسبت خواجگان قدس است تعارض و احمق و رزند بروچی باید
 اگر یکی از ایشان را مثلاً آمد بهجت آن آدن غله یا شرکاجنگ و نزاع نوعی واقع شود که
 شری بشکند و خون بر روی فرود و در بخت طایفه جنگ و نزاع از وی نمایان بود
 اما بحسب طایفه هیچ کد رت و کراهیتی در دل نمی باشد بلکه از اید و محتای این خورقت
 بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود زایل نشود و دل از حق سبب
 منقطع نگردد ریشه میفرمودند که حق سبحانه و دوام تجلی ایادی متوجه جود است بر کشت
 که با اختیار خود گوشه گیرند و آنرا خلوت و عزلت مینامند چه عذر دارند اگر انجمن تجلی
 ایشان را بل میسازند بغایت جالبند و اگر آنرا حق میدانند چرا بچی آن قیام نمی نمایند گوشه
 کار بر خود نمیکند طایفه شریف استغراق در لجه جمیع شرف چنانچه اندک بشوغل گویند نمیروند
 پرداخت آنها دیگر اند ریشه میفرمودند که سرانکه نسبت خواجگان قدس است تعارض و احمق
 در ملاصورت تفرقه بیشتر طایفه است که این نسبت محبوبست هرگاه محبوب با خلوت
 خواند در حجاب شود ریشه میفرمودند که لطافت این نسبت بروچی است که نفس توج بوی
 مانع ظهور نیست چنانچه در مظاهر جمیل این معنی طایفه است که چون با ایشان نیک متوجه شوند
 محبوب کردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروچی است که اگر سکارا
 به جتنی کلون زنده این نسبت غایب شود ریشه میفرمودند که الاشیا تنهین با ضد با
 شغل خلوتی ضد شغل است تجلی سبحانه و چون ضد را از ضد کراهت میگوید و منجذب میشود از مکر و
 محبوب ازین جهت اهل این سلسله در باز ارباب و مضع از دعام خلق میروند و نمیشیند

تا بواسطه صفت خلق و کرامت ارتحال ایشان دل مجذب شود و بگوشت جبار شکر که میفرمودند که
 اهل این نسبت رحمت و ربانیت غیر طایفه که این نسبت بر ایشان غالبست سبب فتور عظیم
 نسبت میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقویست که آن در
 غایت صفا نورانیت لیلحون بر آن طایفه زهد و تقوی غالبست اهل این نسبت را صحبت
 ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میمانند
 چه حکم غالب راست نیست که صحبت به آن و پیکانگان را حجت تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتها
 تیره حاصل شود و شکر میفرمودند با عیسی شینیه که بر شما غالب میشوند تا شمار نخورند و این
 نمائند یعنی کسب بعضی هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار اعیان و نابگویند
 و شکر میفرمودند کسی را که دایه این طریق باشد و درین اثنا خاطر تامل و یراثه و یراثه
 باید که استغفار بکند اگر بآن دفع نشود جاسی رود که از زمان دور تر بود اگر بآن دفع
 نشود مدتی بر صوم و تقییل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شوقی رتکینی حاصل شود
 و اگر بآن نیز دفع نشود که در کورستانها کرد و از مر و کان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان
 استمداد بخت کند و اگر بآن نیز دفع نشود که در زندگانان کرد و از بواطن ارباب قلوب و زده
 نماید شاید که یاران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضایع نکرد اندر شکر
 میفرمودند که خدای انبیا و اولیا را مناسبست که با وجود آن از حق سبحانه مجرب نمیشوند
 و عوام الناس را نیز لایق است که بآن بکمال مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسبست که فیض که با حق سبحانه از درون بر آید
 بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و درین هزار تنه
 و ضرر و شکر میفرمودند که اگر با الغرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار
 کنم هنوز نداری آن کنایه که از من صادر شده است نتوانم کرد آن گناه که هست
 رشتن اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه شود که که خدای
 منتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهراست و احادیث صحیحیه ثابت پس نفی
 کردن آن روا نبوده جواب ازین دغدغه است که تقی انچه بر پیل اطلاق است بلکه نسبت

بعضی اشخاص است که لایق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماید که در هر زمان بحکمت
 الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحتی مرید است بر زبان اولیا اهل ارشاد که در ایشان
 علوم خاصه محمدیه اند علی مصدرها الصلوات و السلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب
 حال متدیان طریق فطرت شیهه تجرود و فرغت بود و لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند
 و جامع حکم نامتاسی اند تجرود ایامودن و از تأمل احتیاط فرمودند رشت حضرت ایشان یکی
 یکی از حضار مجلس مخاطب ساخته از تعلق تقشیر بمجلس هر جمیله منع میکردند و میفرمودند که آن
 این نسبت را از قاری مشاهده کرده ام که ویرا صباح جمالی تعلق شده بود و هر جا که وی
 میرفت آن قاری نیز در پی میرفت و شنیده ام که شیرین این حالت بوده است پس در امر
 غیر ضروری که حیوانات شریک باشند آن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن و متعلق
 بهمنیت لیکن اگر استعدا کسی بروحی افتاده باشد کبلی اختیار گرفتار نسبت جمعی می باشد
 آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که بصوت نامحاراد که خانه گرفتاران
 نیست شجره میفرمودند که چون در صحبت از جامعیت نشسته شود و دل یکی بجانب جمع کرده
 و آرام گیرد و آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای
 است که محبتی که در دل مضمومت ظاهر کرد و رشت روزی حضرت ایشان این ایامودند
 که شوی آه و هوای شارت میکنی یا بحرف با عبارت میکنی سببه حرفی نباید باز تو کار جد
 کن تا از رهت خیر و عبارته با نیکوچاد را آزاد کن بنده شوی با و هوش یا دکن باطن
 واد از ظاهر بود و مغرور اول چشم بود این چهار بیت از حضرت شیخ عطار است قدس
 سره و سه بیت متن از حضرت ایشان استماع افتاده بعد از آن فرمودند که این آیات است
 آن نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه شیوه محبت است نه بتوسط باد و هویت رشت میفرمودند
 که چون محبت کسی نسبتی ذرا گیرد طریق نگاهداشت او بانست که وجهی سازید که شمارا
 از آنس گراهی فتود از اینجاست که گفته اند شیخ اید که خود را در نظر مرید محبوب تواند خست
 زیرا که نشا آن محبت که سبب ظهور این نسبت شد وی بوده پس هرگاه که از وی گراهی شد
 که ضد محبت است و چون محبت زایل شود نسبت نماید رشت میفرمودند کسی که صحبت بن

طایفه را باید که خود بغایت مخلص نماید ایشان را بر رحم آید رتبه میفرمودند که حاصل
 طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دوام اقبال است بخت سبنا بروجهی درین
 اقبال هیچ کس نیست باشد رتبه میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه بدر که را بر میل دوم
 اقبال بخت سبنا واقع باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد تا مقبل اشبی رتبه میفرمودند
 خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بهتر زاده و رقاصی نسبت ندارند کار
 خانه ایشان بلند است خواجه ولیای کلان علیهم السلام که از کبار صحابا حضرت خواجه عبدالخالق
 اند قدس الله تعالی سر بر در مسجد سمرقان در بخارا حلقه خواطر بر آورده اند این کار را بنده
 عقل و ادراک است این معنی از دایره ادراک پرست از ایشان پرسیده اند که در خلوت
 در انجمن که ام است فرمودند که خلوت در انجمن آنست که بیازارد راهی آواز بازار را
 بخوش تو نرسد سخن غریزان همچنین مشغولیها داشته اند این طریقه را آسان نباید شمرد
 رتبه میفرمودند که طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم سبنا بداند حضرت خواجه محمد
 ابراهیم قدس الله تعالی سر بانه کمالا صوری و معنی دایم از رسالها خواجگان همرا
 داشته اند از آنکه دایم قدسیا مطالعه کنند و همرا دارند تا گریز است رتبه میفرمودند که
 معرفت خود طریقه که کمال محضر طریقه خواجه عبدالخالق بآست قدس الله تعالی ارواحهم
 بنا بر کمال احتیاط ایشان در باب انفس رتبه میفرمودند که آنچه مقدمات این
 طریقی آنست که دایم دل بر میل ذوق و لذت آگاه بخت سبنا باشد این معنی را با اعمال سبنا
 کسب میکند بدینست و نهایتش آنکه کسب هیچ مدخلی ندارد این معنی بلکه نفس کرد
 و ملک شود رتبه میفرمودند که می باید که در هیچ آلی از آنبرد و هیچ انشی آنرا ننسوزد
 مثلا اگر کسی را یقینی حاصل شده است بوجو دکنند هیچ چیز این یقین را از ایل نمیتواند کرد
 بخلاف آنکه کسی که در دهن خود حاضر میگردد اندک سبنا که سبب تغافل کونا کون از وی
 ذہول شود رتبه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است که بیت بر سبنا ارادت
 که سر نهاد سبنا که لطیف دست بردیش در نچه نشود + بعد از آن فرمودند و ظن بر که نسبت
 ارادت ظنوی کرد باید که آنرا از خوش سبنا نعمت عظیم دانسته بختی آن قیام نماید قیام نمود

بخی آن خیر این نیست که بهی خود بخواب حقیقتا متوجه شد همتی خود صرف آن خواب کند و شش حقیقت
 شد است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم فرموده
 من لطلب شیاء وجد جنین تفسیر کرده اند که من جد شیاء طلبه زیرا که تا حق تجاوز و لا یمسک
 تجا نکند آن را استعداد ارادت و طلب حقیقتا حاصل نمیشود و نتیجه آن تجا میل و انجذاب
 بخواب حقیقتا پس اول دل نبند و اجد تجا ارادی حق سبحانه باشد بعد از آن طلب میرود
 کشته و این با تمثیل است ظاهر آن آنست که شخصی را بی منظر می میرود ناگاه صاحب جمال
 از بالای منظر بر سر پله کرد و در برابر بود و در باطن و سر و انجذاب آن صاحب جمال شد
 پس برین صورت وجدان بر طلب ارادت مقدم است بعضی سوال کردند که چون چه آنست
 طلب وجه فایده است جواب گفته اند که طلب بر این استیفا خط است دیگر آنکه وجدان
 که بر طلب مقدم است بر وجه جملا است و فایده در طلب آنکه آن اجمال یا بهر
 میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرک است بچاقی این لطیفه قدس الله تعالی ارواحهم
 رتبه میفرمودند که کار آنست که تو بمراقبه کنی بلکه کار آنست که همه را تا به یک
 مقصود سازند و ادراک خواص در مجموع اشیا پیدا کنند رتبه میفرمودند که عمل را محبوب
 گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از موهومی است و غریب الوجود است
 و در تحت اختیار نیست و نقد آن موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است
 و در تحت اختیار است و موهوم بر آن موجب جمعیت حضور است بالخاصه چنین واقع است
 که بحضور جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خوانند شعر فالقا این سکم در باطن
 راه جانم سو تو نا ایمن است + یا بکم شرع در کارش فلن + یا بکم درنگش فلن +
 رتبه روز نسبت حاضران از روز و رتبه میفرمودند که هرگاه که شما را در صحبت با
 نسبت حاصل شد باز می آید اگر کلفتی رسید میروید این سهل میباشد کسی که پیش فقیر خاص
 از برای ذوق و حال می یابد این محبتی است عارضی نه ذاتا پس این بیت خوانند که
 در دل جو شراب شوق با میریزی + با جوی خمار کیر و دت نگریزی رتبه روز حضرت
 مستار آوید لطایف شوق انگیز می کنند و یکا از حاضران خود را تمام آن سخن در ده

بود و مشفق هر چه تمامتر گوش بر استماع آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که شما میل سخن شنیدن
 دارید خود را بضمون آنچه میشنوید درمی بایید و سخن نکی برت بگفت شنید که نمیکند ^{سخن ۲۴}
 میفرمودند که کلام را بجا لیتب آنکس که حق سبحانه تعالی کرد و ظاهر کرد و انید از اینجا است که حضرت
 حق سبحا انبیا را علیه الصلوٰه و السلام بکلام خستادند بچند تصرف سخنی میفرمودند که
 زبان هر آت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحا حقایق غلبه غریب
 ذات قطع این همه مسافات بعید کرده بر بلن می آید و از اینجا صوت لفظی پذیرفته بمساحت
 مستعدان میرسد ^{سخن ۲۵} میفرمودند که جمال سخن است که مستمع را از جمیع باز میستاند جمال نمید
 سخن لکر تکلم اولیا پس این آیات خوانند قطعه نشان بود ولی را که نخست آن بمعنی که جوهری
 او پیشین ل تو باد که رای دوم آنکه در مجالس سخن کند بمعنی همه را از نیستی خود بجهت میراند
 سوم آن بود بمعنی ولی خصل عالم که زنج عقوا و احکات بدنیاید ^{سخن ۲۶} میفرمودند که بعضی
 اکابر را که ملازمت کردم و چه مرا کرامت کردند یکی آنکه هر آنچه نویسم جدید بود و نه قدیم و دوم آنکه
 هر چه گویم قبول بودند و ^{سخن ۲۷} در کثرت ثانیه که راقم این حروف بشری استانبوسی حضرت
 شریف و قصیده شمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصد بر طری از معارف صوفیه قدس العظمی
 در اتم ساخته بود که بعضی از آن نیست نصیف یا بر داشت پرده از خسار این سخن
 یا اطلی الا بهار لمعۃ افا طلعت اوست طلعت من مشرق الاظهار به همه شبها که
 اشراق به فزات محو این انوار به همه الا صاف ساخته است این نوره همه الا پاک سوخته است
 ناره لمعۃ اوست در ممکن مکان جلوه اوست بر همین ریاض نیست تکرار در حاکم
 که به باشد بدون خورشید لیکن آن از تجدد و امثال مینماید بصورت تکرار جمله در
 کون آیتهاست که آن جلوه میکنند یار که در آینه باهر آینه مینماید بعاشقان
 دیدار گاه مستور در پس پرده که مشهور به سر بازار به گاه در پرده سینوار و سا
 گاه بی پرده میدراند ناره پرده کی اوست با همه پرده پرده سالهاست با همه اوتار
 بهر انغیا نقش بندد لاله پرده بسته بر آن بزللف نکاش تا شود نقش پرده شان طایل
 از تماشای نور آن حسنه ای ز پندار غیر در پرده به خیر و بدار پرده پندار کردی

پرده باریجواهی روی لوی نقشبند آن را آن میاس بارگاه است و آن میان صد صفت
 همه در بزم شوق شاه نشان همه در بزم عشق عشق هموار همه عالی و زان میان علی شاه
 ابرار و خواجہ حرار قدس الله تعالی سرور و برادر طریقت مولانا موسی که از محض دامن است
 و محرمان دلخواه آن ولایت بود این مقصود را در خلوت بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید
 روز دیگر حضرت ایشان محبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شایخ که در
 هرات بودیم و اشعار حضرت قیاسم قدس سر شریعت یافته بود بعضی جوانان نورسید اشعار
 آن اشعار توحید آمیز گفته ظاهر آن بود که حقایق معارف باطنی حضرت را بود که منتشر شده
 از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان بهر میزد اگر چه آن سخنان حسب حال ایشان نبود لکن چون
 استعداد ایشان قبول نظریات آن حقایق معارف کرده بود باین سبب ایشان از پیر
 انبای جنس امتیاز تمام داشتند شیخ سیف فرمودند از پیری که در هر پیر و دروازه ملک
 کله پوش میزد خت یکد و سخن شناسیدم که از آن لوی مذاق این طایفه می آید دیگر نسبت
 بوی رعایت ادب جان کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت
 بحسب آن دو سخن شیخ سیف فرمودند اگر شنوم و دانم که در خطا کافر و سخنان ایشان
 به خاری میگردم و ملازمت دی میکنم و منت میدارم شیخ اول سخن کرد که در کرت اولی
 از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که ای اکابر
 گفته است که بنوع علم است که صول از ابیک به فقه ضبط میتوان کرد اما از روی سیر دیدم که چه بود
 که در ویشی نیز در کتاب نوشته بودی که بیک به فقه تو اپتی آموخت و آنچه مقصودت است
 حاصل شدی ای یکی از درویشان گفته است که در ویشی آسان کاست آید است روی دیگر
 در ویشی همین است که روی آینه را گردانند شیخ در خلوت خاص نصیحت میکرد که
 خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است فخلاصه آنها علم تصوف موصوع این علم
 محبت و جود است که میگویند در جمیع مراتب الهی و کونی است الایک جود ظاهر و بصیر
 خود این محبت بجای مشکل و قسوت متعقل و خیل در آن خوض کردن موجب ضلالت و
 زندقه است چه درین عالم ملک و خاک و امثال آن از حیوانات حسیه و انواع نباتات

قانورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قباح و شناعة و مستثنی ساختن آنها موجب
 که قاعده و خلاف اصطلاح این طایفه پس واجب بر اذکیا که متصفیه مرآت حقیقت خود از نقوش گویه
 مشغول شوند و از آن شعل با مر دیگر نبرد از ندانستی که بواسطه ترکیه و تصفیه محل بر تو نور وجود لطیفه
 در که نابد و این معنی جنبه نیست روی نماید شمس در کمرت ثانیه در قریه کاشان که دهمی است
 از ولایت قریبی بر جانب بخارا و صحبت خاص فقیر را بسین مخاطب ساخته این ابیات خواندند که
 بیت تو مباحث اصد کمال نیست و پس در و در کم شود وصال نیست و بسین این مکان و تیر ما چرخ
 صید نزدیک تو دور انداخته سخن لقمه گفت من حمل الوری تو فکند تیر فلکرت را بعید
 بعد از آن القات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن نیست تا تو آمده بجان تو بنزدیم
 اما باید که این را دانی که بسیار چیزها کفنی باید از تو رفته است و بسیار چیزها که می باید بجای آن
 نشسته است لیکن تو لذات چیز پنداری و بر سپیل تشیل فرموده اید که خبر نه چون از کل بیرون آید
 و قصد مرتبه بچگی کرد و در آن یک خامی از وی میرو و بچگی بجای آن می آید آرزوی آن خبردار
 و هیچ حس او را که این معنی می تواند کرد و اگر دهقان او را گوید بسی خامی از تو رفته است و بچگی
 بجای آن نشسته دی با در نخواهد کرد لیکن چون مرتبه بچگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا
 پای بچه پندارند که دهقان راست می گفته است و در آشنای این سخنان تو حضرت را این
 کریم عظیم غالب شده بود و از چشمتای مبارک ایشان دانه دانه اشک سرخیت غالباً نصیب
 گردید و رفت آن مخاطب بود که بطریق انکس از حضرت ایشان طلب کرده بود و اسد اعلم رحمه
 در کمرت اولی که شرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجای کفتم مولد بنبر و راست
 اما در هر می نشو و غایب شده ام تبسم کردند و بر سپیل انبساط فرمودند که سنی بنبره و ارافاده و
 سائیه دیواری نشست بعد از لحظه سر بالا کرد و رافضی را دید که بر سپر دیواری نشسته است و پایا
 فرود آید بخیه و نام ابو بکر و عسکر برای امانت ایشان بر کف پایی خود نقش گشته سنی غرت
 دین در حرکت آمد کار دی کشید و چنان بر کف پایی او زد که از پشت پایی در بر آمد و رافضی در
 بر او زد که ای یاران در یابید که خارجی مرا کار زد و روافضی از اطراف و جوانب هجوم کرده
 سنی را در میان گرفتند که چه ایار مارا کار زد و سنی دید که در آن از دحام و غوغا

تلف میشود چنانکه گفتند که اگر بیدار بودی که حال خود را بگویم من یکی ام از جنس شما هستیم که درین دنیا
 زمانی استراحت نمایم و از کوفت را در بیاورم چون شستم بالا نگاه کردم دیدم که این پنج نفری
 را که من هرگز نمیتوانم دیدم و آورده بر بالای پیر من بسته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار در دم تا وی آن ناهار از بالای پیر من دور کند و رفیض که از وی آن سخن شنید
 دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند وی باین حیل از ایشان خلاصی یافت آنکه
 حضرت ایشان تقسیم کنان فرمودند که یکی از مشایخ بارض روضه رسید جمعی از عطا و ستمی
 ایشان بر کنار قافله شیخ آمده زبان بسبب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بکشد و ناسر کشند
 اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را از جود منع کنند شیخ در آن مقام شد و فرموده که شما
 مرا بخانید ایشان را ابو بکر را از شمام میدهند ابو بکر را دیکراست و ابو بکر ایشان دیگر ایشان
 ابو بکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفته و با حضرت معمر رضی الله علیه و سلم و با این
 وی رضی الله عنهم اتفاق داشته و شمام میدهند و ناسر میکنند همچنان ابو بکر را با ناسر
 میکویم و واضح که این سخنان از شیخ شنیده شد متاثر و متنبه شد از طریق باطل خود برگشتند
 و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان از حضرت ایشان از فقیر رسیدند که پدر تو چیست
 وجه نام دارد گفتند و اعطاست و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام
 میکویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظه وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که
 مولانا شهاب الدین سیراجی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی و مولانا یعقوب جرجی
 قدس سرها بوده اند بمهر قند آمده اند و خواسته اند که در مسجد جامع و عطا کونید خدمت مولانا
 محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقة خواجگانند و کمال علوم و تقوی و زهد و ورع آریسته بوده
 و نسبت قوی لطافت تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین
 در وقت برآمدن منبر پادشاه را بوسه دادند و بمهر بالا رفته خدمت مولانا محمد جون صورت مشاهده
 کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند پیرون آمدند مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود
 آمدند و در عقب ایشان رفته و استغفار نموده که از من جایی ادبی در وجود اند که شما پیر
 آمدید و در مجلس شنید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر مشغول سیداریم و سعی و اهتمام

بینامیم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم غاندشمالین بدعت را از کجا آورده اید که در حین برآمدن
 پایه منبر را بوسه کشید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف کرده اند از مثال
 شما مردم دشمنند که این امر واقع شود بدون مادر آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند
 که مولانا محمد عطا رحمه وقت در اتباع سپین و دفع بدعت بحال مبالغ بودند و فرزند ایشان
 مولانا حسین را ملاحظای خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون
 این جروق از طاعت حضرت ایشان بخراسان آمده و مجلس عظم خدمت والد علیه الرحمه رسید
 دید که در وقت برآمدن منبر پایه منبر را بوسیدند چون بچانه آمدند حکایت مولانا شهاب الدین
 و مولانا محمد عطا رسم قدسی را در جمعا الله که از حضرت شنیده بودند بوالد عرض کردند که گریستند
 گفتند این یعنی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امتثال این امر
 ملاحظه و احتیاط لمع لازم گرفته و از حرکات فضول بر منبر و دست و پای بر منبر
 زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه که بمقریب عطا و داعی والد علیه الرحمه و مراعات
 حسن التفات باین فقیرانکه برو اعطان کرده بودند نظما میفرمودند بعضی از آن در ذکر
 درویش احمد رسم قدس ایراد یافته و بعضی منیت که مذکور میشود در سخن میفرمودند که عطا
 دو کس در رسم قدس بسیار خوش آمد یکی عطا خدمت سید عاشق و دیگر عطا مولانا ابوسعید
 تاسندی میفرمودند که حضرت سید مردی مرا ض بود و ایم اثر کر سپکی و خشکی لب از خدمت
 سید ظاهر بود ایشان بسیار و غوطه خفته و خوب میگفتند در کمال مجلس ایشان بسیار بر پای ایام
 آثار ریاضت و مجاهدت از ایشان یک ظاهر بود و آثار انوار طاعت و عبادت از شو
 ایشان لایح میفرمودند که عزیزی جواب داده بود که جمعی کثیر بر کرده ایاده اند و میگویند که حضرت
 موسی کلیم الله می آیند آن عزیز نیز رفتم و کفتم من هم ایشان را پیغم چون آمدند سید عاشق بود
 حضرت ایشان فرمودند که سید بان متابه که ایشان را چنین پذیرش میفرمودند اول
 که بهری رفتم زیارتگاه رفته بودم و دوسه روز با شیع بعد از فرحت بده مولانا حسین الدین
 محمد اسیر کردی سعیدم و وی از علما روی متقی بود و از فریدان شیخ شاه فرسی رحمه الله
 در مسجدی وقت نماز شام پانصد گیس بوده باشد روز دیگر علی الصبح و عطا فرمودند که

انجاسیار خوش آمد دو کس از مردم تا شکند همراه بودند نحو استم که ایشان بسبب میل آنجا توقف
 کنند بیشتر آمدیم و بعد از دو روز رقت و کیفه بشیدیم و در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب
 طاعات جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمی میکشید و در آن عطا بسیار
 میکرشید کوشش استم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را ما و ما و ما
 میگویند شنیدم که دیوان کهرشادر اکثر کی مسمم کردند فرمودند تا ویرا از مناره انداخته اند
 حالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده در هر جمعی باید زدن یا رحم
 کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانی را باین نوع چه میکشید بعد از اثبات از مناره ها و خن
 شروع نیست سبب آنکه این حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا
 بسیار متالم شده بودند و بی اختیار میکرشید همه حال این زندگان دین چنین بوده است
 غم دین و ملت بر ایشان ایشان از همه غمناز بوده است شیخ میفرمودند که شیخ
 ابو عثمان جبری از شیخ خود ابو حفص حداد قدس سره روحها و تجارت خلق را و عظمی و نصیحت
 کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت
 اگر عرض همه عصای محمدی صلی الله علیه و سلم مرا بدو رخ برند را نصیحت که ایشان ملاصق شوند
 شیخ فرمودند بخین کس را میسر شد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و بر پای منبر روی نشیند
 دوی قنای مجاپس در آن اثنا سالی بر خاست و جامه در خواست شیخ ابو عثمان فی الحال
 جنبه از بر کشید و بوی او شیخ ابو حفص با یک بر شیخ ابو عثمان زدند که انزل یا کند ابی عثمان
 سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمود
 مکلف بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا برادران مؤمن شفقت
 بودی بودی توقف بالیستی کردن تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را می بود و طریق
 آن بود که بگری آن احسان اگر کسی در وجود بیامدی و آن سایل محسوسم جانمی و بعد از آن
 تو بر آن خیر قدم نمودی رشتی روزی فقیر که راستم این جو و فم بخاطر گرفتیم که اگر در
 وقتی از اوقات و عطا خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آفتاب سخنی که زد و این
 نیت مجلس حضرت در آمد بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت

و گفت میخواهم که وعظا گویم چه نیت گویم آن بزرگ ویر عجب جوابی گفته است و فرموده که نیت
 در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن بصیحت کردن
 معصیت است پس فرمودند که ازین سخن معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست بعد از آن
 سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم باینکه وقت سخن کی است و اکابر طریقت راقش الله
 ارواحهم در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند وقتی سخن گفتن است
 که مستقام آن درجه رسیده باشد که زبان او ناپیچ گشته باشد و دل و نایب حق سبحانه
 رتخی میفرمودند که چون زنگ نقوش کوبیده از آتیه قوت مدر که زده شود مجاری
 او جزو ذات معنیت رتخی میفرمودند که عمل از کامل مکل فرا گیرد و موطبت و مبادت
 بر آن سبب حصول مقامات عالی است رتخی میفرمودند که بدفع اخلاق رو به مشغول شدن
 مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا مستطری می باید بود که یکبار امر
 ظاهر شود که مراور از همه خلاص گرداند رتخی میفرمودند که یاران می باید که یکی از دوا
 احتیاج کنند یا آنکه چیزی از وجه طلال قبول نمایند و بر راعت مشغول شوند و در مجموع مشغولها
 خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقرای خانواده خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم
 یا خود را در کهنه دار شدن اندیشه میکنند و سعی بلیغ نمایند که باسیت خود را در باب
 دیگری کم کنند تا اسبادهای عظیم که فدا فی الله است مشرف شوند پس این بیت خوانند که
 بیت تو در اکل خورشید قسم تو ز دوست خواهی ماتم باش خواهی متا دباش رتخی میفرمودند
 که رجال عیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل لغویت میکنند و از حضرت
 اجتناب مینمایند این طایفه از ارباب حنیت میدهند بر حضرت عمل کردن که منعاف طریقه
 خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم غنیمت است رتخی وقتی که بطریق غنیمت و احتیاط
 امر میکرد فرمودند که در لقمه طعام احتیاط کردن از لوازم است برنده طعام باید که بر
 کامل باشد و از روی شعور و آگاهی هر چه در دیکه انهند اشرف و زود در هر طنجی که
 بر سر آن غضبی قه بود یا سخنان برایشان گشته بودی حضرت خواجیه با و الدین قدس الله
 تعالی سره از آن طعام مخورده اند و میگفته اند این طعام رطلتی است که ما را خوردن آن

رو نیست حضرت ایشان در ستانی بغایت سرور که بر فی عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دو
 فرسنگ سحر قدرت سحری بطهارت ساختن بیرون آند و از در مطبخ میکشد و در آن
 محل دو غلام طباخ دیکهای بزرگ پر آب کرده آتش فروخته بودند و آب گرم میگرداند و بر آن
 و صوفی ساختن صحابه و ران ایشان خدمت با یکدیگر سخن روزمره میکشند حضرت ایشان تهاذ
 و علا با نریش طلسمه قهر کردند و جو طلسمه نکند که لیت کنند و در آن عتاب خطاب فرمودند
 این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن طعام بخین بدل حاضر میباید بود و زبان
 مالایینی میباید نگاه داشت تا آب و صوفی ساختن از آن طعام خوردن نور حضور و کاه
 در دل پیدا شود و آبی که غفلت گرم کنند و طعامی که غفلت پزند از آن آب و صوفی ساختن
 از آن طعام خوردن غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که مقربان
 صحابه از مقبولان بوده اند که آن غلامان را درخواست کردند و حضرت ایشان عفو
 کرده بطهارتخانه فرستادند ^۹ میفرمودند که سرخسار بعضی از صوفیه قدس الله تعالی
 ارواحهم و از فی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل معقود داشته اند و بعضی حضرت
 دریافته اند که معقود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قبور شریعت های حاصل شود و در
 اجتماع و از فی ایشان این معنی حاصل میشده است بنابراین اختیار کرده اند و حکمت در آنکه
 بعضی از ائمه جایزند شهادت آن تواند بود که چون فی را از باب هوادیت اخذ کرده اند
 و شنیدن آنرا شعار و دثار خود ساخته این بزرگواران از آن مشارکت ایشان ترک
 شنیدن آن کرده اند و از نقص خود در گذشته تمسک در تحسین نسبت جمیع سبب دیگر
 کرده اند ^{۱۰} روزی در مجلس شریعت حضرت ایشان شخصی خود را تکلف و تحمل نسبت
 بخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند
 بیت کرم میا بهمتی که در طریق ما را نشاناست از آن شاه بی نشان سخا میفرمودند
 تا آن زمان که نسبت مرید قوت مکرر شده است و در آن ستمکن شده با وی مدارا و مونسند
 و بجانب او میروند و مواخذه نمینمایند آنچه اروی میرسد از افعال و اخلاق نا ملائم عمل میکنند
 اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را عقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در

نفس ایشان احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گران و گراهِیت خاطر می گردد
 و اگر از وی امری در وجود آید موافق می کند رشتی می فرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید
 مرید را بتواند خورد شیخی که چنین نبود ویرایشی رسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ با
 که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیّه و یرا بتواند خورد یعنی نابود
 تواند کرد و ایند و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور آگاه می تواند
 رسانید رشتی روزی حضرت ایشان اصحاب امیکه شد که امید از شما که نسبت بشماست با
 در بار زیاد تصرف واقع نشد است هر بار بیرون رفتند وضایح کردند کسی را که دانکی نور
 از پیشگاه کرامت کردند باید که بآن نور مصباح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بپزد و
 را از میان بردارد رشتی می فرمودند که چند روزی که من در حیات سعی میکنم و خدا این
 بخشودگی خواهد شد این فرصت را غنیمت شمارید که پیشان خواهد شد و پیشانی سودگوار
 داشت رشتی وقتی که حضرت ایشان فقیر البطریق را بطه استارت فرمودند این بیت
 خوانند بیت جای کن در اندرون ها خویش را دو رکن در اک غیر اندیش را پس فرمودند
 یعنی دو کین ادراک غیر این اندیشه را که در دل مردم جای کنی یعنی مکی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از متناهی طریقت است جای سازی خباثت طریقی خواجگست
 قدس الله تعالی ارواحهم که در هر نفسی پس بانی بعبادت باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب
 گراهِیت خاطر گردد تا بجای رسد که چه مراد او شود و مراد بر مراد او سبب این بسیار
 بعبادت مشرف شود که فوق آن مضمور نیست و آن فنا فی الله است رشتی فقیری
 محالست بسیار در روی مبارک حضرت ایشان منیا کرسیت روزی ویرا فحالب ساخته فرمود
 که شخصی در حیره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره منیا کرسیت اند حضرت
 خواجه بهاء الدین فرمودند که بسیار در روی مانظر کن تا دل بیادند هی پس حضرت ایشان
 مصراع خوانند که بخ دیوانه شود هر که پند رخ مانع از آن فرمودند که توبه مرید باید
 در میان دو بروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند و
 تا ابدت عظمت پر در و تصرف کرده هر چه بلام حضور می بینت از باطن مرید رخت

میند و از رعایت این معنی بجای رسد که حجاب از میان پرده میرفتن شود و مجموع مرادات
 و مقاصد پیر بکمال احوال و مواجبه وی معاینه مشاهد میرد کرد این کار دولت کنون تا
 کرار شد و شح مینمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه و مقتضیات طبیعتیکه
 از سه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر خود گیرد از آنچه این طایفه مقرر کرده اند و طریق
 ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از آن حلقه
 نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد بر سپیل نیاز و اقتضای بدوام تضرع و دعا
 بجناب حجت بجان رجوع نماید باشد که حتی جان او را خلاص ازین بلیه گرامت فرماید سوم آنکه
 مستعد از باطن همت پیر بود و ویرفتند توجیه خود سازد بعد ازین تقدیر از حاضران
 پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استعداد از همت و توجیه
 بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجیه بجناب عاودانسته پیر او علیه این توجیه
 و وصول بجناب حجت بجان گردانیده است این معنی بحصول نتیجه اقر است و آنچه مقصود طایست
 برین زودتر مفرج شود که همیشه مستعد از همت پیر باشد و شح مینمودند که با یکی ازین طایفه
 می نشیند باید که حمیدی کند تا از حقیقت وی خبردار شود بعد از آن این سه بیت از مشهور
 خواندند که شعر من بهر جمعی نالان شد مملکت بد حالان و خوشحالان شدم نه هر کسی وطن
 خود شد یار من و ز درون من محبت اسرار من بفرمان از ناله من دور نیست ملک چشم
 کوش را این نور نیست و شح روزی در تعلیم اهل محبت مینمودند که کرسی پیر و پیر
 پردیغ را منحرف و ضایع میکردند و از ادراک حقایق و دقائق باز میدادند و ازین جهت
 که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نکند و
 که در آن بیداری پیروی و فرضی دارد و آن پیرو و فرخ کار خواب میکند و دیان را از
 بیست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میفرمود که روزی حضرت خواج
 بزرگ بهاء الدین قدس الله تعالی بطوایس آمدند با بعضی اصحاب در غجدوان بودند ما را
 طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طوایس را که از حلقه مخلصان خدام ایشان
 بود بخواندند و گفتند یار از ابرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفیق بعد از نماز شام حضرت

خواجه انجا آمدند و بر کنار صفت شمشاد پای مبارک فرود آمدند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که
 برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کرکچی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را رید تا
 پنجم که فریاد است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود
 گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام زیر
 و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آید بر خاسته و رفتند و ما شب آنجا بمانیم
 و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح باتفاق یاران ببلانیت ایشان رفیقیم ^{شیخ} میفرمودند
 که ذکر مبتدایه تیشه است که بآن خار و اطراف را از راه دل میزنند ^{شیخ} میفرمودند که کار است
 که استغراق در ذکر شود بروحی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف بهشت و وزخ خواب
 و بیداری ویرانگیان شود شیطان را خود چه زهر که کرد این بزرگوار کرد ^{شیخ} میفرمودند
 اگر سکوت در صحبت برای خطا گاهی بختی سجان باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود و آن صحبت
 بهشتی است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا و اتسار فی کثیر من صحبت واقع است که دل گرفتار
 محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مقام مکالمه و مناجات است ^{شیخ}
 میفرمودند که نزد محققان نیست که حق سبحانه و تعالی وجه مدرك و مفهوم نشود طریق ادراک و
 مسدود باشد عقل کامل اگر به وجه از طلب ادراک و دی نیار آمد پس برین تقدیر سکون
 آرام مقتضای عقل نباشد بیت دوست دارد دوست این تشنگی و کوششی سپوده باز
 تشنگی ^{شیخ} میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند
 چون با بن عالم شان آوردند و محسوس نفس ناسوتی گردانیدند و بواسطه تعلق با بدن
 مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعمه و غیر آن بعضی را با وجود این مشغول
 اضطراب و میل بر رسیدن بمقام اصلی خود غالب آمده و متعاب بهیمی و مستلذات طبیعی
 مانع توجه ایشان بمقام اصلی نشد از کجا معلوم که معقود از وجود انسانی حصول این اضطراب
 نیست اگر چه معقود را مردم نوع دیگر پان کرده اند ^{شیخ} میفرمودند که عباد عباد
 از آنست که با و امر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت از دوام
 توجه و اقبال است کجا صحبت جانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و ^{عبودیت}

چنین کرده اند که عبادت اداسی طایف بندگیست بموجب شریعت و عبودیت آگاه است
 بر نعمت تعظیم شمس میفرمودند که معقود از خلقت انسانی اعتبار است و خلاصه و زبده
 اعتبار آگاهی است بجا بجا نه در همه احوال معتاضه و حقنوع شمس میفرمودند
 که شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر طایفه و طریقت تعلل تکلف است
 در جمعیت باطن و حقیقت رسوخست درین جمعیت شمس میفرمودند که معراج دو نوع است
 معراج صورتی و معراج معنوی معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات
 ذمیمه لصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوی حق سبحانه شمس میفرمودند که سیر بر
 نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب و سیر مستطیل
 معقود را از خارج دایره خود طلسم نیست و سیر مستدیر کرد دل خود گشتن است و معقود را از
 خود گشتن شمس میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت است که مسبوق
 بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است من عمل ما علم و رثه الله تعالی علم
 عالم بعلم و علم لدنی است که مسبوق بعلمی نباشد بلکه بی سابقه علم حق سبحانه بعض غایت بی علت
 خود بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گردانند کما قال سبحانه و آیتناه من لدنا علما و فرمودند
 اجر نیز دو است اجر مضمون و اجر غیر مضمون اجر مضمون آنست که در مقابل بهیج عملی نباشد بلکه بعض
 موهبت بود و اجر غیر مضمون آنکه در مقابل بهیج عملی نباشد شمس میفرمودند که فرق است
 میان عالم و عارف مثلاً کسی که علم مسائل بخوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که غل
 مرفوع است و مفعول منسوب به یرا عالم بعلم بخو گویند عارف اما عارف بعلم بخوان زمان
 گویند که هر یکی از آن مسائل بی شائبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنان عالم
 بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرد است و حد افعال
 و صفات و ذات را و در دل خود فرستاده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کسی
 را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود
 تعلل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق سبحانه او را عارف گویند و اگر انمیختی تعلل میداند
 یعنی بقوت ایمان و یرا معرفت گویند شمس روزی سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان

اجتماعی کردند تا خود را سیم رخ رسانند هر یکی در میان راه بگذری باز مانند اگاه هر کدام از سیم رخ
 چیزی بود سیم رخ سید شمس میفرمودند که مردم مقصود کردند که مگر کمال در انا الحق گفتن است
 کمال در است که اندر از پیش خود بردارند هر کز یاد وی کنند شمس میفرمودند که اجل کار
 بی پوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که بهلوان محمود لوریا
 علیه الرحمه گفته است جانان بقارخانه رندی حبسند با مردم کم عیار کم پویند با رند
 خندند کس نداند خندند بر بسیه و نقد هر دو عالم خندند بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت
 معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت بهلوان محمود کفر قاریج قیدی نبوده است
 و تجلی ذاتی مشرف بوده شمس روزی بعضی از حضام و اصحاب را مخاطب ساخته
 سخنان میفرمودند در آن اثنا گفتند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توبه دایمی بجای
 حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیرا آگاه سازند با بعضی توبه از دست بدات او
 و آن متوجه را در میان بیج مدخلی نبوده است شمس میفرمودند که فای مطلق را معنی
 نه است که صاحب قار با اوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی تمام
 اوصاف و افعال از خود بطریق ذوق اثبات کند مگر فاعل حقیقی را جل ذکره تعالی آنکه صوفیه
 قدس الله تعالی او را فهم گفته اند نفی با اثبات خبک ندارد و با بعضی است و فرمودند مثلاً
 خانه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بلکه این عاریت است و ازین سلب که من
 از ملک خود سیدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باین که این جامه عاریت است
 فی الحال تعلق من از آن منقطع شد و حال آنکه لباس من بآن جامه بالفعل واقع است حله صفات را
 برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل را نادون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مظهر گردد
 شمس میفرمودند که وصل پیش ما آنست که دل را بخواهت چنان نسبت کا هی حاصل شود بر پیل
 ذوق و از غیروی ذیلولی دست دهد چون این نسبت منقل گردد به و ام وصل مشرف
 شده است آنجا از خوردی باز معتقد است اینست شمس میفرمودند که وصل حقیقت آنست
 که دل تجلی سبحانه جمع شود بر پیل ذوق چون این معنی دایم شود آنرا دوام وصل گویند نه است
 اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سرده فرموده اند که ما نهایت را

در بدایت درج میکنم مراد همین است و آنکه فرموده اند که ما واسطه وصول پیش نیستیم از مطلق
 می باید شد و معبود دوست همین صفت و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بود
 باستی که سنگ را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت و اصل شدید مرا از آن
 و حق سبحانه از آن چه فرمودند بسیار است که مادر غم خلیقم و خلق بواسطه مادر شادی اگر چه
 این ترگست که کسی خود را چنین کلمان سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود و
 ما چه کنیم کل یوم یوفی شأن مارابی ما چنین کلمان ساخته اند رشتی ۹۹ میفرمودند که اگر ذکر
 بروی ملک شود که دل همیشه حاضر بود اگر درین حضور ملته باشد از او بر است و ویر
 حاضر مع الله تواند گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت اصل نسبت که اسناد حضور از او
 منتفی شود و حاضر حق سبحانه داند بذات خود رشتی ۹۵ میفرمودند نهایتی که او لیایان
 میرسند نسبت که مشاهد از ایشان غایب نشود یا اگر مشاهده از ایشان غایب شود
 از غایب استغراق در شاهد حقیقی رشتی ۹۱ میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر
 دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده جمال معصود و بحثیم از سردار انجرام
 آنکه توسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت
 است که غایب را کالمحسوس گردانند است نهایت اقدام از باب کمال در دنیا رشتی ۹۲
 میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود از کلام
 بعضی اکابر نیست که نهایت حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است رشتی ۹۳ میفرمودند که
 شود در اد و معنی است یکی شود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شود یکی
 است که آن مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کذب و وصف همگی بلکه محبت و یکاکی دین
 شود در اصولیه قدس الله تعالی ارواحهم شود احدیت در کثرت مینامند و حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم بعد از مثبت درین شود و بودند رشتی ۹۴ میفرمودند عجب در ارم کسی
 که گفته است منکر که چه میگوید یا بستی که چنین گفتی که منکر که چه میگوید منکر که میگوید
 یعنی قایل و مکمل از پرده مظاهر حق است سبحانه رشتی ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه غایب
 چیزی چند از صفات بنده نسبت کرده و او را با آن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر آن

متفق گردانیده و کمال بنده فردا آن نیست که در مقابل غایت سعی بجائی آورده محلی و تمامی در
 در سلوک و ترقیه بسیمه صرف کرده خود را بجای رساند که داند که آنچه او را حق سجدان منسوب
 ساخته از آن او نیست در ویشی همین است لیکن مردم را نزد دور و دراز گردانیده اند شیخ^{۹۸}
 روزی یکی از اعزّه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه حدیثی است که فی الله تعالی ارواحهم
 گفته اند وجودی غیر وجود حق وستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکی است بنا
 تحقیق از مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان بدون
 بیت مشغولی جواب آن عزیز گفته اند که چون که بی رنگی سیر زنگ شد موسی باموسى
 در جنگ شد چون به رنگی رسی کان دشتی موسی و فرعون دارند شتی شیخ^{۹۹}
 میفرمودند که واقفان سری جنب یعنی بعد از علم با این معنی که مجموع معدومند و ظاهر بصو
 مجموع اوست بیا سودند همچو آبی که در آنها رود اول است یعنی بعد از آنکه دانست که از
 انبساطات بحر محیط است او را الذی و ذوقی برسدین اصل خود محیط است حاصل شد
 در راحت افتاد چون بدستی که ظل کیتی فارغی کردی و اگر خود رستی پوشیده نماند
 که غیر از این کلمات کسیه و انفس نهیسه که مذکور شد بسی حقایق و لطایف از جمله از حضرت
 ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه دستور قوت حافظه و ظهور امور بالغه عبارت
 و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در آنها معارف لطایف ظاهر
 بر زبان مبارک ایشان میگذشت بر اوج صنیم مرتسم میشد و آینه خاطر مشفق میکشید و آن
 نیست شیخ^{۱۰۰} وقتی که خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه اعلا و مهت امر میفرمودند این مصرع قوی
 هست خوانند که چون پنهان هوا بالاخرین شیخ^{۱۰۱} وقتی که تبرک پستی خود پرستی میفرمودند
 و خوانند که یک قدم بر فرق خود نه و آن در در کوی دوست رشتند وقتی که بیان
 معشیت میکردند و از در کبر منع میفرمودند خوانند که غره کمر زن که نزد کیت یار
 شیخ^{۱۰۲} وقتی که بیان تفاوت قابلیات میکردند خوانند که بقدر روزنه افتد
 نجانه نور قمر شیخ^{۱۰۳} در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارف است این
 بیت خوانند که میت که عشق نبودی و غم عشق نبودی با حیدین سخن غنیر که گفتی که شنودی

رتبه ۱۲ در بیان این معنی که دوام آگاهی ترک مالوفات و مافوسات باریست است میفرمودند که
 در یکی از رسایل شیخ خوانده طور است این بیت که سه مار اخوایی چون حدیث مکن باخوانا
 کن ز غیر ما خود اکن رتبه ۱۳ وقتی که بطریق توجیه توجیه خاص اشارت میکردند این بیت خوانند
 بیت آن دارد آن کار که آنست هر چه هست از آن طلب کند عرفان که آن کجاست رتبه ۱۴
 در بیان این معنی که بعد صوری مراهیل رابطه را باغ قرب معنوی نیست میخوانند که بیت
 کمان میر که بر قتم و مهرت از دل رفت نه بجای پای غزیرت که همچنان نیست رتبه ۱۵ در بیان
 عنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخوانند که بیت دل غمش عبت جانمازان
 ز دغره و فریاد که صد جان بجوی رتبه ۱۶ در بیان این معنی که اهل طاهر از حقیقت عشق غمخیزند
 میخوانند سه عشق را بوحیفه در پس کف دست شافی را در و روایت است به بوالعجب نیست
 صورت عشق به جا مصحف در و یک آیه نیست رتبه ۱۷ در بیان صفات ارادت طایبان
 میخوانند بیت ملواری بابل رفت و شهر عشق خالی شد جهان پریش تر زیارت کومری
 جو مولانا رتبه ۱۸ در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این ذوقی حاصل شده
 بود و بانکه آدمی آن ذوق غافل میخواند با برده بودی و دوات آمده بود و جو شوکر با جی کسکند
 رتبه ۱۹ در ترغیب بصحبت و منع از غزالت میخوانند سه شکر شانه خور با کل بر آینه که در
 ترکیب باشد نفع بسیار رتبه ۲۰ در بیان این معنی که صفات شیری و مقتضیات طبعی را با
 کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهوات بچه مقصود است مانع و مزاحم میشود این طبع خوانند
 که سه موسی اندر دخت تشریفه سیر تر میشد آن درخت از نار و مشوت و حر و سرد
 صاحب دل همچین دان و همچین انکار رتبه ۲۱ در بیان شکایت از قید بشریت میفرمود
 که بر در فرات شیخ ابو بکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم که قطعه دانی چه حکمت است که
 عزیزند از پدر و منت ندارد در دهنش و زو شب عطا یعنی در جهان که محل حوادث است
 در محنت وجود تو آورده مرا رتبه ۲۲ وقتی که در بیان طریقه رابطه میکردند این بیت
 از شنوی خوانند که مشو آن یکی را روی او شد سوی دوست و آن یکی را روی او خود
 روی اوست و روی هر یک میگردید پس بود که کردی تو ز خدمت روشناس در میان

جان ایشان که در فلک خانه کند به منیر شمس ۱۳ در بیان این معنی که حکم غالب غالب
 دارد میخوانند که شعرای برادر تو همین اندیشه باقی تو استخوان در زنده است
 اندیشه تو کشتی بود بود خاری تو نیمه کشتی ۱۵ در تنبیه بر جدت نظر و نکته
 فراست میخوانند که پست آدمی دید است باقی پست است دید آن باشد که دید دوست
 ۱۶ وقتی که بیان بر محبت میکردند خوانند مشهور میخواند پنا مبر هر سوی است
 با تو در زیر کلیم است آنچه است با تو در چنین است و کسبیه ات با تو در منی محو
 جزییات با و لیه در این تو هم داشت با این به و پناه همه آفاست ۱۷
 هم در بیان بر معیت معنی ذکر هر میخوانند چنانکه نادان کوته اندیش است با یاد کرد
 کسی که در پیش است ۱۸ در بیان کسب و له و شوق و اضطراب میخوانند که
 بیت آب کم خوشنکی او به دست تا بجوشد آب از بالا و پست به هم درین معنی میخوانند
 که بیت تشنه بجوشد بگراندگی تشنگی خواب گران از کجا جو ناکه بجوشد آب آید
 یال جویان که سبب است ۱۹ در بیان غلبات شوق و محبت این طایفه میخوانند
 که بیت از غطش که در قبح آبی حوزند در درون آب حق را ناظرند ۲۰
 بیان این معنی که یک صفت است ظاهر در لباس مظاهر این آیات از مشنوی خوانند
 که مشهور که کشایم محبت این دامت بهار تا سوال تا جواب آید در از به دوق نکه عشق
 از من میرود و نقش خدمت نفس دیگر میشود و سپس کم خود زیر کانا این پس است با باک و
 مردم اگر در ده کسی است مقصد منوّم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غنیبه که بطریق
 خرق عادت از حضرت ایشان ظاهر شده و نقلی ثقات و عدول در آن بعضی سخته
 شمل بر سه فصل در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان مبتلا قوت قاهر نسبت
 سلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند فصل در ذکر خوار
 عادات که بعضی از غیر از اهل اهل زمان غیر اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل
 فصل در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کل اصحاب از حضرت مشاهده
 نموده اند و نقل فرموده اند و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر پیل اجال و کوخا

شد فصل اول در ذکر صفات که حضرت ایشان متبلیه و قوه قاهره نسبت سلطان
 و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند شیخ حضرت ایشان میفرمودند که
 همت غبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بروحی که خلاف آن بخاطر نکند و از حقیقت
 مراد مختلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان
 مناسبت بحضرات اسماعیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان از اجکونه تا بیست میفرمودند
 که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هر ی بودیم و با یک دیگر
 سیر میکردیم گاهی کلبا معرکه گشتی گیران میرسیم قوت و توجهات خود را امتحان
 میکردیم و همت بر یکی از آن دو کس میگذاشتیم تا غالب میشد باز خاطر بر آن دیگری میماند
 میشد آن دیگری غالب میشد همچنانند با اتفاق می افتاد معقودان بود که معلوم
 که تا بیست همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت مولانا خواجه کلان
 و اله حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده اند که
 فرموده اند با خدمت والد شمامولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و در معرکه گشتی
 وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت از دو حام خلق میرسیم بطریق تشکیب دستگیر
 گرفته میرقیم نمیکد اشتیم که کسی از میان ما که زور و زنی معرکه گشتی گیران رسیدیم و
 تکمشتی میکرد شد یکی بنجا حسیم و عظیم سیکل و دیگری نحیف و ضعیف حسیم و آن حسیم
 بر آن نحیف نحیف میکرد و ما را بر و حسیم آمد بخد مت مولانا سعد الدین کتم همتی داریم
 و خاطری آرید که این ضعیف بر آن قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید یا نیز مدد
 شما بشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کفیتی عظیم در آن ضعیف حال شد
 که دست دراز کرد و آن مرد عظیم همکل را از روی زمین سبک گشتی در ر بود بر سر
 بر آورد و بر خاک میدان انداخت و غر نو از خلق برخاست و مردم از آن صورت متعجب
 و متعجب شدند و مجلس بر آن اطلاع نیافت و در یوفت مولانا سعد الدین چشم پوشیده
 بود و من استین ایشانرا کشیدم و کتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس و آن حسیم
 شیخ حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست

معارضه با اهل محنت ممکن نیست عارف خلافت مرادات از وی محقق نیست هر که چنین
 باحتملی معارضه کند البته مغلوب شود و تا که گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود را بر امری
 دارد و ممت بر چیزی کار و البته مستیر گردد ایمان عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه
 قلوب صافی را تاثیر است نفوس سریره را نیز تاثیر است مولانا ناصر الدین انواری
 که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر ایشان در فصل سوم ازین معصده خواهد
 آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که شرعت بعد ایشان
 قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که معنی بی اعانت سلاطین مستیر نخواهد
 شد باین امر بطرف سمرقند آمده تا سلطان وقت ملاقات کند و در آنوقت میرزا
 عبدالعبد بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاه رخ والی ولایت سمرقند بود و من در آن
 سفر ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول سمرقند یکی از امراء میرزا عبدالعبد
 ملازمت حضرت ایشان آمد و بر القصد عرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزا
 شماس اگر شتاب باعث این معنی شود متضمن خیر کثیر است آن ربی او باز گفت میرزای ما
 جوان بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد در ویشتر از خود با مثال این دوامی
 حکماست حضرت ایشان تنه شده فرمودند که ما را احتلاط سلاطین امر کردند با خود نیام
 اگر میرزای شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن میر سپردن رفت حضرت ایشان
 نام وی بسیار بی بردیوار آن منزل نوشته و باب دهان مبارک محو کردند و فرمودند
 که مهم ما زین پادشاه و امرای وی کفایت نمیشود و دهان روز متوجه تا شکندند و بعد از
 یک هفته آن میر مرد و بعد از یکماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر
 میرزا عبدالعبد آمده دار الفیل رسانیده قفسه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید
 میرزا عبدالعبد بالتفات حضرت ایشان که بعضی از اطلبه صحاب نقل کردند که مادر مبادی حلق
 در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم حضرت ایشان در وقت و قلم طلسمند و نامهای
 بر کاغذ مینوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید آن نام را در سر ستار مبارک خود
 نهادند و در آن زمان نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هنوز هیچ جانبی از محرمان

کپتانی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودند و در سر و ستار مبارک
 نهادند این نام کمیت فرمودند نام کسی است که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خواران
 همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازه سلطان ابوسعید میرزا از جانب تاشکند
 برآمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان بشارت خواجہ احمد سیوی قدس سره
 از برای وی فاقه خوانند و وی در خواب از خواجہ احمد سیوی قدس سره نام مبارک حضرت
 ایشان پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده از مردم
 خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید و می شناسید بعضی که
 بقدر می شناخته اند گفته اند ارسی همچون عزیزی که میفرمایید میدانیم در ولایت تاشکند
 می باشند میرزانی بحال سوار شده و روی تاشکند آورد چون حضرت ایشان رسیدند
 که وی می آید بجانب فرکت رفته اند و می که تاشکند آمده حضرت ایشان را یافته است و
 بعد از تفحص گفته اند که ایشان فرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت کرده است چون یک
 رسید حضرت ایشان استقبال می کرده اند نظردی که حضرت ایشان اقامت مضطرب شد
 و گفت والله که ایشانند آن عزیز که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان اقامه
 و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبتی گرم داشته اند و خاطر او را بخود محبت
 کرده اند و میرزا در آن محبت از حضرت ایشان التماس فاقه کرده حضرت ایشان فرمود
 که فاقه کمی می باشد بعد از آن تشکر بسیار پس من می صبح آمده اند ویرا ادعیه گرفتن سمرقند
 شده پیش حضرت ایشان آمده گفته که میخوام که سمرقند روم بالتفات خاطر ملازمان امید
 حضرت ایشان فرمودند که بجهت میروید اگر نیت تقویت شریعت و ثقیف رعیت دارید
 مبارک است و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم
 و در ثقیف رعیت سعی بلیغ نمایم حضرت ایشان فرمودند که اکنون در پناه شریعت دید که
 مراد مملکت بعضی از اصحاب نقل کردند که حضرت ایشان سلطان ابوسعید را گفته اند که چون
 با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوقی را عنان نیاند شما بر دشمن حمله میکنند چون لشکرتان
 در برابر لشکر میرزا عبداله استیاد شد لشکر میرزا عبداله پس انداخته اند و صله آورد

و همینکه میرزا سلطان ابوسعید را برداشته اند میخواستند که بر میرزا حمله آرند
 که ناگاه جوقی ز افغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شد و اندیشان که آن نشانی
 دیده اند دل ایشان قوت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبداللہ حمله آوردند و در حال
 سپاه میرزا عبداللہ مغلوب شد و اسیر میرزا عبداللہ در کل فرو رفته فی الحال ویرا گرفتند
 و سر از تن برداشته محسن نهادند که از اعیان امرای میرزا و اریل محسن بوده است که قبلاً
 بزرگ و مشهور و معتبر است در ولایت ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا سلطان
 قیلہ ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند رفته بود و من همراه بودم در لب آب بولو بغور
 بمیرزا عبداللہ مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم و مجموع
 لشکر ما تقریباً هفت هزار بوده باشد و میرزا عبداللہ لشکری بغایت بسیار مسلح و جنگجو
 درین اثنا لشکر ما نیز مقدار میرزا عبداللہ در آمدند میرزا ابوسعید بغایت مضطرب شده
 و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا اسماعیل تعجب گفت ہی حسن چه بینی گفتم سلطانم حضرت
 خواجہ راحی پنجم که در پیش ما میروند میرزا گفت و الله که ما نیز شیخ ایتنا راحی پنجم من گفتم میرزا
 اکنون دل دارید که من برو شمر خلفا شتم درین اثنا بر زبان من گذشت که باغی قاتلی یعنی شمر
 که کجاست و همه لشکر ما یکبار زمین غبارت را کشته اند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا
 عبداللہ شکست و بدشت و می قتلاد کشته شد و چهار روز فتح سمرقند و شکر حضرت ایشان
 میفرمودند و آن زمان که میرزا عبداللہ گرفتار شد من متوجه در تاشکند بودم دیدم که
 قوی سعید از جوهر بر زمین افتاد و ویرا گرفتند و کشته شدند و پنجم که آن میرزا عبداللہ
 که در همان لحظه کارش کفایت کرده اند بعد از آن سلطان میرزا ابوسعید التماس کرده
 حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیدند سمرقند آوردند و قصه آمدن میرزا ابوسعید سمرقند
 و مایوس گشتن میرزا ابوسعید میرزا شایخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از خراسان
 متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمد و گفت که ما را قوت
 مقاومت نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون میرزا ابوسعید از آن
 امویہ کشته شد جمعی از امرای میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده اند و براق سامان کرده

میرزا تبرستان بر ندو انجا محقق شوند شترها را یار کرده بودند که حضرت ایتان واقف شده آید
 و شترها را زاقه کرده اند و فرموده اند که تا بارها را فرو و آورده اند و پیش میرزا در آمده اند
 و فرموده اند که ما میر و پدر فتن هیچ حاجت نیست کار هم انجا کفایت میشود و من هم شمارا بر خود
 گرفته ام اندیشه کنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر نیست امر اضطرار کرده اند تا غایتی
 که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده اند و گفته اند که حضرت خواجهمه مارا شکستن دادند
 چون میرزا را اعتقاد ثابت بود و سخن محاکس را گوش نکرد و توقف نمود امرای بابری سخن
 این که میرزا سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت نیست البته ولایت را خواهد گدشت
 و بیرون خواهد رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و یراق آن کرده است چون
 میرزا بابر بکر و حصار سمرقند رسید مقدمه لشکر وی بل خلیل هندو بود که بر در عیدگاه
 سمرقند ایستاده از شهر اندک اندک مردی بیرون آمده حبل آورده اند خلیل گرفتار شده
 از و یراق خود در میان لشکر میرزا بابر بکر کسی بوده میرزا بابر بر در حصار قدیم سمرقند
 فرود آمد مردم وی هر طرف که جهت محاسن میرفته اند اهل سمرقند ایشانرا میگردانند
 گوش و بینی بریده را گردند حسد در حصار قدیم رفته و انجا بای عظیم آنها پدید شده
 بسیاری از لشکر میرزا بابر بکر گوش و بینی بیاد داده اند لشکر میرزا بابر بختیک
 آمده اند بعد از چند روز و بای عظیم در میان سپاه ایشان افتاد دست بسیار ضعیف
 شده است خواجه از بوی بد مردارها لشکر وی بجان آمده اند حسد الامیر میرزا بابر
 از حد گذران گوش و سعی نموده که بر سر ایشان فتح و نصرت یابیم اما خدا ای تبارک و تعالی
 نخواسته است چون بابد مولانا محمد معانی را پیش حضرت ایتان فرستاده و صلح طلبیده است
 و در آشتی زده مولانا محمد بلا زمت حضرت ایتان آمده و هر جا سخن میگفته است در آنجا
 گفته که میرزا ای ما بغایت پادشاهی غیور و عالی همت است بهر جا که متوجه میشود ناگرفته
 بر نمیگردد و حضرت ایتان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان می میرزا
 شاه رخ بودی که در زمان وی که فقیر در راه بودم و برکت زمان و فراغت ما جمعیت یافته
 معلوم میشد که کار میرزا بابر بکر خواهد رسید غایت بمقام صلح بر آمده اند میرزا بابر بکر

کرده که حضرت خواجه بیرون آیند و بار اصلح دهند چون میرزا سلطان ابوسعید گفته اند
 بآن درنده استغداد کرده خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرتان
 بوده اند محبت مصالح بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن میرزا
 سلطان ابوسعید استغفار کرده شد که محبت ما اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابا
 از شهر برآیم و نزد وی رویم میرزا فرمودند که بابر جوانی بغایت گریز و چابک و پس در
 بامیده است رسیدم که ملازمان شمارا نگاه بوی میل نشود که کار تمام ضایع میشود
 چه مجموع امور دنیوی و اخروی با موقوف بغایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان
 فرمودند که چنین استماع افتاده که چون میرزا بابر و جمعی از ملاحد مثل شیخ زاده پیر قیام و
 غیری بر شهر سمرقند آمده بودند بعضی مردم سمرقند گفته بودند که ما برای سپردن و حراست
 شما آمده ایم بابر آن سخن بابر ساکنان سمرقند رحم اند در میان ایشان مردم غریز و صالح
 بسیار بودند ازین جهت دوسر و روی خاطر بدفع آن طایفه مشغولی بایست کرد اینک
 میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع اعداء دین نجس نمی باشد همه انبیاء علیهم السلام
 با وجود استغراق در توحید همهت مصروف این معنی داشته اند میفرمودند میرزا بابر دعوی
 نقوف دانی میکرد و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی میکشید شش زاده پیر خیم
 که مقصوف بود درین در ملازمت میرزا می بود و میرزا بابر باین طایفه علیه لسی عقیده داشته
 بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پا و افتاد باو از بلند کمر میکشید که عارف را همست اگر چه با
 سمرقند را اگر فیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف بوده اند که او را همبختی
 ساخته رستخ حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن بدستته بوده است
 زیرا که عارف بعباسی مشرف شده است که وی مبله او صافی بعد از آبادی رفته است که
 از و نام ماندست و نه نشان هر چه از وی صادر میشود بوی مضمون بیت آیه و ما رمیت از
 رمیت و لکن الله رمی و آیه کریمه و ما قتلتم و لکن الله قتلکم منی ازین معنی است و اگر نه چنین
 نسبت ما مناسکل میشد که عالمی را تسلیم قوت قاهره بر هم زدند مثل نوع و هو و علی السلام
 که قوم خود را باب و باد لیاک ساخته رستخ میفرمودند که اگر حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی

قدس الله تعالی سرور فتوحات فرموده اند که عارف را اهمیت نیست معنی وی نیست که ممکن است محقق
 و ذات خود هیچ ندارد آنچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و ارادت همه عارف
 و قوت از حق واجب جهان پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد
 چنانچه مقتضای ذات اوست و باوصاف عارفی ظاهر نیست و لیکن جمعی که از هوای نفسانی
 و سوسن شیطانی بسبب کمال غنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطل خود را
 تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طایفه طمع ندانند و بهت
 برآیند فاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمانان را بشمار باید که بهت مصروف دارند و خاطر تمام
 بر رفع و دفع اعدا کار ندارند **قصه** آمدن میرزا سلطان محمود بجای سمرقند و مغلوب
 مقتدر بر کشتن چون خبر توجبه سلطان محمود و میرزا بجای برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد
 محاصره سمرقند بحضرت ایشان رسیده است این رقه را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که
 بعد از رفع نیاز عرضه داشت این فقیر ملازمت حضرت مخدوم زاده خود را که سمرقند را
 بلده محفوظا نگه داشته اند و نوشته اند قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نماید حق سبحانه
 نفروده است و شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین نیست بخبر روی برادر
 کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست این فقیر از غایت هواخواهی نسبت بهت
 شما و طایفه خدمت کاری شش برده بسیار کردم و رجه قبول مقدار سخن مردم قصد این ولایت
 کردن و خدمت این فقیر را قبول نکردی عجب نماید حال بلکه من خدمت شما میکنم و مردم خود
 خود پیش میزنند در سمرقند مردم عزیز بسیارند صلیا بسیارند فقرا و مساکین بسیارند از
 پیش ازین تنگ آوردند مناسب نیست مبادا دلی در دکنه آدل در دمنه که صلیا و
 مومنان که تکدل شوند باید ترسید ملت من فقیر را که در خدمت بی عرض است خالصا
 سبحانه قبول کنید بعد بهم دیگران کنید که حق سبحانه بآن راضی باشد همه یکدل و یکجت شده
 کارها را که در مقام فقر است تمام گردانید حق سبحانه تعالی را سبک ان هستند که حق سبحانه از
 کمال غنایتی که با ایشان دارند قصد و مجاریه را با ایشان قصد و مجاریه و جفا با خود گفته است
 در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است شعر به پیش چشم جو خاک نرم میاکنند که است

در یک آتش در یاسی حضرت ایشان میفرمودند که امیر فرزند ارغون که از اعظم امراء سلطان ابو سعید بود
 و بعد از کشتن شکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمد و بدینام فرستاد که از طریق تیزه و مخالف جمیع
 کنید تا غایت ندانسته اید که صد هزار کس با یک بافنده خواججه عبدالحق توانند معارضه کرد اگر
 معارضه کنند مغلوب شوند خانوادۀ خواجگان نامتصرفند هر چه خاطر شریعت ایشان میخواهد
 انجام میشود و ایشان تابع کس نمیشوند میرزا سلطان محمود و امراء وی با وجود آن رقعۀ پیغام
 متقاعد نشده متوجه محاصره سمرقند گشته اند غرضی از خادمان پستان حضرت ایشان که
 پیشتر سپاهی کری میکرد و در آن محاصره و محارب حاضر بود چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان
 محمود از ولایت حصار بحر میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد بایر اولیای شکر
 پشمار آمده و غیر الشکر خیان چهار هزار ترکان همراه داشت میرزا سلطان احمد رها
 مقاومتی نمود خواست که هزار نایب پیش حضرت ایشان با مضطرب تمام آمد که اجازت
 خواهد آنحضرت در سه شهر بودند فرمودند اگر شما سیکر نزد سمرقند با سیری می کنید
 بباشید و دل قوی دارید که من متضمن امر شما میگردم من مغلوب نشود شما مرا مواظب نماید
 پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجرهای مرسیه که کبیر داشت در آوردند و خود در پستان
 آن حجر نشستند و فرمودند تا یک چهارم شتر نیز چهار بسته و زاد جبر و زه بروی نهاده
 آوردند و در پیش آن حجره بروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر
 میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ میکند در آید شما
 برین چهارم بسته با محفوظان خود از دروازه دیگر آید و قرار غامی و این تدبیر
 میرزا را بشکین دادند بعد از آن خدمت مولانا سید حسن مولانا قاسم و میر عبداللہ
 و مولانا جعفر را که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد
 طلبیدند و فرمودند که روید و پیام آن دروازه که میرزا سلطان محمود انجاست بر آید
 و تا شکری بصیحت نشود و قرار کند شما این نزد من بنایید اگر فرزند آن لشکر شکر نشود
 هرگز شما دیگر نزد من راه ندارید آن چهار غریز با بر حضرت ایشان متوجه شده ببالایام
 آن دروازه بر آمدند و نشستند و مراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمہ

فرمودند همین که ما بر بالای بام آن برج شستیم دیگر خود را ندیدیم که هستیم همه حضرت
 ایشانند و در آن مشهد جهان مشاهده افتاد که همه عالم از وجودت ایشان پرست آن عزیز که
 ناقل این حکایت بودی که جمعی سپاهیان بر روی پل روان باش که سلطان میرزا انما
 و مقامه مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زمان زمان از غریزان که بالای
 دروازه مرتبه کرده بودند خبری می گرفتم می دیدم که سرپا پیشان فکنده اند و منتظر شسته
 این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست
 پا کم کرده بودند یکبار از جانب دشت قبیحک بادی عاصف بغایت عظیم برخاست و در لشکر
 که میرزا سلطان محمود و محمد و کرد و غبار مشایخ برانگیخت که سچکس اجمال چشم کشودن ماندند
 مرکب راحی انداخت و پیاده و سوار را بر زمین میکشید و خمیه و سرپرده و حرکاد و شامی
 از جای برمیکند و بهوا بالا میبرد و بر زمین می افکند طوفان عظیم برخاست و قیامت شد قایم
 شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر و امرا و ترکه در ته جری وسیع و آب کنده می
 سواره استاده بودند که ناکی قطعه عظیم از زمین شکافته از کنار آن جوی گشت و صد
 غیب کرد بغایت هولناک و قریب طایفه مرد و مرکب را در آن سایه دیوار استاده بودند
 فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صد اسپان ترا که بر میدند و سردر کشیدند
 چند سواران قوی بازوی زیر دست خوش شد که عنان اسپان را باز کشند دست نداد آن
 لشکر استه یکبار در هم افتادند و جوق جوق روی بهر میت نهادند و خوف و رغبت تمام
 در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرا خود خایه خاسر مرکبان پران
 و از در شهر سرعت هر چه تمامتر بگریختند و لشکریان سلطان احمد میرزا با اتیام و او پیش
 و عوام شهر در پی ایشان نشدند و مردم مرکب می گرفتند و می بستند قریب پنج مرتبه شتر
 مردم از عقب ایشان میرفتند و یراق و چهارچرخ گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن
 غریزان از بالای برج دروازه برآمدند و ملازمت حضرت ایشان رفتند و حضرت
 میرزا سلطان احمد را از محضره برپا آورد و در سبخت سلطنت فرستادند و خود محله خواجه
 تشریف بردند و نصرت صلح دادند حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه انا

سحر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود و وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند
 میفرمودند که اگر با شیعی میگردم درین روزگار هیچ شیعی مرید نمی یافت لیکن باراکار دیگر فرمود
 که مسلمانان از ارشاد ظلمه نگاهداریم بواسطه این پادشاهان با سبب اختلاط کردن و نفوس
 ایشانرا سحر گردانیدن و توسط این عمل مقصود مسلمین را بر آوردن میفرمودند که حق سبحانه و تعالی
 عنایت قوی گرامت کرده است که اگر خواهم یک رقع پادشاه خطاسی که دعوی الوهیت
 میکند جهان سازم که ترک سلطنت کرده پای برهنه از خطا در خار و خاشاک دویده خود را
 باستان من رساند اما بان همه قوت منظر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد که فرمان الهی
 در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع اراد حق
 سبحانه سازد و نه حق را تابع ارادت خود و روزی در قرئیه ماترید مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد
 بلازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانو می داد و دست حضرت یک را کو
 میبرد که بر آورده بودند و سخنان میفرمودند و بوی التفات میخوردند و از بهیبت و دشت مجلس
 حضرت ایشان کجاست نشانه وی میسر زید قطرات عرق از چین روی میکید و آثار تسخیر از آن تاثر
 و تاثیر بغایت واضح و لایح بود و مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه شاهی دادی
 حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بجانب معروف
 بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بر سپیل اجمال خیانت که حضرت مولانا محمد
 قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله سلسله العارفین نوشته اند که خبر
 بسم قند آمد که میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که فانی بود از خانان دشت بر جای
 برادر خود پیدا آورده است و در شاه رخیه با یکدیگر مجتمع شدند میرزا سلطان احمد نیز تنه
 محاربه کرده بانکه عظیم متوجه شاه رخیه شد و حضرت ایشان را استعدا کرده با خود همراه
 سخن مردم آن بود که میرزا احمد را از التماس پس که ده بجهت صلح میسرند و حضرت ایشان
 مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میر را بودند در ارق غور خان که از مضافات شاه رخیه است
 لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و با میرزا آن بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه نزد خود
 فرود می آورد که مجلس بغایت بزرگست ناگاه بی ادبی نسبت بخادمین ملازمان حضرت بی ادبی کردند

حضرت ایشان بکرو زنده شدند و بمیرزا سلطان محمد گفتند که مرا چرا آوردید و اگر صلح میکنند چیست مراد یکدیگر مجال نموده است که در میان لشکر بآتش میزنند و سلطان احمد فرمودند که ما را اجابت است مجموع امور معوض برای صایب ملازمان شماست هر چه خواهد بود بملک ما ما را از امثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی موجب اشارت همراه شدند حضرت نیز در ملازمت بودند دیگر موالی در اردو ماندند و آنحضرت ایشان متوجه انداختیم راه به استقبال آمدند پس بهم ملحق شده بشاه رخیه رفتند و در آن ملاقات حضرت ایشان گفتند از حد تجاوز بسطاط محمود خان کردند در اوقات در مخاطبات متوجه او بودند پس امر صلح را مقرر نمودند و کیفیت آنرا بر این وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابل یکدیگر صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف در هم ریزند و برابری بیایند و سلاطین در سایه شامیانه بنشینند و آنحضرت ایشان را بهم صلح و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف ایشان در سلطنت محمود خان مشاهده کرده همیشه علی الصبح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند مقرر کردند جمیع بنوشند و دیگر مجموع سلاحها برداشته و در موضع تل نمقه سالهار است کردند حضرت ایشان باز بشاه رخیه آمدند تا سلطان محمود خان را میرزا عمر شیخ و میرزا راهبرهای خود پیارسیدند محمود خان زد و برآمد لیکن میرزا عمر شیخ بتانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بسیار بتانی می برآید فقیر گفتند که پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی شما نیز مسعد بهشید با اعتماد کرده جان نباشید که احتیاط کرده باشید که حضرت عیسی صلی الله علیه و سلم فرمودند اعطاهم تو کلها کل علی الله فاما تو کل زانوی شتر بنده فقیر پیش میرزا رفته عرض کردم ایشان نیز مضطرب که خود پراخته متوجه حضرت ایشان بودند بعد از زمانی مدتی که با تمامی در مقابل یکدیگر صف کشیدند و غیره دیگر مجموع سلاحها بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع میشد هر فرقه گفتند بآن طرف نزدیکیت این نزاع بطویل انجامیده آنحضرت ایشان وضوء نماز پیشین در میان

دولتشکریا قصد بعد از آن بقتیر گشت پیش سلطان احمد میرزا رفته بکوی که من یک کسم و ضعف پیری مرا
 دریافته است این مجموع آلات حرب شمارا بر پشت خود برداشته ام که شما یان در هم نمی افتید نه است
 قوت حین باشد دیگر طاقت نماند اگر با اعتقاد دارید گذارید تا شامیانه را هر جا که خواهند بنهند
 چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که از ید تا هر جا که آن مردم خواهند
 شامیانه زنند که مرا اعتماد جو بر حضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین نماند ید میرزا سلطان
 احمد با جمعی از خواص خود مقداری معین آمدند و در تک شامیانه نشستند بعد از آن حضرت ایشان
 رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا
 سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تک شامیانه
 با خواص خود با استقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا
 سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را
 دست برادر را گرفته در روی میمالید و میگفت و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود
 کردن میامی بوسید و هر دو میگریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود
 و در میان آن مجمع شور و شعی عجب برخاسته بعد از آن بر تک شامیانه نشستند و خان مجلس
 با هیبت بود که فقر از غایت دہشت دستار خوان را باز گو نه انداختم آن دولتشکریا
 بر بالای زین مشطریستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر ہم ریزند و در ہم آویزند
 حاضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت
 ایشان تا شکند را از میرزا سلطان احمد حبت سلطان محمود خان ستانیدند و عهد نامه را
 خوشم فاتحه خواندند و برخاستند و قسم این عرو ف را از بعضی مخالفیم شنیده که در این
 که حضرت ایشان آن سه پادشاه را در تک شامیانه با هم نشاندہ بود یکی از اصحاب آنحضرت
 در آن محله از خود غایت ته در آن غیبت بروی چنین منکشف شده که میدانی است
 وسیع و در میان آن سه شتر نجبی است اند که دهن باز کرده مقتدیک دیگر دارند
 و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از سم بکنند و حضرت ایشان استیاده اند و مهار آن
 شتر مستد الحکم بردست چیده اند و نمیکذارند که با یکدیگر بر آویزند و خدمت مولانا محمد

قاضی نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم از خاص و عام از تصرف ایشان متحیر و مدهوش بودند و
 دل و یکباربان شده میگفتند کمال تصرف ولایت همین باشد بطور آنکه صد هزار مرد حاکم بر آن وجه
 بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند همین قدم شریف و نفس مبارک ایشان
 در یک ساعت آنهمه نزاع و خصومت و کدورت تمامی از دلها بیرون رفته بروحی شده که در هیچ دل
 اثری از آن صفت نمانده باشد این امر عظیم سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان و بعد از آن که
 این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بساط انجمن خود خان مقرر کردند که بتأشکند روید که مانیز راه دیگر
 خواهیم آمدن و از میان آن سه لشکر با اصحاب خدام بیرون رفته متوجه مملکت شدند در آن
 راه ناکاه روی بفقیر کردند و گفتند این کارهای ما را چه میگوئی این مراقبه را خود میتوان نوشت
 خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عسکری بود از خادمان کارگران حضرت ایشان و اکثر
 اوقات بامرتجارت قیام می نمود و مایه تأمل بسیار کار می نمود و وی حکایت کرد که یکبار با جمعی که
 متوجه دیار طرفان بودیم که شهرست بر سر حد خطا و گذر ما بر طایفه قلاق بود ناکاه کرد و هیچ را
 از دلاوران ایشان فرستادیم و در آنجا چوبه پوش و سلاح بسته سر راه بر ما گرفتند مردم
 کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و پا کم کرده تن بزبونی در دادند و دل بر کشتن
 اسیر شدن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه بازداشتن و مایه حضرت ایشان
 را بقطع طریق که آشتن از شیوه اخلاص و ارادت طریق مردانگی و قوت بجایست و دست
 هیچ به از آن نیست که بر سر مال احضرت شده شوم که آن موجب سرخ روی دنیا و آخرت
 بعد ازین اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان کردم و تیغ پیدریغ از نیام بر آوردم دیگر
 خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند این قدر میدادم که در من و اسپ من بقتی غیب
 و قوتی عظیم حال شد بخود بر آن طایفه تا حتم و تیغ میراندم و سر و دست می انداختم کا
 بجای رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند تمامی روی بگری نهادند مردم
 کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاد
 بود چه هرگز مثل ازین صورتی نداده و هیچ بار جرمی نکرده بودم و معرکه ندیده بصینستم
 آن تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت من ازین ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت

کردم و بلازم حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بود که ضعیفی را که با دشمن قوی
 افتد چون بصدق تعین تمام از حول قوت خود بیرون آید سرسینه بچول و قوتی از سپکا ه شود
 که آن حول قوت بر اعداء دین ملت غلبه تواند کرد و خواجہ مصطفی روی تا جبری بود از کار
 گذاران حضرت ایشان روزی از بخارا بمرقد متوجه شده بود و از راه شهر سمرقند بجا می
 رسید که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده دست میرزا حسن گفته خواجہ مصطفی تو مردی ساده
 لوح و بی تکلفی سخنی دارم توانی که بعضی حضرت خواجہ رسانی وی گفته بلی تو اعم کی از اعزّه اصحاب
 نقلی کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجہ مصطفی روحی از جانب شهر سمرقند بحضرت
 ایشان عرض کرد که میرزا حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت خواجہ رسیده
 حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرزا حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جاسی مانده است
 حضرت خواجہ عنایت فرمایند از این بگریزد و مایا را خلاص گردانند بگردشند این سخن
 در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت خواجه مویا، محاسن شریف حضرت ایشان
 راست ایستاده دست مبارک برداشتید و فرمودند که آن سگ مرا سلامی میفرماید و راست
 تغیر و غضب فی الحال برجا پشته و بحرم درآمدند و نهادی که حاضر بودند خواجہ مصطفی را بر آوردند
 این پیغام طاعت کردند بعد از چارده روز میرزا حسن را او حقه روی نمود که میرزا سلطان احمد
 بر غضب کرد و بفرمود تا ویرانه پست کنند یکبار حضرت ایشان بغیر سی میرفتند عربی قرآن
 نام که شتران حضرت ایشان پیش می می بودند در راه رسید و تظلم یار نمود و گریه کرد که رسید
 احمد سارده که داروغه عرب بود مرا انداز و محبت بسیار رسانید حضرت ایشان از درود
 او بسیار متاثر و متغیر شدند اما بیخ نفوذند چون بجانب سمرقند متوجه شدند در کوه ملک سید احمد
 سارده جمعی دیگر از امرا با استقبال حضرت ایشان برآمدند بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند
 گویان گویان تمیز شدند و متوجه پید احمد گشته فرمودند تو گمان مرالت کرده آید امیرسانی
 یقین دان که من نیز طریقتی است کردن بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که مانیز نسبت تو
 با من طریقتی پیش آیم و بتندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گذاردند و
 تا یکده با محاکم سخن بگفته و محاکم را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید بفرمودند احمد سارده

چارته و مرض می آید ادیانت کس پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایتان
 ایشان مرعصب کرده بواسطه بی ادبی که از من نسبت بعضی از خادمان ایشان صادر شده میرزا
 کرم غایب و مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند خند فوبت میرزا در پیش امین که از مقر بل میرزا
 و از مخلصان حضرت ایشان بود و پیش میرزا پیغام رسانید و استعفاء التفات نسبت سید احمد
 کرد و از قبل وی استغفار نمود و حضرت ایشان تعاف نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاج
 و ابرام از خدمت زهنیده فرمود که سید احمد کسی کار آمدنی نیست التبعها بیت فرموده از حرمیه
 وی در گذرند و عفو نمایند چون بمبالغه از خدمت حضرت ایشان فرمودند عجب کاری است
 که میرزا سید احمد مرده را از من درخواست میکنند من عیسی محمدیستم که مرده را زنده توانم کرد
 بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا این میخواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر
 ار که رسیدند ما بوس سید احمد پیش آمد از هانجا برگشته نقل کردند که میرزا سلطان احمد
 بالتمس حضرت ایشان تنهای سمرقند رخصتیده بودند بعد از مدتی باز جمعی متعاجیان که در ایام
 سابق از آن ممر فرموده بودند گرفته بودند اتفاق کرده و موصیایم وضع تمغاشده اند و ایشان و از
 تن بوده اند که کچیلها و مکر با میرزا را بازی داده اند و امر را رشتوها وعده کرده بر آن آورند
 که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسید و شد فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین
 قدس الله تعالی سوره قیامه میگرداند ما هم از شاگردان ایشانیم منیم تا که اصرافه نخواهد کرد
 بعضی نهران همان زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند و سیده
 و آن داعیه را از خاطر دور کرده در همان روز این خبر یکی از آن دو از ده تعاجی رسیده مردی
 زیر که بوده است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و توبی سجانه رجوع نموده و در آن
 شب یازده تن دیگر مرده اند و صبح یازده قلوبت از متعاجیان از شهر بیرون رفته اند شیخ
 به سعید آبریز که ذکر وی در فصل اول در مقصد اول که شته نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان
 در مبادی حال و عفو آن شباب نزد ما آمده بودند و با آخه فرزندان متعلقان بحضرت ایشان
 مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار جذبات و احوال شکوفه مشاهده میفرمودیم و ملاحظه آن احوال
 و آثار موجب تریاد عقیده با ما میست و انفاقا روزی برادر کلان من کریان کریان از در در آمد و گفت

او احمد اسجوی بلن مرا ایندای بسیار کرد و ز جواز حد گذرانید درین اثنا والدۀ ما با اضطراب تمام
 و تضرع و ابتعال چیدار حضرت ایشان درخواست کرد که محبت فرزندم خاطر مشغول داری که این
 شخص مردی بجایت فاسق و ظالم است و بسی فقیران از وی متضررند چنانچه معلوم شد که حضرت ایشان
 از اضطراب و اضطراب والدۀ متاثر و متاثر شد و وقت نماز دیگر بوفی احوال بنابر برجا نشد و چون
 نماز ادا کرد و نماز فرمودند که این سک بنماز مادر آمد که او کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص
 با کسی نزاع کرده بود و ادب بلوغ کرد و پیش چون ما فقیران ابا عن جد از مریدان و مخلصان حضرت
 ایشان و آباء کرام بحضرت بودیم منزل امامی آمدند بآورد دیگر تشریف آوردند والدۀ حضرت ایشان
 رسانید که بمن بهمت عالی شهادت من ادب بلوغ یافت حضرت ایشان فرمودند آنچه ما کفایتیم که کار او نشد
 کردیم نه نیست آن در پیش است بعد از چند روز بکام پادشاه وقت او را بردم سپست به ملاک رسانید
 بعد از آن چند باره باره او را جمع کرده سوخته غریزی از جامه مخلصان آن حضرت ایشان نقل کرده که
 روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه بود و محبتی بنماز خود برد در راه نصیحت حضرت ایشان
 مشغول شد و در آن مبالغه نمود من بجایت متاثر و متاثر شدم و مجال گشتن نبود که مرا با برام گشتم
 میرد چون در منزل وی شستم طعام آورد و بکرامت کستی در از کردم و وی طعام شواست خورد
 که چنان زمان در کلوئی می رمی عارض شده بود و هر لحظه میالید با کار او بجای رسید که مطلقا چری
 بکلوئی وی فرو رفت و در همان مرض بعد از هفتۀ هلاک شد شیخ زاده الباس عشقی در ابتدا
 ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و معتدای جمعی بوده است و در کوه نور که در نوای
 سمرقند است لکاری داشته و ذکر هر میکشید وی بنیره شیخ خدا قلی است و وی فرزند شیخ ابوجحین
 عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر شیخ و حلقه سلسلۀ حقیقه بوده و در
 حضرت ایشان در صحرا میگذشته اند و دیده اند که جمعی هزاران خرمی را چاک میزنند و گاه از دانه
 جدا میکند پرسیده اند که این خرمی چیست گفته اند از ان شیخ زاده الیاس حضرت ایشان است
 فرود آمده و چاک را گرفته قدری کاه از دانه جدا کردند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر
 شیخ زاده رسید بجایت متاثر و متعجب شده گفته است که خواجه خرمی ما را بیاد داده اند و در آن
 اثنا از وی بی ادبی صادر شده و پسند وی در رسم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نشسته

که مولانا شیخ محمد کشتی شیخ زاده الیاس متعرض بوده بحبت الکتب زاده ذکر هر سیکفه در میلان ایشان
 سخن و در از شد جمعی از ترکان ولایت کس که مرید شیخ زاده بودند مولانا شیخ محمد در مقام
 خصوصیت شده اند و هم آن بود که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند حضرت ایشان بحبت آنکه نگاه
 ضرری از آن ترکان مولانا شیخ محمد رسد فی الجمله بجانب مولانا شیخ محمد را اظهار میلی فرموده اند
 عرض خیرین نموده که ضرر ایشان مولانا شیخ محمد رسد صمیمی این معنی را شیخ زاده نوعی دیگر نموده اند
 و چنان فهم کرده بودند که مگر حضرت ایشان را شیخ زاده تقار خاطر است شیخ زاده فی تاملی برای
 میردیش محمد ترخان کتابتی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را
 چه هستی آمد که شیخ که بیج و دشمنی و دد هتانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت است در بطن
 نمایان او را این همه واقع باشد سخن او را در نمایان این همه نقد بود از آنجا که عقیده میر
 درویش محمد ترخان علما زمان حضرت ایشان بوده است متوالست که آن کتابت را پنهان کند
 متقی حضرت ایشان آورده روزی این فقیر در ملافت آنحضرت بودم فرمودند که کتابت شیخ الیاس
 را دیدی که چه نوشته است نسبت ما و آنچه نوشته بود گفته و در آنای گفتن شد شد و فرمود
 که ای شیخ زاده فقیر از آن روزی که مرید هر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پایی
 چون مورچه سپرده شده اند که حساب آنرا خدای دادند این شیخ زاده فقیر چه میگوید و شریعت
 میدهد و نمیدانسته ایم باند که فرضی در لنگر شیخ و با افتاد و بعضی فرزندان و کان
 وی پیش می مردند و غلب همه شیخ وفات یافت از قاضی ابوبصرتا شکندی منقولست که
 گفتند مبادی ملوک حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد مینمودند
 و بدرج همه سبب فنا بودند و بسط حسد و عنادی که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند
 و قس که حضرت ایشان از باغستان نیت اقامت تاشکند آمدند و آغاز تصرف کردند و در
 تاشکند شتبی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری و علوم صوفیه و مرید بسیار
 داشت خواجه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید که حضرت ایشان
 بخدمت مستقدان مشغول شدند نفیرت کرده روزی مجلس حضرت ایشان در آمد و بعد از آنکه عرض
 و تصرفی کند و دست بروی نماید چون بخت متوجه حضرت ایشان شد و حشمتا در حضرت ایشان

دوخت و بجای تمت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و بحضرت نیز مدفع آن
 و بی همتا مشغول شدند و بعد از ساعتی سربارک بر او زد و دست راستین بیرون کردند
 و نشقه پیش ایشان نهاده بود بر کتف شد و بر روی وی زد و کشته جبهه صحت دارم بلوای
 مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی انداختند و روان شدند چون حضرت ایشان
 آن عمل کردند و آن سخن گفتند بر خاسته شمع نوزد و پوشش جلیطه بعد از زمانی با خود
 بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی سوداوی پیدا
 و روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموشی گشت و بتدریج حفظ بدن خود مهتد نبود و گاهی
 که در راهی حضرت ایشان را بیداری چند کوبه در عقب دویدی هرگز با التفات فایزتی
 خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پخته عنایت حضرت ایشان
 میکرد و همیشه در مقام تمت و امانت آنحضرت می بوده روزی در خلوتی بخواص خود سخن
 پریشان میگفته اند یکی از ایشان میگفته که خواجه ولی نیست صاحب دولتی دهشتان همه
 مبالغه چه میکند خواجه مولانا گفته راست میگوی من هم تیر میداغم اما کلیم نفس نمیکند از محققا
 طلب جاه و ریاست درین امر بی ختمیام خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله علیه نوشته اند
 که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید سیده در راهی خواجه
 مولانا پیش آمد و روی بطرف ما کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف نکرد و پاپ
 خود را تیر و حال و همه پیش و زاین خبر در راهی پیش آمده بود مقدار نیم شرعی همراه ما گشت
 بتشویش او را بر کرداسیدم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد
 که خواجه مولانا با هر اتفاق کردند که دیگر بجای نه مانیا میزد که سخن باشنوند و اعتباری نگیرند
 فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانی گرفت درین اتفاق امیر عبدالعزیز
 ترخان حاضر نموده و در آن مجلس سیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کردیم شما حاضر
 بودید می باید که شما نیز متفق بشوید امیر عبدالعلی گفته که در مجموع امور من تالیع شما هم تیار باد
 کلانید هر چه بر این سخن تیر بر آنم بعد از آن پرسید که شما در چه امر اتفاق کردید امر درویش محمد
 ترخان قصه تدبیر خواجه مولانا و اتفاق امر را ابوی شرح کرده است امیر عبدالعلی سر و سرش انداخته

و قائل کرده بعد از زمانی سر برآورده و گفته که شما درین امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز با اعتبار ما
 شما مقبر نشد است بلکه با اعتبار معتبر حقیقی که خواست سبحانه معبر گشته فردا عصر سیاهی بود
 خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که من یاری درین امر با شما
 متفق نیستم و ازین مخالفت هرگز و هیچ که من رسد قبول دارم خدمت مولانا علی و آن
 میگذشت که بعد از اتفاق خوابه مولانا با امر ایدین دی رفتم گفت نیک آمدید که بدیدن این شیخ
 روستائی میروم معیند که من امروز با وی چپا خواهیم کرد مولانا علی فرمودند که مرا حضرت
 ایشان عقیده عظیم بود و ازین سخن وی فوی متالم شد هر چند سعی کردم که مرا اجازه رسید
 او گفت در حضور شما آنچه کردنی است خواهم کرد از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود
 بروم اما از همراهی چاره نبود و در آن روز حضرت خواص در مارتید بودند متوجه بارتید
 شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه تعالی بقرع و اقبال تمام در میخواستیم
 که آن بی ادبها را که نسبت حضرت ایشان در خاطر دارد و نینم و شوم چون بارتید
 رسیدیم حضرت خواص در کعبه شسته بودند استقبال کردند چون شستم حضرت خواص
 خود کعبت با حضرت نجانه رفتند و ما حضریرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند
 و چون بطعام مشغول شد میخواست که چیزی بنیست حضرت ایشان بگوید لب و دمان رست
 کرده بود که ناگاه کسی تخیل آمد که میرزا و امرامی سینه حال آنکه خود با مردم عهد کرده بود
 و قرار داده که دیگر نجانه حضرت خواص نزد ایشان جدا اند که او کعبت چکار تخیل حضرت
 آمد ازین صورت انجابت متوشسته چون حضرت ایشان استقبال میرزا و امرامیرون
 آمدند خواص مولانا و این فقیر از دیوار جا ردای خود را مبدی بآن روی دیو آ
 انداختیم تا امرامیرون را ببینند و من درین حالت حذر داشتم که باری که ما
 او را شنودم و در سپر جاما و محاسن خال آلوده در تنک دیوار شستم تا سپان با از انظر
 او در دند خایب و خاسر سوار شد و من نیز سوار شدم و هر یک بجای رفتم بعد از آن
 میرزا و امرامیرون سابق بلکه پیشتر از تیر ملازمت حضرت ایشان امداد کردند
 و رای صاحب میر عبد العلی خواص ترخان راجع شد روزی در مجلس خواص مولانا ذکر

حضرت لیتان میگذشت است خواجہ مولانا بادی ادبی کرده گفته باشد که اگرید این جعل را که بیک
 سمت او مصروف نیست که دنیا جمع کند آن سخن را عرض حضرت لیتان رسانیده اند
 آنحضرت فرموده اند که برک جعل میرا و مولانا معروف پس خواجہ محمد صالح گفت من در ہرہ
 بودم کہ خواجہ مولانا بہرات آمد زیرا کہ دیگر در سمرقند تو انس شہید اکا بر ہرہ یک دو با
 بدین وی آمدند دیدند کہ بغایت پریشان و ہرزہ میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد خود در
 مدرسہ امیر حقائق ساکن شد ہر کہ پیش وی می آمد و کیفیت کہ این کشتگی کہ مرہش آمدہ
 بر کرمانشہ نمکیند روزی کسی ویرا گفتہ است کہ ای خواجہ شما شیخ الاسلام و حاکم و صاحب
 اختیار خطہ سمرقند بودید اباعن صدمرح و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودند و خاص علم
 ولایت ما و راء النہم بہ تابع و خادم شما بودند بی موصی در حسنہ عمر علی جان و علیا
 کرد شہرہای پکانہ بخواری و مذلت تمام بر می آید و بیخ خاطریر الشما اقبال نامندہ است
 این غیر کرامات آن بزرگوار جہ تواند بود با الاحسن اورا مرضی عارض شدہ و در امر
 بخود اختیار مسہلی کرد و مرکب ہی در امرض پیش او میرفتہ روزی بروی در آمدیم
 کہ در میان نجاست مستہ است و دست در نجاست میکند و بر پنی میدارد و از بوی
 آن خوش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف مسہل جہ صبر خوب می بودہ است و گا
 گاہ از نجاست غلیظہ خویش بندہا میافت و بآن بازی میکرد و در امرض از رواج طیبہ
 و عطر بالغایت مجتہب و محتر و متغری بود درین اثنا امر آن سخن حضرت لیتان یاد آمد
 کہ فرمودہ بودند کہ برک جعل میراد و اتقی مجہان شد آخر آن اسہال بسج انجامید و معا
 و احتای وی قطعہ یعنی ریش رودہ فرو داند و در میان نجاست برود ہم خدمت مولانا
 محمد قاضی علیہ الرحمہ نوشتہ اند کہ در آن روز کہ خواجہ مولانا وفات یافتہ مولانا محمد
 بدین می آمدہ بودہ است چشم کشادہ و گفته است کہ خدمت مولانا محمد از شما اکمال
 کہ اگر روزی غایب است حضرت خواجہ برسید عندہ قصیرات مارا بخوابید کہ ہر چہ کردیم
 مقبضای بغینہ ہوا کردیم و اکنون از مہر کشتیم از ما بجن غنایت و کرم عفو نمایند
 و معذور فرمائید و بر ہمین نفس مقبوضت رفیقہ این سخن را در محل یک حضرت لیتان

بغایت متاثر شده اند و جان معلوم شد که از جرمیه دی تمام گذشته و عفو کردند فصل دوم
 در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهلای زمان غیر اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل
 کردند از بعضی مخدوم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
 در مبادی احوال که حضرت ایشان مصاحبت شبان روزی میباشتم اند پیش حضرت ایشان
 اظهار تحیر و تاسف میکرده اند که در بیخ ازین عمر هیچی حاصل که دور از صحبت قطب زمان و
 کبار اولیا این امت میگذرد و سعی می باید نمود و خود را صحبت این طایفه می باید رسانید
 باشد که میسر صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و صحبت باطنی پیدا شود و از ترس اعدا
 درونی نفسی توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور و دور از کرده اند
 و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را بنور فرست الهی معلوم شده بود است که حضرت
 مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که مرا هیچکس احتیاج نیست
 و طریقی روشن است کار می باید کرد و خود را آتشوشش نمی باید داد و ملازمت مع
 نمی باید رفت دیگر نزد حاجب نیست حضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شتاب محبت
 که دیگر مرا هیچکس احتیاج نیست خود را آتشوشش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایند
 باری تعالی آن اندیشه است که شب میفرمودند حضرت مولانا سعد الدین را از ترس
 حضرت ایشان حال دیگر شده است و محقق دانسته اند که حضرت ایشان را طلوع و شرف
 تمام است دیگر اکثر اوقات حضرت ایشان سکینه اند شما توانید که باغبان صحبت دایر
 و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یا پیم چو آتازید و توقف مینمایند حضرت
 ایشان میفرمودند که بحضرت مولانا سعد الدین جان اخلاط میگردم که اکثر مردم را
 آن بود که مکرر بیدار شام لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من ستم بودند و همان سخن میفرمودند
 قاضی اندجان بر کرد حضرت ایشان بسبب کینه است و داعیه آن داشته که دریا سر فراز
 کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقا التفات نمیکرده اند و خود را با معنی نمی آورده اند
 و وی ازین جهت بغایت متاثری و متالم بوده و روزی بعضی مخلصان در صحبت خاصش
 حضرت ایشان بوده اند و آنحضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان پس

وقت است که چشتم آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف نمایند
حضرت ایشان فرموده اند که در باطن هر که طلب ریاستی و جاهی نفس میکنم و اگر باین
بود که بعد از ده سال دیگر ایشان ظاهر خواهد شد خوش بینی آید که با وی از طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم سخن گویم بعضی از اصحاب میفرمودند که تاریخ سخن حضرت ایشان نگاه
داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده
بودند آن قاضی در ولایت اندجان رئیس و مهتر قوم شد و مدار علیه و مرجع الیه اهل آن دیکشت
لیکن از طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را
از طبقه سالکان میداشت بسی وقت پیرامین حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص حضرت
ظاهر مشرف نشده چنانچه شی با بن فقیه میگفت که مدت پست و هشت سالست که بر کمر حضرت
ایشان میگردم و سایل بگیرم که باشد عنایتی کند و طریقه کونیه و حضرت ایشان در نیت هیچ رهم
نکرده و این معنی نمیشده است گاه گاه بر آن میثوم که کار در حضرت ایشان ندیم یا خود را بگویم
که دیگر طاقت من طاق شده است و هیچ اثر محبت از حضرت ایشان ظاهر نمیشود و بعد از آن
تاریخ که بغیر این سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید کرد که حضرت شده بود و بچکار
نمستود و همداصحاب ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل فرمود
و بعد از وفات آنحضرت یکصد و پنجاه سال خانه او زنک بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را
در آن زمان جاسی پیداشد و از بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجہ محمد یحیی و
اولاد بزرگوار ایشان سعی بلند نموده و بعد از وقوع آن حادثه عظیمی اصحاب را معلوم شد که جواب
بی التفاتی آنحضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش از آن بکل سال حضرت ایشان
ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از هفتوه واقع شد و در پس پرده لخت
ماندم و چند روز نشستم بلازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی دور و دراز شنید
با خود گفتم چرا باین زمان و محبوب شدن ترک صحبت او لیا کردن غایت خسرا و زیست
هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم بعد خجالت و انفعال از برای ترویج روح و ترویج
حضرت خواجہ بهاء الدین نقش بند قدس الله تعالی ستره فاتحه و احلاص خاندنم و ایشان را بخت

آوردم که از من تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون بجازمت حضرت ایشان رسیدم درین بطن گریه
 و فرمودند که اگر دایم نجات و اخلاص نخواهند و روح خواج را شفع ساختن میسر نشود بسیار
 آثار و اقع باینها عیش وادی باید که کسی دایم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامر
 از وی در وجود نیاید ارکال شراف حضرت ایشان حال بر من بگشت و بواسطه التفات حضرت
 دیگر بامثال آن بهوات مستلانتدم در زمان میرزا شایخ که حضرت ایشان در همراه بودند
 مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پری غریب بود وی در آنوقت جوانی بغایت صاحب حال و پاکیزه
 معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشه خاطر میباشته اند وی حکایت
 میکرده است که در ایام جوانی داد آن عفو ان التفات حضرت ایشان چنانچه معضای بر من
 مرا یکبار بر بنی حمیله اتفاق ملاقات افتاد وی بمنزل من آمد و خواستم که در خلوتی با وی صحبت دارم ناگاه
 درین اثنا دوازده حضرت ایشان رسیدیم که فرمودند همی ابوسعید چه کار میکنی حال بر من بگشت و پستی
 عظیم و خوف و رعبی قوی بر دل من غالب شد چنانچه ریشه بر اعضای من افتاد و از جای جستم فی
 الحال آن زن را از آن منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون بطن حضرت
 بر من افتاد و فرمودند که اگر توفیق حق سبحانه را یاری میگردی شیطان دود از نهاد تو بر می آید
 در هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا بهکس شراب در سرافقاد و مجرمی کشم که خون باسی از
 شب بگذرد کوزه شراب از برای من بیاوری در آن دل شب کوزه پر شراب آورد من
 از بالای بام فوته فرو گذاشتم تا آن کوزه را بر سپر آن فوته گره کرده مون بالا میکشیدم
 و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک بام رسید گره کت ده شد و کوزه پشاد و شکست
 و من از آنصورت ماول تدم و خواب کردم و یکباره بچشم و سفالهای شکسته را از بالای
 آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین پاک ساختم تا بوی شراب ذایل شد چون صبح
 شد حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که
 بالا میکشیدی در دل شب بگوشش ما رسید اگر آن کوزه شکستی دل ما شکست و ملاقات
 ما با تو دیگر نیک صورت نمی گشت من بغایت مجمل و منفعل شدم و بدل باز گشت کردم و روی دل
 تمام در حضرت ایشان آوردم غریزی از مخلصان نقل کرده که چون حضرت ایشان از سفر

حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخي قدس سره برشته بار دوم به راه آمده اند از کرد راه
 منزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک می بوده و کسب حلال شغل می نموده و بخاندان
 خواجگان خصوصاً خدمت ایشان احصای عظیم داشته در آمده اند اتفاقاً بحضرت رانزوی
 جمعی از دوستان بهمان او بودند با ایشان جوانی بجایت صاحب جمال بایده خود حاضر
 بوده که کچس و خوبی در شهر مشهور و برالپنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره
 بر گرفته و داعیه سیر خیابان داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پا
 بحضرت علییده و نیازمندی عظیم ظاهر کرده و تواضع فوق الحدیج آورد و خواجه بهمان
 متعجب و متعجب شده اند چون حضرت ایشان را می شناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان
 بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان معسر و محسن اصلاً از جا برنجاشته و بحضرت ایشان
 بیج التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده است که چون حضرت ایشان نشستند من
 پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و کفتم یار ان حالی طعام خورده اند و دیکه ان کرم است هر
 که مرغوبست بطعم آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان بلبا و نعم جواب گویند آن جوان
 که هوای گشت و مآشا داشت و میخواست که مرانیر با خود همراه برد جواب بی ادبانه
 گفت حاضری برای این و غریب آید حال اطعامی از هم گذشته کسی را مجال خیزی
 نختن نیست حضرت ایشان که محنت آن بکبر از وی دیدند و بعد از آن این سخن
 از او شنیدند آهسته گفند خبا که من شنیدم که ای جوان خوب روی که بسی کچس خود
 مغزوری اگر روی ترا هم درین صحبت سیاه نکردم گناه من باشد پس بلند گفند که از
 راه دور می رسم و کمر سینه ایم و بشو ربای کرم غبت است من فی الحال جسم و قدر
 گوشت و ریح و نخود و باقی مصالح و حوایج حاضر کردم در آن آن حضرت ایشان
 لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود مجذب کرد اندک ناگاه دیدم که آن
 جوان از روی اضطراب و بی طاقتی بر جست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر محنت
 و ناسیبت من این خدمت بجای آرم فرمودند چه مانع است دیدم که پیش رو یکد آن آید و
 استین بر بالید و دامن بزد و مرا از پیش رو یکد آن عذر خواست و خود نشست و بپشت

کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی افروخته بود و عرق کرده و دستها، اوار نیم
 نیم سوخته سیاه شده بود و چپه بارید سیاه عرق از روی و چین دور کرده و هر دو
 و پستانی سیاه شده ماند پد رویاران او را بآن حاضر داشتند و کشته روی خود را
 از سیاهی ستوی او بر سپیل ظرافت گفت النور فی البواد و سو کند یاد کرد که این سیاه
 دور کنیم الا بعد از آنکه طعام پیش حضرت ایشان بنم جو بن طعام پیش حضرت ایشان بناد
 رفت و دست و روی بست و بعد از وضوی شامل کامل آمد و باد بتمام پیش حضرت
 ایشان نشست و در طعام خوردن تفاق کرد و او را آنحضرت التیان علاقه جوی عظیم
 میداشت و تا حضرت ایشان در راه بودند پوسته ملازمت می نمود و حضرت ایشان
 نیز بوی نظرعنایت می نمودند و غریبی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که
 سبب دوستی من با حضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت سید بقر
 شدم و آن دختر را میس می دادند چون از حصول مراد عاجز شدم و بخود فکری کردم
 و حلیه ای بخرتم و کوا امان در رخ بر کاج راست کردم و متوجه فرکت شدم که بقاضی قم
 دعوی کنم و کوا امان خود را بکدر اینم اتفاقا آن قاضی ملازمت حضرت ایشان رفت
 بود من نیز ملازمت حضرت ایشان رفتم و قاضی درین محل پیش حضرت ایشان بود
 قصه خود را بوجوه حضرت ایشان رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر
 این قصه بگذری که از پش تو بوی صدق نمی آید از سخن آنحضرت خبری بدل من
 در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال اینسر آن مهم در گذشتم و قطع حضورت انجاست
 کردم و حضرت ایشان تعزیمت تا تشکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجا
 من کردند که آتش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی حیا
 و زیاده با از من بر می آمد قصه تعلق پیشین را فراموش کردم و تعلق جانسوز اینجا
 واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را کشیدم
 و پای برهنه در آن برف از عقب حضرت ایشان روان شدم تا تا تشکند رسیده
 شد حضرت ایشان در مجرّه خود نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند آتش

فرمودند که گرم شود خود بیرون رفته بعد از آن تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتیم
 و هرگز در غده تعلق دیگر در خاطر نگذاشت و با الکیه خلاص شدم غریزی از حجاب مخلصان
 نقل کرده است که پیش از آنکه شرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل
 گرفتار حسن صورتی بود و جوانی صاحب جمال تعلق محبت بود که بود چون صحبت حضرت ایشان
 رسیدم سبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار
 حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم و صورت آن
 جوان را در خاطر گذر نهادم بیک نگاه متوجه من شده نام آن جوان را گرفته و فرمودند که سر
 کار و بیابان هم نده ایم و علاقه او قطع کرده او را میبایست و حال آنکه صورت هیچ آفرید
 اطلاع نداشت مشاهده این معنی سبب یقین من شد که حضرت ایشان غریزی از حجاب
 حکایت کرده است که روز جمعه مسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن جمعی را خدمت
 حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یار از اطعام بازار است و با گردن آشنایی
 در آیدیم اتفاقاً از جوانان پادشاهی درین دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و
 شمایل عجب و عریب داشته اند من پیاراں گفتم که بجانب این جوانان نمیکردید یاراں گشت
 این امری نامشروع است ما را بآن چه دلالت میکند من گفتم اگر نظر از شهوت بود نامشروع
 اما اگر از شهوت پاک بود چه باکست و نظر با واقع شد چون مجلس حضرت ایشان رسیدم فرمودند
 از کجای می آید گفتیم از مسجد جامع فرمودند بی معنی میگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است
 و اثر شدی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان آشپزی در می آید و جوانان
 صاحب جمال نظر میکنند بعضی از شما نامشروع است میگوئید و بعضی تاویل میکنند اگر نظر از شهوت
 پاک بود باکی نیست درین شما متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شهوت نمیگویم
 کرد تو از کجای می آید که نظر بی شهوت کنی از بعضی میخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان
 میفرمودند صد بار حکم من خون میشود تا سلامت از صاحب جمالی بر میگذرم بعضی از عرقه
 اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقبه نشسته بودند و جمعی از
 مخلصان مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار

تغیر و تحول از نشئه مبارک حضرت ایشان ظاهر بود فرمودند حالی چنان ظاهر شد که ماده سبک
 بزرگ با سپاهانای پرشربند شده و نه سبک بچه همراه وی مجلس من در آمدند حضرت ایشان
 درین سخن بودند که از دور که پس پیداشدند و آن مولانا علی قوشچی بود بانه تا کرد که بدید
 حضرت ایشان می آمد چون بصبحت شستند حضرت ایشان بهیای طعام آوردن زود برخاستند
 و بجمع درون رفتند و برای ایشان طعام سپرون فرستادند چون آنجماعت رفتند حضرت ایشان
 بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان که در یاقطب سواد خوان میکشید مجلس شریف حضرت
 ایشان در آمد دست و دفاستی بوده است معین و بر شرب و خمر مدین که علامه فاسده
 داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته است آنحضرت و
 بزرگسایان مجلس آمده اند خدمت میر عبدالاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آوردن
 که مردی غریب از روی اخلاص و نیارمندی بخدمت آمده اگر ویرا با بن جثونت نزد
 چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میرا شرافتی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که را این
 این شخص نیابراین بود که وی در نظر من بصورت سک بچه نمود با سک بچه به این معانیست
 کرد میر عبدالاول بعد از آن حقیقت حال وی کرده اند و بر فسق و فجور دامن تر حقیقت
 و قیامت عقاید وی مطلع شده اند دانسته اند که سبب در را ندن حضرت ایشان می اود آن بوده
 که او را بصورت صفت دیده اند شخصی حضرت ایشان می فرمودند که این امت مسخ صورت
 مرتفع است لیکن من بباطن او متوجه و علامت منج باطن است که صاحب کیره را از ارتکاب
 کبایر بطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسق و معاصی مرتبه رسیده باشد
 که چون کیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن وی ندامتی و ملالتی پیدا نشود و اگر
 ویرا تنبیه نمایند قساوت قلبی مبتلا بود که متنبه و متاثر گردد خدمت امیر عبداللطیف
 ولد بزرگوار حضرت نقاب مشقب سعید نقی الدین محمد کرمانی غلیه الرحمه نقل کردند که در آن وقت
 که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صلیبیه محذره خود را بجای عقد برادر میر
 در آوردند و والده میر عبدالود در آن وصلت مضایقه کونه داشته اند حضرت سعید فرموده اند
 محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دانید و والده خواسته اند که از برای طین

دل خود حضرت ایشانرا متحالی کنند و ده خوان پر نان میدهند شیرمال روغنین باده قوتی بزرگ پراز
 حلوائی ترکیبین در میان ده دستار خوان مصری همه بیک رنگ و یک لقمه حبه پیش حضرت
 ایشان فرستاده اند و از آن خوانهایکی و از آن قوتیها و یکریا پنهان از خادمان نشانه
 کرده اند و در خاطر گرفته که حضرت ایشانرا باید که اینجا را پیشتر خود خوانند و از آن یک
 نانرا بکنند و قدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند و قدری از حلوائی آن میل نمایند
 پس آن خوان نان و قوتی حلوائی را علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوائی را بر حاضران
 قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقاً آن روز
 حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار که کل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک
 حضرت ایشان بر آن خوانها افتاده و خوانرا از آن میان پیشتر خود خوانده اند و هر دور
 کشاده اند و از آن نشانه کرده یک تکه نان شکسته اند و دوسه لقمه خورده اند و از آن خوان
 دیگران قوتی نشان کرده را بر داشته اند و سر کشاده و قدری تناول کرده بلاک
 آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دور در دستار خوانی خود
 در دست خادمی که محرم آن محرم بوده برای والد میر عبد الله فرستاده اند و باقی
 نانها و حلوائیها را در حضور خادمان ایشان حاضران قسمت فرموده اند چون والد میر
 عبد الله این کلمات مشاهده کرده با اضطراب تمام فرموده مخفی نماند که حضرت میر
 نظام الدین عبد الله را از صلیب حضرت ایشان پنج پیر و سه صلیب بود پس آن قول خود
 عبد السمیع که میرزا خاوند مستور بودند در زمان سلطان حسین میرزا انار الله بر بنا
 در هرات شهید شدند و بر بخت من از حضرت مولانا سعد الدین کاشغری مدتی سه روز پیش
 دوم خواص عبد البدیع که بدوست خاوند معروف بودند سوم امیر عبد الوالی که بخواجه
 شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد و پنجم امیر طاهر الدین محمد مولانا برهان
 الدین محمد و لک مولانا کلان زیارتگاه سی علییه الرجه نقل کرده که حضرت ایشان بدین
 شیخ شاه زیارتگاه آمدند و چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو
 المکارم برادران بزرگترین پیش آمده اند هر یک از حضرت ایشان التماس کرده اند که

آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ نمیکوی و ما را مردی خانه برون میکنی
 کفتم این آرزوست در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر کتافی نمیکشند
 تا بجای تو می آیم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد در امتیاج پزید و زیاده را
 نکشید بنا بر امثال فرمان بجهان کردیم علماء و صلحا و فقرا چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل
 تشریف آوردند یکبار بر آمدن گرفتند و وصفه بزرگ از عزیزان پر شد فرشتها در میان سرا
 انداختیم تا مردم نشسته و آنجا در سر آنکسند بزرگ آنجا، دالان و بیرون سرا جا گرفتند
 و درین محل طعام گذاشت که این همه مردم عزیز حاضرند و حضرت ایشان دو من آرد در طعام فرمود
 و تاکید نمودند که زیاده نکنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آنحضرت نمیتوانم کرد و جرات آن
 ندارم که اظهار این معنی کنم و رحمت جویم که دیگر آرد و میگیرم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم
 شده است و انفعال تمام بمن راه می باید درین اندوه تردد خاطر بودم که حضرت ایشان
 سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن هجاست آنجا گفته ایم همان سازید و اندیشه
 زیاده نکنید من گفته آنجا بختیم در طغاری بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن
 پر میکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر وصفه و سخن سپرا پر کاسها و طبقها تمام شد
 و از خانه های مسایکن و سراهای اهل محله کاسها و طبقهای خالی بجا ریت آوردند و صبح
 حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بجانهای صاحبان کاسها و طبقها
 طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضران به آن مطلع شدند و همه
 حسن عقیده آنحضرت زیاده شد و وقتی حضرت ایشان متوجه تا شکنند بودند و اول فصل
 بهار بوده است بیکاه روز بلباب یک رسیده اند و شب همکام در منزل مخلصی که بزرگ
 بلباب بوده است نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیکاه
 و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با مادرین خانه خواب کنی و من از آن
 خانه دورترین جایی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواستند بنیم
 شبی بود که گفتند فلان در خوابی یا سپاری کفتم پیدارم فرمودند زود باش و هر
 متاعی که درین خانه است بیرون آرد و خودت تحمل بپوش و هر که در آن حوالی و کوچه

حقه بود او را پیدار کرده مبالغه تمام گفتند زود در خوت و مراکب خود را از عقب من بپار
 و خود قریب تیر تلی از آن منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب
 و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را تعجیل به جتاه تمام تر با مراکب و امتعه بحضرت
 ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد و خاطری داشتند متعجب و تعجب بودند که به قصه است
 که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را بر هم ندهاند و صبحی در خاستن ایستاد
 و کالتی و رزیدند که سیلی عظیم در رسید که در آمدت کسی از نا اهل آن دیار بآن عظمت
 سیلی نذیده بود و نشیند و آن خانه که حضرت ایشان در آن جا خواب کرده بودند
 غرق آب شد و هر متاعی و مرکبی که سبب احوال و کسالت مانده بود مجموع آرا آب شد
 و بسی مردم را آب بود و بجز بسیار غرق شدن مردن خلاص میماند و در آن بین
 آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهد این صورت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان
 شیخ عیان و کشف که از طبقه خطباء که رزون بود و طالب علم و متقی از عراقی آن
 آمده بود و جنگاه در ره راه اقامت نمود بعد از آن به سمرقند آمد و مدت یکسال و چند
 مشرف استانبولی حضرت ایشان مشرف بود و وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان
 میل تا شکنه فرمودند و مرا نیز حضرت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب
 پر که رسیدیم محل طغیان آب بود اصحاب سیلها از فی اسبند و بر آن نشستند و یک
 از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز یک سیل اختیار کردند و بدان سوار شدند و مر نیز
 با خود بر آن سیل نشاندند و روان شدند چون بمیان رود و تنی آب رسیدیم نگاه
 بند با سیل است شد از یکدیگر گسخت و دیدیم که بندها را آب برد و آن نینها بر هم
 از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از ترس غرق شدن بر من پی تولی شد مضطرب و مضطرب
 گشتم و شناوری نمیدانستیم و آب عظیم و تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب
 راه بود و حضرت ایشان فارغ البال بودند و هیچ تردوی نمینمودند چون مضطرب
 و مضطرب آمدیم دیدیم یکبار که مبارک آمد را بلند و هیبت بر زبان زدند چنانچه من
 بر خود بلرزیدیم بعد از آن حال دیدیم که آن نینها تمام فراهم آمدن گفت و حکم نمود

بهتر از آن که در اول بود تا وقتی که بکنار آب سویدم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من دست بکن
 و خود را بکنار گرفته و نظاره میکردم که حضرت ایشان بکین تمام بالای آن سیل راست ایستادند
 پس قدم بر کنار آب نهادند و پای برداشتن آنحضرت از سیل بجان بود و جدا شدن منها
 از یکدیگر بجان غریزی از علما متقی و مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت
 بمولانا نظام الدین شهید داشتند و اقام این جعفر در راه همسایه ایشان بود و گاه گاه
 از ایشان استفادۀ علوم مینمود یکبار در ماه رمضان پاره شده بودند و ضعف عظیم یافته
 بمشایخ که ایشان را ازین ملبوس بر آن هیکل شستن بی مددکاری متخیر نمیشود و اولاد و اصحاب و ملا
 از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت شده و روی
 که ضعف ایشان بجای رسیده بود است و صعوبت مرض ایشان نهایت انجامیده
 و اتفاق آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بودند و بعضی بسبب
 تجیز و کفن قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی تعالی بوده تا وقت استواری نماند
 درین محل کسی در سراو بگفت چون مردی حاضر شده بنوده کیزی از خادمان پس آمده
 جوانی دیده است سرخ روی و سرخ موی بلند بالا بصورت بسیار پاهای که از اسب فرود آمده
 بوده است با سر و روی کرد و آلوده گفته است که از راه دور و در از عبادت خدمت
 مولانا آمده ایم کنیزک ویرا در آورده است و پیش پای می رفته مولانا چشم باز
 کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفارش بر روی ظاهر نبوده است با شارت رسیده
 که کسی و از کجا میرسی وی گفته است که من از ملازمان حضرت خواجه عبید العزیز
 و حضرت ایشان در عبادت شتافرتاده اند و شارت صحت داده و من غار باید ادا
 سبب قند با حضرت ایشان گذارده ام و مقر رجااست که نماز شام هم آنجا گذارم و در وقت
 حضرت ایشان گذارده ام و مقر رجااست که نماز شام هم آنجا گذارم و ملازمت حضرت
 ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی این سخن شنیده اند فی الحال در خود قوی و شایسته
 احسب کرده اند و سپید کاری بر فرشتش بخود بارتشته اند و آن جوان دست فر
 کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده و سرود آورد و بیکاله شربت ساخته بخورد

ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و سپید سوار شدند و راه پست و محکم
گشته و در وقت ملاقات و مقامات آن جوان سپاهی بخدمت مولای والده فرزند آن
خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی زبانشید و چون آن جوان رفته است
پیش ایشان در آمده است ایشان را صحبت و قوت تمام بر فراش نشسته است و پیاله و ظرفی تر
پیش ایشان بر زمین نهاده دیدم و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان گفته را باز
گفته اند و غار دیگر آنروز را بر پا گذاردند و بعد از دوسه روز صحبت کامل برخاستند
و بعد در سوادخانه رفته غریزی از اصحاب حضرت ایشان که در همراهی بودند این گفته را
از فخر شنود و فرمود شخصی باین نشانی که خدمت حضرت مولوی میگویند در میلان سرکار
داران حضرت ایشان دیده ام لیکن می همیشه بکفایت مهمات دنیوی آنحضرت مشغول
می باشد و محکم بوی کان مثل این حالتی دارد و در کثرت اولی که این فقیر بفرقت خود
کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشفار پستان
بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چندگاه سعادت خود ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود
ایماندار خلال نجاس فقیر خطاب میکردند که چرا بنجر اسان نمیروی رو که مادر و پدر تو را
تشویش میدهند و من این خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتی که خدمت خود
کلان را اجازت مرحمت بنجر اسان میدادند فقیر را نیز مراجعت و ملازمت والدین امر کرد
و فرمودند که زود بنجر اسان رو که مادر و پدر تو را بسیار تشویش میدهند و این سخن را
نگرفتم و نمودند بنا بر امر آنحضرت برفقت خواج کلان از سمرقند متوجه بنجر اسان شدند و این
روزی چند بنجر اسان نمودند و فقیر محبت امتثال فرمان نمود متوجه خراسان شدند و چون
بخدمت والدین رسیدیم سخن آنحضرت را بگزارت و مرآت فرموده بودند که فلان بنجر اسان
رو که مادر و پدر تو را تشویش میدهند عرض کردم در بنجر اسان بسیار گریستند
و گفتند نشانی رستگاری که ما بعد از هر نماز فرض بخدمت ایشان متوجه شدیم و بگریه
زار می ترا از آن حضرت میپایسیم و میگفتیم یا حضرت خواج فرزند ما با باز فرست و در
کثرت تانی که ابرام آن حریم کرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردیم

که دیگر مرا از حضرت ایشان مطیع و با محضرت باز که از دید چون باز شرف استانبولی
 فایز شدم در آمدت ملازمت هرگز دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و بر فن
 خراسان شارت نگارده اند غرضی از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده است
 که چهار ماه غلامی در سمرقند از من غایب شده بود و از دنیای همان یک غلام دهم
 در حوالی و نواحی سمرقند جایی نماد که بکرات و مرآت آنجا رفتم و جست و جوی نکردم
 هر چند سعی می نمودم و کوه و صحرائی می بودم از روی بیج اثر و خبر نمی یافتم لغایت متحیر و
 بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام دهم سر اسید و او
 می گشتیم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سواره مریش آمدند جمعی از اصحاب و موالی
 در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطراب پیش قدم و غن
 اسپا حضرت گرفته بنیاز مندی هر چه تمامتر و اقله سر در کم خود را غرض کردم و کفتم
 که بستم مرا حضرت شما خواهند گشتود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینبار اجه دهم
 می باید طلسم تا یافت شود من بمحبان ابرام و الحاح می کردم و تصرع و زاری می نمودم
 و از غایت بی طاقی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که
 اولیاء الدرد مثل این تصرفات می باشد که از غایت خبر میدهند بلکه احضار غایب
 میکنند هر چند حضرت ایشان این معنی از خود دور داشتند من عثمان اسپ حضرت ایشان
 که دهم چون آنحضرت را بجد ساخته بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند
 درین ده که می نماید بیج طلسم که کفتم بار بار گفته ام و طلب کرده ام و محروم گردیده ام فرمودند
 باز طلب که خواهی یافت و هیچ خود را نذر انداز من روی با آن ده نهادم چون یکبار
 ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر
 بر جای خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی حسیار فریاد کردم و کفتم غلام
 در عیذت کجا بودی گفت منکه از خانه شما پیرون آمدم شخصی مرا بدراهی داد و بخوارم
 برد و یکسوی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز تا کس را جهانی رسیده بود
 مرا کف سبوی بپای کن که طعانی را از من سبوی برداشته ام بلباب رفتم و پرست

کردم چون از آب بر آوردم خود را اینجا حاضر می‌بینم و از غایت حیرت و دهشت
 بر جای خشک فرو مانده‌ام نمیدانم که این صورت به پیداری می‌بینم یا حجاب من درستم
 که این تصرفی است که از حضرت ایشان ظهور آمده است از مشاهده این حال رفتن
 بمحبت علام رافی الفور آزاد کردم و روی حضرت ایشان آوردم و این صورت
 باعث پوستگی من شد حضرت ایشان اگر چه حضرت ایشان بنا بر مانع شدن سلاطین
 و مفتی دادن امه دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر کجری شدن تقین
 زاده‌ها الله تعالی شرفاً و کرامت رسید به بودند لیکن خدمت امیر عبدالوهاب شیخ الاسلام
 عراق بکرات و مرآت نقل میکردند که من در مکه علامت حضرت شیخ عبدالمعطی که بعد از
 حضرت قطب العارفین شیخ عبدالکبیر رحمتی قدس الله تعالی سره مقتدا ای اهل حرم بودند
 و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیم روزی بقریبی از مناقب و شمایل حضرت
 ایشان شمه شیخ عبدالمعطی در میان آوردم فرمودند حاجت بقریف توصیف نیست
 من اینجا حضرت ایشان صاحب بیاد شسته‌ام و ملازمت پر کرده‌ام و در استیادم
 و حندان از شمایل و خصال حضرت ایشان بیان کردند که بآن می‌بایست که سالها
 با حضرت صاحبت کرده اند بعضی عدول ثقات از خدمت مولانا زاده و کتی که بر پد
 حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده و بعد از وفات مولانا فلامنه است حضرت ایشان
 بسیار میکرده است نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان
 از دهی بهی میرفتم اتفاقاً فصل زیستان بود و غایت کوتاهی روز در راه فارغ عصر
 گذاردیم و روز بغایت پیکاه شده بود و آفتاب روی ببردی نهاده و تا منزل
 هنوز دو شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود بخاطر کدو نیم
 که روز بغایت پیکاه است و راه محوف و هواسرد و مسافر بسیار در پیش حال چون
 خواهد بود حضرت ایشان شد میرانند چون خاطر تگرا ریافت و غلبه کرد و روی باز
 پس کرده فرمودند مترسید و تردد در اینجا راه مدید و زود برهنه می‌تواند بود
 که هنوز اتفاقاً تمام غروب نگرفته باشد که بمقتدر سیم این سخن فرمودند تا زیاده‌ای

زود و شد تر راندن گرفتند و مانیز در عقب حضرت ایشان تند میرانند و هر زمان
 جرم خورشید میگیرستیم میدیدیم که همچنان بر کنار اقیانوس پیاده است و همچو نه غروب و بی و نوب
 ندارد بآن میمانست که مگر برابر اقیانوس دور کرده اند تا وقتی که بدو بار بار یک
 آن ده رسیدیم درین وقت یکبار آفتاب جهان غایب شد که هیچ اثر از دو حمزه پیا
 شفق که بعد از غروب می باشد باقی ماند و عالم یک بار تاریک شد شبیه که روست
 الوان اشکال ممکن نبود حیرت و بهت بر من غالب شد و یقین داشتم که آن لفظ
 بود که حضرت ایشان نمودند آخر سقاقت شدم اسب برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان
 راندم و گفتم خواجه ام حسته بعد بفرماید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمود که این
 یکی از عقیده های لطیف است فصل سوم در ذکر مقامات و کرامات که اولاد
 کمال اصحاب از حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده در ایراد هر نقلی شمه از احوال
 ناقل بر سیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت خواجه محمد عبید الله که خواجه کلان خواجه و
 خواجه کمال خواجه رحمه الله علیه شستار دارند فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و
 ارسته با انواع و اصفاف علوم ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر بودند و در علوم نقلی
 و عقلی در کمال داشتند و در حقایق علوم کتاب سنت بروحی دقیق النظر و بصیر
 البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت پیر ایشان پوشیده نمیشد و با وجود متبحری در علوم
 ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی میگویند که بر
 ملازمت ایشان به اومت کرده بودند از حضرت تصرفات و خوارق عادات ایشان
 حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان خواجه کمال خواجه را تعظیم
 و توفیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پیران نسبت بفرزندان بجای آرند روزی در خدمت
 خواجه کفیشتر مشاهده افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه شیری
 تکیه و بی تکلف تر نشسته بودند و بعضی از خواص اصحاب خدمت در ملازمت بودند
 ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کمال خواجه می آیند ایشان در آن اوقات در
 درین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو یک شری راه بودند

هر دوسه ماه يكبار بمقامت حضرت ايشان مي آمدند ببار بارفاري كه ميان ايشان و خدمت خود
 يحيى برادر خود در واقع بود چون حضرت ايشان شنيدند كه خدمت خواجها و اركان مي آيد
 فرمودند كه دستار و فرجي و موزه را پارسيد پس فوطه از سر مبارك برداشته و ستا بستند
 و موزه پوشيدند و فرجي در بر كردند و برخاسته و چند قدم باستقبال حضرت خواجگان
 خواججه عليه الرحمه بنشيند پس خواجها را بجزه در او سعه نديك بخود بر همه اصحاب متهم نشانند
 و جمعي از علماء و موالى سمرقند نيز همراه خواجگان عليه الرحمه در آمدند و بعد از آنكه زمانى سكوت
 كردند حضرت ايشان را خواجگان كه ترا كشته سخن گوئيد و فائده فرمايد خواجگان تو وضع كردند
 و حضرت ايشان تفسير قاضى بابر داشتند و بگشاور و در آيتى آغاز گفت و گو كردند و خواجها
 كه در آن آيت بسوى اقوال ظاهر و حقايق اهل باطن گفته چنانچه همه دانشمندان حاضر را
 و متجربان ايشان محير مى شدند و بعد از آن خوانهاى نان و شربت آوردند و چون فارغ شدند
 بعد از لحظه خواجها برخاسته و حضرت ايشان چنگام مبتال به ششپا نهادند و بعد از
 نشستند و موزه پوشيدند و فوطه بستند حضرت ايشان و زى از محله خواجها كه فشير غميت پير
 خواجها فرمودند و متوجه جانب در سين شدند و فقير سپاده و تنها از عقب روان شدند و راه
 كم كرده سرگردانى گشيد و آنشب در راه ماند چون روز ديگر بدسين سيد حضرت ايشان
 ديگر تشريف برده بودند ليكن آنجا شرف ملازمت خواجها رسيدند و ايشان پيش از اين نام
 فقير شنيد بودند و بعضى مصنفات و ال در اعليه الرحمه ديده چون فقير را شناختند التفات
 كرده از احوال و الاخير با پرسيدند و فرمودند شنيدى ام كه نفس او را تاثير تمام است و ليكن
 خواص و عوام و در دقايق تفسير و حقايق تاويل منظر و لى عدل است بعد از آن همچنان در ميان
 اند بقرى در آيت يار كوفى بردا و سلاما على ابراهيم و ال ابراهيم شروع كردند و اقوال
 علماء ظاهر و باطن بسيار گفته و تاويل حكما را كه گوئيد مراد از نار است غضب نموده بود و برون
 اظهار غضب او را كردند و هم مقدمات معقوله ايشان اثبات كردند كه آن نار عظمى
 بود كه برودة عارض باهيت آن شد و در اثبات اين معنى جذبه سخن دقيق و اقوال اهل
 بيان كردند كه اگر كسى آنرا قيد كردى در آن باب رساله توانستى نوشتن بعد از آن فقير را

سه بار روز یکبار است و خبر بوقت خواب شما کند است و در آن ایام ولیای محبت طاهر و باطن
 الطاف می نمودند و غایات می نمودند و در خلوات شریط ملازمت و آداب محضیت
 ایشان اثار می کردند و از دقایق طریق این طایفه علیه نکات بر زبان می آوردند
 و بعد از سه روز فقیر را حضرت دادند و سواره مجاهد خواجگه فقیر باز فرستادند و ایشان در
 ظهور شاه پیک خان و استیلاء اوزبک اند سمرقندی بجای اند جارج پسر ارغونده شدند
 و آنجا حالت بدالقرار فرمودند بعد از فوت خواجگه کلان را تا شکسته آورده و در جواب
 مزار فایض الانوار شیخ ابوبکر فعال تاشی در زیر پای والده خود مدفونند خدمت
 خواجگه می نمودند که در مبادی مال که حضرت ایشان تاباش گزنی بوده اند و قتی از اوقات
 عمر فقیر خواسته اند که ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت
 ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع شده اند بعد از آن کجانب فرکت
 رفته اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز خدمت عیادت آن مرخصه کردند
 و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند لحظه روم و بیمار پرستی کنم و صلوة رحم بخارم
 چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان از ادیده اند که سواد ششمانه فرموده اند
 که عیادت میروید برگردید منتهی رسید که شمایز بیمار شو و شمار عیادت باید کرد و ایشان
 برگشته اند و چون پای در خانه نهاده اند بیمار شده اند و تب محرق بر بستر افتاده و بعد از
 چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند عیادت عمه فقیر آمده اند و فرمودند
 که چرا باید بیمار پرسیدن بیمار شدن هم خدمت خواجگه می نمودند که عمر من
 ساء عارفات بوده اند و بواسطه اتفاقات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده
 بودند که گاه که از حضرت ایشان نقلها می کردند می گفتند که حضرت ایشان در جوانیها
 که در تاشکند بودند هر گاه که حضرت ایشان از قبضی عارض شدی بگردان از خانه بیرون
 می آمدند و باز درون می آمدند و هر بار که خانه در می آمدند بطریق طمع و بلبس در صورت
 دیگر ظاهر میشدند اگر فزاده بار در آمدندی هر بار بصورتی دیگر بر آمدندی خجسته
 ضغفای که در حرم بودند از شکل پیکانه در غلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان

خلع صورت کرده بسم میزدند و آن قبض میبرد و این صنف خلع و لبس از حضرت
 ایشان اکثر در حالت قبض مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت
 محمد و می مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی در فحاشات انش
 نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال اثره
 علی معارف الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب حسینی علیه الرحمه رسیدیم
 بر روی مبارک ایشان اندک پیاضی بود مثلاً آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد با
 من در لباس سیاست و درشت کویسی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و در شگفته
 که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع گردد و مرا ایس تمام حاصل کرد و بسیار
 محزون و مقوم شدم بار دیگر که مجلس شریف ایشان رسیدم بصورت محبوبی ظاهر
 شدند که هرگز محاسن را چنان محبوب ندیده بودم و بامن لطف بسیار نمودند و در وقت
 که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر من فقیر بصورت عزیزی برآمدند که مرا
 رالطه ارادت و محبت تمام نسبت می بود و چندان که از دنیا رفته بود و در
 خلع صورت کردند مرا تصور آن شده که شاید آن صورت همچنین در خیال من بوده
 باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیده ام وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیده
 ایرافیه است که آن خلع و لبس بشعور و خستیار ایشان بود اثبات آن معنی را
 که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند و قسم این حروف از جانب مولانا حاج
 مزاری و حافظ اسمعیل روحی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
 بودند شنید که گفتند که ما آن روز همراه حضرت محمد و می مولانا نور الدین عبدالرحمن
 جامی بودیم و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت
 مولانا سعد الدین قدس سره می آمدند و این صورت در به راه واقع شده بود و
 بر لجه ای بخیل در منزل سید قناد و در زمان سلطان ابوسعید میرا خدمت خواجا
 خواجه علیه الرحمه میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز زالتیس میرا
 ابوسعید از تاشکند کوچ بمرقد نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان را فرستاد

میرفته ویراکشته اند از انجا که بت مایه قوتی غسل صفایاوری در سمرقند قوتیا ترشیده بر
 غسل کرده است سرهای آنرا سخنان گرفته و مهر کرده بر داشته و روان شده اتفاقا در بار
 سمرقند بهی یازمان در دکان بزاری نشسته است و قوتیا را پیش خود نداده ناگاه ز جمعی
 مست که آشنای آن برآز بوده انجا پیدا شده است و برکن رآن دکان نشسته و آن
 برآز گفت و گوی کرده و آن خادم دوسه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته و
 صرف کرده و قوتیا را از پیش او برداشته و بتاشکند آورده چون مبارز حضرت ایشان
 و حضرت بهجرا رفته بوده اند آن قوتیا را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود ناگاه
 حضرت ایشان رسیده اند وی آن قوتیا را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان
 بر آن افتاده در غضب شدند و فرموده که ازین قوتیا بوی شراب می آید و نسبت
 بوی تند شده و فرمودند که ای بی سعادت من از تو غسل طلبیده ام تو از برای من شراب
 می آری وی گفته که من غسل آورده ام سر هر قوتی را که کشاده اند بر شراب بوده است
 پوشیده ماند که حضرت خواجگاداماد حضرت سید نقی الدین محمد کرمانی بودند و آن
 از صلیب حضرت سید سیر و دو صلیب حضرت ایشان بود پسران خواجه نظام الدین
 عبدالهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالحق و امیر المظلال افضال و حضرت
 خواجه کار اجد از وفات صلیب حضرت سیدی نسبتی دیگر خواجه محمد پسر خواجه نظام الدین
 که برادر خور و عظام خواجه عصام الدین که از اولاد صاحب هدایه بودند و واقع شده
 بودند از صلیب وی نیز سه پسر و دو صلیب داشتند پسران خواجه عبدالعلیم و خواجه عبدالعزیز
 و خواجه ابوالفیض و نیز حضرت خواجه را از ترکیه خاص یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام
 حضرت خواجه محمد یحیی روح الله تعالی روحه سرزند دوم حضرت ایشان بودند بت
 محبوب و مقبول حضرت جناب در آخر حیات ایشان خواجه را قایم خود ساختند و تولیت
 مرار فایض الا نوار خود را بایشان تفویض فرمودند هرگاه که خدمت خواجه مجلس
 حضرت ایشان در آمدندی حضرت معارف و حقایق بسیار گفتندی و در آن سخنان
 مخاطب خدمت خواجه بودند با آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر می بودند

حضرت محمدی مولانا نور الدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره عالمی خدمت خواجگی
 را بغایت محقق بودند و تعریف میفرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجگی محمدی طریقه
 خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مناسبت عظیم تمام دارند و نسبت علمیه خدمت
 خواجگان خواجی غالبست و نسبت فقهیه بر خدمت خواجگی محمدی در آن ایام که خدمت خواجگی
 محمدی بری تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدین مولانا محمد روحی میرویم
 تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتم و خدمت مولانا بادر بی تعظیم هر چه تمامتر از
 منزلی که متصل مسجد جامع دشت پرون و خدمت خواجی را در یافتم و بمنزل در آورند
 صحبت کردم و دشت و از اول تا آخر آن مجلس سکوت گذشت و روز دیگر خدمت مولانا
 رفتم فرمودند فلان ابن لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجی دارند و میروند که
 صحبت شد چنان شیفته لطافت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من
 بر آید این سخن را از ایشان بخدمت خواجی عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که برو
 من در صحبت مولانا نفع خود و اثبات ایشان کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده
 خدمت خواجی از وفات حضرت ایشان بر سر فرار فایض الانوار کحضرت بطریقه حاکمان
 قدس الله تعالی ارواحهم مشغولی عظیم دشتند و خاطر شریف بر نسبت صحبت بدین عزیزان
 میگذاشتند و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز حق بجای میآوردند فوطه کم می
 شستند می بر کمر محکم می بچیدند و در مقابل قبر مبارک حضرت ایشان دوزانو می راقبه می
 نشستند بروی که جوارح ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و جز بنماز سجده
 و اجرام محراب از آن نسبت ایشان در صحبت همان جمیعت حضرت ایشان بازمی یافتند
 و بغایت متاثر میشدند یکی از اهل خراسان که بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
 ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسر قدس فرستاد و می فرموده
 که در محله خواجی کفشی بر سر من از حضرت ایشان ملازمت خدمت خواجی محمدی بسیار پسیدم
 و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در عزم بودند
 در ولان بر دکان نشسته و انتظار ایشان میبردم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت

ایشان کاه کاه در باطن در باطن مستعدان تصرف می کرده اند و ایشان را عالم چودی و پوری
میرسانیده آیا خدمت خواجہ قوت تصرف ندارند یا قابل نیست که خاطر جمعیت وی کار
در این اندیشه اقدام و این خاطر بر من غلبه کرد تا کاه خواجہ بیرون آمدند و نزدیکی من
و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اندک و بعضی مادی و غیر
که باذن حق سبحانه و با اختیار خود هر کاه خواهند در باطن هر کاه خواهند تصرف کنند و او را
بمقام فنا و چودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیلہ اند که با وجود قوت تصرف جو باطنی
تصرف کنند و تا از پیشگاه مامور نشوند کسی توجه نکنند و بعضی دیگر اینچنانند که کاه کاه
صفتی و حالی برایشان غالب میشود که در غلبه آن حال و حق که مغلوب میشوند در باطن مریدان
تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس کسی که نه مختار بود و نه مادی و نه مهور
و نه مغلوب از وحشیم تصرف نباید داشت و درین کفایت التفاتی کردند که مرا کیفیتی است
که چو دشم و پیچور افتادم و از خود و غیر خود را ایل شدم و این چودی خیلی برداشت
بعد از آنکه شعور آدم و چشم کتادم دیدم که بر آن دکا کجہ بر یک پلو غلطیده ام و دست
خواجہ چشم پوشید و مرا قیامت انداخته اند فی الحال بپوشتم و مرا القین حاصل شد با کجاست
خواجہ از ارباب تصرف بوده اند خدمت خواجہ بغایت غیور و تندخوی بودند و از عادت
محبت حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند که هر کس که مجلس حضرت در می آمدند اصحاب
ترس ایشان محبت را باز میکردند و از بعضی از خواجہ لها خورده بودند و خواجہ
کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را باز کردند
متوجه سفر خجارت شدند در کرت اولی تا بخار فرستاد و کرت ثانیہ تا ہرآہ و کرت ثالثہ
تا نزد و لیکن ہر بار کہ خواجہ سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جادہ و توحید طن
خواجہ را ہم از راه برگردانیدند و روزی خواجہ در قرشی عبد از نماز پیشین حضرت ایشان
خلوتی ساخته بودند اند و عرض احوال باطنی خود می نمودند و حضرت التفات می نمودند
و صحبت بغایت گرم میداشتند و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر در آمدند و در
ازین خلوت صحبت خبرنداشته در اول وقت با یکماز داده و حضرت ایشان بطاعت

و بعضی سخنان تا تمام نارسیدیم کاره مانده است و خواجگان برده اند که مکرر اصحاب
عزت کرده و رشک آورده مؤذن را قصد بر آن داشته اند که رفودت با نگارن گوید
و صحبت را برهم زند بعضی هر چه تمامتر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک میتم
و حضرت ایشان را تنها که شستم تا بی مزاحمت من بفرغت صحبت دارید و همان لحظه
بی آنکه از حضرت ایشان حجت سفر جویند سوار شده بر غنیمت سفر حجاز روی بخران
بناده اند چنانچه بعد از فرصتی فادمان و متعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر
و استرواس با بفر ترتیب داده و تحویل تمام از عقب رفته اند و در لب آب اموی میتم
خواجگه می شسته اند و چون خواجگه از فترتی در آن یکاه روز روان شده اند در میان
اصحاب شور و غوغا افتاده و آن قصه را حضرت ایشان عرض کرده اند و آنحضرت
از رفتن خواجگه متاثر شده اند و قاصدیر اسپیل تحویل بخراسان فرستاده اند و
حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سرهالتامی که اگر
توانید خواجگه را برگردانید و چون خواجگه به راه آمدند بر سر از قایض الاوان حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره در منزل خواجگه ابوالبرکه نزول کرده اند و حضرت
مخدومی مقدمات برشتن بچمن عبارت و لطف استعارت در میان آوردند و خواجگه بار
روی ادب و تواضع گفته که غنیمت این سفر خیان در خاطر تقصیم یافته است که بر دفع
آن قادر نیستیم دیگر حضرت مخدومی پنج گفته و قاصد حضرت ایشان مایوس گشت
و خواجگه بعد از هفت بجانب نید متوجه شدند و چون بید رسیدند اند هر بار که از بخا
مقدرفتن کرده اند ایشان را تب محرق می گرفته و چون فصیح غنیمت می کرده اند فی الفور
مفارقت می کرده اند و آنرا ندانسته اند که حضرت ایشان نمیکند رند تا آنکه در آن ایام که
در یزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند هم در آن دل شب با
باضطراب تمام بچو داز آن فرشتش حبسته اند و پای کفشش بر سر طویله رفته اند و
خاصه را همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسپ زین کردن
لا زمان و فادمان حریسته پیش رفته اند خواجگه فرموده اند که موزه و اسپ زین گیر

عقب من آید که حضرت ایشان بر اطلبیده اند و مجال کث نیست پیش پناه براسپ نه زده اند
 و هر چه تا ممتوجه خراسان شده و ملازمان مطلقان سرعت و استیصال بهال و اقبال داد
 منزل دیگر بخواب رسانیدند چون به راه رسیده اند مجال توقف شد راقم این عروق نیز در
 امریت و مراقبت ایشان متوجه بسم قد شد و آن سفر در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلثه و تسعین
 و ثمانیه بود با آنکه این فقیر اسپ استر بر روز داشت تا جبل دقتران از به راه منزل پیش همراه
 خواست کرد از جهت آنکه خواب بجای است سرعت میراندند و اسپ یا زان ایشان در راه
 میماند بارها بخاطر کشت که بخدمت خواب عرض کنم که آن غرمت نیز مصمم از حجاز بود و آن
 غرمت سرعت حسیست باز ادب نگاه میداشت تا خود اظهار کند چون محل دقتران رسیدند
 و بودند که فلان من بجای شد میروم و تو از همراهی من تشویش می افتی باید که متعلق
 می شوی و در آن بفرافقت ای تا در سمرقند ببارسی و شاید بخاطرت گذرد که آن غرمت مصمم حجاز
 بود و این من حجت سرعت حسیست حل امیت که شبی در زیر دغرم سفر حجاز جرم کردم خواب
 دیدم که حضرت ایشان آمدند و گفتش مرا بجانب سمرقند که دانیدند و چون بیدار شدم فلفله
 منظر الی و شوقی و اکید الی بجانب حضرت ایشان از باطن خود باز یافتم که مرا بپایان و به
 راقم ساخت و مجال کث و توقف نمانده هم در آن دل شب از جای جستم و پای بکفش بر
 و لایه رفتم و پاسی بر نهاده سوار شدم و نازان همچین مشامه میکنی روان ستم و التفت
 حضرت ایشان کند جدلی در کردن طعن من افکنده کثان کثان بجانب خود میدویدند
 یقین میدادم که تا بلا زمت حضرت ایشان رسم این قلق و اضطراب آرام نخواهد یافت
 من بکشد و تازیانه براسپ زدند و تند راندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و تر داران
 ایشان بعد از یکماه بسم قد ملازمت و اصل شد خدمت خواب میفرمودند که بعد از مرا حجت
 زیر دجندگاه باز داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن بول
 جستم که برای من حجت حاصل کنند و بخدمت مولانا بوقت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند
 که عرض می ازین شخصیت مولانا این پرسیدند که من این حدیث را بافت میشود که حضرت
 نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند من زار فی مشافعا نازار فی حاضرت ایشان فرمودند

که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا بنیم که مصلحت چیست در تب سوم جواب بدیم که
 حضرت بنی صلی الله علیه و سلم ظاهر شدن من سر در قدم آنحضرت ماندم فرمودند که والد خود را
 نائب صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را تنه کردم تا بچل آمدند حضرت بنوی صلی الله
 علیه و سلم ایشان را بردست راست خود نشان زد من پیش روی ایشان شستم و سر در شستم
 و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر بر آوردم و نظر کردم حضرت بنوی حضرت بنی را صلی الله علیه و سلم
 رو تن دیدم و حضرت ایشان پیدا بودند هر چند امان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان
 هیچ وجه امتیاز نمی یافتند و معلوم گشت که آنحضرت که آمدند و ایشان که ام دین حیرت
 داشتند پیدار شدند وقت سحر بود فی الحال طهارت ساختم و بلا زمت حضرت ایشان آمدیم
 و دیدیم که نماز تجمید کرده اند و مراقب شسته آهسته آمدیم و شستم سر مبارک بر آوردند
 فرمودند که خواب غرض شما حاصل شد و مراد خود را یافتید دیگر بار آتشویش نه هید که
 بر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امتثال و دعا
 را در باطن راه نداده ام تا شستم خواب می فرمودند که حضرت ایشان مرا بطریق لطف
 اشارت کرده بودند وقتی در مبادی آن شغل پیش حضرت ایشان شسته بودم و جمعی از
 اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توبه بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد
 یا ختم آنحضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت بر میان دوا بر روی
 مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دوا بروی حضرت ایشان باید کرد
 بعد از آن که صحافت نزد خلوت شد بهان وجه تصحیح کردند هم خواب می فرمودند که
 کیونست مرا در باطن تشویشی بود یا خاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان
 در اندام معی سرکاران حسابی میکرد رسیده و گفت و گوی ایشان در و در را
 سیم و بغایت بلول و ننگدل شدم ناگاه جنبیدم و رختی پر کنجک باشد و کسی بر آن
 سیمکی اندازد و همه کنجکان یکبار پرند و بگیرند مرا کفیتی شد که باطن من بتمام
 از هجوم خواطیر و از آن پریشانی که داشتیم خلاص شد و اطمینان دل حاصل گشت دین
 حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر منست و نیز در من میزند

پس آهسته همچو که می شنیدم پس فرمودند که این مست و آن مست و این بنرست بعد از این سر کار را
 کفشد بخیرید که من بوی کار دارم چون مردم فرستند حضرت ایشان بمن شدند و فرمودند بانی کسی
 را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع چیزها
 بخاطر نمی باید آورد مبادا محلی افتد که آنجا پیری و پسری نیکبختی در آن باید کرد کسی از دیدن
 این چیزها تنگدل نشود و در تشویش نفیقه ذکر شهادت خواجہ محمد یحیی و فرزندان ایشان رضی
 اللہ عنہم نقل است که چون شاه یک فلان بر سمرقند استیلا یافت در روز جمعه از اوایل محرم سنه
 ست و ستیمه میرزا سلطان علی از شهر سمرقند بیرون آمده و باغ میدان پیش شاه یک فلان کرد
 و صبح شنبه خدمت خواجہ با فرزندان و قاضی و سایر اکابر از شهر بیرون آمده بدین خان
 رفته اند بعد از دیدن نگه داشته که خواجہ اداکار بر سبزه روند و جمیع اموال و اسباب و املاک ایشان را
 تصرف نموده است و خواجہ اداکار در آن روز فرموده که بند پای نهادند منقول است که در زمانی که
 زاولی بند بر پای خواجہ محمد ذکر یا انداخته بودند خدمت خواجہ محمد یحیی بسیار متالم بوده اند و میگفتند
 و میگفته است مرا خوب شده است که خان یا از میباشند بابر که حضرت ایشان در خلوات قصه
 حضرت امیر المؤمنین حسین بسیار میگفته اند و میگریستند من نیز میگریستم و میفرمودند که استعجال
 بروحانیت حضرت امام مناسبتی و ملائمتی تمام است و از شراب حضرت بخلی و لوطی و خطی و اشی
 سر و حکمت آن زمان بر من ظاهر شد و حکمت آنکه ترا بچی و ذکر یا نام نهاده بودند همین بوده
 همچنانکه حضرت یحیی و ذکر یا صوات الرحمن علیهما و حضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد ایشان
 علیم السلام شنید شدند مایان نیز شنید می شوم بعد از خیزد روز خدمت خان خواجہ را اجات
 سفر خراسان داده است خدمت خواجہ با فرزندان و همسیرها و ازواج و سایر متعلقان
 و ملازمان متوجه خراسان شده اند جمعی از اوزر بکارا برای قتل خدمت خواجہ و فرزندان
 مقرر فرموده اند غصب ایشان فرستاده و اوزر یکی نیز همراه خواجہ خدمت ساخته بوده است
 هنوز خدمت خواجہ تابش کند رسیده بودند که اوزر بکاران از عقب رسیده پیش کشیده اند
 و خدمت خواجہ چون تابش کند رسیده اند که شخصی گریه کنان آمده گفته است این حاجت آبرو
 این یعنی آمده اند خدمت خواجہ مخدوم زاد ما را گفته اند که گریه کنان ایشان آسان خود را کشند

پنهان شده اند خدمت خواجه که از تا شکند گذشته اند سپان مخدوم زاد بار آورده اند و از یکی
که همراه بود و بنیاد تنزی کرده و گفته که خان ما را عتاب خواهد کرد که چه کردی که فرزند خان
نرسیده اند و گفته اند ایشان را پیدا می باید کرد خدمت خواجه یکی از متعلقان را همراه و
الطلب فرزند آن فرستاده اند و نیافته اند آن او را یک نفر در خواجه مرحمت کرده شدی شش
نیمتر کرده است خدمت خواجه خود فرستاده مردم آن قریه که خواجه آنجا پنهان بوده اند
گفته اند که خواجه را پیدا ساخته یارید چون مخدوم زاد با خبر یافته اند که محبت ایشان
بخدمت خواجه در شتی میکنند بیرون آمده اند نقل است که نماز پیشین بوده است که آنجا
ظلمه آمده گذشته بوده اند چون برگشته اند از یکی که همراه خدمت خواجه بوده است پیش گفته
که پنجم اینها که ساعتی با یکدیگر استاده اند و یکبار بر سر کوه تافته اند و خواجه را جدا
ساخته در میان گرفته اند فرموده اند که کوه را با یکسید باز ساخته بطرف دشت خواجه
روان ساخته اند که حکم است که براه دشت یارید خدمت خواجه از ایشان التماس میکرده اند
ما را بشمشیر قتل کنید و ایشان میگویند چرا اینچنین با طر می آرید ما شما را از شهر میبریم خدمت
خواجه بیضی فرزند آن مشغول شده میفرموده اند که همان فرض کنید که خد گاه دیگر یاره
اغذیه و اشربه و فواکه خورده شد دل خود را باین قوی و خرسند دارید که شما این را
موافقت بحضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد ایشان رضوان الله علیهم جمیعین واقع خواهند
ایشان در روز جمعه و هم محرم رفته اند و مایان در همد هم میزدیم و نیز این شب جمعه است
و خدمت خواجه چند نوبت فرموده اند یا من کمال دنیا و الآخرة ارحم لمن لیس دنیا
و الآخرة منقولست که خدمت خواجه با جماعت میرفته اند تا زمانی که ماه نوبت برآمده است
بعد از آن کوه را فرود آورده اند و خواجه را جدا ساخته بد رجه شهادت رسانیده اند
و آن جماعت چون بعد از ساعتی آمده اند مخصوصان خواجه را از میان این جماعت برآیند
نه کس بود که از میان برآمده و بر کنار شسته دیگر از آثار اراج گردید و بعضی را امیر کرده
بعد از آن گفتند که خواجه محمد امین زود از آب امویه گذر پسند که ایشان را نیز حکم شتی بود
مایان گفتیم اگر اینها را کنیم چراغ این بخیزان تمام میزد روز دیگر آن جماعت بعد از فارت

کس را بکشته اند و خدمت خواجہ محمد امین با کجندی از ملازمان بد انجامب که مذکور شد فرستاده اند
 بقیه الیف بدی از دہائی تا کنگد ادریس نام آندہ پیکار روز ساروانی کہ ہمراہ بودہ اند خبر کردہ
 کہ در فلان محراب خواجہ را شہید کردند بعضی از ملازمان رفتہ اند و در ہا نشانیان را چاکہ
 ان آلودہ با بابت دفن کردند فلکست کہ گریبان کرتہ خدمت خواجہ پارہ شدہ بودہ است
 کی کہ خواستہ باشند کہ فضیلت عرات مشرف شوند و در مقام منارعت با قاتل شدہ باشند
 کہ از چند روز باحوالی کہ توان گفت این جمیع بجانب قرشی رفتہ اند و مدت سہ ماہ خواجہ را در
 دست مدفون بودند بعد از سہ ماہ لطیفہ واقع شد کہ آن جمیع از قرشی آندہ اند و خواجہ را بر آوردہ
 بمرقند آورده اند و در صفہ مرار فاضل الانوار حضرت الشیخ فن کردہ اند کہ سراسر تہذیب
 سرار ہم ذکر حضرت امام شہام سعید شہید ابی عبد اللہ حسین رضی اللہ تعالی عنہ بسیار مکررہ اند
 و از حضرت حکایات و اقوال می آورده اند و میفرمودہ اند کہ ستمعد او ترا بر و جانیت حضرت را
 مناسبی و طاعتی تمام است و از شراب بکھرت محظی خواہی شد بعد از وفات حضرت الشیخ
 چون شاہ پیک خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماہ محرم سنہ ست و ستائہ خدمت
 خواجہ را مواخذہ و مطالبہ کردند و جمیع جہات اموال و اسبابہ املاک ایشان را تصرف نمودند
 خدمت خواجہ در آن اوقات میفرمودند کہ امید میدارم کہ درین ایام غاشور اثر آن سبب
 کہ حضرت ایشان بار ہا مرا بان بشارت میدادند ظاہر شود در آن ایام خان ایشان را اجابت
 غرض اسان دادہ است و ایشان با ولادہ از و اج و سایر متعلقان و ملازمان متوجہ خواجہ
 شدہ اند در آن وقت بھی از امر اہل بزرگ و زکب برای تدبیر ناقص خود کہ اشتن خود خواجہ اول
 ایشان را بخراسان ندیدہ اند بجان عرض کردند کہ روان کردن خواجہ و اولاد او بخراسان
 مناسب نیست مبادا انجا احداث قند کنند صلاح ملک در آن میدانیم کہ چین جا ایشان را بقصر ہم
 خان تجویز ہمینی کردہ و خود را بآن سخن نیاوردہ ایشان مبالغہ از حد گذرہند و ابراہم را بہ
 رسانیدہ چنانچہ خان چارہ شدہ و فرمودہ کہ ہر جہ صلاح ملک دین در نہت جلان کنند
 خیمہ اسپ را ہوا پر رفرار اسپان خاصہ خود بخرمی دادہ و ویرانزد خواجہ تخیل ہر جہ مہتر
 فرستادہ کہ جمعی از امر افتد شما دارند و منع مامتنع نمیشوند اسپ را ہوا بقوت تمام کردیم

که ما بران اعتمادی تمام است و در هر تپسی سی فرسنگ میسر دو مانده کی ندارد بایه که فی الحال ازین
 مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر شریف از جانب اولاد و
 از وای و تعلقات جمع دارند که مایحتاجی و راضی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرر و زیانی
 بایشان رسد چون محرم خان سپه خود را خدمت خواجہ رسانیده از آنجا که غیرت و جمعیت
 می بود تنها که استمن اولاد و از وای و متعلقان را بایزند آتشید باین محرم خان گفته اند که حضرت
 ایشان مراد خلوت همیشه بشارتی میدادند و اشارتی میکردند و من انتظار آن میبرم و امید
 میدارم که آنچه خبر منت پیش من آید خانرا گوئید که شما کرم فرمودید و احسان نمودید و خیر اتم
 عنایتی را و سپه خانرا باز فرستاده اند و از راه کرمانه متوجه خراسان شد تا بقصبة تاشکند
 رسیده فرسنگ از سفر قند دور است در آشنای راه بسبیل تحیر و محجب میفرموده اند که هر چه
 یقین میدیتم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق بوده و اثری از آن بطور نیامد
 آیا در ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریه کرباب که از مضافات تاشکند راست رسیده اند و آن
 روز یازدهم ماه محرم بوده است از سال مذکور تا گاه جمعی کمتر از قوم او ز یک قریب عهد و
 از غصب خواجہ در آن صحرای سیدند و خواجہ را باد و فتنه زنده بر کوار ایشان خواجہ محمد
 و خواجہ عبدالباقی مدبر جمہ شهادت رسانیده اند و از متعلقان جدا ساخته بصحرای برده اند
 و سایر اولاد و متعلقان را بمرقد باز گردانیده اند و جمعی از مجتبان و محصلان بعشیر
 خواجہ و اولاد ایشان محله خود کفایت آورده و در آن روز در محرقه از کثرت آتش
 خواجہ و خواجہ محبت نماز خبازه خواجہ و اولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است و بعد از
 غارت خبازه جسد مبارک خواجہ و اولاد ایشان را در محوطه ملائیان نزدیک قبر مبارک حضرت
 ایشان دفن کرده اند رحمهم الله رحمة و سعة مخفی نماید که حضرت ایشان بعد از وفات الیوم
 حضرت خواجہ محمد را از اقرباء خود بجای از وای آوردند و خدمت خواجہ محمد
 یحیی از وی در وجود آمده اند و خدمت خواجہ محمد یحیی را عبد از تاهل حق تعالی به سعادت
 اثر و وصلیه کرامت کرده بود و پسران خواجہ محمد کربا و خواجہ عبدالباقی و خواجہ محمد
 امین روح الله را و اہم مولانا سعید حسن رحمۃ الله تعالی از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند

و از سابقان و طایران قدیم بعضی محادیم چنین گفته اند که در مبادی حال که خدمت مولانا حویرال
 بوده اند والد ایشان را در تاشکند بمجلس حضرت آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان طرفی بر
 غسل حاضر بوده خدمت مولانا متوجه آن غسل شده اند و معشوقی آن گشته درین آنحضرت
 ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند غسل حضرت ایشان
 تقسیم کرده فرمودند که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار که کام ادا و غسل شستن
 شده همچنین معشوق آنست که نام خود را در یاد غسل کم کرده جز نام غسل بر زبان نمی آرد
 و اگر کام جان او را بخیری شیرین تر از غسل بپاشی بپند گردانند هر آینه توبه و توبت او بآن
 بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا از والد ایشان گرفته اند و حجره تربیت خود را در
 مکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد روان کرده اند بعد از آن تحصیل علوم بامر حضرت ایشان
 مشغول شده اند تا دانشمند متحرکتی و در آن اثنا مقدمات باطنی حضرت ایشان تربیتها
 می یافتند تا بمرتب کمال بلکه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افقاده
 که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر احوال
 ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی تصرف نمیکند و خود را در آن مقام نمیدارند بوجهی
 نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در محوطه ملایان پیا شده بود آنحضرت
 ایشان در آن تا از خدمت مولانا تقسیم پرسیده اند که مولانا سید حسن را عیادت کرده ای
 فرموده اند که بل حضرت ایشان تنده گفته اند شما بوی جگرمان برده اید آنچه شما گمان میکرد
 وی از آن برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال دیگر ملافت وی باید کرد از
 بعضی عزیزان استماع افقاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن را این عیادت
 فرموده اند که مولانا سید حسن مادر کلمات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
 هیچ کم نبود فرق میان ایشان این قدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند مولانا
 سید حسن شیخ نشد و شیخ حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمه
 میکشید که بدایتش بهاء الدین عمر و نهایتش رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش فرمود
 افضل الله شیخ ابواللیثی نقل کرده ام بسیار در قمر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیل سماع

این مدتیست بلکه حدیث مثل امتی کمل المطر احدیت دلیل جواز است و از حضرت خواجہ بزرگوار
 خواجہ بہاء الدین مدتیں سترہ نیز منقولست فرمودہ اند بابت بہاء الدین کہ سترہ و نہایت
 الی نیز یہ سبطامی ان سخن خواجہ نیز بی جہتی نخواہد بود لیکن حسن عقیدہ سلف بعضی را باعث
 کہ این معنی را در میدانند اما بنا بر حدیث مذکور وقوع کلمات اکابر متأخرین مستعدست
 ہمہ سلف و متقدمین بر ہمہ خلف و متاخرین مفضل نبوده اند و قسم این حروف وقتی کہ
 ایشان در محلہ خواجہ کفیشہ بودند اند احوالنا ملازمت خدمت مولانا سید حسن علیہ الرحمہ
 میر سید و از ایشان التفات ما میدید روزی حضرت ایشان از سفر مراجعت کردہ در محلہ
 خواجہ کفیشہ نزول فرمودند پادشاہ و امرا و اعیان سمرقند ملازمت آنحضرت آمدن
 گرفتہ و دو سہ روز فقیر از صحبتہای خاص حضرت ایشان محروم بودند در آن ایام سیما
 این معنی در خاطر منکشت و این تمنا بر دل میکشید کہ کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین
 و حکام اختلاط و آمیزش بخودی و در زاویہ وطن ساختہی تا بہ ازین حال طالبان
 پرداختہی با این خیال و این بلال ملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم کہ ایشان با سہ
 حاریر غنیر از موالی و امالی سمرقند شستہ بودند و کتاب احیاء العلوم صند عدد شش ہفتاد
 مقابلہ و تصحیح میکنند چون مراد بدین ترک مقابلہ کردہ زمانی سکوت کردہ اند بعد از آن
 متوجہ فقیر شدہ فرمودند کہ دہنمندی نقل کرد کہ یکبار ملازمت حضرت ایشان میرفتم نجابر
 من افتاد کہ حضرت ایشان چہ در کج کوی تنہا می نشیند کہ در میان مردم اینمہ تفرقہ می کشند
 و آمدند سلاطین و حکام و ظلمہ کہ قہار شدہ اند و مجال آن ندارند کہ روی جمعی طالبان آرند
 خاطر مبارک جمعیت باطن ایشان کارند این خاطر مکر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان
 شستم فی الحال متوجہ من شدہ فرمودند کہ مر مسئلہ مشکل شدہ است از شما پرسیم شخصی است
 کہ سلاطین و حکام و ظلمہ سخن او میشنوند و پدر خواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستم ستمگان
 نجات می یابند و سبب و رسوم و عادات جباران بر طرف میشود اما او را دوست
 کہ مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کج کوی رود و عبادت و تربیت اہل ارادت
 مشغول شود و اولی ازین دو کار نسبت باین شخصی کدام است و بکدام امر ازین دو کار

مستول شود که مبرو بومن کفتم ترک عزت و اعتلا طمعه برین تقدیر فرض است بر کس که درین
 وقت اختیار عزت عبودت و که اشتن مسلمانان بظالمان موجب در زد و بال باشد حضرت
 ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهند پس اعتراض چرا
 میکنند خدمت مولانا حسین علیه الرحمه باین نقل رفع الم فیکر کردند مولانا قاسم روح الله
 از جمله اصحاب سابقان و خادمان قدیم و از جمله معقولان و محبوبان حضرت ایشان بودند و برای
 آن یاران ایشان از سایه حضرت خواجیه میگفتند ای بس که در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون
 سایه از خود فانی بودند و به حضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را
 بیایغ داری فرموده بوده اند ایشان هر صبح تیشنه برکردن نهاده متوجه باغ میشدند و اندو
 صاحب ایشان یک دو قرص نان در چپ ایشان مینهادند و ایشان میرفته اند و تا شام شش
 میزده اند چون نجانه می آمدند شب که در میان میکشاده اند و قرصها از چپ ایشان می افتاده
 از غایت مشغولی بطریقه خواجکان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله تعالی ارواحهم
 و روح اشباحهم فراموش میکرده اند که نان در چپ دارند و باطعامی می باید خوردند مثل
 این حکایات از فراموشی کاری ایشان بواسطه استیلا نسبت این بزرگواران
 بسیار منقولست که بعضی آن موجب تطویل است نسبت عنایت و کیفیت و استغراق و پیچیدگی
 بر ایشان غالب بوده روزی حضرت ایشان در دهی بودند و در خرگاه نشسته و جمعی از
 اهل اصحاب و اعزاده صدام پیرامن آنحضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود
 و زک زخار مبارک حضرت ایشان نهایت افروخته بود و معارف مانده و حال می نمودند
 میفرمودند و خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غایب شدند
 و آنحضرت ایشان را حاضر مییافتند و این حالت مکرراً واقع شد آنحضرت ایشان تنه
 شدند و فرمودند مولانا قاسم مکررند است که در دایره نشست کرد دایره می کشید
 قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالحق
 جامی قدس الله تعالی سوره السامی از هوا حضرت ایشان سمجکه ام را بر مولانا قاسم اعتقاد
 نه داشتند و ستایش این بسیار میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچونان

اشکده کرده است یعنی همه مساوات او ازین نسبت محاکمه است را قلم این حروف در کثرت اولی عزت
 ملازمت استپا بنوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که
 تو خود سالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر در آنوقت نیست و دو ساله بودند که حضرت
 خواجه حالا بطالبان کثرت می پردازند مبادا انجا روی و زود ملول شوی و اگر التبه میری
 باید که خدمت مولانا فاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی کفتم اگر عنایت فرمود
 بایشان دوسه کلمه سفارش نویسد باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی خدمت
 مولانا فاسم این رقعہ نوشتند که بعد از عرض نیاز مندی و شکستگی معروض آنکه خدمت
 مولوی مولانا محمد الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بآرزوی
 زمین بوسی ملازمان آستانه و لایست همان توجیه نموده است شک نیست که لعین عاتق
 ملحوظ و بادراک امنیت محفوظ خواهد شد و اسلام والا کرام فقیر عبد الرحمن الحجازی
 چون در مراقبت و ملازمت خواجگان خدمت مولانا سعد الدین کاغذی بنویسد
 سره در قرشتی است تا بنوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعہ را خدمت مولانا داد
 بوسیدند و برپای خاستند و بر سر نهادند و تا فقیر انجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات
 بسیار می نمود و الطاف می فرمودند و در کثرت ثانیه که باز سعادت ملازمت استقامت
 التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میکنند
 روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان جهان کرم بود که در مستان که از
 ولایت مذکرت ملازمت آنحضرت می آدم از آب بر که میکشد شتم سنگها بر پای من می ریخت
 و مرا از آن هیچ خبر نموده روزی خدمت مولانا خلوتی فقیر رجیبی از دقایق ادب
 و شریط صحت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترسانه
 چیزی آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی آورده و جوابی
 نیاز مندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگر بر یکفته ایم باید که این بادای
 که از حضرت ایشان مشرف اند بر احوال خلایق و مطلع اند بر ضمائر و قایق آنچه در شخص سال
 بر من گذشته است از افعال احوال ظاهری و باطنی همه حاضر و آگاه بوده اند و پیش از وقوع

مرا آن تنیه میفرمودند و باین معنی مرا بروقتین حاصل شده است چون دستی که حال برین منوال است
 پس همیشه باید که در وقت حضور حضرت ایشان حاضر باشی در حال غیبت بدل حضرت ایشان باشی
 که درین اوقات که حضرت ایشان را سبلاطین حکام مختلطست و مشاغل ظاهری ایشان بسیار است
 ایشان را مجال آنکه طالبان نبغی و اثبات و توحیات و مراقبات فرمایند مانده است حالا نسبت
 حضرت ایشان کسی بهره می یابد که با حضرت طریق رابطه و نزد بسیار طالبان مستعدان
 اقصای عالم آید و چون این سرشته باز نیافتند محروم گشته روی برافشند خدمت مولانا محمد
 قاضی علیه الرحمه در سموعات خود نوشته اند که در مرض حضرت ایشان که فقیر را به راه طلبت پیوسته
 خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان محنت بودند این کمین را مبالغت نمودند که روزی بیست و یک
 کار را دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی راه متابعت این فقیر آید و چون طبیب
 او در دم خدمت مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود و حضرت ایشان
 کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش آمد و گفت من غمخوارم
 من کفتم قاسم تو مردی فقیری و متعلقان بسیار داری همچنین من گفت من بشادرین امر مشغور گردن
 نیامده ام این کار کرده ام و حق سجایه قبول کرده است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابل جواب
 سخن گفت و برین سخن گفت و برین برفت آن بوده است که روز دیگر مرض موت حضرت
 ایشان بخدست مولانا مشغل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان جان صحیح شده
 بودند که طبیب حاجت بنقل بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر
 بوده اند میفرمودند که چون مولانا محقر شد حضرت ایشان بسیار این می آید و دوی در
 حالت نزاع بود و حضرت ایشان حاضر شد بعد از آن مدتی مدیه چشمتای مبارک خود را در کونته
 خانه دوضه بود و تیر تنبیکرست ناکاه از کونته خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد
 و در روی مبارک آنحضرت مسفل منبیکرست تا وقتی که نفس وی منقطع شد در آن محفل حضرت
 ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در دست از حور و مقصورین بطر مولانا قاسم در آوردن
 و بروی عرض کردند و وی از همه روی بر تافت و بامتوجه شد و روی در با جانت سلیم کرد
 بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان در مولانا را

و مخطوطه بایان پیش روی مولانا علی عوان مقرر فرمودند و در آن آنگاه که شاید که بعضی مردم تضرع
 کنند که وی غایب را پیش روی دهنند و دفن میکنند و حال آنست که کدشگیهای مولانا قاسم
 و جلیل و مولانا علی را بار بود بعد از آن گریبان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم
 کسی شناختند و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسمومیت
 خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدى و تسعين و ثمانمائة در آخر وقت نماز
 ریکه خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شد بعد از نماز شام شرف ملازمت رسیدیم حضرت
 ایشان حضرت ایشان رفت شد و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفته و فرمودند که بقا و تجرید
 باطن مثل نداشت ما را حال که ماند و لطف سکوت کردند و فرمودند اشتغال رگر از توبه اولی منجایه
 امام غزالی رحمه الله فرمودند ساوک یعنی سیر الی الله فی غمراض و اقبال نیست کلمه لا اله الا الله
 ترجمه نیست که خدمت میر بر حاشیه این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن کیمولنا
 قاسم باین مقصد بودند اشتغال به ذکر از توبه اولی است بعضی اهل بی در تاریخ وفات خدمت مولانا
 قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی ۲ شمع فقرا قاسم النوار وجود مستهلک بجمع و دریا
 شود زانرو که سرشته بود از فیض وجود تاریخ وفات او زفیاض شود میر عبد الاول رحمه الله
 از کبار صحابه حضرت ایشان بودند و بشرف صهریه و دامادی آنحضرت مشرک شده بودند و مبارک
 حال که از نیشابور بملازمت حضرت ایشان با وراء النهر آمده اند و طریق را بطه اختیار کرده اند
 مدت هفت سال مقبل بوزرش آن نسبت شریفه قیام نموده اند و بشرایط آن قدم نهاده اند
 و اکثر اوقات از آن قیل بوده است که چون چشم مبارک آنحضرت ایشان بر خدمت میر می افتاد
 ایشان را از مجلس میرایند و اند و سخنان درشت میفرموده اند بعد از هفت سال ایشان را بورد
 قبول کرده اند و صابیه شریف خود را بحاله عقد ایشان در آورده و آن شریفه از خدمت
 میر سپرد و وصلیه بود پس آن بامیر کلان و امیر میانه و امیر خور و مشهور و معروف بودند
 خدمت میر میفرمودند که در آن مبادی کاهی که حضرت ایشان بزرعها و قریهها میر میفرمودند
 تیرپاده در عقب میر قدم چنان میشد که شب در میان آن موضع میر رسیدم چون چشم مبارک آن
 بر من می افتاد میفرمودند که غمخسید زاده دون همت و بی همتی که برای طعام خوردن پیش

من حی ای و بالفعل سوایستد و بجای دیگر میستند من گریان گریان باز در پی نشان یون
 میتم این معانی تا هفت سال کشید که ای مقتضای شریعت و ضعف و فتور واقع میشد باز بنوعی
 دیگر زنده گانی میکردند که درین طور کرم تر میشدم میفرمودند که یکبار در حجره خود دراز
 باز کشیدم و فوطه بر روی خود میکشیدم با خود گفتم ای عبد الاول بسیار کسانند که از ولایت
 ولایت محرومند تو نیز از آن جمله باشی حدیثت همین می باشد که کشیدی دیگر نمی باشد لطف
 گذشت اثر قلمی حجره خود احسب کردم با وجود آن ملتفت نشدم همچنان چسبیده بودم خاک
 شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبد الاول بفرات میخسب که همه کارهای تمام گشته
 شده است باضطراب از جای حرم حضرت ایشان را دیدم که از حجره من بیرون میستند و
 بدستور سابق همچنان در سوز و کداز و قلق و اضطراب باقیام میفرمودند که روزی حضرت ایشان
 در آثناء خواب این بیت خواندند صحرا فراخ است ای سیر تو گوشه ما گوشه ما همچون بلبلان
 گشت شسته تو خوشه ما خوشه ما هم از ایشان استماع افتاد در مسوغات خود گوشه اند که فی
 بطریق رابط مشغول بودم و سبب دوم اشتغال و انبساط دوام استعمال افتاد و متاثر از
 لوازم آن طریق بسیار مشوش و متالم بشرف نظر و خطاب شرف گردانیده فرمودند که چون آن
 مرت را در خانه خود دهی روزی خدمت میفرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان
 این فقیر نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود همیشه از راه باطن آن حضرت تقویت
 و تائیدی بی واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت تراسی و دل را اطمینانی حاصل بود
 و یومافیه مادرت را دیدم بود تائیدی برین گذشت ناگاه سببی ظاهر ترک این تقویت و تائیدی
 کردند در مقام خطاب و عتاب شد و قهر و غضب ایشان از حد تجاوز گشت مبتدای که نزد
 بان رسیده که نفس من از رزقه انقیاد بیرون آمد در خاطر کم گشت که یقین میدادم که آنچه
 از مجلس شریف حضرت ایشان حاصل من بود آنحضرت بر آن مطلع بودند در تقویت و تائیدی آن
 مدتی سعی می نمودند و التفات و عنایت میفرمودند اگر آن نسبتی بود چگونه است که حال آنکه
 آن میروند و اگر چنانچه درین طریق که طریق رابط است دخیلند شست حرم و زجر نفرمودند و
 تقویت و تائیدی نمود چون امیعی بکرات و مرآت بخاطر آمد و زجر و جایی آنحضرت بسیار شد

کتم که در قیامت در محشر اگر در مجمع انبیا و رسل و خواص و لیا خواهم رسید که این کسبه تقویین امور و
 احتیاج خود بشمار کرده بودند و مدتی نیز التفات و عنایات میداشتند اگر خواجه آن مهم بود بر حسب
 آن جواز رفتند و اگر خواجه مهم نبود چرا منع و زجر فرمودید بلکه تقویت دایمید کردید چون این خاطر
 فقیر مضطر گردانید خود را کجای حضرت ایشان رسانیدم و از بیطاعتی جوایسم که آنچه در دل
 متمکن شده بود بغرض رسام اتفاقا در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود و او را کتب مهمی
 بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیا و رسل و خواص و لیا چرا این
 محاضره میکنی منت دار که اینجا من محاضره نکنم بعد فرمودند عملی که سبب الم و تشویش تو نیست
 من ترا کی فرمودم تو خود احتیاج کردی تا پیران را هم تو خود میدانی بعد از آن از تنبیها
 فرود آمدند و از روی عنایت و التفات فرمودند که در امور صبری باید کرد و اعتقاد بر
 نسبت به پیران باید که باشد که دانند که همه احوال او پیش پیر ظاهر است و بعضی مصلحت
 نیست که اظهار کند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند که چه شیخ باشد
 که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از جمیع احوال مرید با خبر باشد و الدرام ارجونی
 علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمه الله در مبادی حال در نیشابور چند سال حرم
 و همسری بوده اند و والد از سب و ازار خاص از برای تحصیل علوم نیشابور آمده بودند و حضرت
 امیر غزالدین ظاهر نیشابوری قدس الله روحه که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و کمال زهد
 تقوی و علوم ظاهری و باطنی ارسته بوده اند تا من میگردم اند و کتب مستادله و تفاسیر
 و احادیث میکند رانیده چون این فقیر در سمرقند بشرف استا بونی حضرت ایشان مشرف شد
 خدمت میر عبد الاول بابر سابقه قدیمی که بوالد فقیر داشتند و ملاحظه رعایت حقوق که در میان
 واقع بود کمال این فقیر بسیاری پرده داشت و با انواع و اقسام مینوختند و برد قایق ملکات
 و ادب صحبت حضرت ایشان آگاه میباشند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات میکنند
 میفرمودند که چون من بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون ایشان را دیدم بهمان
 دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بوزنش طریقی رابطه مشغول شدم هفت سال فصل حضرت ایشان
 شدم بامن در مقام رفو و قیاس و است بودند و اکثر اوقات با تبار قمر ظاهر میشدند و در شتاب

می نمودند و مرا چندان سوختند و کد حشمت که بانگاک راه برابر ساختند اکنون در خود میگردم خود را
 چون دندان کرم زده می بینم که هیچ کار نباید و هیچ چیز را نباید بر تو باد که از التفات و محبت
 حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطفی و غفایتی نیست این سخن خدمت میر عبد الاول
 علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند که توحسبانه نسبت با اولیاء
 خود قهری ظاهر است و لطفی در آن مخفی لطف مخفی است که میخواهد که آن قهر ظاهر حقیقت ایشان را
 از قبول و لوازم شیری پاک و مطهر گرداند و باز حق سبحانه نسبت با عدا و خود لطفی ظاهر است و
 قهری در آن مخفی قهر مخفی است که میخواهد که بان لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را با عالم احکام احکام
 دهد تا بواسطه کفر قاری بقتی و دین عالم اطلاع از نشود و عالم طلاق لذات روحانی و معبودی محرم
 بمانند و فات خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و ستاره بود
 چهل و زکاتش از شهادت حضرت خواجہ محمد کبیری و اولاد بزرگوار ایشان رحمهم الله تعالی
 مولانا جعفر رحمه الله تعالی اخلص اصحاب حضرت ایشان بودند و عالم و غافل و عارف و کامل
 و کیفیت بخودی و استغراق بر ایشان غالب بودند چون نیاز قیام نمودند قرائت دور و دراز
 میکردند و در رکوع و سجود مکتب بسیار میفرمود و سر از سجده بدینواری بر می آوردند و آن
 خیمان مبارک ایشان آثار غلبات جذبات بغایت ظاهر بود هر چند حضرت ایشان خواستند
 که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بتعلی از اشتغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع
 سازند بواسطه غلبه و استیلا نسبت استغراق و کیفیت بخودی هرگز نتوانستند وقتی که این فقیر محابه
 خواجہ کفشی در ملازمت حضرت ایشان می آمدم احیاناً در محوطه ملایان خدمت مولانا امیر
 نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی فرمودند که در مباد
 حال اکتسایل علوم رسمی دلم بگرفت و مجدث بطریق اولیاء شب در خواب دیدم که ملازمت
 حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بجای رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود
 چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متاثر شدم و علی الصبح از حجره بدر آمدم و قصد ملازمت
 حضرت ایشان کردم و پیش از آن حضرت ایشان را از دور دیدم و بدم اما بعد از صبح بیدار شدم
 چون ملازمت بحضرت ایشان مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بجای کی

میرسد وقتی که در بندگی او از خود فانی کرد و بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین و می را
 قدس سره خواندند که ۲ جو تو بنودی که بود جمله خدا بود پس جو تو نمادی که ماند جمله
 خدا ماند پس ۳ در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجگشته بودند
 و بعضی از مرز غمناک بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر حضرت ایشان رسید متحیل
 تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و کفین
 بجهیز ایشان آنحضرت با سایر مجربان و موالی و اهلای و خواص و عوام شهر همه در محوطه ملایان
 برایشان نماز کردند و آن روز هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه چهارهنگام
 قبر آمدند و حفر هموار خاک نشسته بود ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فرقی خود را
 بکشتاد و باتفاق خادمی دیگر بر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایبان ساخت و در سایه
 بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند چون حفر از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک
 خود بنکین مولانا را از طرف بالا گرفتند و بعد از حباب که در قبر استاده بودند از تابوت
 برآورده و قبر فرود آمدند و بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر
 برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهر سنده ثلث و ستین و ثمانیا به
 واقع شد بهشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین خلدانی و حضرت ایشان
 در آن تغیرت بعد از سه روز آشتی بزرگ دادند چنانچه شتاد کو سفند بخت بریانگشته
 بودند مولانا برهان الدین خلدانی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و
 دانشمند متبحر و در مغرب تحصیل علوم متدوله کرده بودند اهلای سمرقند و کسین و کشمند
 مادر زاد میکشید یکی مولانا زاده مولانا عثمان را و دیگری مولانا برهان الدین خلدانی را و
 خدمت مولانا قریب چهل سال ولایت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را در ریاضه بودند و در سفر
 و حضر خدمت قیام نموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیر ماه که هوا خفاش شده
 بود غرمت سفر ترکستان فرمودند و از حضرت ایشان مراجعت و موافقت التماس نمود و حضرت
 بی توقف اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند من یکی از ایشان بودم و آن
 سفر محسوس بسیار حضرت ایشان و سایر ملازمان میرسد که هوا بغایت خنک بود و مرا خنک

بخاطر قناده اگر حضرت ایشان اختیار این سفر میکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون این همه تشویش
 نفس ایشان میرسد و خادمان ملازمان نیز خجسته و شگفت افتاده اند و درین سفر کجاست ایشان
 فایده و منفعتی ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر میکردم منفی نیست و باطنی بامیرزا در خفا بودم
 که حضرت ایشان را بنفایده ولی جنتی در محنت انداخته و جمعی کثیر را از جهت مستوش ساخته
 بعد از نزول ایشان بشاه هر خیمه دسه روز ناکاه غوغاسی در شهر افتاد که چهار هزار مغول و
 هزار اوزبک مجموع کافرت پرست قصد شاه خیمه کرده اند و بان نواحی تاخت آورده
 و چندین قصبه را تاخته اند و ریز و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بخت
 ایشان آورده و آغاز تضرع و زاری کردند و کشته میرزا سلطان احمد شکری مستعد هم
 نیاورده اند که بایرگان مقاومت تواند کرد و دفع این بلا بخواه با تلفات حضرت ایشان
 ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز با اضطراب و اضطراب تمام نزد حضرت ایشان با چندین از
 موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان اعیان آن لشکر صحبت گرم داشتند و
 همه را تسخیر کرده قوی متاثر کردند پسندیدند متبایه که اهل آن مجلس تمام تها از گردن برآورده
 بصبر افکنند و بردست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند
 و مجموع آن لشکر از خورد و بزرگ و مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار
 پسر و دختر و زن و مرد و بنده و آزاد و ده هزار شتر و اسب و گاو و دراز گوش و گوسفند
 که در آن نواحی و حوالی غارت کرده بودند و همه را بخت ایشان بخشیدند و بخت سیران بخت
 باو طمان ایشان باز فرستادند و دو کس از حدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان را
 کلام اسلام و آموزاند و یکی قضیبی که ایشان را معالیم دین تعلیم کردند بعد از آن حضرت ایشان شاه
 رخنیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواستند و متوجه سمرقند شدند خدمت مولانا
 برهان الدین میکیشته که چون حضرت ایشان یک منزل از شاه رخنیه برآمدند در راه فقیر
 خطا کرده و نمودند مولانا برهان الدین با محنت سفر از برای مثال این صورت که مشاهد
 کرد قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواب
 گفتند در محوطه ملایان عبادت ایشان آمدند و راقم این حروف باد و خادم دیگر که حضرت ایشان را

برداشته بودند در ملازمت بوریان گفته است آنحضرت بر سر بالین مولانا نشسته اند فرمودند
 که پهلوان محمود بر زبان گفته اند جدایی مباد امر از خدا دگر چه پیش آیدم شایم بعد از
 فرمودند که جد و ایانکم بقول لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را
 گویند آن تواند بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه تکرار یا بد تجدید میلی و انجذاب و محبت
 حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی کند بمضمون بر جد و ایانکم
 عمل کرده باشند و فرمودند که خواجہ محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرمودند جد و ایانکم جان
 مفهوم میگردد که تکرار ایمان گفته میگردد و فرمودند که کسی ایمان آنست که کسی را بمومن خود جذب
 و شوق و دل نمایند پس باید که طالب صادق در عمده احوال تکرار این کلمه که مورت و دل و شوق
 و انجذاب است که دل و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از این صحبت بسبب روز و وقت
 یافته و آنحضرت با سایر اصحاب اعیان و خواص و عوام سمرقند برایشان غار گذارند
 و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه لعل
 کردند چنانچه گذشت طبعی خراسانی در معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطا با کرده بود
 و خطا زده در آن ایام که آنحضرت مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود و روزی مجلس حضرت ایشان
 درآمد و بر غصه کردند و شد شده سخنان درشت گفتند و فرمودند که کوس مرا کشته که در
 روی زمین سوم خود گذاشته اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین ز رسیخ بریزی منور
 ایشان را آن زیاده است تو همچنین دگر کوس مرا کشته مولانا لطف الله جلانی رحمه الله تعالی
 ایشان خواهر زاده خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان
 عالم العلوم شریعت و طریقت و سنی صفت بسط برایشان غالب بود اکثر اوقات مقسم فغان
 بودند و دایم خدمت حضرت ایشان را سحان شیرین تبسم می آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا
 احیاناً طبع مزاج میکردند و روزی از خدمت مولانا بر سبیل طبعیت فرمودند پرسیدند که وقتی
 که خدا شوی چگونه زنی خواهی خواست گفت بز و شیرین حضرت ایشان فرمودند غلط کرده
 ندانسته که بعد از چند کاه شیرینی بر دوش میماند و بعد از این سخن فرمودند که طالبان طریقی
 را بر بالیتی است که خدا می خواهد از آن این بیت خوانند که خدامیت بایه هویت

که با آن تر از اهل بیت خدمت مولانا الطفا سه چنین فرمودند که من در ایام صغر من که در آن
 خود بودم شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتی در غایت تحسن و جمال خواب دیدم آن
 صورت همیشه حاضر دلمن بود و چون بلباضت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در آن مقبره می نمود
 که مردم کا بهی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتی منیند و نگاه درین مجلس بسوی من
 نگریستند و بهمان صورت زیبا که من در آن خدمت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیدم
 ظاهر شد و آنحضرت مشاهده این صورت موجب قناری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا
 فرمودند که یبار که در دایم که همیشه در شهر سمرقند بر جا فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان
 بودم و جمعی از موالی همراه بودند شرح منازل شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی علیه السلام
 در مجلس حاضر بوده و حضرت ایشان از آنجا سخن در میان انداخته بودند و از موالی استیضاح
 میکردند و آنحضرت ایشان می بود و این فقیر چری بخاطر رسید عرضه دهم فرمودند
 که مذاق سخنان این طایفه طور دیگر است تا ویلات ملایانه را که از ید من خاموش گشتیم
 و بخود کشیدم که آنجا رسیده یک منیاید حضرت ایشان چگونه است قبول نمیفرمانند در
 آن صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و سبجان در آمدند کویان کویان کرم شدند
 من در خود تقاضای باری عظیم یا قسم احساس کردم و کان بردم که صد من بار بر من حمل کردند
 و از غایت ثقل و بی طاقتی سخت شدم و قوت حرکت از من زایل شد درین محل چشم من بر روی
 مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت و لب
 مبارک حضرت ایشان میخندید و بی چیز مرا معنوم و مسموع نمیشد و جان بزرگ شد که تمام خانه را
 فرو گرفت و جای خالی نماند و من جان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد این حالت بد
 برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت بجال خود می آید من سبک بشدم تا بحال
 اصلی باز آمد و من از آن نقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال بیخ خبر نشدند و هم خدمت
 مولانا فرمودند که در محله خوابه کعبه شیر در ملازمت حضرت ایشان بودم که یکماه روزی بود که بنه
 پیراهن از حرم لطیف حجه بیرون آمدند و در حجه شمشاد و حجه مبارک حضرت ایشان در نظر
 من بسیار حقیر نمود بخاطر گذشت که این همه آثار تعریف در محاکم حضرت ایشان ظاهر است

باین حقه محضر عنایت و قدرت حق است سجایه بحر و خلور این خطاگاه نیست این فقیر در مقام
 عنایت و التفات شدند و سخن درآمد و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا
 بجای سید که همه حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه کرشمه و تنگ
 شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط شد و آری میشنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این
 حال بطویل انجامید و من بچو دشتم چون بخود آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال
 اصلی باز آمده است و هم حضرت مولانا فرمودند که در مبادی حوال یکبار در ملاقات حضرت
 ایشان بجانب ده کمانگران میرفتم و اسپ من بجایت کاهل و بد راه بود ازین جهت پیش حضرت
 ایشان بتبشولش و محنت بسیار میراندم که مباد از همراهی آنحضرت باز مانم ناگاه حضرت ایشان
 از عقب من آمدند و تازیانه اسپ من زدند و فرمودند اسپ شما را هوار نموده است فی الحال
 اسپ من بروی را هوار شد که هر چند حضرت ایشان تذکراندند اسپ من بر اهورا
 همراه اسپ حضرت ایشان رفت و یک کام باز نماند و من بر پشت وی استوده شدم و صحابا
 که همراه بودند بر حقیقت حال اطلاع داشتند متعجب مانده بودند بعد از آن تا آن اسپ زنده
 بود همین طریق را هوار بود و هرگز از او کاهلی نشد و مشام های این احوال سببید یقین من شد
 حضرت ایشان مولانا شیخ ادام الله ظلال افاضیه از کبار اصحاب ایشانند و سالها حل عقد
 امور دنیوی آنحضرت مفوض بایشان بود از بعضی اغره استماع افتاد که چون شب خلوت میت
 مولانا بمنزل خود میروند زمانی با اهل بیت خود نشینند و طعامی تناول میکنند و چون مردم تن
 سر بر بالین مینهند خدمت مولانا کھکھسته تا دم صبح روی بقبله می نشینند و با تمام تمام
 نشستی را که از حضرت ایشان دستارچه فرا گرفته و می ورزند از همان حدت مولانا شیخ مد ظله
 چنان معاون میشد که محال نفس و نفی اثبات امور بودند و مویید این معنی است اگر روزی در خانه
 بتقریبی فرمودند که در کیف نفس بنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات و
 معتقد و رعایت با کشت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی ایا که نفس کوتهی کند یا دل بختا
 تا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محله خواجگشیر در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه جمعی
 انجام داشتند و سخن از انقیاد غلبه و کرامات غایت حضرت ایشان میگفتند

و هر کسی تقوی میگرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر اقتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب
 سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات افاضی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات
 نفسی ایشان نگفتید که کردید اصحاب گفتند شما گفتم که انبیا و از آن باب حکایتی گویند فرمودند که در سبک
 حال که ملازمت حضرت ایشان رسیدیم و بتعلیم فایز گشتیم چاره بسیار میکنیم و ریاضت عظیم
 میکنیم تا آنکه اندک آثار نیلای مستغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفاح حضرت ایشان و زبرد
 قوت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الحال نسبت آنکه می حاصل شد
 آنکه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب غل غل و
 دنیا فتنه در عمل باطن آن نسبت آنکه اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود
 و چون تمام دریافت کفتم و دم در دل خود بعضی حضرت ایشان رسانم فرصت نگاهداشتیم و در
 خلوتی خود را بجز حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت
 کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم خلوت در انجمن کلمت
 و بنای کار و بار ایشان بر بنیت و این اصل ما خود است از آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة
 ولا بیع عن ذکر الله نسبت شریفه این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقصی است که محبوب
 مستور باشد محب غیور کی روادار دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت بی پرده و رزین
 ادب این طایفه نمی باشد از آن چاره نیست که این نسبت را با تغلی از شغال ظاهری جمع کنند
 من بباطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که مهمی دارید و ملازم
 باشد که حق سبحانه و تعالی کرامت فرماید که ما برآید و مقارن این حال التفاتی کردند که آنچه عقل و
 و تکلف گاه گاه میسر شد بر باطن استیلا آورد و ثابت و ممکن شد و دل آن مطیع گشت و خاطر
 از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال احوال موم و نقطه و نصب العین شد و الحمد لله علی ذلك
 مولانا سلطان رحمته الله تعالی از اجله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دشمنان مستجر و عالم
 ظاهری و علوم این طایفه و باجارت حضرت ایشان مغربا که حجاز کرده بودند و بر لایت حرمین
 شریفین زادگاه شرف و ارامه فایز گشته و باز ملازمت آمده میکشید که در مبادی حال ملک
 بقریه ترید میفرمید ملازمت حضرت ایشان هر چند در راه صد کردم که خود را بطریق توجیه بامر قبه

نوافصاحت تا با جمعت خاطر بفر حضرت ایشان در ایام این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات
 مشغول شدم و ذکر چند باشد پیش کفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرد مجلس
 حضرت ایشان در آیدم چون ششم بعد از لحظه فرمودند که کاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی کفتم
 ایها فرمودند چون شستی نسبتی ظاهر شد که نتیجه شغل و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان
 مرا معلوم شد که اگر چه حضور مع الله یکی است اما نسبت حضور که بر ذکر مرتب میشود رنگی خاص
 دارد و نسبتی که بر توجیه یا مراقبه یا رابطه مرتب شود هر یکی علمیده رنگی دارد و فرق کردن
 میان آن رنگهای کونا کون موقوفست بر فرستی خاص که خاص خواص را از اولیای اهل حق
 که مویده بعلم لدنی اند می باشد و الله اعلم مولانا ابوسعید لرومی ادیت فواید از جمله اصحاب و
 مقبولان حضرت ایشان اند و سی و پنج سال پستانه بخت یا گشت و اندک کرده اند مگر که
 سبب وصول پوستکی من بخت ایشان آن بود که در مبادی حال که سیم قدر رقم در مدرسه
 میرزا الف پیکانجندی محصل علوم شغاله ششم و خاطر خود را اتمام بر مطالعه می کشتم ناگاه
 بی حجتی مرا از مطالعه و تحصیل کمال و ملالی دست داد و دایمی در رویشی و صحبت و خدمت ایشان
 در خاطر افتاد از محضره مدرسه بیرون آمدم طالب علمی شناسایش اند کفتم که بودی و چه حال داری
 گفت در کوه طور بودم پیش شیخ زاده الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم و جذبان
 تعریف وی کرد که در صحبت وی میل عظیم شد مرتبه که بحره باز گشتم و بر جان قدم روی بکوه
 نور آوردم اتفاقاً که زمین بدر مدرسه حضرت ایشان افتاده دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند
 و بر در مدرسه فرود آمدند من با خود کفتم هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول بار با
 حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن متوجه بکوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بدرسه
 در آمدم دیدم که جمعی اصحاب در صف در شسته اند من نیز آمدم و روبروی حضرت ایشان
 در صف یاران شستم لحظه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک بر آوردند و مخاطب ساخته این
 بیت خواندند که در کوه جبهه میروی بمن پیش کامروز معاذ در جبل نیست از استماع این
 بیت حال بر من کینست با خود کفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند بار دیگر هم
 بخواند بار حضرت ایشان روی من کرده فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از اشعار شیخ کمال

خجالت که در کوه به میر می باشی امروز عاود در جلیست این گفتند و بر سر آمدند
 بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن را بخود منجذب کردند اندوختن حیران مضطرب مانند ما
 خواندند شیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود که بر من خواندند
 مدحش زنده رسیده بیرون آمد و طلبه نه رسیده زانکه پاک پیغام فرستادم که هر چه در حجره
 منت از کتب و اجزاء غیر باقی طلب است در آن تصرف کنند بعد از آن رقم و ملازمستانه
 آنحضرت را لازم کردم تا مدت یکسال گذشت و در نیت مطلقاً آنحضرت بحسب ظاهر معکونه
 التفاتی نکردند و آنجذاب و ابتلائی من بحسب باطن روز بروز بجزرت ایشان در تناید بود
 در آن مدت به یک قبای کهنه آزرده میکردم که در زیر آن نه پیراهن بود و نه از آن عبا
 یکسال اندک اندک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میکشید
 که روزی آنحضرت ایشان باری عظیم بزم افتاد و آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن آنحضرت
 ایشان بمن رسید منقطع شد و مرتبه صفت قبض مستولی گشت که پیم هلاک بود و آن بار قبض نامت
 مست شبانروز بردشت آخر خطافات شد از بعضی بزرگان شنیده بودم که چون در نماز عباد
 کس خوانند بعد از آن هر دعا که کنند تجاب شود شبی در آن سیاقی بعد از نماز عباد کردم
 که خدایا اگر در نماز من چیزیست مکروه حضرت ایالت آنرا از من بیرون برد که استعداد
 من بر وجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان میشود مرا از میان بردار یا ازین آستان
 در افکن مثال این سخنان در مناجات خود گفت و گوی بسیار کردم چون صبح ملازمت حضرت
 ایشان اندم اول سخن که فرمودند این بود که فرمودند این بود که پنداشتیم که کاری میکنم اکنون
 که شمار ناخوش می آید و مرگ و دوری خود میجوئید بطرف باش کوازین سخن حضرت ایشان معلوم
 شد که آن بار قبض که بفقیر حواله کرده بودند ترتیبی بوده است بعد از آن بهم در مجلس انبساط
 و التماسی تمام در دل پیدا شد و از فوائد انفس خدمت مولویت این سه رتبه ایراد می شد
 رتبه میکشید که حاصل این کار و بار دوق یافت و الم نایافت که طالبان آنجه یابند از دار آرد
 و مواجید ذوقین شوند و باز از آن دوق تکیه برای آنجه نیافته اند و باقی مانده است تمام شوند
 چه مقصودی بنهایت است آنجه از وی دریابند نسبت با آنجه در نیافته اند حکم نیم قطره دار نسبت به دریا

محیط پس اگر بخواهد دریا بند سر فرو داند و بان را کم گیرند و ذوق آن مانند و بان ذوق از عالم بیرون
 ابد الابدین در آن مجوس باشند و از همه افراق و موچیدی نهایت محروم و اگر عمر ابدی درین است
 و نیافت سیر کنند منور میکار نگرده باشند و هیچ راه زفته رشتی روزی در معنی آیا سوره
 الاخلاص میکشند اول موجودی که با چاد حق سبحانه و تعالی بی واسطه شئی دیگر بوجود آمد صادر
 اول بود چون از مبدأ فیاض اظهار در اول مشابه بود و برادر آن لاجرم حق سبحانه درین سوره
 بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشابعت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات
 در مظاهر الهی و کولی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و چنین ظهوری از مظاهر
 مشابه بود و برادر شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره آیه کریمه لم یولد نفی آن مشابعت فرمود
 و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خالق الله آدم علی صورته الرحمن نسخه جامع و مظهر
 جمیع اسماء کرد و بر آئینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت و خدایت محبت
 ویراسته است و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیه قل هو الله احد الله الصمد صفت او است
 پیدا شد که در آن و هم تصویر کفوا بود لاجرم حق سبحانه بآیه کریمه ولم یکن له کفو احد
 نفی آن مشابعت و مماثلت فرمود و در رشتی میکشند که روزی همراه پدر خود مجلس عطا بود
 سمش الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس از خواص خرق عادتی دیدم و تفسیر آیه شنیدم
 که هر دو عجب و غریب بودند خرق عادت آن بود که خواص در معارف الهی لطایف ناشناخته
 سخنی غامض و نکته باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس ابو اسطوخموس آن سخن و عدم دریا
 آن نعلب عارضی شده بود و پیک میزدند و خواص را غیرت آمد فرمودند شما پیک میزنید و حال
 آنکه اگر من این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جادو آید و چون خواص اشارت
 بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف خوب پوش بود طاقا طاقا طاقا
 طاق از خوابها بر آمدن گرفت و بآنچه اهل مسجد بر هم ریخته بعضی که نزدیک تر بودند بیرون
 گریختند و بعضی که نزدیک میتر بودند دویدند و بر پایا میتران گریختند چون من جزو رسالت
 از حاضران بودم زود تر دویدم و بر پایا میتر سپیدم و خواص بدقی دیدم بر بالای میسر کت
 کردند بعد از آن بار سخن درآمدند و مردم نیک حاضر متوجه بودند و تفسیر آیت آن بود که

فرمودند حق سبحانه و تعالی چنانچه حسن کما حسن الله الیک نیکویی کن همچنانکه نیکویی کرده است خدا تعالی
 بتو نیکویی خدا تعالی بنده آن بود که در ازل ازل خدا تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس پنهان
 پس نسبت بنده این نیکویی کرد که بنده را ظاهر کرد دهید و خود را پنهان پس تعلیم میداد
 بنده را و امر میکند که نیکویی کن همچنانکه خدا تعالی نسبت بتو نیکویی کرده است یعنی تو نیز خود
 سعی وجود خود پنهان کن تا خدا تعالی ظاهر گردد مولانا محمد قاضی ادا هم الله تعالی برکات
 افادته از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشاند و در مناقب و شمایل و مضامین و فضایل
 آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مستمعی سلسله العارفین تذکرة الصديقين در آنجا آورده اند که
 در تاریخ سده ششم و هفتم و ثمانمائه بود که ملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدت قریب دوازده
 سال در ملازمت آنحضرت بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطایف و معارف
 صوفیه قدس الله سره طبعی لمبذ و فیهی ارجمند داشتند و ملازمت حضرت ایشان در وقت ادا
 حقایق و دقائق این طایفه خدمت مولوی بسیار مخاطب میباشند میگفتند که روزی حضرت
 ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما میشنوی بیج نقصانی در آن غفایه
 از پدر و مادر و دستاد خود در خود رسالی فراگرفته بازمی یابی کفتم فی فرمودند که پس
 با تو ازین رکن سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افادته و در سلسله العارفین نیز
 نوشته اند که ابتدای ملازمت من بحضرت ایشان آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا
 نعمت الله نام از سمرقند بخدمت همراه پروان آمده بودیم چون به شادمان رسیدیم
 بوسط گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند ملازمت رفتم پرسیدند
 که از کجایی کفتم از سمرقند بعد از آن بکجایت مشغول بودند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار
 فرمودند از آنجمله سخن بود که فقیر را گشته سافه ازین ولایت میسر دانرا بروی طهار
 کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی میخیزد و در آشنای سخن فرمودند اگر مقصود
 تحصیل علوم باشد اینجا نیز مستی است و در آنوقت محقق شد که از مخفیات این فقیر بیخ خبریت
 الا که آنحضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشا را بر بطن خلق اشرف و عظیم
 است با وجود علم بانمیخی میل سفر کم نشد که قوی سر همراه مایل بودیم قصد قرشی کردیم

فرمودند و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صیاح که آمد تا اجازت خواهم کسی گفت بکنایت
 مشغولند توقف کردیم لحظه گذشت دیدیم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند
 برخاستند و متوجه این جانب شدند و فرمودند که راست کوی برای درویشی براه میرود
 یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت درویشها
 غالباً تحصیل را در پوشش باخته است تبسم کردند و فرمودند اگر سخن بانشین است
 و دست فقیر گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دور تر شدند و
 مجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر غایب شدم و زمانی برین غنیت که شسته
 چون حاضر شدم سخن مشغول شدند و فرمودند شاید که خطا ما را شنوای خواندن و از حیث مبارک
 خطی بیرون آورده خواندند و در هم میچیدند و فقیر دادند و فرمودند کتاب ما را نیک نگاه
 داری و آن کتاب است حقیق عبادت خضوع و خضوع و شکستگی و نیاز است که از شهود
 عظمت حق سبحانه بردلی ظاهر شود همچنین عبادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت
 موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات و متابعت موقوف
 بر استقامت طریق متابعت پس بضرورت ملازمت علما که دارند آن علوم دینی اند برای عرض
 می باید کرد و از ملازمت علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده
 دور باید بود و صحبت درویشان که رقص و سماع کنند هر چه باشد بی تحاشی گیرند و خورند
 چه میز باید کرد و دانشیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذاهب اهل سنت
 و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای ظهور معارف و حقیقت که بایسته متابعت محمد رسول
 الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد و نگذارد از آن باریش مردم آمدند و فقیر را اجازت سفر
 کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند تا بموجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم
 مقداری راه رفته بودیم که از عقب مایاده دویده آمد و کتابی دیگر آورد که برای حدیث
 خواصه کلان گذر کرد و حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره نشسته
 که از احوال دارند رفته نیاز صاحب قوف شدند و را که از نیکوکاری کند و هر که
 خواهد اختلاط کند این خطا تا اثر عظیم کرد و کویاتیری بود که بسبب مجروح آمدن یکی دل مشغول

ملازمت حضرت غایتش غالب متوجه بخارا بود سیاحت جلی آرام شدم و در هر منزلی سحر
 واقع شد که می بایست برگشت اما از عجب این بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون می شد
 تا رسیدن بخارانش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را منوایم
 سوار شدن چون بخار رسیده شد در چشم قوی روی نمود و چند روز بواسطه آن سفر
 موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از بخار قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد
 که مانع سفر شدند با الاخرت لمرزه با خود گفتم اگر پیش ازین سفر سعی میکنم هم ملاکت الکلام
 دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از آن غرمت ملازمت حضرت ایشان
 کردم چون بتاشکند رسید شد بخاطر آمد که بکنار شیخ زاده الیاس روم چون در رتبه ارادت
 ایشانیم در آخر ایشان را دیده باشم و باطنای نوعی اجازت خواسته جد صحبت حضرت ایشان
 غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را با خرقین کتابایی ارشاد بیاورد و بار
 اندم که از درویشان شیخ کسی پیدا کنم که به همراهی او بکنار روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود
 را بپارید تا وجه لک بشویم فقیر آدم که الاغ خود را گرفت روم کمی اسب که بار کرده بودند
 میگوید که الاغ تو با خرقین کتابا کم شده است و جمعی بختن آن مستولند بکوشه ششم و سر
 کچب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاده است که طبقه خواجگان قدس الله تعالی را در حرم
 بغایت مردم غیور ندان مقدار بتواتفات نموده متوجه تو شده اند و تو قصد زیارت دیگری
 میکنی نمیکست که زیادت ازین ضرری تو رسیده است در باطن خود ازین غرمت برگشته و استغفار
 نمودم ناگاه آوازی بکوشم آمد که مرکب تر ایافتندی بی هیچ هتوری سر بر آوردم دیدم که مرکب
 مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید که امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم
 یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار
 ما کند کسی چیزی کم کند و آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار
 غریبست که بی هیچ نقضانی چنین پیدا شود و از مشاهده این فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار
 شدم و متوجه سمرقند شدم و بکنار شیخ رفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم نمودند
 و گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه این همه

مولانا محمد ارباب پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد قاضی میسکند که یکبار در مساجد
 ملازمت این فقیر و تنگدست حضرت در رباط خواجگی بودند بخاطر آنکه بطواف مزار خواجہ ذکر
 و راق سیری روم چون بدرکنند مزار آدم پیش از آنکه قدم درکنند بنم کیفیتی غریب واقع شد
 که بپندادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که هر حلقه ساخت نزدیک بان رسید
 که روح از بدن من مفارقت کند در خاطر م افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون آید و
 ولی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدم نیکو بود فی الحال استغفار کردم و
 و قدم ازکنند نمانده بر شتم چون پیش حضرت ایشان بستم در نفس اول فرمودند نشینید
 که اکابر گفته اند که بزرگواران به ارشید مرده است مشاهد این حال موجب زیادتى یقین حضرت
 بحضرت ایشان بعضی از اغره اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محقر بودند و محقری از
 اولاد و احفاد خواص اصحاب در ده کمانگران بر سپر بالین حضرت ایشان حاضر بودند
 درین محل فرمودند که هر کسی از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا سخت متوجه خدمت
 مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا که شد من آن اختیار کردم که محتاج حضرت
 شمامست حضرت ایشان فرمودند که محتار ما فقرست بعد از آن یکی از سرکارداران ایشانت
 کردند که چهار تنکاه شاهی مولا محمد بده که در چنبتیار کرد تا آن زمانه سازد از برک
 فراغت فقرای که در کردوی خواهند بود و خدمت مولانا بنا بر امثال امر آن وجه با
 گرفته و سرمایه معیشت خود و اصحاب خود ساختند مولانا خواجہ علی تاشکندی رحمه الله
 تعالی از قدمای اصحاب و کلامی حضرت ایشان بودند و در مبادی احوال دنیا
 بشرف قبول مشرف شده اند و بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مساجد
 اوقات که حضرت ایشان از خراسان ب وطن اصلی مراجعت فرمودند و بامروز زرع مشغول
 بودند من جوانی بودم در سن پست سالگی که ملازمت حضرت ایشان میکردم و آنحضرت بمن
 التفات تمام داشتند در آن اشاعی از مصاحبان که در غیبه تحصیل علوم داشتند متوجه سمرقند
 بودند مرا و سوسه بلبل کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی و عامی و مالک
 مانی چند آن گفتند که طبع من نیز مایل فتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان

اجازت سفر طلبم غالب حال كنت كه مانع ميشوند بيج به از آن نيت كه قصد ذوق تحصيل و متن
 سمرقند را متوجه بوسم و قتي كه حضرت ايشان غايب شدند در آن موضع كه نيت ششم بود
 متوجه شويم چون بمصنوع رقعۀ مطلع شتو شد و من حاضر باشم مانع نخواهند شد و در مصيبت
 اجازتي نيز حاصل كرده بستم پس آن رقعۀ را نوشتم و آنجا نهادم و رقوم و اتفاقاً نزد حضرت
 ايشان بآن خانه دريافته اند نماز شام كه رسيده اند آن رقعۀ را ديده اند چون خوانده اند
 از آن صورت متغير شده اند و فرموده اند كه او بزبان قلم با ما سخن ميكنند و كحليه از اجابت
 ميخواهد بچشم كه چون خواهد رفت در همان ساعت كه حضرت ايشان متغير شده اند و اين عبارت
 فرموده اند من يار آن تاشكندى در منزل او نزول كردم ميانه شام و حقيقت بود كه صدا
 لغايت شديد و تبي عظيم محرق عارض شد متباً كه مرا بيطاقت و بى آرام ساخت فرياد و ناله
 در كرقم تا وقت شكايت كردم و مردم ببار كردن مركبان مشغول شدند يكي از ياران كه عث
 كلي سفا و بود بزن كردن مركب من قيام نمود و خواست كه خرچين براكند و مرا سوار كنند
 در آن صدا و حرارت من مضاعف شد مرتبه كه نيت ششم كه سرم شكافته شد و ميانه شام
 سوزان را اندم و مشرف بمرگ شدم فرياد كردم كه اى ياران مرا گذاريد و رويد كه
 امكان حركت و سوارى نماند هر چند ياران مبالغه رفتن كردند بشارت منع كردم كه يار
 سخن گفتن نداشتم چون ياران نااميد شدند و فرستادند من با خود اندشيدم كه غالب اين عارضه
 از حم حضرت ايشانست برفتن من راضى نميد و درين حالت نيت مرحبت كردم فى الفور
 صدا و حرارت كم شدن گرفت مرتبه كه آن قوت حاصل شد كه بزحمت و خرچين مركب
 اكندم و سوار شدم و روى براه تاشكند آوردم هر كامى كه مركب منيه و حقيقى در آن
 عارضه دست ميداد تا وقتي كه بسواد تاشكند رسيدم اصلاً و قطعاً از آن صدا و
 حرارت اثرى باقى نمانده بود فى الحال منزل خود رقوم و مركب رستم و علامت حضرت ايشان
 اندم و سلام كردم جواب گشتند و تبستم كرده فرمودند چه اسم قند ز قتي گريه بر من بويست
 زمين بوسيدم و از آن بى ادبى عفو طلبيدم و عنایت كرده فرمودند برو و خدمت را بش
 كه من بعد با تو كار مى داريم و امور كليۀ در عيش است چون حضرت ايشان بالاس مى ز سلطان

ابو سعید از تاشکند بکوج سمرقند آمد تمام مهمات دینی بر دوشه اهتمام مولانا خواجہ علی نماد
 و زمام امور یکف کفایت او دادند و تصرف مولانا در مهمات مرتبه رسید که روزی بود
 که از قبل حضرت ایشان بیت رفته پادشاهان زمان و امر او را باب دیوان نوشتی و پنج
 صد یارای آن بودند که از مضمون رفته مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تکامل نمودی
 شیخ حبیب تجار تاشکندی رحمه الله تعالی از قدام اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است
 حضرت ایشان ترتیب فرمایند تاشکند بودی و تفویض کرده بودند وی حکایت کرده است
 که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعضی یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران
 از عقب حضرت ایشان بنیاز مندی و مسکن تمام بهت معذرت رفتند چون بخار رسید معلوم
 کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجره مولانا
 فرکتی که دله غریز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجره و مولانا سمعیل شدند و در
 درون محل حضرت ایشان بصفت پست و جلال مستصف بودند هر که از یاران قدم در آن حجره
 نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد پشوش گردید و سر غلطید و نزدیک بآن رسید که اثر حجت
 از مجموع ایشان ایل کرد در آن حال مولانا سمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار برخاستند
 و سرها برهنه کرده در خوشه شدند حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان کناه یاران را
 عفو کردند و با ثبات لطف و مرحمت ظاهر شدند بعد از آن یکبار از یاران بشعور می آمدند
 و بر میخواستند تا هم بحال اصلی بازماند مولانا نور الدین تاشکندی از اجله مقبولان و
 منظور آن بوده است روزی حضرت ایشان در محبت آدمی سخن می گفتند و فرمودند که با صوفی
 قدس الله تعالی ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و عشقی است بحضرت حق سبحانه بی آنکه
 آنرا سببی دانند یا موجدی شناسند بلکه میل و انجذاب است که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند
 که از دو لیس که در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دایم بگرد حلقه میکشست و از دور
 می نشست و کردن می کرد دیگر و زبخت طهارت بر خاستیم بجانب ابرق طهارت مبادرت
 نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه
 میگردی گفت من هم نمیدانم لیکن این نقد میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کشتی میبانی

بحضرت حق سبحانه باز می یایم و خود را از همه بستیهای عالمی پیچیم و از آن ازلی عظیم بدل میگردیم
 و چون بیرون میرویم از آن نسبت تنی میشویم و آن سپهر دیگر صورتی بغایت خوب داشت
 و با اصحاب یا مخلوط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب بار این
 بآن متهم و مطعون میباشند کفتم و را عذر خواهند تا رود هر چند مبالغه کردند و راندند
 سودناشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شمارا درین چه فایده که من اینجا
 نیام و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دل من در کشایش بایستها افتد و ازین جنود
 و جمعی باطنی که درین حلقه در خود می یایم و در اقامت یاران و یار که شش و مغز و شش و کارد او
 بجای رسیده که مغلوب این نسبت شد بروحی که بارها راه خانه خود کم میگرد و هرگاه که مرا
 بوی نمی بودی و چون خواستی که ویرا کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار کرده
 بودی و این سپهر صاحب جمال که حضرت ایشان از و میگویند مولانا نورالدین تاشکندی
 بوده است از بعضی اهل اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نورالدین در تاشکند
 در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده و سیرنات کرمانی پیش حضرت ایشان
 آورده و داد آب بحضرت نموده که چیزی از کسی قبول کنند آنرا از و قبول کرده اند و بر جان
 قسمت فرموده در آن اثنا ویرا گفته اند که فایده صحبت این طایفه نیست که کسی را از گذشته
 وی یاد دهند مثلاً کسی کوهری مییتی کم کرده است و خبرند از ذاکا که صحبت کسی افتاد
 که از کم کردن کوهر و از گذشته او خبردار کرد و این صحبت آنکه او حاضر شود و بکم کردن کوهر
 خود از آن متأثر گردد و بعد از آن از گذشته خود خبر یابد این سخن در وی تاثیر عظیم کرده است
 و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته است هر چند ویرا اجازت میداده اند و میگردانند
 منیر قه و میگوید که مراد این حضرت بیغرض نیست چرا که که از ند که گاه کاه بی دیدار یک
 حضرت ایشان می پیچیم ویرا که داشته اند ویرا طریق را بطه در افتاده است و بپوشش آن
 نسبت بجهت مشغول شده در اندک فرصتی مغلوب آن نسبت شده است و روزی مولانا زاده
 فرکتی در آن فضل و یم ازین معصود ذکر وی که شده است بر طریق مشغول باطنی مولانا نور
 الدین طامعی یا قه است با وی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز یا در طریق مشغول

مودی کفر میشود ز سبب آنکه در وقت نماز بان طریق تکبیر اسرام تاجین بیرون آید از نماز
 اسلام خود را ازین نسبت بآزاری و دل خود را کاهداری وی در جواب مولانا زاده اینست
 میر حسین را خوانده اند پست ز آن روی که چشم است احوال معبود تو پست اول خبر تو حق
 مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان
 مولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با ملاک و سبب و عیب و موافقی و زایل و انبار و
 است یا خیر میبرد کافر نیست اگر مومن را دل با مومن مرتبط باشد چرا مودی بکفر نشود بعضی
 محادیم چنین استماع افتاده که مولانا نورالدین حسن خود را فدای حضرت ایشان کرده است
 و انجان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و در آن
 بزرگ کمبود رنگ پهلوی چپ که آن اشد و صعب است و خطر آن عظیم تر چرا که بعلت صنوبری که
 بدن روح حیوانی و منع عوارت غیر نیست اقریب بر آمده وی بملازم حضرت ایشان رفته
 و بنیاز مندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائی تا این مرض را بردارم زیرا که در
 دینی هیچ امری بوجود من نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد نه حکمت و محبت است
 و حق سبحانه را به حضرت شما کار با و بار بار است حضرت ایشان فرموده اند تو جوانی نو رسیده
 و بخود امید ما و در دل آرزو ما داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی دارم و
 غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت داده اند و مشغول
 شده و بزیر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و پیرا برداشته و آن دانه کمبود از پهلوی
 چپ حضرت ایشان پهلوی چپ وی مشغل شده است و حضرت ایشان بصحبت تمام از بستر مرض
 برخاسته اند و مولانا نورالدین سپر بالین بیماری نهاده اند و بعد از سه روز بجا رحمت
 حق سبحانه پست بعضی اصحاب که کشف قبور و غیر آن از کشف و تحقق بودند فرمودند که در
 در آن مبادی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرف
 کورستان تا ننگد میکند ششم دیدم که مولانا نورالدین را که در لحد بر گردید و روی بجنب
 حضرت ایشان آورد و آنحضرت فرمودند که مولانا نورالدین راست جنب وی کشت و روی
 لطیف قبله کرد و وفات وی در شهر سنه اربعین و ثمانه بوده است که تاریخ و بای اول است

مولانا زاده اتراری رحمه الله از کبار اصحاب و از اهل بقولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان
 محمد عبد الله است و مولانا زاده اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون
 بشرف بقول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آنحضرت بجا طرم گذشت که نشست
 که حضرت ایشان مراستون کردند و تلقین فرمودند و این خاطر غلبه کرد تا که متوجه من شدند و گفتند
 هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسبت است بعد از شما لطیف است شما را حق
 آن نیست و هم خدمت مولانا زاده فرموده اند که در مبادی حال که ملازمت حضرت ایشان
 پیوستم در خاطر من مجالی می بود که پیش از آن بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم و چندگاه در این
 طریق ایشان میجو دم مبادا که اکنون از رتبه ارادت ایشان بیرون آمده ام از ارواح ایشان
 گزند می بینم سید تاد سحری این دغدغه را آورد و این وسوسه غلبه کرد چون صبح نماز
 حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ احتلاط کرده اید هم پیش از عشقیان
 ارادت می داشتیم و خاطر بو رشت طریق ایشان می گفتم فرمود که مشایخ چنان دیدند که جمعی از
 مشایخ ترک باسلامها بزرگ برگردند محوطه حوالی ما می کشند و بیج وجه نوع قوت آن شد بدین
 محوطه در آمدند و تصرفی نمودند غالباً صحبت شما بوده باشد بعد از آن خاطر از دغدغه و وسوسه تمام
 آرام یافت و یقین داشتم که در ظل حمایت و عنایت حضرت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی
 ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانا زاده فرمودند که کیبار حضرت ایشان در محله فقیر آمده طنجی فرمودند
 و گفتند باب طنج از مولانا خواص علی بگیرند و در آنوقت کافی مهات و وکیل عالی الاطلاق مولانا
 خواص علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل فرمودند و لیکن یاران تناول نمودند
 بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفته است تحقیق کنند و آن
 مبالغه کردند بعد از تحقیق بلع خیابان معلوم شد که در هنرم قصوری بوده است بنجایت غضب
 کردند و فرمودند که مناط کار غذاست و در آن امر احتیاط عظیم و صحبت به آنجه بر بدن
 میشود و اثر خود را در حق سالک ظاهر میگرداند این همه بی ذوقی و پرتیانیاست که شاید
 میکنند اکثر از خوردن لقمه پرتیانیست بعضی محاذیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی
 در رویتان در محله مخلص از جماع صحبتی کردم داشتم و اثر تفرقه حضرت ایشان در مجموع

ظاهر بود تا غایتی که هر که در آن مجلس در می آمد و می نشست و بر کیفیت در می یافت که نمیتوانست
 برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانا زاده را استغراقی عظیم روی نموده بود
 بروی از خود غایب شده بودند هر چند ایشان را تحریک نمیدادند حاضر نشدند تا که حضرت ایشان را
 نظر بان جانب افتاده دیدند که کسی مولانا زاده را میخواهد که حاضر سازد بوی شد شد
 فرمودند چرا ای ادبی میکنی بگردانسته که هر کس از محاسب قابلیت و استعداد خود چیزی خدمت
 میکند درین ساعت مولانا زاده از ما بجای مشرفست که خبر از کوهین ندارد و اگر تودا
 که اوج حال دارد از رشک آن ولادت طعام خوردن از تو رود پس این بیت خواندند که
 شعر این شیوه عشق هر حسی را بنود توین واقع هر بوالهوسی را بنود منم که بشوی بحالت
 زنده دلان نه هر چه ترا نسبت کسی را بنود خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت
 ایشان اجازت سفر حجاز یافته بعد از زیارت حرمین شریفین زاده ها الله شرفا و لرامه
 بولایت شام آمده در دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند
 و آنجا از دنیا حلت فرمودند ساقم این عروف کجای مبارک حضرت مخدومی مولانا نورالدین
 عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی دیده است که بر نظر کتابی این کلمات نوشته بودند
 که خدمت خواجه عبید الله ادام الله تعالی به مولانا زاده اتراری و مولانا محمد عبید الله مشق
 نوشته بودند که بعد از عرض نیاز مندی التماس یکم همت بر آن دارند که در آخر حیات
 الایشی که تعمیر از آن بالایش کردن موجب حیا باید که باشد بخجانی حاصل و السلام مولانا
 ناصر الدین اتراری رحمه الله تعالی از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است
 و وی برادر خورد مولانا زاده اتراریست و می گفته است که در اوایل حال که هنوز از راه
 سمرقند حضرت ایشان را مشاهده نمودند جمعی از ظرف تا شکنده بودند و بعضی از شمایل
 وصفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیبه غریبه میکشند از
 استماع آن حکایت که جو علامت ارباب ولایت تواند بود خاطر در بجانب حضرت ایشان
 انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل یکی از مظاهر جمیلیه متعلق بود توقفی روی نمود و چون
 آن اخبار متواتر شد او خود کفر قاری خاطر در توجیه انصوب جازم شد و جمعی از طالبان

این طریق تابش کند آمد و در آن حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایبانی تابش کند
چون مجازت رسیده شد آنچه پیشینیم زیاده از آن برای العین دید و بعد از چند روز فصل
پریخ نزدیک بود خاطر بر محبت غالب گشت و فارغ عشق آن جوان دل را بی آرام ساخت و
خواست که در سیر و تماشا یثیبه که کوکب جهانچه رسم و عادت اهل سمرقند روز نور و زخا حاضر باشند و
ملاقات آن جوان دست دهد محبت اجازت نخستین مجازت آمد و حضرت محبت تمام اجازت
ندادند و چون صبح نور و زشد یاد آن جوان سیر یثیبه که کوکب املول ساخت و خون عظیم فرو رفت
و حضرت ایشان با صبی از صحایب سوار شدند و بهی متوجه گشتند و مراد رکاب پیمان خود همراه
بردند و در آن سیر صحر اول من اصل می شود که بجانب آن جوان و سیر لب آب کوکب میل عظیم گشت
و من ازین صورت بغایت محل محفل بودم نگاه در آن صحرا المالبه زاری رسیدند و از پشت آب
دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین
شرم نداری که در حین صحبت و صحرا و لاله زار با آن جوان و سیر لب آب کوکب می کنی چون حضرت
ایشان اظهار این معنی کردند من اسرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم محل
و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند
که علاقه محبت از دلم بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان تاب گشت و هم دی گفته است
که چون سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان بهتد عاروی از تابش کند
سمرقند آمدند روزی محبت اختیار منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه
بمحل خواجہ نقی شیر رسیدند و آن موضع رسیدند و من در آن سیر ملازم بودم چون شب در آن
حضرت ایشان به سیر مشغول شدند مراد خاطر اقاد که آنحضرت امروز تردد بسیار
نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود آن حرات و بی ادبی ندارم که بی حضرت
ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود و بخدمت بعد از حضور این معنی
انتظار اشارتی سپردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته و مانده شده و گریه می کنی
در محال است چون اینقدر اجازت یافتم و بخدمت آفتم و سم دی گفته است که در آن
مباردی که از سمرقند مجازت حضرت ایشان تابش کند رفته بودم آنجا و نهمندی بود در منطق

متفرد و در سایر علوم ریاضی متبحر مولانا میر حلال نام که در کسوت قلندریه میزیست و کینک می شوی
 و نماز نمیکند اردو در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و سچا بود و مستی طریق مشایخ و طائفه
 اولیا را دایم الاوقات عنایت و خدمت حضرت ایشان میکرد سخنان بی ادبانه ناشایسته میگفت
 روزی در مجمعی افتاد که وی انجا بود و نسبت بحضرت ایشان سخاوت میکرد و خجاست می نمود
 چون مراد دید و میدانست که از حجاب خادمان حضرت ایشانم آغاز تفرض کرد و گفت که شما معصی
 شده اید که نه علم دارنده حال نه ذکر و نه خلوت من امر و محاسن او می آیم و پنهان از و در آن
 مجلس بنات مجوزم و بروی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شهادت دهد که
 او را هیچ باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و محسوس نیست و در من از هرزه و نه بیان و
 عظیم بی وقت شدم لیکن در مقابل او غیر سکوت و مصلحت ندیدم روانی بر جستم و از آن
 مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من بایست طالب علم که ایشان
 نیز در مقام هنر و طرافت و تفرض و سخاوت بودند در رسیدند و باتفاق بحضرت
 ایشان درآمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا این سفیه سچا سی و بی ادبی کند و چون نشست
 پیش از آنکه سخنی آغاز کند مقداری بنک استین کینک پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد
 و در دستان نهاد و خواست که فرو برد در گلوی وی محکم شد و راه نفس بروی بسته گشت
 هر چند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگوید وی فرو رود ولیکن نشد آخر حال بروی گشت
 حضرت ایشان فرمودند تا منست محکم بر گلوی وی زدند و آن بنک از گلوی وی در میان
 مجلس افتاد و همه حاضران برو خود زیدند و او مبتلا بجل و منصل گشت که صفت نتوان کرد و
 در آن محالته انفصال باشا کردن از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در دایره
 تا شکند شهرت یافت و او در آن دیار فصیح شد و دیگر انجا توانست بود از آن دیار فرار
 نمود و دیگران از و نشان ندادند و خواجه ترکستانی رحمه الله تعالی از حجاب مقبولان
 و منظور آن حضرت ایشان بوده است پاهای اشخ زاده های ترکستانی که حضرت ایشان کو
 الهاتی نموده اند و شغلی از اشتغال باطنی امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آنا عجیبه
 ظاهر میشده است تا آنکه روزی حضرت ایشان ویرا در صحرا سی دیده اند که چون مرغ غنچه پرور

در روی هوا طوق میکرد دست حضرت ایشان را این طواری پسندیده نیامده است در غیبت ۲۵
 و آن گیتی را از وی طلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضای وی کوفته
 شده و بغایت بی نسبت جنبی گشته است پس خسته و در مقام معذرت و نیاز مندی شده سر بر
 مبارک حضرت ایشان هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التماسی
 از حضرت ایشان نسبت بوی وایع بوده است و الا امر دهند و خواهم سلطنت شده و اغار حشوت
 و بی ادبی کرده و حضرت ایشان را گفته است که نسبت و حالت را غارت و تاراج کرده اید اگر من باز
 میدهمید ضیاء الهی را میگویم و اگر بر حضرت شما دست نیامد خود را میگویم باین سخن التماس
 نموده اند و وی دایم در کین حضرت ایشان بوده است اتفاقاً وقتی از اوقات حضرت را در کوچه
 باغی پیاده و تنها یافته است کار در حضرت ایشان کشیده و حمله آورد و در موضعی که مقری طایفی
 بوده است حضرت ایشان بطریق خلج و لبس متشکل بصورت شبانی صحرا سی شده اند که طایفه بره
 پرموی سیاه بر سر داشته و قبای نشین سفید در بر و عهای سبطر شبانی در دست چون وی
 اجنبی دیده است کار در نگاه داشته متعجب گشته و در جای خشک فرو مانده و حرکت از او
 پای تمام رفته حضرت ایشان کار در دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاد و نبوده
 تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا باین کار میگویم چه میگوئی وی پیش حضرت ایشان وی بر جا
 مالیده و زار زار فرود گریسته و بغایت بد بدول نالیده آخر حضرت ایشان بروی رحم کرده اند
 و باز ویرا بر سپر کار آورده و وی بردست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر اسباب آن
 حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را پوشد و در احفا آن حسب المقدور بکوشد و تمام
 این عروف در سمرقند از سپری غریزی با تسکوه که از بنی اعلم حضرت ایشان بود این حکایت نیز
 آن غریز فرمود که در جوانی هند و خواهر را دیده بودم و با وی صحبت داشتم و جوانی و جیه با هیبت
 بود و آثار جذبات از و ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواند بهر لحظه بصورتی رخسار
 بین بود آینه روت همان روست سین تو دیده نداری که سپینی او را دورنی ز سرت تا
 قدمت سین مولانا سمیع کتی رفته الله تعالی از طبع سابقان اصحاب مقبولان حضرت
 ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا یوسف الدین منار می باشد که از کبار اصحاب حضرت

خواجہ بزرگ قدس سرہ بودند و ذکر ایشان در مقاله این ساله گذشت است و خدمت مولانا سیف الدین راد و فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرکی است که از تلامذہ کبار حضرت خواجہ محمد یار ساقدس سرہ بوده است و اجازتی که حضرت خواجہ برای وی بجز حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن هست که از خط مبارک حضرت خواجہ اعجازی قاده یمیناً بالله سبحانه و تعالی صاحب ہذا بحر و صفوۃ الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین زید توفیقہ و رحمہ اللہ الہ فی المجلس سمعوا علی ہذا الفکر من الاحادیث النبویہ و الموارث المصطفویہ صلی اللہ علیہ وسلم و طلبوا اجازت العامة نشد ہذا الفقیر ایجاباً بالمسمولہم ہذہ الابیات الاربعہ مقتبساً من کلام احد اکابر السلف رحمہم اللہ و رضی اللہ عنہم جمعین شعر اخلاسی اخوت لکم ہی ما صنعت من کتب الحدیث علی شرط الاجازۃ فاحفظوہ من التصحیف و العذط الخیث فی اخوت لکل ذی دین عقل یرید العالم بالطلب المحتش و اوصیکم بقوی اللہ کما تالوا التبر من مغنی کتبہ العبد محمد بن محمود الحافظ البخاری یوم الثبت الثانی من ربيع الآخر سنہ تسع عشر و ثمان مائۃ حامداً و مصلياً و مسلماً اولاً و حشراً باطناً و ظاہراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا اسماعیل است کہ از قدمای اصحاب حضرت ایشان بوده است پوشیدہ کہ ہمچنانکہ در میان اصحاب حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ چہار مولانا سیف الدین بوده اند کہ اندکی از احوال ہر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد یافته در سلاک اصحاب حضرت ایشان یہر صاب مولانا اسماعیل بوده اند کہ شملہ از احوال ہر یک در ذکر مولانا اسماعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد یافته و می یابد اما اول مولانا اسماعیل فرکی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و در مبادی احوال تلموز حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرفیتہ وی فرمودہ است کہ در مبادی احوال ثبت ملازمت حضرت ایشان از فرکت تباشکند آمد و حضرت ایشان بنا بر ملاحظہ نسبت ارادہ یدرم بحضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ باغیر آن خاطر شریفی کہ این فقیر مصروف داشتند و در مقام تفقد و غایت شدند و ہم در آن مجلس ہمین التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعی قوی حاصل شدہ و موجب سرور و انہاط باطن گشت و چون شہخ اب کردم در خواجہ چنان دیدم کہ باز رسید در دست دہشتم و مرابان سیار میل و محبت

ناکاه از دست من بر پریده چون از خواب بیدارم قبض و ملال عظیم واقع شده و از آن نسبت و
 جمعیت خاطر اثری نماند و در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود ملازمت حضرت ایشان بدم بخا
 ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مراد را فرمودند که سبب ملال چیست من خواجی خود را
 عرض کردم فرمودند که تقیر این خواب است که شما در صحبت نسبت خوب حاصل شده بود است
 چون خواب بخت اید آن نسبت چیزی است سبب آنکه چیست با و کسب معارف حقایق میتوان
 کرد در صورت باز کار از اسباب صید است دیده شده غمگین میباشید شاید که باز نسبت آن
 و مقارن این سخن اتفاق میفرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و آن قبض و ملال
 با مباد و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال دیگر
 از ملازمت حضرت ایشان جدا نشدم و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان این بود که
 ایشان فرمودند که مولانا اسماعیل فرکتی بآن سبب که پسر مولانا سیف الدین ماری بود و خاطر
 بابت مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جعیتی قوی حاصل شد بعد از آن انجائی ما باشد
 و دیگر از ما جدا نشد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت من گفت صحبت کفایت با جمیع
 این جماعت بحسب ضرورت با مرزاعت و سرانجام آن مشغول می بابت کردن تا جمعی توانند
 که بفرغت مشغول باشند و خاطر ایشان بسبب احتیاج ضروری متفرق نشود و سبب تمایل به ما
 و کفایت آن این بود چون بعد از دنیا را تجویز کردیم یک بار روی آورد و تمام فرود گرفت
 و آخر الامر از آن محل خللی بکارخانه اولاد راه یافت خدمت مولانا اسماعیل فرکتی فرموده
 که روزی منی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت منزل این فقیر بودند و صحبتی بعبادت خویش
 درین محل در خاطر هم افتاد که چه عبادت بودی اگر حضرت ایشان درین محل منزل تشریف بفرمایند
 مقارن این حال حضرت ایشان را تا شکند در رسیدند و باین مجلس درآمدند و آنوقت
 عظیم از نشئه مبارک حضرت ایشان ظاهر بود و چون نظر حضرت ایشان به یاران افتاد و همه را
 بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت بر شکر غلظت دای سودا یان از برای کوی
 سفر بیان حالتی قوی در باطن احوال ظاهر شد که همه یکبار غلظت و مدتی مدتها شوق
 بودند بعد از آن یکبار با اتفاق حضرت ایشان بشو ر می آمدند تا همه بر خاستند و هر یک را

کیفیت عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تاسه و زبانی بود و بعضی تا یک هفته
 و در بعضی تا ده روز زیاد بحسب تفاوت تاد و از ده روز بعد تفاوت استعداد قالی
 تاد و مولانا اسماعیل قمریست وی دشمن و متقی بود از ترک تبریزی که از بهارت بسمرقند آمده
 بود و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سوار
 میشت و حضرت ایشان در مجلس کاه کاه با وی مذاکره علمی میکرد و بعضی
 اصحاب چنین میگفته که چنان می نماید که نسبت علمیه مولانا غالب است بطی این
 غیر از آن چندان تاثیر ندارد و روزی حضرت ایشان در قریه شادمان حجره
 نشسته بودند و مولانا اسماعیل قمری با جمعی از اصحاب خدمت حاضر بودند و حضرت
 ایشان شرح غزلی بشیخ سعید فرغانه که بر قصیده ثانیه فارسیه نوشته است بخط
 مبارک حضرت خواجہ محمد یار ساقی سن شد ستره بدست داشتند فرمودند بخوانیم که
 این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسم که در سفر یاد ایم بامن باشد هر کدام از اهل
 مجلس که خط نیکو دارد یک چیزی نویسد که من به پنجم که خط هر کدام خوش آید این
 بوی نویسم پس فرمودند کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر قم
 عرفم بقدر صورت داشت ختم که یک بیت حسب حال خود نویسم و باین بهانه
 در دلی عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسماعیل قمری مانند
 خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بغیر از فقیر در روبرو حضرت
 ایشان قصد فقیر مبادرت و عنف مولانا را دیدند بخط شکسته تا مطبوع این
 حدیث موضوع را نوشت که زغبه تزد و خبا پس برخاست بدست مبارک حضرت
 ایشان و حضرت ایشان آن خط را درست و حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار شدند
 و فرمودند مولانا اسماعیل شما از محبت هر روز ما بتوشش بده آید که آرزوی غیبت کرد
 آید اکنون چیزی در مدینه شهرت رسیدن شنید از ملازمت هر روز خلاص باشد این
 مجلس مولانا اسماعیل همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان جمعی از دولی بشهر فرستاد
 تا ویران در سر که حضرت ایشان در شهر ساخته بوده اند خلاص کردند و وی از دوام

محبت و ملازمت محرم شد اما سوم مولانا عسکری شمس بود و وی مولویت و اهل بیت
 نام داشت و از حضرت ایشان بتعلیمی مشرف شد بود و آنرا شغل باطن از وظایف
 وی نیز از تراکی تبریز بود و چون از خراسان به راه مولانا عسکری قمری رفته بود میان
 ایشان شهر اک سخی بود و لهذا اصحاب زیاد و مقابل قمری و شمسی گفتندی بآن مشهور
 شد و حضرت ایشان را بعد از چند سال که در خدمت ملازمت بود با شکند فرستاد
 مدرسه که انجا ساخته اند بامر تدیس قیام نمود و بقیه عمر آنجا قیام نمودند اما چهارم مولانا
 عسکری ثالث بود و وی طالب علم خوش طبع بود که بلند اولاد و زریه بود و اکثر کتب مشهور
 و از بهرات علییه بملازمت حضرت ایشان بسمرقت آمد و چون آن اوقات مولانا
 عسکری قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب بهمین ثالث گفتند باین لقب
 رفته بعضی اصحاب گفتند که بچند روز پیش از آمدن وی بسمرقت روزی حضرت ایشان
 فرمودند که وی مرد قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا عسکری ثالث از بهرات در
 حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند اتفاق در آن مجلس با کثیر انکوری بنی پیش حضرت
 ایشان بود یکایک شته برداشتند و بدست می آوردند و معارف آن را روی تو می کردند
 حال بروی بکشت و چون بجای خودش کفایت غیبت بخودی مبتا به بروی غالب
 شد که خوشه انکور از دست او در کنار او افتاد و مدتی آن غیبت بخودی برداشت بعد از آن
 شعور آمد که خدمت بر بست و لحظه بغایت نشست و وی مردی قوی هیکل بود در ملازمت
 حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود اما حضرت ایشان در قیام حیات بودند و در سفر و حضر
 حاضر بودند بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز غریمت کرده در حرم مکه به بنیت
 حجاز و رت اقامت نمود و هم در آن عرض مقدسه از دنیا حلت فرمود خلق مینمود
 خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت اشغال از حال آنحضرت بار
 غرت از دار دنیا در کرات ثانیه که اتم این عروف که بشرف آنگ بوسی مشرف شد
 بود روز دوشنبه بیست چهارم ربیع الاخر سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه بود و در سن
 خود سخنان میفرمودند در آن اشنا گفتند که سه سال چهار ماه دیگر انود تمام میشود و بتای

الکتاب
نسخه

مرض حضرت ایشان غره محرم محرم سنه خمس و تسعين ثمانه بود و انتقال به القرار در
شب نهم سنه بیست و نهم ربيع الآخر این ساله واقع شد که جملة ایام مرض ایشان هشتاد
روز بوده باشد و پیش حضرت از انتقال به دوازده روز فرمودند که اگر حیاتی باقی باشد
هج ماه دیگر ایشاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نبود و در می آید و بعضی غیر از آن
فرمودند که سر در آنکه مدت مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده موافق سال عمر
حضرت کو می آید است که تحقیق معنی آن حدیث که همی یوم کفارت سته کرده اند
ندمت مولانا ابوسعید او بی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان در روز چهارم بود
ند و بخدمت ملازمت مداومت نموده چنین فرمودند که شب چهارم ربيع
الاول خمس و تسعين ثمانه تحویل حوت بوده در روز چهارم شب حضرت ایشان
در محله خوابه کفشی بر زمین ده کمانکران روان شدند و در راه بارغ بمحله غوجیا
زول شب بخشنه آنجا بودند و صبح بخشنه که از راه مصر متوجه کمانکران شدند
شدت مرض غلبه ضعیف آنروز و آن شب در مصر ماندند و صبح جمعه بکانتگان
ران ان شدند و در راه زمان توقف نمودند و لحظه لحظه مکتب میفرمودند که جفتن
شب نهم بود بکمان کران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و صبح جمعه تا آخر روز
در ساعت ضعف حضرت زیاده میشد و در مدت آن سه ماه مرض بودند و حفظ اقا
سلوات بکتوبه مبالغه عظیم داشتند همیشه اتمام تمام می نمودند که نماز و اوقات کذا
تو و خصوصاً در ایام غلبه ضعیف داشتند در مرض چون ضعف نهایت رسیده آن نماز
تمام شب نهم ربيع الاول بود فرمودند که نماز ششم شده باشد بعضی ساینده که
شده است نماز ششم را با شارت گذارده اند و از وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود
نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوسته چون
حضرت ایشان تبعیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده
در شهر مرقند زلزله عظیم شده و غباری از صعوبت برخاسته و در آنوقت مردم در مسجد
جامع بوده اند و اکثر خلق از صعوبت مرض آنحضرت خرد شده اند چون زلزله عظیم

و علامت عظمی بیده اند جازم شده اند بآنکه حضرت ایشان صورت واقع شده است بعد از
 نماز جمعه مجموع و خواص عوام از شهر بیرون افتد متوجه کانگرا ن شده اند و وقت نماز
 خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و در
 عظیم در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و عیان
 مملکت وقت غروب شهر کانگرا ن رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را
 دریافت و یکگاه روز شنبه میرزا و شیش محمد ترخان تحصیل نام از پیش میرزا آمد و
 نفس مبارک حضرت ایشان را در محفه نهاده متوجه شهر شده اند و ما پیشین را
 بحاله خوابشیر آورده اند و احوال غسل و تکفین مشغول گشته اند و مجموع خواص و عوام
 شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و همدران محوطه
 دفن کردند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان انجا عمارت عالیه طرح انداخته اند و قبر
 مبارک آنحضرت بر بهترین وضعی ساخته اند و پیرداخته اند بعضی اعتراف می کنند که در
 احوال انتقال حضرت ایشان حاضر بوده اند و قبر مبارک آنحضرت بر بهترین وضعی
 ساخته و پیرداخته اند و بعضی دیگر از حضرت خواصه محمد محیی حجه الله تعالی شنیده
 بودند چنین نقل کرده اند که چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک انقطاع رسیده
 و آن میان شام و خفتن بود و در آن خانه شمع بسیار فروخته بودند و خانه بغایت
 روشن می بود درین حال ناگهان افشاد که از میان دو ابروی مبارک آنحضرت
 نوری چون برق لامع برخشید چنانچه شعاع وی نور آن شمعها که در آن
 خانه سیوخت مخلوب مستور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده
 نمود بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و اعلی الله تعالی
 درجه فی علیین من الدین انعم الله علیهم من النبیین الصالحین الشهدا اولیاء
 روح الله روحه و طول الله عمره اخلاقه حضرت مولانا محمد می نور الدین عبد الرحمن
 اجماعی قدس ستره از برای حضرت ایشان مرثیه فرمودند که در تاریخ وفات آنحضرت
 غزلی قطعه نظم کرده اند مجموع آن در دیوان مسطور است آن غزل قطعه اینست

قطعه بوستان و لایت کهن درخت بلند که عمر با بساط فقر سایه فکند و
 چو شاخ سدره نه در سر بلند نشین هم تابد چو باغ روضه نه در میوه بخشش مانده با فروغ
 آن بفیوض کرم کرامتیه و اصول آن بصفت قدم قوی پیوند و بیدل میوه غذای
 هزار روزی خواه و بسط سایه پناه هزار جتمند و سوده خواصه عبید الله آنکه در
 همه عمر و جز از شهود حقیقت نشنیده فرسند و بهشت صد و نود و پنج مصر
 جلش و نکر و رحم بر اهل جهان نریج بکند و کند شت پاسبان فرین از مایه که شمع
 صبح سل او و رسید کنند و نبود رفتن و همچو دیگران جای و زد هر حادثه زای
 سپهر فتنه پسند و چو جذب معنی حدت بعارف آوری نه ممکن است که مانده بقید
 صورت بند و قطعه مار رخ بهشت صد و نود و پنج در شب شنبه که بود سلخ
 مد فوت محمد مرسل و کشیده خواهد دنیا و دین عبید الله و شراب صافی عیشش بد ز جام
 اهل قرار که دلش با در سراج قرب و معراج در جامت ماکمل و این قصیده که
 در صفت خواجگان منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله روحهم و
قصیده نقش بندیه عجب طایفه پرکارند که چو پرکار درین دهره
 سر بر کارند و نقش بند ولی بند به نقش بند و هر دم از بوی العجبی نقشش دگر می آرند
 هر زمان بوفلمون ابر بر ناک کردند و دین عجب است که زر ناک جهان بیزارند و اگر چه
 در ظاهر عامنه باطل خالصند و اگر چه در صورت خصمند معنی یارند و آب نیل ندولی
 بر لب قبلی خونند و روح محض اند ولی بر فر عیسی یارند و اگر چه مرآت صیقل اند
 جشن ز ناک اند و اگر چه کلز از خلیل اند خطب انارند و در قبا از روش اهل عبا
 یاد دهند و نه چو ز راق و شان خرقه از زرق دارند و ستر تبلیس و بشیوه آن
 عتیان یا متلبس بصفت ملکی سیارند و سترین کثرت مو هوم دران وحدت
 صرف و چشم دارند از ان بر سر استغفارند و نمکند کثرت آثار ایشان شیر و
 خوشی و دوخته برسد این آثارند و پاس انفاس و خصلت این شاه و پادشاه
 با سیانند ولی بادشاه خیارند و دم نکرده شسته چون نافه مشک اند و دگر و لب

شایند روان بر در صفت طارند و خاستانند ولی وقت سخن طوطی و آری همه شیرین
 حرکات و شکرین گفتارند و نجم آسمان همه اخلاوت در آئین است و شمع هر سخن
 رونق هر باز دارند و چون ماه نشین شان بفرانند و طین و بتن ایستاده بدل
 در سفر و رفتارند و طال این کرم روان تحسینها حامده است و لیکن افشده دلائل
 چون خودشان بیدارند و این قافله کعبه عشق ندولی و این جبار دار از آن قافله
 سالارند و در سیاه صحرائی فنا کرده نزول و خیمه برتر زده زین نه تنوع زنگارند
 هر یکی سدا مانده بمیدان جهاد و کوهی ز لومده لایم جوی نشمارند و ماهیانند که در
 بحر صفار است روند و همچو دینک لب جوی نه کز رفتارند و بر لاشنه لبان
 روح فزایا قوتند و در کف و سوسه کیشان ز رشت افشارند و دیده پاکند و بی
 روشنی دیده پاک و سر دین آری بل بر سرین دستارند و شاه شاه وجود
 درین دارد ولی نه چون منصور سر عریبه جوی دارند و میرسد شان طبع معرفت
 از نخل وجود و باری از بخت خود این قوم چه بر خور دارند و هفت بیت از غزل
 به بد لغارف و م که همه با خبران الله آن گفتارند و میگویم تضمین کنده صفت این
 ملک آن که با شرف از عقد ثریا دارند و چون صد کوس و جای ده اند
 دل پاک و این غزل که بجز عقد درش نشمارند و هله هشتاد و درین شهر
 دوسه طارند و که بتدبیر کلاه از سرمه بردارند و دوسه ندانند که هشت یار دل
 نمنازند و نه فلک ایکی عریبه در سرخ آرند و صورتی اند ولی دشمنی صورتها
 اند و در جهان بزارند و یار آن صورت غیب است که جان طلب
 دست و همچو چشم خوش و خیره کش و بیارند و سردمانند که تاسند و بی نهند
 ساقیانند که انکور همی فشارند و کر بکف خاک بگیرند ز سرخ شود و روز کنند
 دزدند و چه شب جوکانند و ای صفی مردمی کیشان و مردم دیده بنیائی او
 لا ابصارند و مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شود و زانکه این مردم و دیگر
 همه مردم خوارند و نیز عالم توحید که از کون مکانش همه ذرات جهان مقبض

واجب زمره حرار که شاهان جهان در بر دستمت او بنده و خدمتکارند در دین
 ما با توئی آن قبله حاجات که خلق در بخود از هر جهتی وی بتومی آرند و همه
 طوق و فاطقه بکوشان تواند نمود که بعبید اند درین راه دگر احوارند و جاهلان که
 سر از ربه همت پیمند و در چراگاه ملامت غریبی افتارند و که سر آسمه فدا ده
 به بته ضلال و که حیرت نه ده در بادیه اوبارند و ناکسان که ز جهان تو محروم
 رنید و بر لب بحر جبار نشنه چو بوتیارند و آن عرفیان که می از ساقی عشق نوشند
 و چه بس بخود مستند ولی هشیارند و بخودان ایجاب تو به مادم کششی و بیدار
 رحم قلاب تو مای آرند و مای بحر تو هم در صفت مدحت پیر و چون هیچ خاک که لایق
 در سوارند و هر که شد غرقه بحر تو فرو د آب بخش و اهل سائل چو صد ریزه
 میقدارند و جاودان غرق درین بحر صفا با وصفی و هرگز شایرین بحر فرو
 گذارند و رباعی آن کرم روان که عالم از غلغل شان پر بود سفر قائم
 ازین مرحله شان و بیچاره صغی چون سلکی سوخته پای و افغان خیران از
 عقب قافله شان و صلی الله علیه و آله و سلمه و صلی الله علیه و آله و سلمه

سعد در معین شده باری لسانی ختم شد ذکر اهل خیاری
 بشنیدم خود بگو شتم گفت ایضا تاریخ شجایات احراری

طبع تاریخ و کتب معلوم	هجرت	یصد طبع	شود مفهوم
۶۰۸	۲۴۰	۷۸۱	

۳۲۹ هجری

و یقی الخط فی القراطیس هـ | و کاتبه مرتب فی التراب

فخانی شد قالی عنده
تخمین با جات حضرت امیر المومنین

یا الهی انت مددی من ثباتی ابراهیم
تا خدا الکفار فی یوم آخر اخذ او بیل
خند بفضلک یا الهی من لاه و زلزل
خند بظلمتک یا الهی من لاه و زلزل

مفسر با تصدیاتی عند بابا کلیل

نفس کش خفته قلبت شغیر
قوله قول خطا و فعله فعلت زیم
جسم ضعیف فاعف عنه یا رحیم
زنیه ذنب عظیم فاعف الذنب یا عظیم

انه شخص غریب نبی عبد ذلیل

لم یکن الا خطایا منه فی سکر و صحو
منک رضوان غفران بکفیه و یحو

منه تقصیر و تنبیر و احو و بعد و لو
منه عصیان و بیان و سو و بعد و لو

منک احسان فضل بعد عطا یزید

زنیه کوکان یاری کثیر من زید
بیش شایا بعد بظلمت خیر من زید
ان طالع انفس عمر تا من زید
توان یاری و یاری من زید

تا عفو عنی کل ذنب فاصف لصفیح

لم ابق من خوفی و شکر و معاف کل
بن کبت علی الخطا و صارتی کابل
من کین و الذنب و ارفع من قبل
ترغیف عالی اکبر من خیر عمل

سود اعمالی کثیر از ادعا و قلیل

رتب سلفی غائبی علی نفسی
انه اماره بالتسویا میر کما

کما

